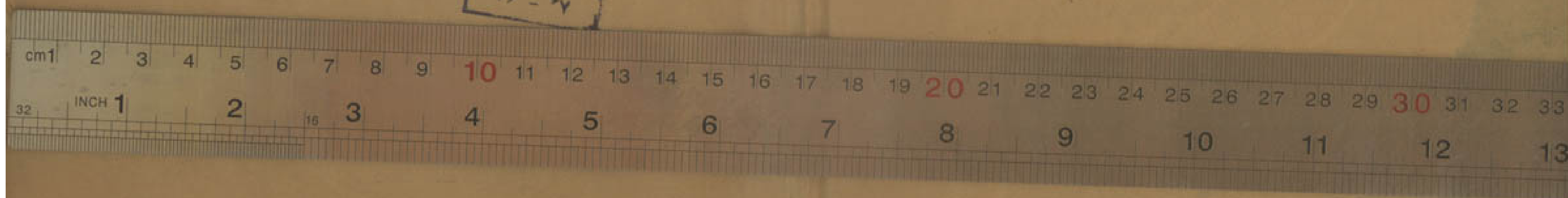
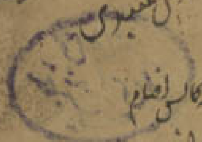

کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهارستان
دائره فیلماتیک


cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33
INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13


کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهارستان
دایره فیلماتیک

١٣٣

شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از تصانیف حسین بن معین الدین المیبدی



فواتح

الهی بحق محمد الله و هو و آله علی شه ... در که کامل اعلام

ابه الف ... ابجد ... ورحم و آله محمد الانام

ما ... جاده ... معصوم ... کفته ... خواهم ... مصطفی ... محمد ... جعفر و موسی ... محمد ... حسن ...

محمد ... کمر ... پنجتن ... خدای ...

ما ... محمد و حسن ... و حسین ... و ...

شرح دیوان حضرت امیر

٤١٠١ ٢٤٠٧٠





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس، وشکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت
و ولایت در میان فتوت و هدایت برافراشت، و ارقام حقایق احکام
قدس و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت شعر

ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر — در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته — هم اول این سلسله و هم آخر

و درود نجسته درود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق
کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند، و اصنام مناهی و ملاهی به ضرب تایید
الهی شکسته، خاصه بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بی منت کس از سرچشمهٔ
اقدس استفاضه نموده، و ابواب عنایت سرمدی بر روی مبتدی و منتهی گشوده شعر

آن روز که آفریده شد لوح و قلم — در بزم عیان نهاد نور تو قدم

گردند محققان اسرار قدم — بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم

و بر آل ولایت مآل، و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که به تقبیل خاک
آستان او سر مباهات بعرش مجید سوده اند، و بر سریر امامت و خلافت متمکن
و در مدینهٔ عافت و رحمت متوطن بوده، بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران
منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ترستاره ایست که بر آسمان ماهیت انسان
تابد، و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد، هر نفس ناطقه
که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشته است، و ارقام سعادت ابدی
بر جبین استعداد او نوشته، عملی که بحلیهٔ علم حالی نشده چون بدنی باشد
که او را جان نیست، و ولی که بسکهٔ دانش نرسیده از غایت غلبی و ان نیست
و لله در القایل شعر

الناس موتی و اهل العلم احیاء — و الناس مرضی و هم فیهم اطباء
والناس ارض و اهل العلم فوقهم — سماء نور و نائی النور ظلماء
و زمرة العلم اس الخلق کلهم — و سایر الناس فی التفضیل اعضاء

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام
مرتبهٔ شهود است شعر

علمت بکمال معرفت راه دهد — علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد — ور حق طلبی بغار باالله دهد

بحکم انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطورست و انا میزان الحکمة
و علی لسانه که در رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکورست بر طالبان طریق
ایقان و سالکان حق عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت
موطن حضرت امیر المومنین امام المتقین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین
خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت
عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر
انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف وصایت
عنوان صحیفهٔ غنایت دیباجهٔ رسالهٔ هدایت مرکز دایرهٔ سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان
ملاحت قمر سما سماحت قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز حضرت
سید البشر آینهٔ اسما و صفات الهی لایق مرتبهٔ خلافت نامتناهی منصوص
بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بنص ما انتجیته ولکن الله انتجاه
انکه هر فقرهٔ از ذو الفقار کلام او طبقهٔ از طبقات فصحاء عرب را
در هم شکست و سلسلهٔ والیان ولایت منقطع ال صاحب بدیت او پیوست شعر

قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین هست
نور بگیرد مدام از روی قنبر آفتاب

لا فتی الا علی در سینهٔ خود کرده نقش
ورد از هر چه می بینم فنا در آفتاب

چون شود صوفی صفت صافی ز مهر حیدر او
خرقهٔ ازرق کند از چرخ در بر آفتاب

در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق
جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب

گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار
در خیالم می شود چهره نمود آفتاب

کی ز مغرب باز گردیدی برای طاعتش
گر نشد او را بجان مشتاق و چاکر آفتاب

نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ
شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب

پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش
گوییا زاییده با مهرش ز مادر آفتاب

آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علی نبینا و علیه و علی من تقرب الیه
و از سخن او که مقبول بلغاء مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغرب
التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان حقایق اشعار
که بی شائبهٔ تکلف و رایحهٔ تصلف آسمانی است پر از کواکب حقایق و چمنی
پر از شقایق دقایق من عجایب آیات غرایب نزهة رغایب غایات
کتایب نجدة حقایق احکام رقایق بسطه عقایق احکام دقایق حکمة
مدینة مشتمل بر هزار بیت معمور سفینهٔ منطوی بر صد بحر مسجور من

صوامع افکار لوامع فکرة
جوامع آثار قواعد عزة مدارس تنزیل محارس غبطة
مغارس تأویل فوارس منعة ارائک توحید مدارک زلفة
مسالک تمجید ملائک نفرة
کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف [illegible] شواهد مباهاة
هوادی تنبیه بوادی مکافاة غوادی رحمة جواهر انبار زواهر وصلة
ظواهر انبار قواهر صولة کیمیایی که قلب ناقص را بصورت نوعیه کمال رساند
عین الحیاتی که تشنه بادیه حجاب را از زلال وصال چشاند [illegible] بشایر اقوال
بصایر عبرة سرایر آثار ذخایر دعوة مثانی مناجات معانی نجاة
معالی محاجاة مبانی قضیة فواید الهام زواید نعمة عواید انعام
موائد نعمة در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش
صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت از برج ارقام او لامع و ظاهر
و معانی ابیات او مانند اهل البیت کامل و طاهر [illegible] لطایف اخبار
وظایف منحة صحایف اخبار ظرایف حجة فصول عبارات
وصول تحیة حصول اشارات اصول عطیة و سر کمال کلام خاتم الاولیا
آنست که نطق اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان

بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت
مانند آفتاب لامع است کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است شعر
شاهی که بهشش غلام و مه هست کنیز ناطق بکلام اوست قرآن عزیز
کر قدر کلام او رفیعست چه دور در خانه کدخدای ماند همه چیز
و چون ذره خاکسار و قطره بی مقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله
قلبه بالفیض السرمدی در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و بابل محبت او
متشبث است از عالم غیب اشارتی منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع
ایوان وسیع میدان شرحی می باید نوشت و تخم سعادت ابدی را
در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین بحر عمیق
نهادم و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح
معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب
از اطناب و اسهاب التزام نمودم ش این نظم که نعت او برونست ز فکر
وارد بجهان میان هر طایفه ذکر با این همه تا کنون بهر بیت شریف
بودند عروسان معانی همه بکر و هر چند بیقین معلوم نیست که این بحر
از خاشاک شعر غیر صافی است اگر یک بیت شعر اوست مراد دنیا و عقبی کافی است

ش بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من | آسمان از سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی است | پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
بهر وصف او ز سر تا قدم گشتم زبان | تا کند ذکر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریای فیض مرتضی | ابر گوهربار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل | لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای من
خاک راهش را دو چشم من بجای سرمه است | نیک دیدم آفرین بر دیده بینای من
نی من تنها بمدحش سرفرازی میکنم | غیر این سر کس نشنید از آبای من
ای صبا در کوفت خاکم ببر سوی نجف | بعد مردن چون فرو ریزد زهم اعضای من

التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند از راه قلم زده خامه اصلاح سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که خود را خاک راه همه می‌شمارد و نعم ما قیل

س شربنا و اهرقنا علی الارض قطعها | و للارض من کاس الکرام نصیب

ش من خود چه کسم که در شماری باشم | یا در صف اهل ل سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی | گویم سخنی چند و بکاری باشم

وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند مآرب چند که در اثنای شرح

معهود است و اکثر آن مشتمل بر فایده جدید است مسطور خامه تحریر و مزبور نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه ومن الله کشف الاسرار اللایحه

فاتحه اولی در بیان راه راست که سلوک آن صفات است قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل از رهگذار افکار

م پای استدلالیان چوبین بود | پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی | فخر رازی راز دار دین بدی

غایت دلیل مناقشه و خلافت و اساس قیاس بر تخمین و گزاف وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده اند نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین رازی

غایةُ اقدام العقول عِقالُ   واکثر سعی العالمین ضلالُ   وکم قد رأینا
من رجالٍ ودولةٍ   فبادوا جمیعاً مسرعین وزالوا   وکم من جبالٍ قد علت
شُرفاتُها   رجالٌ فزالوا والجبالُ جبالُ   وارواحنا فی وحشةٍ من جسومنا
وحاصل دنیانا اذًی ووبالُ   ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا   سوی
ان جمعنا فیه قیل وقال   و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند
که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد
برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک رضی الله عنه فرموده لا یجوز شهادةُ
اهل البدع والاهواء و اصحاب او گفته اند که مراد باهل الاهوا اهل الکلام
بای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق
و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایة غایت علما در شان کلام کلام
امام غزالی است در احیا که در هر شهر یک شخصی می باید که این علم بداند و دفع
شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل
کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست و غرض
از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست م علم دین فقه است و تفسیر و حدیث   افهام
هرکه خواند غیر این گردد خبیث   و بعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته

فکر

فکرت اصلی را چنین نمون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هرچه
بگوش ایشان رسید انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند
و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبع شان گذارد که تبیر تقلید روند
و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء
ولا الی هولاء ش از بهر فسا و جنگ بعضی مردم   کرده نکوی گمرهی
خود را گم   در مدرسه هر علم که آموخته اند   فی القبر یضرهم و لا ینفعهم
ش تا چنین جاهل و ابتر بودن   هر روز زنده و ز پیش بتر بودن
در بند صفا باش که بسیار بدست   با مردم درویش مکدر بودن
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره در رشف می فرماید که تا چراغ فقر
افروخته ام دو شفا سوخته ام و این نظم اوست س وکم قلت للقوم انتم علی
شفا حفرة من کتاب الشفاء   فلما استهانوا بتوبیخنا   فزعنا الی الله
حتی کفی   فماتوا علی دین رسطالیس   وعشنا علی ملة المصطفی ظ
فکر بیهوده خود ای دل زور دیگر کن   در ره عاشق نشو و به ز دوای حکیم
غنچه گو نبگذل از کار فرو بسته مباش   کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم
دام سخت مگر یار شود فضل خدا   ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و امام غزالی علیه الرحمه در رسالهٔ المنقذ من الضلال بتکفیر ابو نصر فارابی
و ابو علی بن سینا که از اکابر حکمای مشائین اند فرموده بواسطهٔ نفی علم
حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاد قدم عالم و تکفیر ابو علی
در زمان حیات او هم کرده اند و او گفته س کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود   در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود فتح انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق
نمی توان دید و بوسیلهٔ برهان مطلوب اصلی نمی توان رسید س
لقد طفت في تلك المعاهد كلها   وسيرت طرفي بين تلك المعالم
فلم ار الا واضعا كف حائر   على ذقن او قارعا سن نادم
نظ ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان   می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند
تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه مقصود خود نیابد قل ان كنتم
تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله م مصطفی گفتا علی اکای علی
شیر حقی پهلوانی پر دلی   لیک بر شیری مکن هم اعتمید   اندر آ در سایهٔ
نخل امید   خوش درآ در سایهٔ آن عاقلی   کش نیارد برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت مدح او   هیچ او را مطلع و مقطع مجو
در بشر روپوش گشتست آفتاب   فهم کن والله اعلم بالصواب
کسی از هواجس جسمانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب وعلمك
ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما باشد و اسک نیاد بر خاک
راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد د
بقیاسات عقل یونانی   نتوان یافت راه ایمانی   عقل خود کیست تا بمنطق ورای
ره برد تا جناب پاک خدای   گر بمنطق کسی ولی بودی   شیخ سینا ابو علی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان   هست چون چشم اکمه از الوان ص منحتك علما ان ترد
كشفه فرد   جبلي واشرع في اتباع شريعتي   وما مال شانيه غيري سوى فتى
على قدمي في القبض والبسط ما فتي   وملك معالي العشق ملكي وجندي
المعاني وكل العاشقين رعيتي   واصغر اتباعي على عين قلبه
عرائس ابكار المعارف زفت فتح در طریق تصوف انوار الهی
و فیوض غیر متناهیات و معرفت اشیا کماهی از ماه تا ماهی س
علم التصوف علم ليس يعرفه   الا اخو فطنة بالحق معروف
وليس يعرفه من ليس يشهده   وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف

سالکان این طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند
و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان ایشان فرموده
واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صحیفهٔ ادراک ایشان از حرف غیر پاک
و سر ایشان در قدم هر بی سر و پا خاک باشد آینهٔ دل ایشان زنگ
و بادهٔ توحید ایشان رنگ ندارد ط غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است طایفهٔ باشند بس رفیع الشان
عظیم القدر و مشاهدهٔ حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر ش

تا من خبر از طور تصوف دارم ... بر ماضی عمر خود تاسف دارم
چون ترک تکلفات رسمی کردم ... صد عیش و نشاط بی تکلف دارم

ض و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی ... ولکنما الاهواء عمت فاعمت

شنیده باشی که اسکندر نقاشان چین و خطا را فرموده که دو دیوار مقابل
نقش کنند پردهٔ درمیان ایشان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند
نقاشان خطا نقوش غریبهٔ مختلفه می نگاشتند و استادان چین تصفیه
و تجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا بر چین
و کذین حاصل شده بود زیاده از آن در صفحهٔ استادان چین می نمود ش

ای دل ز طریق اهل صورت بگذر ... آیینه شو و ز هر کدورت بگذر
گر نور و صفای عارفان می خواهی ... از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر

ط خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ... مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت

ش پر شد ز شراب عشق جام دل من ... وز لوح وجود شست نام دل من
گفتی سخن شهد زبانم همه روز ... امروز رسید خوش بکام دل من

امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات
ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ض وثم وراء النقل علم
یدق عن ... مدارک غایات العقول السلیمة
تلقیته منی و عنی اخذته ... ونفسی کانت عن عطائی ممدتی

ط ببین حقیر گدایان عشق را کین قوم ... شهان بی کمر و خسروان بی کله اند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ... که ساکنان درش محرمان پادشه اند
غلام همت دردی کشان یک رنگم ... نه این گروه که ازرق لباس و دل سیه اند

و مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی است
بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی می گویند س
ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم ... من جانب الغرب خوف القیل و القال

اقول بالجد والحال حین اذکره خوف الرقیب وما بالجد من خال

وبعضی میگویند سه الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا

اذا امکن الجهر وانجح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات

من دونها ستر فتح جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم

عن ربهم یومئذ لمحجوبون سه بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم

للخلق یحکیه ابن عباس رضی الله عنهما گوید شبی با امیر المومنین علی کرم الله وجهه

صحبت داشتم تا روز شرح بای بسم الله فرمود ومن خود را پیش او چون سبوی

یافتم پیش دریای بزرگ وهم فرمود که اگر تفسیر الله الذی خلق سبع

سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما را سنگسار کنید

وهم حضرت امیر فرماید که در سینهٔ من علمی است که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود

بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب وهم فرمود لو شئت لاوقرت

سبعین بعیرا من فاتحة الکتاب وهم آنحضرت اشارت بسینهٔ مبارکهٔ خود

کرده وفرمود ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة ودر صحیح بخاری

مذکور است که ابو هریره گفت حملت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم

اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم وامام

زین العابدین قدس سره فرموده سه انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری

الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا

ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل

رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا وجنید گفت لا یبلغ احد درجة

الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق وامام غزالی در احیا نقل

میکند از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان

طاقت دیدن علما وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر جاهلانند

ونزد خود ونزد جاهلان علما اند ظ در نظر بازی مجالی بصران حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی

عشق داند که درین دایره سرگردانند که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

سه افتح فیمن شرف الله قدره وما زال مخصوصا به طیب الثنا

رجال لهم سر مع الله صادق ولا انت من ذاک القبیل ولا انا فتح زنهار و هزار زنهار که از انکار

اولیا احتراز کن وبا اعتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محیی الدین در باب

هفتاد و سوم از فتوحات گوید که شیخ ابو [illegible] با موسی علیه السلام گفت ای موسی

چون نیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو
دعا کند برای آنکه دعای او بی شبهه مستجابست ش تا چند طریق
جاه و حشمت طلبیم   برخیز که مفتاح سعادت طلبیم   تا باطن ما ز فیض
معمور شود   از باطن اهل فقر همت طلبیم ش آیینهٔ ذات حق چو درویشانند
از بهر جهتی قبلهٔ ما ایشانند   نه کم ز رسد بگرد ایشان هرگز   زانرو
که بسی بزرگ و عالی شانند س وکل لهم سؤل و دین و مذهب   ووصلکم
سؤلی و دینی هواکم   وانتم من الدنیا مرادی و همتی   منای منکم
واختیاری رضاکم   تو از موسی فاضلتر نخواهی بود ببین که او را با خضر
چه صورتها روی نمود گفته اند که پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش
سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند
برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد و خواه راست
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ومما رزقناهم ینفقون
کاهی که آب بقوت از چشمه جوشد و کاهی بر وی افتد آب کی گذارد که کاه
بچشمه راه یابد   نور یقین بمثابهٔ آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا
بمنزلهٔ کاه. با امام احمد غزالی گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویلهٔ اسپ

داشته داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله لا ینظر
الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم الفقه بطولها
نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است اگر می دانی و کسی را زین
چه نقصان که تو از کمال خود باز میمانی لیکن چون ملحد بصورت موحد بیرون
آید و زندیق بهیئت صدیق می نماید تمیز میان این طایفه مشکل است
و طالبان صادق را زین تمیز خون در دل است ظ نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند   هزار نکتهٔ باریکتر ز مو
اینجاست   نه هر که سر بتراشد قلندری داند   غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند   حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب
شیطان از راه نروی ظ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر
با فلک حقه باز کرد   ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم   زانچه آستین کوته
و دست دراز کرد   فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده رهروی که
عمل بر مجاز کرد س ولا تتبع من سولت له نفسه   فصارت له امارة فاستمرت
ظ نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد   ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند

ونداز احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان
پر از کدورت ش بگویند جماعتی که راهی داریم در کسوت عارفان الهی
داریم گر تاج نمد کمال انسان باشد ما نیز از این نمد کلاهی داریم
اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم صد خار را زبهر گلی آب می دهند
ش در کسوت فقر کاملان می باشند در زیر نمد اهل دلان می باشند
مقصود ز صد هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان می باشند
نصح اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری
و از شنیدن آن خوش وقت و پر حال می شوی از صحبت صاحب کمال
کامل می توانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا بسی شاعر
تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و می خواهد که بمطالعهٔ سخن درویشان
کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسیلهٔ
عروض شاعر گردد ظ ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم
سخن خیر و سلامت ش زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد چون اهل
دلی دید مشوش باشد آن دم که کند نکتهٔ عرفان تقریر از دوی مشعل
چون بر افروخته باشد و علامت مناسبت آنست که در اوایل مصنفات

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره و تخصیص احیا
و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعهٔ آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تعصب و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر
کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده که الحمد لله الذی اخرج الغزالی
من بین العلما بتصنیف الاحیا و دور نیست که امام بزبان حال هم این گوید و مراد
علما متعصب باشند که در حقیقت جهال اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده
ش گویی که مگر ز زاهدان سودی هست وز فضل تو امید بهبودی هست
این بهره وچیان شوند ره زن که ترا هرگز نشود گمان که معبودی هست
و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته اند و رساله در جواب
اعتراضات ایشان نوشته و از جملهٔ اعتراضات آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه
و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید که چون امام اثبات حشر روحانی می فرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم می داشتند
نعوذ بالله منه ظ زاهد اندر ادب رندی بس معذورست عشق کاریست که
موقوف هدایت باشد و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر می کند
و در ورقهٔ فاخره میفرماید که شیخ ابن رشید اندلسی گفت که ابن احمد قاضی قرطبه

در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت برو کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم
کور شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت ش

هر کس که بعشق دوست صادق باشد / با خلق جهان ولش موافق باشد
یک نکته نگوید که نباید گفتن / کاری نکند که غیر لایق باشد

و هم از ابن زبید روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن
خوکی کرده بود و او را می کشید گفتم این خوک چیست گفت این احمدست که خدای تعالی
مرا برو مسلط کرده تا به بینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام ط

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایمست / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی
یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس
مائه اول عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه
ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابو حامد
غزالی و ولادة او در سنه خمسین و اربعمائة بوده بطوس و در نیشابور شاگرد

امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او
بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین با و تفویض کرده و در سنه ثمان
و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق بود بمناره جامع
و احیا و بسی کتب تصنیف کرده پس بطوس رفت و فخر الملک ابن نظام الملک
او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برده و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد
و خانقاهی و مدرسه بساخت و بمطالعه قرآن و بمطالعه صحیحین بخاری و مسلم
مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائة
وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم
و جرجان که عطار را عطاری گویند و اسنوی در مهمات موافق اوست و سمعانی
در کتاب انساب گوید که بتخفیف زاست و غزاله دهی است از ولایات طوس
و امام شیخ احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی
مرید اوست و در قزوین در سنه عشرین و خمسمائة وفات یافت نخ
طریق اشراق برزخی است میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه
و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند
و قدما حکما همه اشراقی بوده و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را

بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه
که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورس
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکماء اشراقی است و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر
پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را مدون کرد
و او را معلم اول گویند و حکماء در رکاب او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را
مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب
حکمت بود از لغت یونانی بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد
و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمایة وفات یافت و فاراب موضعی است
از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایة در ولایت
بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح
بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسی فایده از ان کتب
یافت و در آخر آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت
و او را باحراق کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان
منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت و بهمدان رفت و چون حکیم
همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله

صاحب

صاحب اصفهان پیوست و امام یافعی گوید که در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمایة متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول
که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء کتب اشراقیه کرد و مرتاض
و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد
و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بفرستاد
و او را در سنه ست و ثمانین و خمسمایة بکشتند ش عارفان چون سفر ملک بقا
می خواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا می خواهند و عمر او سی و شش سال بود
یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای
افلاطون می گفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت
نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم
می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله
تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء بحق اند
و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده
بعلایق هیولی جنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست
که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له

ملکهٔ خلع البدن فما یلتفت الی هولاء والمتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادین فان
الامر اعظم مما قالوا ونیز گویند هولاء القوم وان فضلوا ودققوا ما اطلعوا
علی کثیر من اللطیفات سرایر الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه
بلند بود و نظم اوست شعر اقول لجارتی والدمع جار ولی عزم الرحیل
الی الدیار ذرینی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب اشرفها السواری
فیسیر السارین الی نجاح وحال المترفین الی بوار وانی فی الظلام
رایت ضوءً کان اللیل زین بالنهار ویأتینی من الصنعاء برق
یذکرنی متی قرب المزار وکیف اکون للدیدان طعمًا وفوق الفرقدین
رایت داری ارضی بالاقامة فی فلاة واربعة العناصر فی جواری
الا کم اجعل الحیات صحبی الا کم اجعل التنین جاری اذا لاقیت ذاک
الضوء افنی فلا ادری یمینی عن یساری ولی سرّ عظیم سوف ادری
بدقون الرؤس علی الجداری وارسطو در اثولوجیا گفته که خلوت گزیدم و ریاضت
کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعیه مجرد شدم و در خود حسنی غریب
و نوری عجیب می دیدم و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی می یافتم و صاحب
تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده می کردم

که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من
و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چه گونه از آن عالم تنزل کردم
و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق
این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد
و تو وهم مکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه
ماضیه بوده اند نظم فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد دل مانند چشمه است و سر چشمه عالم ملکوتست تو راه آب
از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون گذاشته و آبهای تیره می آید
و در چشمه فاسد می شود و اگر این راهها بخلوت و عزلت مسدود سازی
و آب فاسد نفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بگشایی دل تو مجمع
و منبع آب حیات شود و از چشمه تو دلهای مرده زنده گردد و بزبان حال
گویی نظ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندران ظلمت شب
آب حیاتم دادند بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام
تجلی صفاتم دادند فتح بعضی اعراض تام از حکمت داشته اند و بعضی
حکمت را مقصد اقصی پنداشته و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت

علمی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از هیئت
و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابهت بطور ابی هریره رضی الله عنه
که در حرب صفین می‌گفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معویة ادسم والتل اسلم — یوم الحرب
شمس الدین شهروردی در تاریخ الحکما گوید و باییء در زمان افلاطون پیدا شد
و مردم را هلاک می‌شد و حی آمد بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف
آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند
و با زیاده شد و صورت حال با آن نبی گفتند وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او
ساخته اند و آن نه تضعیف مکعبست پس استغاثه با فلاطون کردند وی فرمود که
چون شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود و مهر کاء
که استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده توانند کرد مقصود حاصل شود
و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را طول مذبح فرض کنیم و خط اج ضعف آن
بر وجهی که زاویه ب ا ج قایمه باشد و تتمیم مسطح اب د ج و وصل قطر اد و تنصیف او
بر نقطه ط و اخراج خطین د ج د ب باستقامة کنیم و کنار مسطره بر نقطه ا نهیم
و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ط ز ط ه متساوی شود مثلاً کون اب به ب ه و

ز ج ج ا اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب به ب ه چون نسبت ب ه
به ز ج است و چون نسبت ز ج به ج ا برای آنکه اگر قطر ب ج که بضرورت بر نقطه ط
گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط ج د اخراج کنیم البته منصف ج د باشد
و سطح د ز در ز ج با مربع ج ح مثل مربع ح ز است بشکل ششم از مقاله دوم
کتاب اقلیدس پس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح د ز در ز ج با مربعین ج ح ح ط
یعنی با مربع ج ط بشکل ع و پس مثل مربعین ح ز ح ط است یعنی مربع ز ط و همچنین
مربع این بیان کنیم که سطح ب ه در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع ج ط مثل مربع ط ه است
یعنی ز ط پس سطح د ز در ز ج مثل سطح ا ه در ه ب است پس نسبت ا ه به د ز یعنی نسبت
اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم مثل نسبت د ب به ز ج است بشکل شانزدهم
از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم و مثل نسبت ز ج به ج ا بچهارم مذکور و بیان این
بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامت برهان بر شکل
یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطورست پس نسبت اب به ج ا چون نسبت
اب به ب ه است مثلثه بالتکریر بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب
بر مکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این مطلوبست و زنهار
که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات خاصه

[illegible marginal notes]

تسطیح اصطرلاب و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد
آن کشف وکراماتها در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات نیست ولا ینبئک
مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فتح اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه
بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی
گوید در مسئله خرقا که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابو بکر صدیق گفت
رضی الله عنه که مادر را ثلث مال است و خواهر و جد را باقی و عمر فاروق رضی الله عنه
گفت که خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی و عثمان ذی النورین
رضی الله عنه گفت هر یکی را ثلثی است و علی مرتضی کرم الله وجهه گفت خواهر را نصف است
و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود رضی الله عنه گفت خواهر را نصف است
و هر یک از مادر و جد را نصف باقی و زید بن ثابت رضی الله عنهما گفت مادر را ثلث است
و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق اوست
چه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح
مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله
عنهم بود و می گفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا
و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر امر باحضار او کرده بود بچه بینداخت

عثمان

عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا و علی گفت
رضی الله عنه ان کان عثمان لقد اجتهد فقد اخطا وان لم یجتهد فقد غشک
و روز بروز دایره خلاف اوسع می شد و مجتهدان بیشتر می شدند تا قرار
بر مذهب اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه
ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف
بشرایط امامت نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند
و ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت
در سنه خمسین و مایة و امیر المومنین علی کرم الله وجهه در شان ثابت دعا
فرموده بود و ببرکت درود زیده او و قال الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله
لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
رضوان الله علیه وحمل المال الیه والخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة
کالدوانیقی واشباهه وقالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم
ومحمد ابنی عبد الله بن الحسین حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک وکان
یقول فی المنصور واشیاعه لو ارادوا بناء مسجد وارادونی علی عد آجره لما فعلت
ثانی مالک بن انس بن مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه

تسع وسبعین ومایة وفات یافت وشافعی شاگرد او بود وثالث امام ما شافعی محمد
بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن سایب بن عبید بن یزید
بن هاشم بن عبد المطلب وسایب در روز بدر مسلمان شد وشافع در طفولیت نبی را
صلی الله علیه وسلم دیده بود وولادت شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود
در سنه خمسین ومایة ووفات او بمصر در رجب سنه اربع ومایتین وشیخ علاء الدوله
سمنانی قدس الله سره در عروه میفرماید که رجال غیب اکنون بمذهب شافعی رضی الله عنه
نماز میگزارند وشیخ محی الدین در باب سی وسه وپنجم از فتوحات نقل میکند
که شافعی از اوتاد اربعه بوده ورابع احمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع
وستین ومایة وشاگرد شافعی بود ودر بغداد متوفی شد در سنه احدی
واربعین ومایتین فاما مذاهب شیعه بواسطه لعن وطعن از وال ایشان در شان صحابه
مردودست واثر آن مذاهب در میان جمهور اسلام مفقود وجمال الدین محمد بن مطهر
حلی وخواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند وابن اثیر در شرح کتاب خود
از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین
فی اقطار الارض مذهب الشافعی وابو حنیفه ومالک واحمد ومذهب الامامیه
وتعیین کرد که مجدد مذهب امامیه در سر مایة ثانیه علی بن موسی الرضا بود وچه ظن است

که بر مجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست وهر مذهب را در سر مایة
مجددی هست واعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب اند چه ایشان گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة
فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها وقاعدة دینیة راعوها من تسکین نایرة الفتنة
وتطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا
وسیف امیر المومنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغاین
فی صدر القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل ولا تنقاد
کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان ممن عرفوه باللین والتودد بالدین
وقاضی ابو بکر باقلانی در ملل ونحل گوید لا خلاف بین الایمة فی تکفیر غلاة الروافض
وهم الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الائمة ومذهب اکثر شافعیه
آنست که شهادت مبتدع غیر مکفر مقبولست واگرچه سب صحابه کند وامام الحرمین
وامام غزالی وبغوی گویند شهادت کسی که منکر امامت ابو بکر یا عمر باشد
یا سب صحابه یا قذف عایشه کند مقبول نیست لیکن شهادت کسی که تفضیل علی
بر ابو بکر کند بی نزاع مسموعست واکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر وصیت مالی کند
برای جمل یا پس از مسلمین رو افض ودهند اهدیهم الله طریق الفلاح ورزقهم حسن الفلاح

فتح مسئله دو قسمت اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد و اگر مجتهد در طلب آن
تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد دران مسئله
مصیبست که یعنی خدا را حکم معین دران مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است
هر چه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد او
و جمعی برآنند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند
خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل می شود و آنکه یافت
مصیب است و آنکه نیافت مخطی بود و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق
اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابو بکر اصم و بشر مریسی گویند
دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق درین مسئله مذهب اشعری است پس می تواند
بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند زنهار در شان علما گمان بد مبر و زبان
بطعن ایشان مگشای چه بحکم آیه لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا و حدیث لحوم الانبیاء مسمومة غیبت اکل لحم مسموم است و حضرت العلماء
رسالت صلی الله علیه و سلم در بیان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد

و ظلل ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم که آن ظل معدوم شد
و نبوت بسر حد کمال رسید اکنون که رو بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی از امت است
که قایم مقام آن نبی است و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نماید
و چنانچه مشارب انبیا مختلف بود مذاهب این علما مختلف است و چون اقرب
انبیا بمصطفی عیسی است صلوات الله و سلامه علیهما اقرب اولیا باو که مرتضی است
مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم تناسب علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه
سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذمت علما
مذموم است تکفیر اهل قبله بی حجتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانا
بی شبهه از طریق مستقیم بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود لایق آنست
که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل تراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام
اشفاق و ترحم باشی نظم تنش درست و دلش شاد باد از دولت که دست داد و ش
و یاری ناتوانی کرد شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه
اهل نجاتند و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فالناجیة

منها واحدة ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
فایده ثانیه در ذات خدای تقدس تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر لا تدرکه الابصار وهو اللطیف الخبیر نبخ صوفیه گویند
ادراک ذات بحت وغیب هویت که از اشارات وعبارات معرا واز قیود
واعتبارات منزه محالست لا یحیطون به علما ش تا کرد تعین منشای ای دل
مشکل که شهود حق توانی ای دل خواهی که بری راه بسر منزل او
می دو بنشان بی نشانی ای دل و بواسطه کمال رافت ورحمت که در شان عباد
وارد ایشانرا از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود
ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد ظ عنقا شکار کس نشود
دام باز چین کانجا همیشه باد بدست دام را م فدع عنک بحرا ضل
فیه السوابح وحضرت سید بشر صلی الله علیه وسلم فرموده ما عرفناک حق معرفتک
وهم فرموده ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی
یطلبونه کما تطلبونه انتم ظ دره عشق نشد کسی بیقین محرم راز هرکسی حسب فهم
گمانی دارد وابن عباس پس گوید هیچ فکر در ذات خدای تعالی مکنید انحضرت فرمود

تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ظ
من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته العجز عن درک الادراک ادراک وامیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه این را در قطعه تضمین فرموده ودر حروف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی
ش اسلام ز اطراف فرنگ آوردن آیینه چین ز سوی زنگ آوردن
از باده رخ شیخ رنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
وچون فرعون از کنه ذات حق تعالی سوال کرد وبا موسی گفت ما رب العالمین
موسی بذکر صفات اشعار کرد باآنکه دانستن کنه او محالست وفرعون از جهل
از برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد وپس موسی صفات روشن تر بیان فرمود
وگفت ان کنتم تعقلون س قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا
لمن تحیر فیکا ش ذاتی که نگنجد بخیال من وتو شد فهم صفات او کمال من وتو
ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد پر وبال من وتو
ص وما اخترت حتی اخترت حبک مذهبا فوا حیرتا لو لم یکن فیه حیرتی
اما ادراک ذات تعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است ویکی قسم الکه

ادراک اوست با ذهول آنکه مدرک عین حق است همه ذهست چنانچه امیر المومنین علی
کرم الله وجهه میفرماید ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه واراهم نفسه
من غیر ان تجلی لهم و قسم دیگر که ادراک اوست با شعور بامر مذکور مخصوص
خواص است حضرت مرتضی رضی الله عنه فرمود رأیته فعرفته فعبدته لم اعبد
ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل
خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم
الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفت سی سال است
که من با غیر خدای تعالی سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن می گویم
آن چنین که جلوه میکند هر نفسی ش اوصاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که آنچه می شود هم ظاهر صد مرتبه شود اگر بگویم بکسی
و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن است امام غزالی و امام الحرمین و حکما
در اینجا موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته ع اعتصام الوری بمعرفتک
عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک
حق معرفتک آری او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت ذات او را ملاحظه کرده
و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده م مطلق که بود ز هر صفت پاک

هرگز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل چون درآید البته بصورتی برآید
پس هر چه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش و هر چند که تصور کنه
ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله
شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب بدهت آن
قایل شده اند جنید را گفتند ما الدلیل فی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح
عن المصباح و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب خفای اوست الشئ اذا جاوز حده
انعکس الی ضده ش آن یار که غیر او مرا یار نیست وز گلشن وصل او
مرا خار نیست گر کنه حقیقتش خفایی دارد در هستی ذات او خفا
باری نیست فصل صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی
صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود
نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد ذات هیچ چیز را معدوم
نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورتی
متبدل گردد و بهیات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتی است که
در جمیع احوال باقی و ثابت و ممکن الوجود صور احوال که تبدل می یابد
ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعونه هو الباطل و ایجاد حق عالم را

ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ
وَالْأَرْضِ هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلٰهٌ ش نوری که ذات
خویش پیدا شده است   از دیدن حسن خویش شیدا شده است   در صورت حسن
میکند جلوه گری   در کسوت عشق بی سر و پا شده است   وجه مطابق مقصود
این طایفه است التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعانٍ مقصودة
لا تحصل الا بها ش مصدر بمثل هستی مطلق باشد   عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست   پس هر چه درو نظر کنی حق باشد
و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان لا یخلو
الارواح من مادة وکما ان الصور الجسمیة لا یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک
الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور وهی الحقیقة الحقایق
وجوهر الجواهر وهویة الکل واصلها وهیولا الحاملة للصور وجوبها وامکانها ش
هستی که در ظهور آیات حق است   در دیده اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او مبین که معروض فناست   در باطن او نگر که او ذات حق است
و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم عریا عن الحق فما عرفه ولا عرفه
علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی غیره عریا عن العالم و عریا عنه

فما عرفه ولا عرفه ش تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد   ماهیت ما ز وی چو
روشن شد   آن روز که خورشید رخش جلوه نمود   اعیان جهان تمام چون روزن شد
و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز
الی ذروة الحقیقة واستکملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود
الا الله وَاِنَّ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند
که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقت او
و وجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه
استدلال از مؤثر باثر کنند نه از اثر بر مؤثر أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ
شَیْءٍ شَهِیدٌ و لهذا صدیق رضی الله عنه فرموده ما رأیت شیئا الا ورأیت الله
قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارت
از زوال تعین است ش از نقطه چه چرخ فضای بی حد که نمود   وین طرفه
که غیر نقطه او نیست وجود   انگشت ز حرف غیر اگر برداری   یک نقطه شود
مرکز پرکار شهود   درویشی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم با عمر فاروق
رضی الله عنه در واقعه دید و هر سه دور متصل بهم نشسته بودند و حید آنحضرت

از نور بود رنگی که تعبیر از آن می توان کرد و آن رنگ بتدریج میل به بی رنگی میکرد
و چون نزدیک می شد که از نظر غایب شود آن درویش سوالی می کرد
و همین که آنحضرت بسخن مشغول می شد برنگ اول عود میفرمود ناگاه
امیر المومنین عمر بآن درویش گفت من حقیقت همه چیز می دانم الا حقیقت تو
که نمی دانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز می دانی حقیقت او هم میدانی
برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحدست ش در مذهب من چو ساده و نور
یکی است   خاک ره فقر و تاج فغفور یکی است   آنجا که مقام پاکبازان باشد
دانم بیقین که دار و منصور یکی است   نج   صوفیه گویند هیچ چیز از حق
جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شنوی که میفرماید مَا يَكُونُ
مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ و میفرماید لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ
وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ
ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ احاطهٔ ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد
هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ
أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ش در ذات و صفات هر کرا باشد سیر   هرگز نبود
در نظرش صورت غیر   در مشرب او یکی شود باده و آب   در مذهب او
یکی بود مسجد و دیر أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ هُوَ مَعَكُمْ

أَيْنَمَا كُنْتُمْ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ
مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي وَاسْتَطْعَمْتُ فَلَمْ تُطْعِمْنِي س عباراتنا شتی و حسنک واحد
وكل الی ذاک الجمال یشیر   د   دست او طوق گردن جانست   سر او پرده
از گریبانست   تو نزدیکتر ز حبل ورید   تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر سر کوی   درد خود را دوا هم از خود جوی   شیب و بالا و
پیش و پس منگر   در کشش اندرزه گریبان سر   ز دو بان پایه سراچه غیب
هست از دو من تو تازه جیب وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ س عاشقی دید از دل پر تاب   حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش اگرفت الهی مخور   که ندارم من از تو دست دگر   چون برآمد
ز خواب خوش رویش   دید محکم گرفته دامن خویش   ترمذی روایت کند
از ابو هریره که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ م گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا   آن من بر چرخ و آن او نشیب   زانکه قرب حق
برونست از حسیب   قرب نی بالا و پستی رفتنست   قرب حق از حبس هستی رستنست

حضرت نجم الکبری گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی الرحمن فرمود الَّذِي عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى
پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا حجاب میان تو
و حق نه آسمانست نه زمین حجاب هستی موهومست که تو بخود نسبت میکنی ش
ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی   تا روشن و پر صفا چو انجم گردی
چیزی ز تو گم نیست که از وا طلبی   زنهار درین کوش که خود گم گردی
اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود
نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ش
خواهم که شوم پاک ز هستی برهم   یا مرده معراج ز پستی برهم
ابروی حبیب را کنم قبله خویش   باشد که ز عجب و خودپرستی برهم
حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید و اسپ از آب
نمیگذشت امر کرد که آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند اسپ در حال بگذشت
و فرمود که تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد ش از هستی خویش

تا تو غافل نشوی هرگز از خویش واصل نشوی   از بحر ظهور تا بساحل
نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی نسخ صوفیه گویند جمیل
از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنابرین
وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مرایای تعینات
و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آئینهای مختلف دیده و در هر آینه
بصورتی مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده س
صد هزار آئینه دارد شاهد معشوق من   رو بهر آئینه کارد جان در وپیدا شده
یا ابن آدم انی بحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا س سایه معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد   ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود و چون
تعین امری اعتباریست و ظهور او بواسطه نموزی است که در مراتب ساریست
جنید حدیث کان الله و لم یکن معه شیء شنید فرمود الان ایضا کذلک
و گویا این ضمیمه مندرجست و کان الله و را قبیل کان الله علیما حکیما
و غفورا رحیما ظ التمنات اهل بشارت که اشارت دانند گمتهات
دلی محرم اسرار کجاست   دلم از صومعه و صحبت شیخست ملول   یار زیبا کجا
و خانه خمار کجاست وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاهست که ما حکایت آب

می شنویم و میگویند حیات ما از انست و هرگز اب را ندیدیم بعضی شنیده بودند
که در فلان دریا ماهی است دانا و اب را دیده کشیدند پیش او رویم تا اب را بما نماید
چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی بغیر اب بمن نمائید تا من اب را
بشما نمایم ظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری را که بپرورد صدف در همه عمر   طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود   او نمی دیدش و از دور خدایا میکرد
سه أانت ام انا هذا العین فی العین   حاشای حاشای عن اثبات اثنین
ش ای مرغ دولت گشته مقید بقفس   کامل نشوی تا نکنی ترک هوس
گر هستی خویشتن حجابت نشود   دایم نظرت بذات حق باشد و بس
و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او
قادح نیست سه وما الوجه الا واحد غیر انه   اذا انت عددت المرایا تعدد
پرتو افتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود متعدد و متکثر نمی شود
و اگر بر شیشهای متلون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست
و اگر بر قاذورات افتد در وی هیچ نقص پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد
هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر از نور حق اند خواه ذهنی

دوز

وخواه خارجی وخواه کامل وخواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی
فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا
ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال
فیقبلونها ظ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست   هر جا که هست
پرتو روی حبیب هست بنابرین شیخ در فص هودی می فرماید ایاک ان تتقید
بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر الاعلی
ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لسایر المعتقدات کلها فان الله تبارک وتعالی
اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا
فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر انه ثمه وجه الله ووجه الشیء حقیقته
فنبه قلوب العارفین لئلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا
فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور ظ بحکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است   کس ندانست
که آخر بچه حالت برود   گر دمی آخر عمر از می و معشوق بگیر   حیف اوقات
که یکسر بطالت رود فسخ حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قایل اند وبعضی

متکلمان به تشبیه و مشبهه تمسک اند به الرحمن على العرش استوى و اینما تولوا
فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع على عینی و یا حسرتا على ما
فرطت فی جنب الله و السموات مطویات بیمینه حتى یضع الجبار قدمه
فی النار و قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و قد وضع کفه
بین کتفی و ضحک حتى بدت نواجذه وجوه یومئذ ناضرة الى ربها ناظرة
و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته
و رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط
و منقول است که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی
اراه و منزه همه صورة رقمیة نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند نور انی به فتح همزه
یعنی من این و مشبهه از آن یک کلمه میدارند مثل روحانی و صوفیه گویند
حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست
بهر دو و کسی که از تشبیه به تنزیه میگریزد بیند اند که تنزیه تشبیه است به تجردات ع
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا
و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا
حضرت سید شریف قدس سره گوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت

بزارم

بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه ظهور کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سگ
و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شد کاملی سخن
ایشان را توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت خست اند و مخالطه
و ملابسه با ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و ننگ زیست
که ناقص خدائی را نشاید و صوفی اعتقاد کرده که در مخالطه و ملابسه سگ و گربه
هیچ نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او
نیز بیزاریست از خدای ناقص و ننگ زیست که ناقص خدائی را نشاید پس بیزاری ایشان
از خدای نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن
که صوفیه گویند تو هم نکنی که ایشان بحلول و اتحاد قایل اند چنانچه بعضی ناقصان
پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارت در نمی آید و اشارت
بر نمی تابد هیچ لفظی نمی توان یافت که ادای مراد ایشان بی زیاده و نقصان
کند هر چه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقریب بذهن است بمقصود از وجهی دیگر تبعید است
و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معانیه قاصر عرفا گویند
اسرار حقیقت نمی توان گفت و این دو محمل است یکی آنکه گفتن آن بظاهر شریعت
راست نیست و یکی دیگر آنکه عبارت باداء آن وفا نمی کند و کفر در افشای

سرّ الربوبیت کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار
یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سرّ ربوبیت گویند سبب خفا شود و مولانا
نظام الدین نیشابوری در تفسیر وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
میفرماید لا ذرّة من ذرات العالم الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها
اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط
بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب
شنعة الجهال س رمزت الیه حذار الرقیب وکتمان سرّ الحبیب حبیب
اذا ما تلاشیت فی نوره یقول اروع عبدی فانی قریب قاضی عضد الدین گوید
مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و می‌گفت
این دو مشعر بغیریت اند و ما میگوییم ع لیس فی الدار غیره دیار وذنب العذر
اشدّ من الجرم نخ صوفیه گویند وجود لا بشرط احدیت جمع و هویت ساری
در جمیع موجودات است و بشرط لا مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عماء و بشرط جمیع اسما
و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق
حدیث است ترمذی گوید ابن رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسید
این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان عما ما فوقه هواء و ما تحته هواء

وخلق

و خلق عرشه علی الماء و عما ابر رقیق است و چون ابر محجوب پس را هوای فوق
و تحت لازم است بنفی لازم تشبیه فرمود که مراد ابر معنوی است و قدما و حکما در
وجود موافق صوفیه اند و قایل اند به سریان نور حق در مراتب و از ایشان بطریق
رمز منقول است که از تحرک وحدت نقطه پیدا شده و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط
سطح و از حرکت سطح جسم ط ما می بابانگ چنگ نه امروز می خوریم بس دور شد
که گنبد چرخ این صدا شنید با باده زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده
این ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته العارف هش بش
بسام یبجل الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه
وکیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق
دل کز معرفت نور صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید و حضرت سید شریف
قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید کل مفهوم مغایر
للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر
لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم
بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج
الی غیره الذی هو الوجود و کل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن

اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج فى كونه موجودا الى غيره ولو كان الغير وجوده
فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون
الا غير الواجب الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون
الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته
وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا يمكن
ان يكون له افراد بل هو فى حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد
ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
هو الوجود المطلق اى المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور
عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة
الى حضرت الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر
الاطلاع على ماهيتها تماما فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص
ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا قال ولا يعلم الا الراسخون فى العلم ومما يؤيد كون
الوجود عين الواجب ان الوجود فى حد ذاته ينافى العدم وهو ابعد المفهومات
عن قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع العدم عن قبول العدم لذاته بل بواسطته.

ولا شك ان الواجب هو الذي ينافى العدم لذاته لا بما ينافيه بواسطة غيره
فان قلت ماذا يقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل
للتجزي والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه شيء
من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتعينات
وتشخصات اعتبارية ويمثل ذلك بالبحر وظهوره فى صور الامواج المتكثرة
مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه
الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له ش

اى دل ز طريق عقل پا بيرون نه — وانگاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهى كه چو لاله رنگ وبويى يابى — صد داغ چو من بر جگر پرخون نه

ظ هر دم كه دل بعشق دهى خوش دمى بود — در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست
ما را ز منع عقل مترسان و مى بيار — كان شحنه در ولايت ما هيچ كاره نيست

وصاحب مفاحص گويد تعبير از مبدا بوحدت بهترست از تعبير بوجود بواسطه آنكه
وحدت اشمل از وجودست وحضرت سيد على همدانى قدس سره تعبير ميفرمود ازو
وشيخ فخر الدين عراقى بعشق ع ولناس فيما يعشقون مذاهب ص ساقى بيا كه
عشق ندا ميكند بلند كانكس كه گفت قصه ما هم ز ما شنيد ع تعالى العشق

عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال او اجل شی عن خیال
تجل عن الاحاطه والمثال د این همه گفت وگوی توحیدست راه وحدت
ترک وتجریدست سخن وحدتست همچو سراب از سراب ای پسر کو شد سیراب
راه توحید در قدم زدنست قعر دریا چه جای دم زدنست امید بجود واجب
الوجود آنکه سالکان طریقت را بسر منزل مراد رساند وطالبان حقیقت را شراب
وصال چشاند ش یارب زجهان روی دلم برگردان حالی که مراست نکوتر گردان
راهم بسرا پرده توحید نما تا چند بهر طرف روم سرگردان فاتحه ثالثه
در اسما وصفات لله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون
فی اسمائه صوفیه گویند اسم ذاتست با صفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسم است
که عین مسمات یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند وحق آنست که از وجهی
عین است واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت هم شایعست واسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است واو را اسم ذات گویند
مثل قدوس یا باعتبار امری وجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست
واو را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیرست موقوف
مثل خالق واسم جامع الله ورحمانست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن

وامهات اسما را اول وآخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غایت خفاست
واطلاع بران موقوف کشف وصفاست شیخ محی الدین در باب هفتاد وسیوم
از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفت الاسم الاعظم الذی لا مدلول له
سوی عین الجمع وفیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه
لا یعقل باللفظ یعقل بلا حقیقة وهذه اللفظة انما یعقل بالصدق اذ کان صفة للمتلفظ بها بخلاف يعقل
ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان رئیس الاسماء الذی استوجب
جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل ودر باب صد وهفتاد وهفتم
فرموده معلوم عند الخاص والعام ان ثم اسما عاما یسمی الاسم الاعظم وهو
فی اول آیة الکرسی واول سوره آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة و اسماء ما هی کلمات مرکبة
مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبک والذی هو حروف مرکبة کالرحمن
وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر کالاشیا کلها لها خواص
بانفرادها ولها خواص بترکیبها وگویند شخصی از حضرت شیخ ابو یزید بسطامی
پرسید که اسم اعظم کدامست فرمود تو اسم صغیر بنمای که من اسم اعظم بتو نمایم
آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسمای حق عظیم اند وگویا غرض او از اسم اعظم
نیست بلکه خدای تعالی این اسم را از خلق پوشیده واظهار آن منافی اوست

فتح صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او
منقضی شود مستور گردد و در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار
کوکب سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است و کل یوم هو فی شأن
اشارت بآنست ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون . شعر

ای نور تو در عالم کسوت ظاهر / اسمای تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانشش خاتم پیدا / جود تو شد از بخشش خاتم ظاهر

و اسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند
خواه کلی باشد و خواه جزئی و اسما و این صور علمیه از ازل فایض شده اند
از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه متعین می آیند با جمیع توابع و لوازم
بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدانند و نسبت باعیان خارجیه
ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه لیکن فیض منحصر نیست
بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست
و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجودند
و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود می شوند
الامور مرهونة باوقاتها و اما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است

و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانهٔ خفا بیرون نمی آیند و دعاء پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم اللهم انی اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک
او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استأثرت به فی علم غیبک
اشارت باین اسماست و ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اند
که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست
مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطهٔ علم حق بایشان باعتبار علم اوست
بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد می کنند و شیخ ابو علی در شفا گوید
المستحیل لایحصل له صورة فی العقل و لایمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین
بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد و الحلاوة
امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لایمکن بین السواد و البیاض
او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لایمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد
و البیاض و ذات حق را در هر آن شأنی است که نه در آن سابق آن شأن داشته
و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لایتجلی
الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة لاثنین و اسماء جلالی در هر آن خلع وجود
از موجودات می کنند و اسماء جمالی در همان آن ایشان را متلبس بلباس وجود می سازند

انکم لفی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
فیض حق مانند آب روانست و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزای نهر
که تعین کنی آبی که در و باشد غیر آبی است که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبی است
که در آن لاحق آنجا خواهد آمد چراغ نمی بینی که شعلهٔ او هر نفس هوا می شود و شعلهٔ
تازه بدل و فتیله و روغن وجود می یابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت

شعر
هر جام که لطف ایزدش بهم بست — در آن وجود باید از قهر شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چراست — از بهر ظهور او بران وجه که هست

و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بآن بود که او در سبا بر خلع کور
معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمّل اولیای آن زمان بود
نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است
میگوید جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود فصل
صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست
لیکن اشعهٔ صفات بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجهی متعذر می توان
و وجوب وجود که انسان را نیست در فهم آن قاصر است و امهات صفات
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است و ایشان را ائمهٔ سبعه گویند

و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الایمه نزد جمیع
حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر آنست
که حیات شرط علم است و در ثانی آنکه علم اشرف است از حیات و صفات حق
عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب می شود بر مجرد ذات حق
ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و تا صفت علم
که مبدأ انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات
خدای تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او
مبدأ انکشافست و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحدند در حقیقت
و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات آن
از ذات تنها و اشارت باینست آنچه حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرموده
کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی
که برین تقدیر نتوان گفت خدای تعالی عالم است چه مراد از عالم ذاتی است که اشیا
برو منکشف باشد خواه مبدأ انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات
و درین مسلک چنانچه می توان گفت صفات خدای تعالی عین ذاتست میتوان گفت
غیر ذاتست باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات

وشیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بعین او عین ذات است
وعلم او بعالم صور اشیاست در وخواه کلی وخواه جزئی لا یعزب عنه
مثقال ذرة لا فی الارض ولا فی السماء واگر ذات محل امور متکثره باشد
محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود وحقیقت حال ومحل نیست
بلکه یک چیز بصورت حالیت وصورت محلیت ظهور کرده ونفس الامر محل حیرت علما
وحکماست عبارت ازین علم محیط است وآنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته
که نفس الامر صور علمیه عقل اول است هم راست است چه صور علمیه او صور علمیه حق است
وماهیات وحقایق صور کلیه اشیاست در علم حق واگر گویی عین اسماست
هم راست باشد وشیخ ابو علی نیز بر آنست که علم خدای تعالی بعالم حصولی است
وشیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوریست ودر تلویحات
میگوید ارسطو را بخواب دیدم واز حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور صورة الشیء
للذات المجردة عن المادة واین مشکلست در علم معدومات وبعضی دفع اشکال
بآن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسم اند وعقول عالیه نزد حق ظاهر
نسخ مشهور آنست که حکما میگویند که خدای تعالی عالم است بکلیات وبجزئیات
بر وجه کلی وابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست ومولانا قطب الدین رازی

درمحاکات میگوید که مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست ودر حق او ماضی
وحال ومستقبل تصور نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن
اجزای اوست بیک دفعه برو حاضرست وهمه نسبت باو متساوی اند وچون خواهی
که این معنی را نیک دریابی زمانرا ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد
اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غایب گردد
واگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید ومحقق طوسی در شرح اشارات
گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو
فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة غیر صورة ذلک الصادر
التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة تتصورها وتستحضرها
فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک فانت
لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها
من ان تتضاعف الصور فیک بل ربما تتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک وبتلک
الصورة فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک
هذه الحال فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه
ولا تظنن ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذاتک

مع انك لست بمحل لها بل انما يكون كونك محلا لتلك الصورة شرطا في حصول تلك
الصورة لك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت تلك الصورة لك
بوجه آخر غير الحلول فيك حصل التعقل من غير حلول فيك ومعلوم ان حصول
الشيء لفاعله في كونه حصولا لغيره ليس دون حصول الشيء في قابله فاذن المعلولات
الذاتية للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غير ان يحل فيه فهو عاقل اياها من غير
ان يكون هي حالة فيه واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته
من غير تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين
وحكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين
اعني ذاته وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون المعلولين
ايضا اعني المعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي
كون احدهما مباينا للاول والثاني متقررا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين
اعتباريا محضا فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول
هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستانفة تحل ذات الاول
تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول صورها
وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول الواجب كانت جميع

صور الموجودات الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب
يعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور
وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عنه مثقال ذرة وفعل حق تعالى
بر وفق ارادت اوست اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند فاما خیر فعل لازم ذات
اوست ومقدم شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدم شرطیه ثانیه
ممتنع التحقق واطلاق ایجاب بر ذات حق باین اعتبار کنند سنة الله التي
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وتوهم نکنی که ایشان نفی اختیار
از حق کرده گفته اند چنانچه احراق واضاءة از آتش ظهور می یابد افعال
از حق صادر می شود پس ایجاب منافی اختیار نیست ونزاع میان متکلم وحکیم
لفظی است آری متکلم میگوید ارادت منتهی سلسله اسبابست ومحال ترجیح
بلا مرجحست نه ترجیح بلا مرجح وحکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز محالست
ومنتهی سلسله اسباب ذات حق است واو مختار ارادتست فح
میان متکلمان اختلافست که کلام الله حادث است یا قدیم ومتاخران
محاکمه کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتب حادثست وکلام نفسی قدیم
وقاضی عضد الدین میگوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النقيضين المتنافيين

الحاصلتين من قولهم الكلام صفة الله وكلما هو صفة الله تعالى فهو قديم فالكلام
قديم والكلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث
فالكلام حادث منع كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية
للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق
على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى الحالتين
ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة وتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت
للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول اللفظ
والمعنى الذي هو القائم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي
فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ وله
لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر الكلامية ما بين الدفتين لكنه علم
بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي
بالكلام بل نقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قائما
بذات الله تعالى وهو مكتوب بالمصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور
وهو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة
غير المقروء وقولهم انه مترتبة الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس

لاترتب

لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب
انما يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة وهو حادث منه وتحمل الادلة
التي على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه [illegible]
لكن بعد التأمل يعرف حقيقته والحق ان هذا المحمل صحيح لكلام الشيخ ولا فساد عليه
فاحفظ والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل
ونحل ونهاية الاقدام بهمين معنى قائل است وامام غزالي در الجام العوام گويد كه
امام احمد بن حنبل از ابو هريره رضي الله عنهما نقل كند كه در وقت خلافت امير المومنين
عمر رضي الله عنه بمجلس او بودم شخصي پرسيد كلام الله مخلوق است يا نه عمر رضي الله عنه
تعجب كرد و دست او گرفت نزد امير المومنين علي رضي الله عنه آورد و گفت
ببين كه اين شخص چه مي گويد چون امير اين سخن شنيد متغير شد و سر پيش افكند
و تاملي فرمود پس گفت در آخر زمان از اين سخن فتنها پيدا شود و اگر من خليفه
مي بودم گردن اين شخص مي زدم زهي كشف عالي كه بواسطه اين مسئله
چه قدر اهانت بعلماي دين رسيد بحث قضا حكم اجمالي است باحوال موجودات
مثل حكم بموت هر انساني وقدر تفصيل اين حكمت بتعيين اسباب و ازمنه بحسب
قابليات مثل حكم بموت زيد در فلان روز و بفلان مرض وقضا تابع علم ازلي است

بموجودات و این علم تابع اعیان ثابته است مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا
كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدای تعالی می طلبد
و بحکم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعای او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد نظم
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
از جانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدای تعالی ایمان می طلبد
و یکی که مستعد کفر است کفر می طلبد إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُم نظم هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست — از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد
نباتات متنوعه ظاهر می شود قیصری در شرح فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة
بجعل الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة للاهتداء
و عین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین
و عین الانسان انسانا طاهرا بل الاعیان صور الاسماء الالهیة و مظاهرها فی العلم
بل عین الاسماء و صفات القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة

فهی ثابتة ازلا و ابدا لا تتعلق الجعل و الایجاد بها کما لا یتطرق الفناء و العدم الیها
صباغ کرباس را کرباس نمی سازد و رنگ را رنگ نمی سازد و کرباس را رنگین
می سازد خدای تعالی ذات را هم ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد
ذات را موجود می سازد از ابو علی در وقتی که او می خورد معنی الماهیات
لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل او را او نمی سازد بلکه او را
موجود می کند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافقت
قضا نباشد چه گونه راه نماید لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ
و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بوده و عزیز که استعلام آن کرده خطاب آمد که
لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَمْحُوَنَّ اسْمَكَ عَن دِيوَانِ النُّبُوَّةِ اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند
و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم می تواند گفت ادْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ
أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي و تطبیق قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب
و عقاب خاصیت فعل و نیت نیک مقتضی بهشت و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ
چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتلست و محجوب خدای تعالی مانند پادشاه مجازی
ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام است
و هر که حکم او نشنید او ملول شد و در مقام ایذاء و ایلام است هیهات سخن خدای تعالی

مثل طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض
فارغ است إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ظ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را فتح بعضی می گویند مؤثر در وجود
غیر خدای تعالی نیست لیکن سنة الله بآن جاریست که سیری در عقب نان خوردن
خلق می کند قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است من و کل الذی شاهدته
فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنه اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق
بالاشکال اشکال ریبه ش هر نیک و بدی که می شود چون ز قضاست دانستن
آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست حق فاعل
مطلق است اگر پرسی راست و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند
در باب سعید و ثمت و ثم از فتوحاتست اما العارفون من اهل الله فلا یرون الائمة
قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل من الشیء ظ رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت او تاثیر
در افعال او ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و مکتسب
یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بردارد و کسی
دست در زیر بار او نهد لیکن تاثیر در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت

در وی آنست که او آینه ذات متصف بقدرتست و فایده این قدرت آنست که
وقایه حق باشد از نسبت فعل شر با وی و وجه مناسب این مذهبست حی علی الصلوة
از موذنان و لا حول و لا قوة الا بالله از مستمع ظ بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من گمشده این ره نه بخود می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که می پروردم می رویم و معتزله گویند عبد را قدرتست و افعال
مخلوق اوست و این طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر رضی الله عنهما روایت
میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان ایشان فرموده القدریة
مجوس هذه الامة چه مجوس تعدد فاعل قایل اند و میگویند یزدان فاعل خیرست
و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا
و ایشان می گویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدرتست و قرآن بخلاف
سخن ایشان ناطق است وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ
بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

ظ گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم / نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانهٔ که ره عقل و فضل نیست / وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد / وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود و ان تؤمن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه با قدری گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید گفت چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانة از خدا می کنی قاضی عبد الجبار که از معتزلات در خانهٔ صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعرض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء

ظ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست / که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته

س نسبت اقتدار فعل ما / هم از آن روی بود که ما شد
جام گیتی نمای او ماییم / که بما هر چه هست پیدا شد

پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است هم حق است و مشهور آنست که حکما درین مسئله موافق معتزلهاند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این معنی است

و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدای تعالی نیست و وسایط آلاتند و مقصود از تعیین سلسلهٔ وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد و از افلاطون نقل می کنند العالم کرة و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاک قسی و الحوادث سهام و الله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات گوید الاول تبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیة لا یمکن الوسایط من الاستقلال لوفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده و شیخ نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته تشنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة و المتوسطة الی العالیة و الواجب ان ینسب الکل الی المبدء الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی و هذه المؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسسوه و بنوا مسایلهم علیه و امام فخر الدین

در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد
کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف
فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری
من غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل حدوثها لیکون
الامور السابقة مقربة لعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة وذلک انما ینتظم
بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات هی استعدت الوجود باستعداد اتاما
صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد
بل فی الاعداد فخ حکما گویند هرچه موجودست یا خیر محض است یا خیر او غالبست
بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیرست گاه باشد که انگشت مار گزیده را
باید برید تا باقی اعضا سالم بماند و درین صورت سلامت مرادست و مرضی و قطع
انگشت مرادست و غیر مرضی و اگر گوییم ترک شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیرست
هم راست باشد ظ در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط
مستقیم ای دل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس می داند
که احسن نظام و اصلح اوضاع در آوردن عالم چیست و قدیرست پس می تواند
که برطبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل درو نیست

پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود
بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد
و ملاحظه کل انسبست از ملاحظه جزو بنابرین کل با حسن اوضاع مخلوق شده
و نزد ایشان قضا و غایت علم حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید
که وضع جزئی از اجزا بهتر از آنکه هست می تواند بود نه مجمل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید
ش جز حق حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست
معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی از اجزا را او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد
اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح واقع نشود و گفت بابا
فرج که بد خود نیست و آنچه بد دیده ای تو آن بد نیست • احمقی دید کافری قتال
کرد از خیر او ز سر سوال گفت هست امروز خیر نهان که نبی و ولی ندارد آن
قاتلش غازیست در ره دین باز مقتول او شهید گزین نظر پاک اینچنین بیند
نازنین جمله نازنین بیند اینچنین بوده اند درویشان ای دریغا صحبت ایشان
نیکو اینجی در بد اندیشی است عیب جویی خلاف درویشی است از حکیم ای عزیز بد ناید
هرچه او کرد آنچنان باید ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن

علامت جهل است چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه
که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه افعال ما ممکن الوجود
و هر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود
شود و چون علت تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو
مقدر است بمثابه سایه تست اگر رو بآفتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو
نه کم خواهد شد و نه زیاده ط بر در شاه هم گدایی نزگست در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود پس انسب آنست که روی دل
باین آفتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب کنی امید که این
تحقیق در ازال سبب هواجس ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما
پاشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ فائده رابعه در انسان کبیر کِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ
ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ فتح صوفیه گویند مجموع فلکیات
و عنصریات یک بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات
کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او وَمَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ
وَاحِدَةٍ و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له

فهو

فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید لما کان الکل اخذ ذا علم
حیوانا واحدا اسموا جسمه جسم الکل وله نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس
و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول
عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکاین الفاسد و ربما عبروا
بالکل عن الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذات او
مغایر وجود است و نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم دو قسم است
جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است
هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس
ناطقه که اکثر علاقه او با جسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثیر در اجسام کند
مثل چشم زخم که اهل شرع همه مسلم می دارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما
نقل میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود العین حق و عقل
که علاقه او با جسام منحصرست در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ
وَمَا لَا تُبْصِرُونَ اشارتست بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند
که هیچ علاقه با جسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدای تعالی
غیر ایشان آفریده و ایشانرا ملائکه مهیمنه گویند و مجموع مهیمنه و عقول اکر بیان فرموده اند

بتحقیق را و جهر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی کرده
کنند و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق
هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد
ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بعدیست موهوم و قایم بذات خود و
منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائیان سطح باطن جسم حاوی
که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محی الدین درین مسئله موافق اشراقیین است
و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلاء مستدیر و علم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه
یا یلا الی الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء الحکم علی الجسم بالاستدارة فالظاهر فلکا
مستدیرا و عجب که شیخ مقتول درینجا بمذهب مشائین است چه در حکمت اشراق
میگوید ما لا حاوی له لا مکان و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلک دیگرست و مغایر
هیولی عناصرست چه خواهد آمد که هر یک از ینها معلول عقلی خاص اند اما هیولی
عناصر یکی است بدلیل کون و فساد و بعضی گویند بس مع خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق
هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگرست مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند
و چنانچه صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد از نفس جسمانی است که قابل صور روحانی و جسمانیست
و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی و عنقا و نسخه گوید

و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما رآها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة
لا ینقسم و لا یتجزی بل هی کالبیاض فی ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است
ظ معقولة و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود و غیر موجودة
العین فهی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده
فانی لو د معنیان المقدر و الموجد فمن خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید الجوهر الهبائی
مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهره الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی
و وجه تسمیه بنسخه خفای اوست چه نسخه اصل است که بنده اصطلاح الالف و بیت در نسخه
و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات گوید النسخة هی الهباء المسماة بالهیولی
لکونها غیر واضحة و لا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن چیز
باو تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی را جسم
مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق
باو نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه
فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست

که صورت جسمیه مرتبهٔ تنزل هیولی است که مختلف هیات اولی است و صورت نوعیه
مرتبهٔ تنزل صورت جسمیه فتح جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را
برزخ گویند و بسیط را مادر و مرکب را مزوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی
طبیعی هست و شکل طبیعی بساط کرویت که به جدت آورده بنابرین اگر طاسی
در روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قلهٔ کوه پر آب کنند
چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط باشد
بکرهٔ دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند تقعر محاط بیش از تقعر محیط خواهد بود
و اینجا لطیفه دیگر هست که چون آب را برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و
و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل
پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد
پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است
و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رسالهٔ سلم السماء رفع شبهه او نموده و فلک
الافلاک که او را فلک اطلس گویند و فلک اعظم کره ایست متوازی السطحین که مرکز او
مرکز عالم است و هیچ کوکب در وی نیست و فلک البروج مشتمل است و جمیع ثوابت در وی مرکوزند

و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنج اند و منطقهٔ فلک الافلاک که معدل النهار است
و منطقهٔ فلک البروج که دایرة البروج است به دو نقطهٔ متقابل تقاطع کرده اند یکی را
نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطهٔ اعتدال خریفی و غایت بعد دایرة البروج
از معدل النهار در جانب شمال نقطهٔ انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطهٔ
انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم می شود و مدت
قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و دو ربع
متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه
بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطهٔ اعتدال
و یکی بنقطهٔ انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج مقسوم شود و دایرة البروج
هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشان را هم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد
از سیصد و شصت درجه منطقه و نقطهٔ رفیع الدرجات ذو العرش ملائم این مقام است
چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت
کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج
و منازل باعتبار کوکبی چند است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون
تغییر یافته و دور نیست که احکام متعلق بروج هم از این قبیل باشد و شیخ محی الدین

در عقائد حکما گویند دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند و بنوبت حکومت در عالم دور
و تسخیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال است و نوبت ملکی
که متعلق است بثور یازده هزار سال و برین منوال کم می‌شود تا حوت
که نوبت ملک متعلق باو هزار سال است و عرف ارباب هیئت در تعیین
فصول مخالف اطباست چه ربیع پیش ایشان از ابتدای نشو اشجار است
تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدای ریختن اوراق است تا زمان شدت
برودت و صیف زمان شدت حرارتست و شتا زمان شدت برودت

فرع فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است
و او را فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او
غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب
اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را
از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را
متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از طرف اوج است و غلظت او
از جانب حضیض و رقت و غلظت محوی برعکس و آفتاب کره ایست
مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج

مرکزست بدو نقطه برین هیئت که مصور شد



و فلک زهره و مریخ و مشتری
و زحل مانند فلک آفتاب‌اند
لیکن آنچه در فلک آفتاب
خارج مرکز نام دارد
اینجاش حامل میگویند
و بجای جرم آفتاب نه فلکی است
که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه برین هیئت
و فلک قمر مانند
این افلاکست لیکن آنچه
در افلاک ممثل نام
دارد درینجاش
مایل گویند و محیط است
بمایل فلکی
متوازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند برین هیئت

کلّی و چهار فلک عطارد و قمر ممثل و مایل و حامل و مدوّر و فلک کلّی و چهار فلک
عطارد و ممثل مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق
بمغرب حرکت میکنند باقی افلاکاست بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است
و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاکست
که محیط ارض اند و آنچه در قطعهٔ علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعهٔ سفلی
بعکس تدویر قمر است و آنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسهٔ متحیره و فلک اعظم
در قریب شبانه روزی دوره کند و نفس او محرّک جمیع افلاکست که در جوف اوست
و فلک ثوابت نزد بطلیموس سی و شش هزار شمسی دور کند و نزد ابن اعلم و خواجه
نصیر الدین طوسی بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی بیست و سه هزار
و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال
و مریخ بیک سال و دو نیم ماه و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال تقریباً و ماه
ببیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محی الدین در عقد تصریح کرده که حرکات
جمیع افلاک از مشرق بمغربست والله اعلم نتیجه مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه بغیر این نه محتاج نیستیم
و می تواند بود که غیر ازین نیز باشد و ما بر آن مطلع نباشیم و مثل این سخن در حصر

و فلک
ممثل مشتمل است
و دو تخن
فلکی است
و او را مدیر
مماس محدب
نقطهٔ که او را

عطارد
بر ممثل
ممثل
خارج مرکز
گویند و محدب او
ممثل است
اوج ممثلی

صورت فلک قمر
اوج
متمم محوی
مرکز فلک
مرکز عالم
حضیض
مایل
ممثل
جوزهر
متمم حاوی

و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثلست بنقطهٔ که او را حضیض ممثلی و حضیض مدیر خوانند و دو تخن مدیر
حاملاست و محدب او مماس محدب مدیرست بنقطهٔ که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند بین بیست

و مقعر او مماس مقعر مدیرست بنقطهٔ که او را حضیض
مدیر و حضیض حامل گویند و عطارد را
دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشند

پس مجموع
بیست و پنج اند
ممثل و خارج
فلک زهره
و زحل
و حامل

افلاک
و فلک آفتاب
مرکز دوازده
و مریخ و مشتری
باعتبار ممثل
و تدویر و فلک

صورت فلک عطارد
اوج
حضیض مدیری
حامل
تدویر
مدیر
حضیض ممثل
ممثل
اوج مدیری

عقول اراده و معقولات عرض در نه و جواهر پس ظاهر و در نج میگویند و صاحب تحفه
برآنست که اکتفا با فلاک سبعه سیاره می توان کرد با آنکه ثوابت و دوایر بروج
بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشان را
حرکت دهد بحرکه اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکه ثانیه
و دوایر بروج متحرک باشند بحرکت سریعه نه بطیئه و در تحفه چند فلک غیر ازین که
مذکور شد و میان جمهور مشهور است می آورد اگر همت عالی داری از انجا طلب و ارباب
هیأت از دانستن حرکات و اوضاع کواکب رصد و غیر آن این افلاک که این امور
بآن منتظم و متسق تواند بود اثبات می کنند و اگر کسی تواند که این امور را بوجهی دیگر
منتظم دارد مستغنی نیست و لهذا البعض ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق المرکز کرده اند
نظ چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ عاقل
در جهان آگاه نیست و هیأت فنی لطیف و علمی شریف است امام فخر الدین در تفسیر
کبیر گوید که عمر ابن خیام پیش عمر ابیوردی مجسطی می خواند بعضی فقها گفته این چیست
که شما می خوانید گفت تفسیر اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها
و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش می دانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین
برآنست که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع

افلاک

افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده لیکن
ظاهر آنست که مراد از فلک عرش عقل اول است و از کرسی نفس کلیه لیکن عبارات
فتوحات و عقله و غیر آن بخلاف این معنی منادی است و مذهب شیخ آنست
که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
عنصری اند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست
اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که
تقویت جانب حکما می کنند به سبعا شدادا متمسک می شوند لیکن اذا السماء
انشقت مقتضی خلاف آنست و منافی سخن شیخ نیست چه سما بر غیر کواکب افلاک
سیاره اطلاق می کنند همین که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده فح
حکما گویند جهة حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم محدد می شوند
فوق محیط او و تحت مرکز او و بنابرین محدد جهات گویند و جمیع افلاک شفاف اند
یعنی حجاب ابصار نمی شوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت میل محیط است
و ثقل میل مرکز و نه سرد اند و نه گرم و نه تر اند و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت
و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداره باراده و حی
و ناطق اند ر از ملک نه فلک چو گردون فلک آمد تن و ملک جان است

عرش و کرسی و جرمهای کرات — کمترست از بهایم و حشرات
خنفسا و مگس حمار و قبان — همه با جان و بهره‌ور همه بی جان

و تصور نکنی که چون افلاک حی ناطق اند تحدید انسان بحی ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی متحرک بالاراده و علاقهٔ قدیم بحوادث بر وجه علیت موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و بواسطهٔ استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطهٔ صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیاتست و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات بالفعل حاصلست و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکنند و میخواهند که اوضاع مختلفه از قوة بفعل آورند و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطهٔ لوارق قدسیه و شوارق انسیه می‌کنند .

صوفیانی کبود پوشش همه — از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان — کرده بر خاک آب دیده روان

و مبدا اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فلک بواسطهٔ هر اشراقی مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق و بواسطهٔ هر حرکت مستعد اشراقی دیگرست

چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه می‌شود و نور کواکب ذاتی است الا جرم ماه که تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایرهٔ ضوء که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است بر دایرهٔ رویت که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کنند و هلال پیدا شود و بقدر انفراج دایرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین منطبق شدند و بدر مرئی شد و بر این منوال که نور زیاده می‌شود نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافته و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و اکثر برآنند که کواکب را رنگ هست زحل را کمودت و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرة و بعضی برآنند که این اختلاف اضواست نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف اوست یا او بمثابهٔ آینه است و شبح جبال و بحار با و منعکس می‌شود و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات ثانی و مجرهٔ کواکب صغار متقاربه است که بیکلخت می‌نماید

فسخ عناصر

اصغارست

چهار خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هوا است
ثقیل مضاف بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و این چهار
بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کرهٔ آتش است پس کرهٔ هوا پس کرهٔ آب
پس کرهٔ زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویه حقیقیه مانده اند و باقی اگر چه بواسطه
تاثیرات امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال
به قطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب
بر هیئت کره است مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بوجهی
که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کرهٔ هوا بمتابعت فلک
حرکت کرده و کرهٔ آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است
و بتدریج آن سرعت میکاهد اگر تکون مذکور تا قطبین بود مقعر آتش اهلیلجی تام
و محدب او کروی تام باشد و اگر نبود مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد
و هر عنصری بهمسایه خود منقلب می شود و اهل اکسیر بتقطیر و انبیق خاک را آب کنند
و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کوره حداد آتش شود و آتش در کورهٔ
مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب شود و آب برم شود
و آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم

بحرکت اول متحرک اند و هر یک احداث دایره در دو هم میکنند و ایشان را مدارات
یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات
یومیه میکند و در خط استوی که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب
و روز آنجا در جمیع سال برابر باشند اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه
بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود و شب کوتاه تر
و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد
و دوایر صغار موازی خط استوی بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه
بآن متعین شده و ابتدا اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدا هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود
و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد
و بعضی گفته اند که ابتدای اقلیم اول خط استوا است و آخر اقلیم سابع آخر عمارت
که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و یک ساعت است نتیج
جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی دراز ماند بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند
و ثانی را ناقص و چون عناصر مصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط

که حادث شود ومزاجیت وطبیعین گویند که کیفیات عناصر معدوم می شوند وکیفیت
واحده حادث می شود واطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیکردند اما بهم نزدیک
می شوند وبعضی در زمان شیخ ابوعلی احداث مذهبی کردند وگفتند صورت نوعیه هر یک
معدوم می شود وبر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد ومزاج معتدل حقیقی که عناصر
اربعه او بحسب کم وکیف متساوی باشند محال است لیکن هر چند که مزاج با عتدال
حقیقی اقرب است فیضی که از مبداء بواسطه وحدت مترتبه بر مزاج فایض می شود
اکمل است وابعد همه از اعتدال حقیقی معدنست وفایض بر وصورت نوعیه است
برای حفظ ترکیب وتغذیه وتنمیه وتولید مثل حیوان وفایض بر و نفس حیوانی است
برای امور مذکوره وحس وحرکت ارادیه واول بر منی صورتی فایض می شود که حافظ
ترکیب اوست بعد از ان خلع آن صورت ولبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن
ولبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد نفس ناطقه می شود وبعضی توهم میکنند که در
انسان مشتمل بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب ونفس نباتی برای تغذیه
وتنمیه وتولید مثل ونفس حیوانی برای احساس وحرکت ارادی متعلق
می شود باو ونفس ناطقه برای ادراک معقولات واین غلط است قال المحقق الطوسی
فی شرح الاشارات ما تقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ وغیره ان نفس الابوین

یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم یجعلها اخلاطا ویفرز منها بالقوة المولدة مادة
المنی ویجعلها مستعدة لقبول قوة من شأنها اعداد المادة لیصیر ورتها انسانا
فیصیر بتلک القوة منیا وتلک القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصورة
المعدنیة ثم ان المنی تتزاید کمالاته فی الرحم بحسب استعدادات یکتسبها هناک الی ان
یصیر مستعدا لقبول النفس اکمل یصدر منها مع حفظ المادة الافعال النباتیة
فیجذب الغذاء ویضیفها الی تلک المادة فینمیها ویتکامل المادة بتربیتها ایاها
فیصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا
الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال
الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعدا فیهم
لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق وتبقی مدبرة الی ان یحل
الاجل وقد شبهوا تلک القوی فی حدوثها من مبدأ واحد وتأدیها الی ان تکامل نفسا
مجردة بحرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة تجاوره ثم تشتد فان الفحم بتلک
الحرارة یستعد لان یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبدأ
الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة واشتدادها کمبدأ الافعال النباتیة
وتجمرها کمبدأ الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان

انسانی است و اعدل اصناف انسان نزد ابو علی سکان خط استوا و نزد امام فخر الدین
سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و حیوان از موالید ثلثه گویند و افلاک را آبا
و عناصر را امهات چه از حرکات افلاک بر بالای عناصر این مرکبات متکون می شوند
چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد می شود فصل نفس نباتی را چهار خادم است
که ایشان از قوای طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان را خادم
جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست اند و قوای نفس حیوانی که ایشان از قوای نفسانیه خوانند
یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهر ند یا باطن و مدرکه ظاهر پنج است اول لامسه
که در پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسان است و آله او لعابی است عذب
که متکیف می شود بطعم یا ممتزج می شود باجزاء لطیفه صاحب طعم و عوض میکند
و در آن عصب ثالث شامه که واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیه اند
بدو سر پستان و آله او هوائی است متکیف برائحه یا ممتزج با جزای لطیفه صاحب
رائحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است و آله او هوای متموج است که موج او
بهوای مجاور صماخ می رسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد
و خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار

نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث
صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج
شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رساله الجمع بین رایی افلاطون
و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین الابصار است بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج
شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این لفظ کرده اند
و بعضی گفته اند بواسطه هوائی است متکیف بشعاع بصری و شیخ مقتول گوید
که مقابله مستنیر با چشم درست که در و رطوبتی صافی صیقلی باشد علم حضوری
اشراقی حاصل می شود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است
و بر سبیل مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صورت است
که او را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او را نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است
که از پنج جواب آب آید ثانی خیال که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل
و ترکیب و استنباط مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال کنند مفکره است
و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کنند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است
و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا غلط در ریاضیات
کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد ازینکه ملائکه سجده آدم

ادم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم
که معارض اوست و شیخ محیی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان
الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه جاءت الشرائع المنزلة فشبهت
ونزهت شبهت فی التنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل پس حافظه
که خزانهٔ وهم است و دماغ را سه تجویف است تجویف اول محل حس مشترک
وخیال است ومقدم این تجویف بحس مشترک اخص است ومؤخر او بخیال
وتجویف ثانی محل متصرفه است ومقدم این تجویف باو اخص است وجمیع
تجاویف محل وهم است ومؤخر تجویف ثانی باو اخص است واول تجویف
ثالث محل حافظه است وشیخ مقتول گوید واهمه ومفکره یک قوتست
که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است وباعتبار تفصیل وترکیب واستنباط
متفکره وگوید هیچ صورت در حواس وآینه منطبع نمی شود بلکه این صور در عالم
مثال موجودند ونفس مشاهده از انجا میکند وخیال مرآة مظاهره اند وگوید
معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانچه
کلیات در مجردات وقوة محرکه یا باعثه است وآن شوق بتحصیل ملایم است
یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض وبسط وتشنج در اعضا عضلات است

نع ازمرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشانرا کائنات جو گویند وهوا
ممزوج بآب بخارست وبآتش ممزوج بخاک دخان وگرمی آفتاب سبب صعود
هردو می شود وبخار متصاعد مجتمع سحابست واجزاکه فرو می آید برف وباران
ونظایر آن واز ین وادی است قطرات سرد که از سقف حمام می چکد وگاهی
دخان در جوف سحاب محتبس می شود واو را می شکافد آواز آن رعدست
وگاهی از شدت حرکت مشتعل می شود وآن برق وصاعقه است وچون دخان
بکرهٔ آتش رسد آتش می شود واگر لطیفست شهاب می نماید واگر کثیفست ذوات
ونیازک واز حرکات ابخره وادخنه وغیر آن هوا متموج ومتحرک می شود وآن
بادست ومشهور میان قوم آنست که اجزای رشیهٔ صغیرهٔ صقیله میان ما وماه
مجتمع می شوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه می شود
وایشان بواسطهٔ صغر مجالی ضوء ماه اند نه شکل او پس دایرهٔ نورانی مرئی
می شود وآن هاله است وچون پشت بآفتاب کنیم واجزای مذکوره در نظر باشد
قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین چنین در اواخر تنقیح المناظر تخطئهٔ قوم
کرده ووجهی بغایت دقیق میگوید از انجا بطلب وگاهی بخار ودخان محتبس
در زمین او را می لرزانند ومی شکافند وآن زلزله است وآب چشمه بعضی بخارست

که در زمین محتبس شده و بواسطهٔ او برودت او آب می‌شود و بیرون می‌آید و بعضی
آنست که بعیق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده می‌شود
فصل نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد میگویند یا انسانی است
و شرح آن در فاتحهٔ خاتمه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین گوید فلک را
دو نفس است یکی مجرده که مبدا اراده کلیه است و یکی منطبعه که مبدا اراده جزئیه است
و خواجه نصیر الدین گفته ذلک شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع
ان یکون ذا نفسین اعنی ذا ذاتین هو آله لهما معا و مشائین بر آنند که نفس فلک
منطبعه است و بس و شیخ ابو علی بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات
گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة الکلیة لان نسبة
المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا تخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل
بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة ینبعث من تلک الارادة الکلیة والمراد
الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة
فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع
الجزئیة و نسبتها بجرم الفلک لا تخصص بعض اجزایه بتلک القوة دون البعض
بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر ساریة

وهی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام
فخر الدین همین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از نفس خیالیه بنفس منطبعه کرده
و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او
مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطهٔ کوکب باین افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است
و هر کوکب را نفسی که محرک اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب
باشد و عقل نزد مشائین ده است و میگویند خدای تعالی واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمی‌تواند شد و آن واحد که از خدای تعالی صادر شده
عقل اول است که حکما روح او را همین گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان
و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک الافلاک و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث
و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس حاصل شد و موجود
شدن عقل با نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه
از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولی
عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان صادر شد و اشراقیین
عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید

القاهرة لا یقدر البشر علی احصائها وضبط ترتیبها ونزد مشائین نوع هر عقل مغایر
نوع عقل دیگرست وانواع عقل منحصر در شخص وفی حکمة الاشراق ان الانوار
سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق واشراقیین گویند هر نوع از افلاک وکواکب
وبسایط عنصریه ومرکبات واشباح مجرده ربّی دارند که عقل مدبّر آن نوعست
واوست غاذی ومنمّی ومولّد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوّة
عدیم الشعور صادر شود واگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور بآن افعال
بودی وقصد پستان مادر در اطفال وامتصاص شیر وغیر آن مستند برب
النوعست والوان عجیبه ونقوش متناسبه در پرطاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه
ونسب معنویه است که در وست وحکمای فرس رب آب را خرداد گویند
ورب اشجار را مرداد ورب آتش را اردی بهشت ورب ارض را اسفندارمذ
واین سخن موافق است با حدیث اتانی ملک الجبال وملک البحار وافلاطون
گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم ورب النوع را دیدم ونقل عن هرمس
ان روحانیة القی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام
وکانه اشار الی رب النوع وفرق میان نفس ورب النوع آنست که نفس متعلق
بیک بدنست ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس متألم است بتألم بدن

واستکمال بوسیلهٔ بدن میکند ورب النوع نه واو را کلی نوع گویند یعنی اصل
نوع نه یعنی منطقی ومثل افلاطونی عبارت ازین عقول است واین غیر مثل
معلقه است که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فتح عرض نه مقوله است
باستقراء وجوهر یک مقوله ومراد از مقوله جنس عالی است ومقولات تسعه اول
کم است واو عرض است که بذات خود قابل قسمت باشد ودو قسم است منفصل
یعنی عدد ومتصل واو یا قارّ الذات است یعنی مقدار که خط وسطح وجسم تعلیمی
یا غیر قارّ الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعی است وحق آنست که این دو
موجود نیستند وموجود آن سیال وحرکت توسط است ونسبت این دو بآن دو
چون نسبت قطرهٔ نازله است به خط مستقیم که در خیال مرتسم میشود وابو البرکات
گوید که زمان مقدار وجودست ثانی کیف واو عرضی است که بذات خود
قابل قسمت نباشد واقتضاء نسبت نکند وچهار قسم است ١ کیفیات استعدادیه
که ضعف وقوّة در ٢ کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیت وتثلیث و ٣ کیفیات
نفسانیه که حیاتست وعلم وقدرت وارادت ولذة والم وصحت ومرض وراسخ را
ملکه گویند وغیر راسخ را حال و ٤ کیفیات محسوسه که مشمومات ومسموعات که صوت
وحرف ومذوقات که طعوم است وبسایط آن نه است مرارت وحرارت وملوحت

وعفوصت وحموضت وقبض وحلاوت ودسومت وتفاهت ومبصرات که
ضوء است ولون وملموسات که حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وخفت وثقل
وصلابت ولین وملاست وخشونت وراینها را انفعالیات گویند وغیر اینها را
انفعالات **ثالث** وضع واو هیأتی است که عارض شی شود بسبب نسبت
اجزا او بیکدیگر وباموری خارجیه **رابع** اضافه واو نسبت متکرره است **خامس**
این واو هیأتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان **سادس**
متی واو هیأتی است که عارض شی شود بسبب حصول او در زمان یا آن **سابع**
ملک وجده که او هیأتی که عارض شی شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل است
بانتقال او **ثامن** فعل واو تاثیرست **تاسع** انفعال واو تأثرست وحکما گویند
مطلق هیولی ومطلق صورة جسمیه وصورة نوعیه فلکیات واجرام
ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیم اند ودر نفوس ناطقه انسانیه خلافست
وتفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی واعراض فلکیات هم بحسب شخص قدیم اند
الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیم اند وبحسب شخص حادث واوانواع
متوالده هم قدیم اند وانواع متولده احتمال قدم وحدوث دارند و قدم
منافی استناد قدیم بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجودست

وتا شمس بوده شعاع بوده وحرکت خاتم از حرکت انگشت وثانی بحسب زمان
بر اول متقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدای تعالی کی عالم را آفرید گفت آن روز که
تو لرا ایقال میکردند وغرض او آنست که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج

ظ شکل خویش بپیر مغان دوش | کو بتایید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم وخندان قدح باده بدست | واندران آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند | جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

وامیزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست ومتابعت غیر ایشان غلط وخطاست

ظ باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبرست | شمشاد سایه پرور ما از که کمترست
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم | دولت درین سرا وگشایش درین درست

ونعما گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم ولا ذبیحتهم ولا یعبدون بالجزیة [illegible]
اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی الصورة الکاینة الآن **فتح**
صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است وچنانچه نفس انسانی بسبب عروض
تعینی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج
طاری او می شوند بیست وهشت حرف شود واز ترکیب حروف کلمات
تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولی کلیه وکتاب مسطور ورق منشور گویند

چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزلهٔ صوتست و جوهر بسبب تعینات
مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزلهٔ حروفست و از ترکیب ایشان
اشیا تحقق یابد که بمنزلهٔ کلماتست قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی
لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی انست
که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمان مقتضی آنست که دم بدم
حقایق و صور که در او مستورست باز گردد و هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب
مناسبت خاص باسمی از اسماء حق تعالی و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی
از بیست و هشت منزل که قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
مسطورست مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال
و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح
اعظم و حقیقت محمدیه و درهٔ بیضا و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیع است
یعنی مبدع و همزه شرطین که دو کوکبست و ابداع ایجاد شیئی است بی نمونه و نفس کل
که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ
و کتاب مبین و ورقا و زمرده و یاقوتهٔ حمرا گویند و شیخ محی الدین گفته
هو الروح المنفوخ منه فی صورة المسواة بعد تعدیلها مناسب باعث است

و ها و بطین که سه کوکبست و طبیعه که او را هم عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا
که شش کوکبست و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی
سار فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و ان کانت
عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فهی عند
اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبائی که صور اجسام در وظاهر شده است
مناسب آخرست و حاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را غراب گویند
مناسب ظاهرست و غین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب یازدهم
از فتوحات گوید که طبیعت و هوا برادر و خواهر یک پدری و یک مادرند و طبیعت باهبا
نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست
و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکورست و کاف
و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکبست و ظهور ایام
ازین فلکست و او مظهر عرش روحانی است که عقل اول است و لهذا اساده است و فلک منازل
مناسب مقدرست و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است
و مظهر کرسی روحانی است که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار در وی مرکوزست
و فلک زحل مناسب ربست و باء موحده و نقطهٔ تحتانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت

وزره که دو کوکبست وفلک مشتری مناسب علیم است وضاد معجمه واقلیم ثانی
و موسی ویوم الخمیس وصرفه که یک کوکبست وفلک مریخ مناسب قاهرست
ولام واقلیم ثالث وهارون ویوم الثلثا وعوا که پنج کوکبست وفلک شمس مناسب
نورست ونون واقلیم رابع وادریس ویوم الاحد وسماک اعزل که یک کوکبست
وظهور لیل ونهار ازین فلکست وفلک زهره مناسب مصورست وراء مهمله
واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفر که سه کوکبست وفلک عطارد مناسب
محصی است وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا وزبانا که دو کوکبست
وفلک قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم سابع وآدم ویوم الاثنین واکلیل
که سه کوکبست وکرهٔ آتش که مناسب قابض است وتاء معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب
که یک کوکبست وکرهٔ هوا مناسب حی است وزاء معجمه وشوله که دو کوکبست وکرهٔ آب
مناسب محیی است وسین مهمله ونعایم که چهار کوکبست وکرهٔ ارض مناسب ممیت است
وصاد مهمله وبلده که خالی است از کواکب ومعدن مناسب عزیزست وظاء معجمه
وسعد ذابح که دو کوکبست ونبات مناسب رزاق است وثاء معجمه بنقط
وسعد بلع که دو کوکبست وحیوان مناسب مذل است وذال معجمه وسعد السعود که
که دو کوکبست وملک مناسب قوی است وفاء وسعد الاخبیه که چهار کوکبست

وجن مناسب لطیف است ویاء معجمه بیک نقطه وفرع مقدم که دو کوکب است
وانسان مناسب الله است ومیم وفرع مؤخر که دو کوکبست ومرتبهٔ جامعه مناسب رفیع الدرجات
وواو ورشا که یک کوکبست وعدد کواکب هر منزل از تحفهٔ شاهی نقل شده وبعضی الفاظ این کم گفته اند



ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب مخارج برین
ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محی الدین
مقدم اند بر افلاک کواکب سیاره وابتدا از خاکست وانتها بفلک زحل

وجن مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در تقدیم عناصر بر سموات موافق
شیخ اند و بسی از آیات قرآنی باین معنی ناطق است منها قوله تعالی
قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا
ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ
فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ
وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ
فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد
و سایر آنچه در زمین است در سه شنبه و چارشنبه و آسمانها و آنچه در ایشانست
در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان
مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست
و استشمام رایحهٔ آن از أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ
لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا می توان کرد و شیاطین
انکار جن کنند و گویند که نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند
اگر خیراند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان می کنند و ایشان را جن گویند
و اگر شریرند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشان را شیاطین خوانند

و شیخ مقتول بوجود ایشان قایل است و در حکمت اشراق گوید که اهل دربند
و اهل مدینه که از امیانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند
جن روحی چند قوی متجسد اند در اجرام لطیفه که آتش و هوا اند اجرام عالمست
چنانچه بر انسان خاک و آب و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوة ارواح
قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و صدور اعمال خارجه از وسع بشر و غذای
ایشان هوایی است متکیف برایحه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم در شان استخوان فرمود إنها زاد اخوانکم من الجن و قال
شیخ محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون العظم فیشمونه
ثم یرفعونه و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان ایشان واقع
می شود و بعضی گویند گردبادها از حرب ایشانست و چون بصورت جسمیه
ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید
باشند و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند برزخ نقل
استاذنا العلامة مولانا جلال الدین محمد دوانی خلد الله ظلاله من الشیخ العالم
العامل المتقی الکامل السید صفی عبد الرحمن الایکی قدس سره انه قال
ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی

وهو رجل صالح عالم فاضل ورع انا توجهنا من مصر الى مكة نريد الحج فنزلنا منزلا فخرج
علينا ثعبان فبادر الناس الى قتله فقتله ابن عمي فاختطف ولم نر له عينا
وتبادر الناس على الخيل والركاب يطلبونه فلم يقدروا على ذلك فحصل لنا
من ذلك امر عظيم فلما كان آخر النهار جاء وعليه السكينة والوقار فقلنا ما شأنك
فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذي رأيتموه فصنع بي كما رأيتم واذا انا بين
قوم من الجن يقول بعضهم قتلت ابي وبعضهم قتلت اخي وبعضهم قتلت ابن عمي
فتكاثروا علي واذا رجل يعتني بي وقال لي قل انا بالشريعة المحمدية فقلت ذلك
واشار اليهم ان يسيروا الى الشرع فسرنا حتى وصلنا الى شيخ كبير على مصطبة فلما حضرنا
بين يديه قال خلوا سبيله وادعوا عليه فقال الاولاد ندعي عليه انه قتل ابانا
فقلت حاش لله انما نحن وفد بيت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علينا
ثعبان فبادر الناس الى قتله فضربته وقتلته فلما سمع الشيخ مقالتي قال خلوا
سبيله سمعت ببطن النخل عن النبي صلى الله عليه وسلم من تزيى بغير زيه فقتل
فلا دية ولا قود وهر جن که عاصی است شیطان است و اول کسی که بشیطان مسمی شد
حرث نام داشت و بعضی گویند که نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است
به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیای جن است چنانچه قابیل اول اشقیای بشر بوده

و علمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی گویند نشود و حدیث
ان الله اعانني عليه فاسلم بضم میم خوانده اند ای گشت سالما یا بفتح میم خوانند
بمعنی انقاد و بعضی گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند یعنی آمن و صاحب
فتوحات گوید هو الاولی والاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید
بعد از بیست و سه سال که طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در نقاد نفس
بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف
و شوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی
آن زمان که در شط افتاد گفت آری من دست مردان میگیرم فتح صوفیه گویند
حضرات کلیة الهیة پنج است اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است
ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است
ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثال است
رابع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز گل است تا عرش خامس حضرت جامعه
و آن عالم است بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود نزولی
و منتهی بحقیقت انسانست و لیلة القدر ناظر بآنست تنزل الملائكة والروح
فيها باذن ربهم من كل امر و در نصف دیگر عروجی است و یوم القیمة مطابق آنست

يَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و عالم شهادت
مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسمای
الهی و حضرت واحدیت و او مظهر احدیت و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل
بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدای تعالی را
فرشته ایست که صد هزار سر دارد و هر سر صد هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام
گفته که چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان
بیاوری بزبانی دگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان
و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست
و ملکوت مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت
العقل الاول والملائكة المهيمنة والعقول السماوية والعنصرية البسيطة والمركبة
التي هي المواليد الثلث واهل الملكوت النفس الكلية والنفوس المجردة السماوية
والعنصرية البسيطة والمركبة ومافي الوجود شيء الا وله من الجبروت والملكوت
عقل و نفس و این سخن مطابق است با حدیث ان لكل شيء ملكا فينزل مع كل قطرة
ملك سبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون فاتحه خامسه در انسان صغیر
که انسان العین انسان کبیرست سو ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ نسخ حکما و امام غزالی
و امام راغب گویند نفس تو مشعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و اغما و مستی
و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد و نیز بدن
بسبب حرارت غریزیه و غریبه دایم متحلل است و نفس متبدل نیست و این دلیل
در سایر نفوس حیوانیه جاری است چه بجه پس معلوم است که فرس مثلا در هر وقت
متبدل نمی شود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول بر آنست
که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی
در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات
درین حکم و چون بهمنیار امداد احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس
سن نا الکنم که سوال ازو میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون
من ان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفا لوضع اللغة
لا يفيدهم لان توقف على ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دليل لهم
على ذلك ولا شعور لهم بان الحيوانات ليس لها ادراك الكليات والجهل بالشيء لا ينافي
وجوده وامعان النظر فيما يصدر عنها من العجايب يوجب ان يكون لها ادراك
الكليات و از سخن قیصری فهم می شود که مراد متقدمان از نطق معنی لغوی است

و شیخ ابو علی در اول دانشنامه علایی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند که عالم
همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج
انسانی است قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
و ترمذی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم
هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید
من می شنوم از احجار که ذکر خدای عز و جل می کنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند
که هر انسان ادراک آن نتواند کرد و ازینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه
در کف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال
در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون و این طایفه گویند که حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکند
آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنابرین انسان محجوب اسفل السافلین است و اگر انسان
خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد
و اکثر مردم که باین مقام رسند گنگ شوند و شیخ محی الدین در فص الیاسی فرماید
لما اقامنی الله فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ارید
ان انطق بما اشاهده فلا استطیع فتح حکما گویند دل دو تجویف دارد

و خون از جگر بتجویف ایمن او منجذب می شود و حرارت این تجویف در وی تاثیر
میکند و بخاری ازو بر می خیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارت این تجویف
در وی تاثیر میکند و بخاری پیدا می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور
و بحسب استعداد آینه صور عالم مثال می شود و اطبا او را روح حیوانی می گویند
و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که آتش او نفس ناطقه است و فتیله او
بخارات منبعث از جانب ایمن و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس
و حرکت و حیات و حرارت او شهوت و دود او غضب و جالینوس گوید
روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ
ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح
حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی نوع است و ابو البرکات گوید
جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب اوست
آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح جنود
مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و امام رازی گوید
هو المختار عندنا و بمذهب اشراقیین ازلی است و این سخن نزد فقها کفر است

وبمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض روح فایض می شود
چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله آتش می گیرد و فاذا سویته ونفخت
فیه من روحی اشارت باین است و امام غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند
و شیخ محی الدین در باب دویست و شصت و ششم از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفة
العبد المدبرة لهذا الجسم لم تظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد و تعدیله فحینئذ
نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المستوی و شیخ صدر الدین
قونوی گوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حالة ان ثمه من یکون
مدبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک لکلیة نفسه اذ من یکون
نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج
ولحبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی تتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور
و بهر حال مدعی ثابت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده انکم خلقتم للابد
و انکم تنقلون من دار الی دار و اگر تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین
نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهای باران
اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیم اند بنابر آنکه ابر عین قطرهاست
و توان گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن از ابر

حادث می شود و شک نیست که مبدا فیاض قدیمست پس اطلاق قدم و حدوث
بر نفس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله التوفیق و آنچه نزد حکما مسماست
بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسماست بروح و نفس و قال المحقق
الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة
المجردة و فی اصطلاح الحکما هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة
والحس والحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینهما المدرک للکلیات
والجزئیات القلب و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونهما النفس
الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق
در موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر و شیخ جنید فرموده
لفظ قرآن و جسم انسان توامانند و علامه این سخنست آنکه قرآن هفت بطنست
و حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد تنقیح نفس را دو قوتست
یکی را عقل نظری و قوه نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوه عملیه و باعتبار
اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه
که بعضی بدیهیات دران مرتبه معلوم گشته و استعداد انتقال بنظریات حاصل
و او مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه

مخزونه را هرگاه که خواهد تعقل کند بی سبب کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات
نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این مراتب نیز
اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلوم است نزد عالم مثل علم ما بما و بصفات ما آنرا
حضوری گویند و اگر بحصول صورت اوست نزد عالم او را حصولی گویند و مدرک
کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او
مرتسم می شود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی برآنند که این صورت
عین معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلی است
و حضرت سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی خلاف ماهیت نیز
قایل اند و اینست مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی و فرفوریوس صاحب ایساغوجی
باتحاد نفس و صور معقوله قایل است و اگر حقیقت اتحاد خواسته غلط است چه اتحاد
میان هر دو چیزی که فرض کنی محال است و ابوعلی در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده
و در کتاب مبدا و معاد بآن قایل شده بنابرین شیخ مقتول در تلویحات
تشنیع بر شیخ کرده و شیخ نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد
فرموده که من این کتاب برای تقرر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند
نفس بصورت معلوم برمی آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شی را در عقل

بحصول صورت نزدیک درموم و فرقست میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت
در آینه و محقق رومی قدس سره گوید م ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه
گلخنی و نفس را در قوت عملی و قوة غضبی و قوة شهوانی وسطی است که اعتدال است
و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است و اخلاق سیئه
اطراف سته الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا
لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ و اعتدال قوة عملی
حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت ش زاهد که طریق بخیلی دارد
هر چند که سوخت رنگ خامی دارد و نمودنی که خواب ارباب کمال
بهتر ز عبادتی که عامی دارد و اعتدال قوة غضبی شجاعت و دو طرف او
تهور و جبن ش هرگز کس حریف جام و ساغر نشود آیینه طبع او منور نشود
خواهی که چو آیینه صفایی یابی باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوة شهوانی عفت و دو طرف او فجور و خمود ش تا چند اسیر
جاه و حشمت باشی در بند هوای حرص و شهوت باشی خواهی که ز هر کدورتی
پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این رذیلت ممتزج شوند

امری متوسط معتدل از مزاج ایشان پیدا شود و آنرا اعتدال خوانند و صراط مستقیم
که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است در نشأهٔ انسانیهٔ اخلاق چنین است که
هر که از ان منحرف شد و میل بافراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد
و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که منقسم بنظری و عملی شده قال الشیخ
فی آخر الشفاء و رأس هذه الفضایل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة
و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد
و من فاز مع ذلک بالخواص النبوة کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته بعد الله [بعد الله]
و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل
انواع آن از اخلاق ناصری طلب **نسخ** از غرایب آثار که در پیکر عجیب
اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزونست و تناسب بحور یکدیگر مثلاً بحر هزج
چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد و مفا انجام بحر رجز شود
که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار
فاعلاتن است و علی هذا القیاس و ازین واضح است اصول ایقاعیه چه هر دو
بمثابهٔ مصراعی است و ازمنهٔ متخلله میان نقرات بمثابهٔ حروف و از همه غریب [نقرات]
آنکه جستن رگ بر طرز نسبت موسیقی است که باحث است از احوال نغم و ازمنهٔ مذکوره

و اول را صناعت تألیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی
ان یعلم ان فی النبض طبیعة موسیقاریة و کما ان الصناعة الموسیقی بتألیف
النغم علی نسبة بینها فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدرة للازمنة التی تتخلل
نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة و التواتر نسبة ایقاعیة
و نسبة احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتألیفیة و مدار طبابت بر دو بعد
بر آنست که تفاوت میان آن دو شکل یکی از متفاوتین باشد مانند هشت و چهار
یا بتکرار تفاوت متفاوتین حاصل شوند مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار مثل
تفاوت شود مثل دو و شش و نسبت سه قسم است کبار که نسبت ضعفین است
و آنرا ذو الکل گویند و ثلثة اضعاف و ما فوق آن و اوسط که نسبت مثل
و نصف است و مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن
و نسبت مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس میگوید نسبت مجسه در نبض
نسبت ثلثة اضعاف و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند
چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخن در شرح
کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است و گاهی فیض
بر محل وارد شود که باعث ایشان شود بر سماع از انس مرویست که جبریل آمد و گفت

یا رسول الله فقرای امت تو پانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند رسول صلی الله
علیه وسلم خوش حال شد و فرمود که هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند
یکی خواند شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی پس نبی صلی الله علیه وسلم
و اصحاب رضی الله تعالی عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد
و چون فارغ شدند هر یک بجای خود بنشستند معاویه ابن سفیان گفت ما احسن
لعبکم یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب پس ردای خود را بچهار صد پاره کرد و بهر کس وصله داد و شعر
فاعجب سکری بغیر مدامة واطرب فی سری ومنی طربه فیرقص قلبی وارتعاش
مفاصلی یصفق کالشادی وروحی قینتی وبعضی اولیا درین حال صبر و تمکین
ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص سماع
پیش او حرامست پرسیدند فرمود وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر
السحاب و ابو حسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او بجست
قال نجم الکبری ذلک لاجل ترقی الحال الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت منتهاها
الروح والدم عرش الروح انتفخت العروق واستلارت وانفطرت فتح

گوید

صوفیه گویند برزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و شبیهاست باجسام
از آن حیثیت که محسوس مقداری است و بارواح از آن حیثیت که نورانی است
و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقت خوانند و قال المحقق الکاشی
فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة وهی فی الحقیقة
خیال العالم و حکمای اشراق این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند
و مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود
من المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع
والهیات والطعوم والروایح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس
بمعونة مظهر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی
فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره ومرکباته آثار حرکات افلاکه
واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا
غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا
وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق
وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه
حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیتلذذ ویتألم

باللذات والآلام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء
وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المقامات وكثير من الادراكات فان جميع
ما يرى في المنام او يتخيل في التيقظ بل يشاهد في الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك
من الصور المقدارية التي لا تتحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا الكثير
من الغرائب وخوارق العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان
من حاضري المسجد الحرام ايام الحج فانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج
من بيت المسدود الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك
من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا گويد
من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون
وكل في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين
هناك ملائمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض كل واحد لا ينافي
صاحبه ولا يضاده بل يستريح عليه وشيخ محي الدين در باب هشتم از فتوحات
گويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله
من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصره العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار
الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت واحد

ولا يضاده

من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم
ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي
باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم
فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مدائن لا تحصى وبعضها يسمى
مدائن النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى ومختار وكل حديث وآية وردت
عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدنا على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد
يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم
فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن حنفية ان لكل ظاهر باطنا
ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك
العالم وهو العلم الذي استاثر به علي رضي الله عنه ابنه محمد بن الحنفية فتح
صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثاليه اند بنابرين كامل بفراست
از صورت شخص احوال او معلوم ميكند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم
من اثر السجود ويعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام
وترمذي از ابو سعيد روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا من فراسة
المومن فانه ينظر بنور الله وبخاري ومسلم از انس روايت كنند كه حضرت

نقلوا عن

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الدجال مکتوب بین عینیه ک ف ر و مثال مقید
که خیال است شود از مثال مطلق است و نسبت اول بثانی نسبت جداول است بدریا
و نسبت روزن بآفتاب و چون سالک در سلوک بمثال مطلق رسید احوال که
مشاهده کند صواب باشد چه این عالم مطابق علم حق است و چون امری
در خیال خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا و اسباب دیدن صواب توجه
تامست بحق و بعالم ارواح و عادت براستی و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف
باخلاق حمیده و اعراض از اعراض دنیویه و اغراض فانیه و صحت بدن و اعتدال
مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو و ذکر چه نفس درین احوال
بسبب نور و صفا منجذب می شود بنفوس فلکیه که الواح نقوش حوادث عالم اند
که لوازم حرکات افلاک اند و چون بیدار شد اطلاع دارد بر آن نقوش بسبب
انطباع آن در خیال و انبیا و کمل اولیا را این حال در تیقظ میسرست و اسباب
دیدن خطا سوء مزاج و دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات جسمیه و اشتغال
قوه متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر
متوجه باطن شد این مزخرفات منجذب می شوند و او را از عالم علوی باز می دارند
و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است در وقت نزول

بر عالمی متمثل می کند و کسی که بحدة نظر و قوة عروج موسوم است مشاهده حال
هر چیز از عین ثابته او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر شود از روزی که یوسف
صدیق علیه السلام گفت إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت و گفت هَٰذَا
تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ چهل سال بود و کسی که حدة نظر و قوة عروج ندارد
و مشاهده احوال هر شی از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود
فصل ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الرسالة
والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود
لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء
من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از عبادة بن الصامت
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین
جزء من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدة
نبوت بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالی است بعضی خوابها باشد که
بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که روز قتل امام حسین رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم

ژولیده گی و غبار آلود بخواب دیدم و با آنحضرت شیشهٔ پرخون بود گفتم مادر و پدر
فدای تو باد این چیست فرمود هذه دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم
و امام غزالی در اواخر احیا گوید که فرمود الا تعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا
ابنی الحسین و هذا دمه و دم اصحابه ارفعهما الی الله تعالی و بعد از بیست و چهار روز
خبر قتل آنحضرت بیاوردند و بعضی خوابها محتاج به تعبیر است سالکی خدای تعالی را
بخواب دید که با او ملتفت نشد و طپانچه بر روی او زد چون خواب با شیخ عرض
کرد فرمود این حال کجا بود گفت در دهلیز خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص
کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدای تعالی نموده شده بود
و گاهی انبیا و صدیقین از خواب فرو مانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید
که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحاق را بر قول بعضی ذبح میکرد و پنداشت که این خواب
بر ظاهر خود محمول است و میخواست که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح
گوسفند شده بود و گوسفند بصورت پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقهٔ سلامت
نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی
و ابو داود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت امشب بخواب دیدم ابری که عسل و روغن می بارید و مردم از آن می گرفتند

بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین با آسمان پیوسته بود و
تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر
گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت
ابو بکر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بگذار که من تعبیر خواب بگویم حضرت فرمود بگو
گفت ابر اسلام است روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از و بیشتر است و فیض
بعضی کمتر و ریسمان حقی است که برای تو از آن گرفتی و خدای تعالی ترا بالا برد
پس بعد از تو دیگری بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی
دیگر بگیرد و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من
صوابست یا خطا فرمود اصبت بعضا و اخطأت بعضا پس ابو بکر رضی الله عنه
سوگند داد که بیان فرما که خطا در من چه چیز است نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
لا تقسم و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده دیده شیطان بآن صورت ظاهر
نمی تواند شد و ترمذی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت
خدای تعالی ظاهر می شود برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مظهر اسم هادی است
و شیطان مظهر اسم مضل و خدای تعالی رب مهتدین و ضالین است و هر که

صورتی بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی
و مخالف از وجهی و جازم باشد که این پیغمبر است در حقیقت نه پیغمبر را دیده
بلکه صورت نسبت خود بشرع مطهر دیده و تصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نوعیه است
هرچه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حق اند و هر یک رسالتی
می رسانند عادت خلق آنست که اگر سخنی بی تقریب میگوید آنرا اعتبار نمی کنند
و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ فسخ روح بی جسد
نمی تواند بود و چون از بدن عنصری مجلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی
در عالم برزخ هست که آنرا بدن مکتسب گویند وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ
يُبْعَثُونَ و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند
که پیش امام حسین رضی الله تعالی عنه نشسته بودم پرسید ما يقول الناس
في ارواح المؤمنين گفتم در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش
فرمود سبحان الله اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت
فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی

که روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل می شود و غیر برزخی است که میان ارواح
و اجسام است و اول را غیب محالی گویند ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده
غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب
محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است در وصایای فتوحات دیده ام که شیخ
ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هرکه هفتاد
هزار بار گوید لا اله الا الله و نیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند
آن آزادی متحقق شود و او این ذکر کرده بود و شخصی در ضیافت بود
و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن بگریست و گفت
مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات
مادر او ساخت جوان گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت
و عذاب قبر امثال آن از اعمال و اخلاق ماست که متجسد می شوند انما هی اعمالکم ترد الیکم
ظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوءٍ تَوَدُّ
لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا ش گاه با لطف او گاه با بلا میرسد
صورت اعمال ماست هرچه بما میرسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود

ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا
گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل و هم آنحضرت فرموده
دوزخی آتش با خود در دوزخ می برد ش هر دل که بوادی فنا راه نبرد
پی جانب بحر لی مع الله نبرد ای وای بر آنکه وقت رفتن ز جهان
با خود دل پاک و جان آگاه نبرد و استبعاد مکنی که چگونه عملها که درین موطن
عرض است در آن موطن جوهر باشد ببین که صور ذهنیه جواهر قایم
بذهن اند و در خارج قایم بذات خود نسخ هر صفت که در دنیا
بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالبست
بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت بصورت
خوک و اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس
علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی
نمی بینی که آنچه در روز بکنی در شب بخواب می بینی که النوم اخ الموت
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی
قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم

یتفکرون کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین نشاة
بخوابند بعضی می دانند که مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمی دانند
در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود برسند و نفس تو لوحیست
که علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح اند و بدن تو غباریست
بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک رقم ظهور یابد
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ محیی الدین در فص
موسوی فرماید لیعلم انه ما قبض الله احدا الا هو مومن ای مصدق بما جاءت
به الاخبار الالهیة و اعنی من المحتضرین و لهذا یکره موت الفجاءة و قتل
الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تست بخاری از ابن مسعود روایت کند
که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله
والنار مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی خواهد گزید امروز هم میگزد
لیکن او چندان شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمی کند
روزی که بخمار افتد الم سابق و الم حاضر هر دو را چاشنی خواهد کرد
فان جهنم محیطة بالکافرین و عمدهٔ عذاب آخرت محبت دنیاست
و کم کسی باشد که ازین علة خالی است و اگر پندارد که علت ندارد چون بیک

نظر کند غلط کرده که گاهی عاشق را توهم آن می شود که محبت معشوق از دل او
زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میکرده ش ای دل بهوای نفس
پژمرده مشو با آتش عشق باش و افسرده مشو خواهی که چو گل زهبه عالم
خندی چون غنچه دگر مقید خرده مشو و کاملان از هیچ علاقه با دنیا نیست
و می دانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال شکستن بیضه است
و بیرون آمدن از اینجا ط صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا
دیر مغانست حوالتگاهم با من خاک نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن
حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح
عبدی المومن یکره الموت و اکره مسائته ولابد منه ش ای دل چه اسیر
فکر بیهوده شوی تدبیر خطا کنی و آلوده شوی خواهی که دولت بنور
توحید رسد باید که زهستی و نیستی آسوده شوی حضرت امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه فرموده لا ابالی أوقع علی الموت ام یقع علی الموت و در وقت
قصد ابن ملجم فرموده فزت برب الکعبة ش آن روز که جست در پس پرده غیب
دارو همه جا ظهور بی شبهه و ریب هرگز ننهیم دل بدنیای دنی
مارا که بود نقد حقیقت در جیب و منصور گفت شعر اقتلونی یا ثقاتی

ان

ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیوتی و حیاتی فی مماتی ط زمانه گر کند
آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که برمن برگ کاهی نیست و هم منصور گفت
ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک بحقی ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان تغفر
لمن ابتغی قتلی ط حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که
ازین چهره پرده بر فکنم مش وانی الی التشدید بالموت اکن ومن قوله
ارکان غیری بذت ولم تعشق بالقتل نفسی بل لما تعشقی ان انت
التلف مهجتی فان صح هذا القال منک رفعتنی و اعلیت مقداری فاعلیت قیمتی
فسخ حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و علقی که بواسطه
تدبیر بدن داشت زایل شود اول بحسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و آلام
عقلیه که مراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود و ان هذه جنة
لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن تجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از نقوش خالی است از اهل
نجات است اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله حالی است
بمرتبه عظیم فایز شود و اگر بعلوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم
مبتلا گردد و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب

جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت
زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامور قبلت لها فی امر عاقبتها
من الجور والقصور ولم یکن لها علوم تسعدها ولا جهل یشقیها فانها تخیل
جمیع ما قیل لها فی الدنیا بکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام السماویة
فتشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والخیرات وکون
الانفس الردیة الشقیة یشاهد العقاب للصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة
لیس یضعف عن الحسیة بل تزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام وبعضی گویند
جرمی مرکب از دخان وبخار موضوع تخیلات نفوس سعیده وشقیه شود
ومیل شیخ مقتول در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضوع تخیلات
نفوس اهل جنت است وزیر فلک قمر وبالای کرهٔ آتش جرمی کروی غیر منخرق است
برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است وبعضی
از تناسخیه گویند هر نور معنیه که هست اول تعلق به صیصیهٔ انسانی میکرد
واو را باب الابواب گویند اگر خلق نیک دارد خلاص شود ولا یذوقون
فیها الموت الا الموتة الاولی واگر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق
نقل کند وحیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند

لمن

که تنزیل کرده اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم
امثالکم و هرگز این نقصان بخود ببدن ایشان می کنند کلما ارادوا
ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس وآغاثاذیموث وفیثاغورس
وسقراط وافلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسان مترددند واز بدنی
ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند ودر وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند
واز آن نسخ گویند وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند از آن مسخ گویند
وجمعی که تجویز نقل به نبات نیز کنند آن را فسخ گویند وجمعی که تجویز نقل
بجماد هم کنند از آن رسخ گویند ودرکات جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتب است
واخوان الصفا موافق ایشانست ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع
به ابراه وکن عابراه بعبرته ودعوی الفسخ والرسخ لایق بالوضع
فی کل دورة وگویا مذهب حکما آن بوده که هر نفس را در آخرت بدنی مکتسب
مثالی مناسب اخلاق واعمال او هست بعضی بصورت انسان وبعضی بصورت حیوانات
واتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصری است وبعضی سخنان صوفیه
رنگ تناسخ دارد وایشان ابعد طوایف اند ازین مذهب لیکن ببروز قایلند
وحضرت نوربخش قدس سره میفرماید والفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ

وصول روح او فارق من جسد الاجنین قابل للروح یعنی فی شهر الرابع
من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت بتلک المفارقة من جسد
والوصول الی آخر ما من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل
علی کامل یفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره ویقول انا هو فسخ امام غزالی
وامام راغب وبسی از معتزله و امامیه و صوفیه برآنند که لذات و آلام عقلیه
خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است خواهد بود و
وجمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق آنست
فنا فی الله و بقا بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و
وحدت تامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اگر بعضی از حکما نفی حشر
اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست ایشان بقیاس
فاسد پندارند که حشر اجساد محال است و سخن انبیا در ارواح است و اگر
بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل
حق برهان صحیح می دانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست و تاویل

آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ ابو علی
که بر فنا و قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد
کرده یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته
الا من طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث
وخیرات البدن وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة
الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة
الثابتتان بالقیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورهما
الآن و بعضی برآنند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود و کره
آفتاب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از ان خطاب
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسد و منطقة البروج از معدل النهار
جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که مشیر
اقتضا خلق آدم و اولاد او بیکره بار دیگر انشا افراد انسان کند
کما انشاکم اول مرة ش هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب
آورد حق بیرون وان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون

فتح مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم الی النعیم لکن فی النار و لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا و سلاما علی من فیها وهذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که وارد است بخلود در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم من انکشفت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو متضمن اللطف والرحمة کما قیل

شعر وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل

وشیخ در فص اسمعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة یطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم یقل ووعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه یوعد علی ذلک واعلام این سخن حدیث سیاتی

اینکه شیخ محی الدین گفته صریح نص بخلود عذاب نیست عجب است زیرا که این آیات وارد شده که ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون

علی جهنم زمان مث فی قعرها الجرجیر و محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید که ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثوا فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انگاه بغضب آن تطهیر بفعل در می آرم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در اثنای سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب کرمک بگویند

شعر غضب الکریم وان تاجج ناره کدخان سنگ لیس فیه سواد

ط از نامه سیاه چه ترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب در بعضی کوچها مدینه میگذشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرماید چون درآمدند دیدند که آتشی افروخته واولاد او گرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریست و فرمود هکذا اوحی الی

وصراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع
احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض ارواح کی خواهد بود و دران
وقت هیچ چیز نفع از جا نیست و اکثر بر آنند که بعد از موت ترقی نخواهد بود.
یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع
فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار
بتصفیهٔ باطن کوشش می تواند بود که خلیفهٔ حق باشی و خود را در گلخن طبیعت
بندهٔ نفس اماره کرده ع چه کنم قدر خود نمیدانی س یا خادم الجسم
کم تشقی بخدمته وتطلب الربح فیما فیه خسران اقبل علی النفس
واستکمل فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان ظ ای دل بکوی دوست
گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی میدان
بکام خاطر و گویی نمی زنی بازی چنین بدست و کاری نمی کنی
ترسم ازین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
مسکین ازان نشد دم خلقت که چون صبا برخاک کوی دوست گذاری نمی کنی
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون

علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس
کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون ش ای دوست بدان مرتبه پایهٔ خود
بر باد مده عمر گرانمایهٔ خود خواهی که شوی اهل سعادت چو هما
بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود و شیخ محی الدین میگوید بعد از موت ترقی است
و من افاده جنید و شبلی و بایزید کردم و ترقی کردند لیکن در معرفت
خدای تعالی ترقی نمی شود ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست
چه ترقی مذکوره نه بعمل است بلکه بفضل و رحمت خدای تعالی است قل بفضل الله
وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون فاتحهٔ سادسه
در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی
فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل
فتح متکلمان گویند نبی انسانی است که خدای تعالی او را برانگیخته باشد
برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ
بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالة
مامور بوده بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی

الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی الشریعة بتجدید بها فی نفسه
فان بعث بها الی غیره کان رسولا وصوفیه گویند نبوت که اخبارست از ذات
وصفات واسما واحکام الهی اگر با رسالتست تشریعیات واگرنه تعریفی
وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت
انسان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعداد
اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال ایمان باشد وخواه غیر آن نظم

درکارخانهٔ عشق از کفر ناگزیرست آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
درکیش عشقبازان فضل و ادب رندی است اینجا ادب نگنجد اینجا حسب نباشد

وخرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است واگر از ولی صادر شود کرامت
وگاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت ظاهر شود واگرچه نبی وولی
بلکه صالح نیز نباشد ومولانا سعدالدین در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس
فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او بقوی بعض الروحانیات
وهی العزائم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة
بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهو النیرنجات او بالنسب
الریاضیة وهی الحیل واشاعره بکرامات اولیا قایل اند ومعتزله انکار می کنند

واستاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است وابو الحسین از معتزله موافق
اشاعره است وصوفیه گویند اخبار از امور آتیه وطی زمان ومکان وامثال آن
از خواص فرشته وجن است واگر کمل را واقع شود بمعاونهٔ ایشان باشد
اما جن را اطلاع بر ضمایر وخواطر نیست وتصرف در ملک وملکوت مثل احیا واماته
واخراج محبوس در برزخ وادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبهٔ الهیه است
ومعجزهٔ هر نبی مطابق امری است که در امت او غالبست در قوم موسی سحر بود
ودر قوم عیسی طب ودر قوم داود موسیقی ودر قوم محمد فصاحت صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم که قصاید سبع بدعوی بر در کعبه آویخته بودند وکمل انبیا واولیا
بر مبدا ومعاد وبر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی وبر صور متمثلهٔ اعمال بشریه
در برزخ مطلع اند وکشفی که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداری است
وتصرف در اجسام ارضی وسماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف کرد
یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی إِبْرَاهِیمَ موسی در آب وزمین أَوْحَیْنَا
إِلَی مُوسَی أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ وَإِذِ اسْتَسْقَی مُوسَی لِقَوْمِهِ
فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا وسلیمان در هوا
وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وداود در معدن وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ

ومریم در نبات وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ وعیسی در حیوان كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ومحمد صلی الله علیه وسلم در انسان اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وصاحب هیاکل گوید لما رأیت الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار بجاورتها وتفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت واستضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان وقیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها ولا تکثر وتتعدد بحسب التعینات والتجلیات فیتکثر ویصیر ارواحا واجساما ومعانی روحانیة واعراضا جسمانیة والارواح منها کلیة ومنها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة یشتمل کل روح منها علی ارواح من دخل فی حکمه ویصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء الکلیة والیه اشار بقوله إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا م

صد هزاران طفل سر بریده شد / تا کلیم الله صاحب دیده شد

فتح صوفیه گویند میان اسمای حق تعالی تضاد وتقابل است وهر یک می خواهد که خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب ومخفی واین تضاد وتقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عادل میباید هم در میان اسما وهم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند وسلسلهٔ عالم منتظم باشد وآن حاکم حقیقت محمدی است که نبی حقیقی

بعض

وقطب ازلی وابدی است كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي انا سید ولد آدم وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي ظ

بحسن وخلق ووفا کس بیار ما نرسد / ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی / بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند / یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد

از ابن عباس پرسیدند که ص چیست فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن ض

ومن مطلع النور البسیط کلمعة / ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة
وکم رشت من فی الکمال فناقص / علی عقبیه ناکص فی العقوبة

ای گشته محبان تو محبوبانند / عشاق تو از هر طرفی خوبانند
جمعی که ربودهٔ جمالت شده اند / در مذهب اهل عشق مجنونانند

وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما وهر اسمی را مظهریست در خارج که مربوب اوست ومظهر اسم الله حقیقت محمدیه است وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ نظ

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد / که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی

واو به نیابت وخلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است واین تصرف تام
و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و امّا باعتبار بشریت عبد محتاج است
قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ لما قام عبد الله یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم
انا ابن امرأة تأکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متّی واین حقیقت در هر زمان
بصورت مناسب آن اهل ظاهر می شد وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ
إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ودر آخر باکمل صورت ظاهر گشت ونبوت تشریعی باو ختم شد
نظ
ای قصه بهشت زکویت حکایتی | شرح جمال حور زرویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ | واب خضر زنوش دهانت کنایتی
ض
وما زحت تبدو وتخفی لعلّة | علی حسب الاوقات فی کل حقبة
وتظهر للعشاق فی کل مظهر | ومن اللبس فی اشکال حسن بدیعة
وهمه به تبعیت او هدایت می نمودند واو اب عنایت بروی طالبان میگشودند ض
وجاز باسرار الجمیع مفیضها | علینا لهم ختمًا علی حین فترة
وما منهم الّا وقد کان داعیا | به قومه للحقّ عن تبعیة
نظ
ناظر روی تو صاحب نظرانند آری | بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
وطباع سلیمه بر دین مجبول است فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي

فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ومحققان گویند وجه اطلاق امّی بر وی آنست که منسوبست
بام الکتاب نظ
ستاره بدرخشید وماه مجلس شد | دل رمیدهٔ ما را
رفیق ومونس شد | نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید
قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه وسلم قبل البعث هل کان متعبدًا
بالشرع ام لا والمختار انه کان متعبدًا فقیل بشرع نوح وقیل ابراهیم
وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی
نظ
صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند | رقیب کی ره غمازی داد در حرمت
وانبیا معصوم اند از کذب بعمد ودر کذب بسهو ونسیان خلافست استاد
ابو اسحق واکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابوبکر تجویز کرده ومعصوم اند
از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت وابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم
معصوم اند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه
ونزاع نیست که انبیا افضل از ملایکهٔ سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه بر آنند
که از ملایکهٔ علویه هم افضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهره
علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او کما قال ورأیت حوالیه قوما

وازکبایر بعمد بعد از نبوت

ساکنین مطیعین فعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم
وما هذه البطوء فی الطواف فقالوا نحن ملائکة انوار وهذه طبیعتنا لا نقدر
ان نجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا
ادمی وفی نور ونار وهذه السرعة من نتایج نار الشوق شعر:

هرگز سخن عشق مکرر نشود / سری که درو هست مقرر نشود
خواهی که شوی به از ملک عاشق شو / کین مرتبه بی عشق میسر نشود

ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابوبکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا
وشیخ محی الدین در فتوحات گوید سألت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الواقعة فقال لی ان الملائکة افضل فقلت یا رسول الله فان سئلت
ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم ان افضل الناس قد صح
وثبت عندکم وهو الصحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم وکم ذکر الله تعالی
ذکره فی ملأ انا فیهم قد ذکر الله تعالی فی ملأ خیر من ذلک الملأ الذی انا فیهم
فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة وشیخ علاء الدوله قدس سره در عروه گوید
حق کلام آنست که خدای تعالی هر چیز را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است

آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن ومولانا عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع وسایط
با قلت آن میان ایشان و حق تعالی اشرف از انسان کامل اند وانسان کامل
باعتبار جامعیت اکمل است فتح صوفیه گویند ولایت در لغة قربست
و در عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو ونبوت
ظاهر است و ولایت باطن و مأخذ نبوت ولی ولایت اوست و مأخذ ولایت
ولی نبوت نبی ماست ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولی است اما نبوت رسول
اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهة
حقیقت اوست ونبوت جهة ملایکه و رسالت جهة بشریت و فقها گویند
هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است ونهایة عقل بدایت ولایت
و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت مثل آن و قسمت و نهایت
ولایت بدایت نبوتست ما مشابه جنینیم و ولی مشابه طفل و نبی مشابه بالغ
تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نیاییم بفضاء عالم ملکوت
نمی توان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات والارض
من لم یولد مرتین وخواجه محمد بن علی حکیم ترمذی وشیخ سعد الدین حموی گفته

نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایت ولایت ولی بمتابعت و مطاوعت
شرایعت که نهایت کار نبی است و نبوت و ولایت بلکه جمیع مقامات عطایی
غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط
محجوب را در وهم می‌اندازد و پندارد که کسبی است و فرق میان وحی و الهام آنست
که الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه و لهذا احادیث قدسیه را
با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمی‌خوانند و وحی کشف صوریست
متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست و وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولی و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار
قسم اند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه
مقدم است و مجذوب سالک آنکه جذبهٔ او بر سلوک مقدم است شعر

آن دل که تو دیده ز غم خون شد و رفت   وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد   لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین شعر باشد هوسم که خاک پای تو شوم
مجذوب دو چشم دلربای تو شوم   آن دم که زنند آتش رویت شعله
خواهم که بجان و دل فدای تو شوم   و نه هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام

ولایت برسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد شعر

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی   کثیر و اما الواصلون قلیل
ارجوا وصالا من سلیمی و لم یجد   بنفسی منی نال الوصال بخیل

نظم
بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد   که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست   گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی   که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون   کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی   غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست وَإِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اشارت بآنست و چنانچه هر مرض
جسمانی را سببی و دوایی خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند
هر مرض روحانی هم سببی و دوایی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق
آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد و بعلاجات صفراییه مشغول شود
هلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که از آن بتجاوز نتوان کرد
و رب تالی القرآن و القرآن یلعنه نظم طاعت ناقص موجب غفران نشود

راضیم کرده وعلت عصیان نشود از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر وبدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون رسیده فرموده اعمال حسبوها حسنات فوجدوها
فی کفة السیئات پس چاره نیست از محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ظ طفیل هستی عشق اند
آدمی وپری ارادتی بنما تا سعادتی ببری بیا و طلعت از ما بحر نمایه حرج
ازین معامله غافل مشو که حیف خوری یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ش خواهی که بری راه
بسرچشمهٔ حال باید که شوی خاک ره اهل کمال هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت
صیدی که کند زروی شریعت حلال وچنانچه نبض وقاروره دلالت براحوال بدن
دارند واقعه دلالت براحوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خود
بشیخ عرض کنند وشیخ ترقی وتنزل نفس معلوم کند وبطبق آن تعلیم ذکر
وغیرآن فرماید بخاری وترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم بسیار با اصحاب گفتی هل رأی احد منکم رؤیا ش
مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت وناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما

ومطالعهٔ کتب اخلاق وتصوف درین باب کافی وشافی نیست واگرکسی مریض
باشد وخواهد که بمطالعهٔ قانون کامل الصناعة معالجه خود کند میسر نشود
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ش ای فقر تو
نوربخش ارباب نیاز خرم زبهار خاطرت گلشن راز یکدم نظری
بر مس قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت زمجاز فتح ولایت چهار قسمت
اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیدهٔ هر نبی ثالث
ولایت مطلقهٔ هر نبی وآن محمد صلی الله علیه وسلم مشکوة اقتباس ولایت
انبیاست ودیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع ولایت
مطلقهٔ عامه که مخصوص نبوت نیست وهریک اخاتمی است وخاتم قسم اول
امیرالمؤمنین علی است ولهذا فرموده است که اگر اهل کتب اربعه جمع شوند
حکم کنیم بر هریک از ایشان بکتاب او وخاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه بزعم
شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد العربی الحاتمی الطائی الاندلسی است
واتباع او ونفس نفیس شیخ است مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید
من دلایل ختمیته انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا
صلی الله علیه وسلم علامة مثل زر الحجلة مائیة لم تسع مثل زر الحجلة اشارة الی ان

خمیة النبوة ظاهرة وفعلیة وخمیة الولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات
میفرماید انا ختم الولایة دون شک بورث الهاشمی مع المسیح وهم میفرماید

ولما اتی بی الحق لیلاً مبشرا بانی ختام الامر فی غرة الشهر وقال
لئن قد کان فی الوقت حاضر من الملأ الاعلی ومن عالم الامر
الا فانظروا فیه فان علامتی علی ختمه فی موضع القرب بالظهر
انا وارث لاشک علم محمد ختام اختصاص فی البداوة والحضر
وهم میفرماید الله اکبر والکبیر ردائی والنور بدری والضیاء ذکائی
والشرق غربی والمغارب مشرقی والحقایق الخلق الجدید امامی
والنار غیبی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو تنائی
واذا اردت تنزلاً فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرآئی
واذا انصرفت انا الامام ولیس لی احد یخلفه کون ورائی

وامام علیم محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است
صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون
نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤال فرموده و بعضی در تکفیر و تفضیل
شیخ مبالغه بسیار دارند و او را کافر کفره پندارند و چاره این مردم در غیبت

فراموشی است و در حضور خاموشی ظ با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی و ولادت او در شب جمعه بیست و هفتم رمضان
سنه ستین وخمسمایه بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه
ثمان وثلثین وستمایه وقبر او در صالحیه دمشق است و حضرت محقق رومی
قدس سره فرماید ش ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم جان داده و دل بسته
شیدای دمشقیم اندر جبل صالحیه کانی است ز گوهر کاندر طلبش غرقه
دریای دمشقیم و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ
فرمود چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان
کشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود
بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد
و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و نشأه
این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص گوید
که عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی می کرد که مهدی است و من مسلم نداشتم

وبسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ خود
توجه شدم و دیدم که دستها و پایها او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم
گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعهٔ ملاحده جمع بودند که ایذای من
کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم
و ایشانرا قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد ظ

روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی — از ازل تا بابد فرصت درویشانست

و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیق است
روزی بعضی یاران او گفتند ما می‌خواهیم قطب را ببینیم او اشارت
بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن شریعت ظ

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی — جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

و خاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرتست و حضرت سید علی
همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه برتبهٔ

قطب محمدیه رسید و خاتم ولایت مطلقه برتبهٔ روح و خاتم ولایت عامه
عیسی است علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محیی الدین فی جواب الترمذی
الدنیا کان له بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیها
بحسب نعتها له بدو و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله
بهذا التنزیل شرع محمد فکان خاتم النبیین وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا و کان
من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو من آدم فختمها الله تعالی بعیسی علیه السلام
فکان الختم یضاهی البدو وَإِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ فختم
بمثل ما به کان بدو لهذا الامر بنبی و ختم به ایضا و بعضی برانند که روح عیسی
در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروزست و مطابق اینست
حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم شیخ صوفیه گویند که سالکرا منازل است
و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او
از هر یک اشارتست بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکرست و درین مرتبه
نور سبز متمثل شود و ثانی تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس
تا بصفات شیطانی گرفتارست اماره است و چون از آن خلاص یافت
و بصفات سبعی مبتلاست لوامه است و چون از آن منزه شد و بصفات بهیمی آلوده است

ملهمه
مثلاست و چون ازان متواشد مطمئنه است ش هر کرا اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل و عشق آواره شود گر جام دولت ز طاق وحدت افتد
از کثرت اندیشه بصد پاره شود و فرق میان شیطنه اماره و شیطنه لوامه است
که شر اول متعدی است و شر ثانی لازم و ترقی سالک در طور نفس نزولی است
چه اماره بصفت نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت
خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت
سفلی است ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده و درین مرتبه روح متمثل می شود
و دل ذاکر گردد و نور طاعات او اخلاق و صفات روحانیه پیند
و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علوی است رابع تخلیه سر از غیر حق
و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر او اوسط ملکوت علوی است
خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح
اواخر ملکوت علوی است سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل
گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروت است سابع مرتبه غیب الغیوب که مرتبه
فنا و بقا است و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی
مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه

بالجبل جعله دکا و خر موسی صعقا ش گیتی که وجود او خیالیست محال
بر چهره او کشیده حق داغ زوال گردون که وجود دیگر و مرکز نه و سپال
از روی مثل بود چو فانوس خیال و بقا بالله ایجاد قطره است بدریا
و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه
ضمیر می نگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره خود وجود دریا پنداشت ش
گر کمره و گر اهل شهودی ای دل یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو تا دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
اذا شئت ان تحیی فمت عن علایق من حبس الحس ثم عن مدرکاتها فقابل
بوجه النفس عالم قدسها فذاک حیوة النفس بعد مماتها کوزه از برف بسازند
و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد ش آن نقطه که گشت جلوه گر در هم
حرف باید که کنی عمر باد اکثر صرف هر آب که شد بسته و برفش خوانی
هم آب شود و گر چو بگدازد برف انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد او
خفی اندک اندک مشتعل می شود و تا احراق و اضائه که خواص آتش است ازو
ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار گفتی چنانچه منصور انا الحق گفت ش
خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در دار فنا پس انا الحق گویم

هر چند که زاهدان زمن می بخشند   من روی ریا نه بینم و حق گویم
جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابویزید فرمود انسلخت من جلدی کما تنسلخ
الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف
این طایفه باطلاق و تقید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا
و کثفه فسماه خلقا ش گاهی که ز اصفای خاطر باشد   اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اول است در چشم خرد   در دیدهٔ کشف عین آخر باشد
و امام جعفر صادق رضی الله عنه در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش
باز آمد فرمود ما زلت اکرره حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی
میفرماید لسان امام دران وقت چون شجرهٔ موسی علیه السلام بود که در کوه طور انی انا الله
گفت شعر انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا   فاذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته ابصرتنا ش هر کس که بجان و دل من در طلب است   باشد شب او
چو روز و روزش چو شب است   دیدم دو سر یک گریبان بسیار   یکسر که در او
درد و گریبان عجب است   منصور بابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سالها
که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت من الفناء فی الله ش توحید که از مشرب عرفان باشد

در مذهب اهل عشق ایمان باشد   هر کس که ندید قطره با بحر یکی
حیران شده ام که چون مسلمان باشد   دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است
و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین ش تا قطره نشود بدریا واصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل   خود را چه حجاب نور حق می سازی
خورشید کسی ندیده اند زده بگل منتخب فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی
آنست که شخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود
پس باقی اعضا و جوارح پس قوی و اول مقتضی پیکرست و ثانی مقتضی صحو ش
خواهی که ترا افلاک شود حلقه بگوش   و ز نور خدا دلت شود صاحب هوش
هر قید که باشدت بجامی بفروش   در کوی خرابات در افتاده مدوش
و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت
پس ملک و اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع
اقسام فنا چهار باشد و مرتبهٔ اعلی فنای فی الله است که حق با جمیع صفات
بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود ش هر روز ز نور پیدا جانی برم   و ز محنت
روزگار خورشید کرم   از خویش ملول گشتم ای اشک بیا   تا نقش خود از تختهٔ هستی سترم

و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است و مرتبهٔ اعلی بقا با الله است که چون سالک
از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری
و مسلم و ابو داود از ابو قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
من رآنی فقد رای الحق ش از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم وز مستی آن
شراب از دوست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر ببقای ذات حق
هست شدیم و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات
یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان اکمل است ثانی افعالی که وجود را بیند
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیة و رازقیة و غیر آن یا خود را عین
وجود متصف بصفتی از آن صفات بیند اکثر تجلیات افعالی با انوار ملونه باشد
و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را
عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب
تجلی چنان شود که از وی اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور ماند اثنینیت
باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید س ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد و این منافی سخن حکماست

که انسان

که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی و درین مقام شعور بشعور است
و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون شود و هر نور واجب نیست که نور
تجلی باشد و شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد
و علامت تجلی فناست یا علم متجلی و چنین تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی
که از عبدیت مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار
حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر
اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانی است و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی
و اگر دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانی است و اگر نه نفسانی
و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان
شنیده اند از پردهٔ اغماض پوشیده اند ط بپوش دامن عفوی زلت
من مست که آب روی شریعت باین قدر نرود س و آداب ارباب
العقول الذی الهوی کآداب اهل السکر عند اولی العقل فلا تعذلن
ان قال صب متیم من الوجد شیئا لا یلیق بذی العقل ط تحصیل عشق
و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل بحلاج بر سر
دار این نکته خوش سراید از شافعی مپرسید امثال این مسایل لیکن

فقهاء دین ادام الله برکاتهم بین المسلمین قالوا من قال انی فی الناسوتیة
واصیر الی اللاهوتیة کفر ولو قال انی اری الله عیاناً فی الدنیا ویکلمنی شفاهاً کفر
ولو قال الروح من روح الله فاذا اتصل النور بالنور اتحدا کفر ومن ادعی
ان النبوة مکتسبة وانه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه
وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویأکل من ثمارها ویعانق
الحور فهو کافر بالاجماع قطعاً ای برادر اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت
که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در اقوال و احوال درویشان متوقف باش
و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار فان الشرع عمود الدار شعر

احکام شریعت چون شارع عام — بیرون مرو از راه شریعت یک گام
هر کس که سر از حکم شریعت پیچد — در مذهب اهل معرفت نیست تمام

شعر
ای از تو کمال اهل دانش ظاهر — وز تیر تو گشته چرخ گردون دایر
گر شرب تحقیق نشد روزی تو — زنهار بتقلید مگردی کافر

فصل کشف که اطلاع بر غیبت یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق
و اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع
یا بلمس عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند

که فرمود رأیت ربی تبارک الله تعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی
یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض لیکون من الموقنین یا بشم است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود رأیت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت
فضلی عمر فاولت ذلک بالعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیوی است
اگر از رهبانیه گویند چه راهب را هم بحسب مجاهده این مشاهده هست و مسلم
و ترمذی از ابن مسعود روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد
پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر
و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه وسلم او را دید
بر سبیل امتحان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان
با امتحان اشارت است بانکه او دود آتش نبوت است و بعضی این کشف را
از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند

ومقصود خود را حصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نموده حق را جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی می‌کند از هیچ ذره اعراض ندارد و اپسند لح
در حق او مقصود نیست شعر در هر چه نظر کنم تو معبود منی هر جا که کنم سجود
تو مشهود منی گویم بزبان حدیث خوبان همه دم اما بدرون دل تو مقصود منی
و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست که می‌بیند
که در خواب می‌بیند و می‌شنود قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب مرتفع
شود اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند
مدرک شود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در محراب دست دراز کرد و بکشید
وجه آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة کشیدم چرا اخذ
نفرمود گفت هیهات جنة منها لا تسع الدنیا و هم آنحضرت فرمود
صلوات الله و سلامه علیه یا حارثة کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا
فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا
و اسهرت لیلی و اظمات نهاری و کانی انظر الی عرش ربی و کانی انظر

اهل الجنة فی الجنة یتزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت
فالزم و پیش ازین دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات
و اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت نبی صلی الله علیه و سلم برین معارج بوده
بدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخ است میان نوم و صحو و گفت بین النوم
و الیقظان که در حدیث معراج واقعست ملائم این معنی است و تحقیق مقام آنکه
نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کلالتی که طاری ایشان گردد
از تصاعد بخارات معده بر دماغ و آنچه درین حالت بیند رویاست و غیبت
رکود حواس است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب
حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه درین حال دیده شود مکاشفه
و مشاهده است و صحو آنست که از عوالم عالیه فیضی برسد و حواس ظاهره رکود
نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه درین حال دیده شود
معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیاست و از آسمان تا زمین تفاوت
میان عروجی که سالک متوسط در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم مثال
در وقت غیبت مشاهده شود و نجم الکبری گوید اعلم ان النفس و الشیطان
والملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم و کذلک السماء والارض والعرش

لیت اشیاءٌ خارجیةٌ عنک ولا الجنة والنار انما هی اشیاءٌ فیک فاذا حرّکت
وصوّرت بینت ان شاء الله تعالی ط ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد تو در دنه بیند کرا دوا بکند فتح نفوس کامله انسانیه بعالم ملکوت
در روند چنانچه ملایکه ازین عالم در می آیند و در خیال حیات متشکّل می شوند
بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصور حسنه نمایند و شیخ مؤید الدین جندی
در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل
بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس
سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست
بر سینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه
کرد و چشم بر روی ما گشاده ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آنحضرت مشرف شده
بر روی شما بگشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات
میگوید که اوحد الدین بن ابی الفخر کرمانی گفت که در خدمت شیخ خود سفر میکردم
و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده

که پیش امیر صاحب سبیل روم و دوایی از و بستانم اجازت داد و برفتم امیر در خیمه
نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که بدید برخاست
و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوایی بمن داد
و باز برخاست و مشایعه کرد چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ
تبسم فرمود و گفت من اجازت تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون
رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرّد نموده
بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم
پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم
و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید
بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایة بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد
دریافتم که بدن او جسد مثالی است نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح
متجسّدی گو چه کسی گفت من احمد سبتیام پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو
بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشت باقی هفته میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه
اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد
من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم

و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از ان غایب شد
و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیاء امام غزالی می خواندند پنداشتم
که ایشان او را ندیده باشند همین که نشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد
چه کس بود که ما او را هیچ نوبتی دیگر اینجا ندیدیم و از این قبیل است انچه شیخ فریدالدین عطار
در مصیبت نامه منظوم ساخته شعر چون علی فرزند رب الکعبه گفت ناقة الله شد حق را برگرفت
انکه او کشتی شتر پیغمبر او شتر او کرد در منبر مدر اشتر حق گشته اشقی الاولین
شیر حق را کشته اشقی الآخرین فتح شیخ محی الدین گوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان
تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند یک شخص است که
محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر باشد مثل خلفاء
اربعه و امام حسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است
و مراد از این که فلان بر قلب یا قدم فلانست انست که فیض حق بر هر دو یکجنس است و امامان
دو شخص اند یکی یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او
بعالم ملکست و او را عبدالملک خوانند و افضل است از عبدالرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را
که در مشرقست عبدالحی گویند و یکی را که در مغربست عبدالعلیم و یکی را که در شمالست عبدالمرید و یکی را که در جنوب است
عبدالقادر و ابدال هفت شخص اند و خلافست که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند یا نه و وجه تسمیه انست

که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن و تتمیم سیصد تن
یکی از صلحا یا انست که چون ایشان از مقامی بمیروند توانند که جسدی بصورت خود بگذارند
و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بانکه عالم باشند باین امر
و مقرر است که ایشان بهر روز از روزهای ماه در کدام جهة اند باین تفصیل

مشرق
میان مشرق و شمال
شمال
میان شمال و مغرب
مغرب
میان مغرب و جنوب
جنوب
میان جنوب و مشرق

و چون کسی را حاجتی باشد
باید که رو بجانبی کند
که ایشان در ان جانب اند
و بگوید السلام
علیکم یا رجال
الغیب یا ارواح
المقدسة اغیثونی
بقوة و انظرونی بنظرة اغیثونی بقوة و نجبا هشت شخص اند که مطلع اند باسرار
نفوس و نقبا هم دوازده شخص اند و وجه تسمیه انست که چون یکی از ایشان بمیرد
باقی قایم مقام مجموع اند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و در چنین چهل شخص اند
که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا می شود چنانچه قادر بر حرکت نیستند

در روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام زوال یابد و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق میگوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که حال خود
پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند و ایشان افضل
طایفه اند ط بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل — کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه — با ادب باش گر از سر خدا آگاهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن — ظلماتست بترس از خطر گمراهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت — پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حضرت نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیشابور کنیزکی
جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانهٔ شیخ ابو عثمان حیری فرستاد
و نظر او بی اختیار بران کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود
ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری رو و شیخ یوسف حسین را دریاب
چون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین
صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد او را ندیده به نیشابور

مراجعت

مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت
چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محلهٔ خرابات خانهٔ او را بیافت
سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او
ظاهر شده و دران حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده ط

صلاح کار کجا و من خراب کجا — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
ع اجد الملامة فی هواک لذیذة — حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

ابو عثمان گفت با وجود کمال این چه حالتست یوسف گفت درین مملکت ظالمی
پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانهٔ میراثی منست که نشسته ام
و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آبخواره است ابو عثمان دید آب بود ط
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او
گفت چرا خود را در مقام تهمت می داری فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند
و کنیزکی بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان بر خاک افتاد و بگریست
و دریافت که مقصود از فرستادن او بری چه بود ط صوفی بیا که آینه صافست
جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را — راز درون پرده ز رندان مست پرس

یکن حال نیست صوفی عالی مقام را ش درکوی مغان هرکه ندارد گذری
از صحبت عارفان نیابد اثری چون اشک بپای مردم افتم همه دم
باشد که ز گوشهٔ بیابم نظری و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده‌اند
و گفته‌اند س نقّل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحبّ الا للحبیب الاول
و شیبانی فرموده کلّ الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصّل
و شیخ محی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان
در مکه عاشق شد و خرقه را بینداخت و بعد از اقتضای آن حال باز بپوشید ش
تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرگس او گهی خمارم باشد چون کاکل او گهی مشوش باشم
ش زان پیش که گرم گشت هنگامهٔ عشق وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق
هر نامه که بعد من فلک بنویسد خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق
نجم الکبری گوید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل و لا اشرب
الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت انفث من نفسی نیرانا فکلما نفثت نارا ینشی من السماء
بحذاء نفسی نار فیلتقی ناران ما بینی و بین السماء فما کنت ادری من این ملتقیان فعلمت ان ذلک
شاهدی فی السماء ش هر دل که بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیات بهره حاصل نیست

رندی که خبر ز نشئهٔ مستی دارد هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست
ش تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است در گردن جان خویش طوقی دارم
و هم او گوید عشقت واحدة ابلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته و ربطته و منعته
عن سوای الا انه کان رقیبا علیه فسکت عن صریح المقال و جعل یکلمنی بلسان
الحال فافهمه و الکلمة کذلک نفهمه و انتهی الامر الی ان صرت انا هو و هو انا و وقع
العشق الی محض صفای الروح فجاءتنی روحه سحرا یمرغ وجهها فی التراب و یقول
یا ایها الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا تریدین قالت ان تدعنی حتی
اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک و رفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت
و اطمأنت صدری ش تا من ره عشق دیدم و راه روان باشد دل و جان من
در آن راه روان خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق زان رو که بود
نشانهٔ رهروان ش ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو وز مهر تو اشک عاشقان
در تک و دو خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی وز روی تو شد
بوثاقم پرتو و شیخ فخرالدین عراقی قدس سره می فرماید س
ای ز عشاق گرم بازار است به ز من عالمی خریدار است

من نگیم تا زنم ز عشق تو لاف / نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال ترا / بود نجم اکابر کبرا
آن معین شریعت احمد / آن قرین دل و قریب احد
بود او برج انجم اخیار / آفتاب معانی و اسرار
آن قدر سالکان که ره بردند / اقتباس کمال از و کردند
بر بود از مقام ادا وسی / دل او چون مجد بغدادی
بر بودش بتی چنان مقبل / ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد / صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران بر من آریدش / هست او جان سوی تن آریدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست / وان چه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون از و بپرسیدند / میل شطرنج با خیش دیدند
مرغ شطرنج خواست وقت گزید / با حریفی ظریف می بازید
چو نکه مغلوب کرد خیلش را / همگی جذب کرد میلش را
جفت شطرنج از دلش بربود / بازیی چند بس نکو بنمود
فرس دولتش چو بازین شد / بیدق همتش بفرزین شد

شاه نفسش از آن عری بنجات / ماه رخ عرصه نکوتر خواست
دستها باز داشت ازین دستان / پیل او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند / کاندران لوح سر عشق بخواند
چون ز ذوق صفاش بیهش کرد / همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق آتشی که شعلهٔ آن / سوزد از دل حجاب هر حدثان
چون بسوزد هوای پیچاپیچ / زو بماند جز او نماند هیچ
عشق از اوصاف کرد کار یکی است / عاشق و عشق و حسن یار یکی است

و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و یلذذ خدمة المحبوب و یسهل التعب والمشقة فی طاعة وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور و عبادة النفس بالسعی فی تحصیل لذاتها و علی نحوین النوعین یحمل مدح العشق الصوری و ذمه فی کلام بعض العرفا والحکما و علاجه گویند تکلیف بر اولیا نیست و تمسک شوند بآیة واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و این نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مرگ است

و نجم الکبری گوید یسقط التکلیف عن عبادة الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذة
من الکلفة و هی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و کلفة بل یتلذذون بها
و یطربون حکی عن الخضر انه کان یقول ان الناس یقولون انی عبد لی
و انی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله و کیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود
سوی الله تعالی و کیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال صبای
ما فاتنی الی هذا الوقت و لکن اقول لا کلفة فی عبادة الخواص و بعضی پندارند
که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند بتفسیر آن دو
و حق کلام آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن و حدیث و خواص نیز مکلف اند
و در تاویل طبقات بسیار است و هر کس از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر
عروج و صفاء اوست فتح عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود ان لله ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام
و له اربعون قلوبهم علی قلوب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم
علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام و له ثلثة قلوبهم علی قلب
میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد
ابدل الله مکانه علی الثلثة و کلما مات عن الثلثة واحد ابدل الله مکانه من الخمسة

و کلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة و کلما مات واحد من السبعة
ابدل الله مکانه من الاربعین و کلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه
من الثلثمایة و کلما مات واحد من الثلثمایة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع
البلاء عن هذه الامة و شیخ علاء الدین قدس سره در عروة گوید که ایشان طی زمین
و رفتن بر روی آب جست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای
تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر ممسوس نشود و سایه
ایشان مرئی نگردد و بآواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص
کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس النفس سازند و ایثار بر محتاجان
کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز
عرفه بعرفات و یکبار در رجب جایی که مامور شده باشند باجتماع در انجا و بلال
در زمان نبی صلی الله علیه و سلم از بدلای سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس
ایشان را نشناسد الا یک کس و چون آنکس میرد مصاحب دیگری شوند و میان
ایشان و نبی صلی الله علیه و سلم حذیفه یمانی واسطه بود و سلام ایشان به نبی
میرسانید و سلام نبی صلی الله علیه و سلم بایشان میرسانید و نزد او جمع می‌شدند
و حکم کتاب و سنت از و اخذ میکردند و بامامت او نماز میگزاردند و غیر حذیفه

ایشان را نمی دیده و ایشان مامور بمتابعت پیغمبر زمان خود بودند و قطب ابدال در زمان نبی ما
صلی الله علیه وسلم عصام قرنی بود عم اویس و چون او متوفی شد ابن عطا
احمد بود از دهی که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قطب محمدی باشد
و نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان ما عماد الدین
بارسینی بود و بارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او
عبدالله شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائة و هفتاد و شش
ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و امام محمد بن امام حسن عسکری در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد
و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شونیزیه
دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت با جمعه خردک
که از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان
پنهان می باشند و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گریزند از کسی که
طالب ایشان و متقیم شوند یکجا که جسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند
و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشند و با خضر و الیاس
صحبت دارند و با جماعت نماز گزارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان است

و کنیت او ابوالعباس در حوالی شیراز متولد شده بود و الیاس عم جد حضرت
و نسب ایشان چنین است ملکان بن علیان بن کلیان بن سعان بن سام بن نوح
علیه السلام و الیاس بن یاسین بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه
و متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کند
و گوید که آنحضرت فرموده و از آیت الرجل لجوجا معجبا برایه فقد تمت خسارته
و نیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیاری
از صحابه و بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من القول صلی الله علی محمد
الا نضر قلبه و نوره و نیز گوید که من و الیاس با شمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا
و اعدا بر وی و اصحاب او غالب شدند اشمویل با اصحاب گفت بگویید صلی الله
علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بهر بار بگفتند
و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسألک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک
و شتربانان در سنه اثنی و عشرین و سبعمائة جنگ بسیک میکردند و یکی بر سر خضر الله
ولنگت و سه ماه ورم داشت و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص
مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند و حق تعالی بفرزندان و ارکان خضر را
پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم در هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد

از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکند و در سنهٔ احدی وعشرین
وسبعمائة تجدید میبایع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان
ویقال هو کلیان بن ملکان و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر می کند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمجلسی بنشینید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم
وصلی الله علی محمد که خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبت مردم نکنید و چون
برخیزید همین بگوئید که خدای تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکنند و مولانا
کمال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض
واما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام
الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی
و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر
در عالم مثال است و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم می شود که تصدیق بوجود
خضر داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات میفرماید که شیخ ابو العباس عریبی
سخنی با من میگفت و من قبول نمیکردم چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که گفت
سخن شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم و نمود

آ خضر با تو گوید سخن من قبول نکنی گفتم با باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه
واقع است ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر **فاتحه سابعه**
در فضایل و احوال حضرت مرتضی کرم الله وجهه ورضی الله عنه بروفق حدیث
و قرآن قدیم وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ **فتح** پدر او
ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویت نبی
صلی الله علیه وسلم فرو نگذاشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او
فهم می شود که تصدیق به نبوت داشته لیکن از جهة تلفظ بکلمهٔ شهادت ننموده
و تفصیل آن در حروف دال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و نظم اوست
شعر إن علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل
النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما
اخی لأبی من بینهم وأبی و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید
او ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد و هجرت بمدینه کرد و یافعی
گوید آنحضرت او را بقمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و فرمود کانت
أحسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرده ابو طالب
علی گفت شعر سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو وخیر العز ادومه

وشل این درشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته — وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد

مصرع: از مهر علی کسی که یابد عرفان — باشد هر دم
نقش کند بر دل وجان — این نکته طرفه بین که ارباب کمال — یابند ز نبات
نام شاه ایمان
بیت اما
ومسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی رضی الله عنه بسیار دوست
داشتی که او را ابو تراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان من واو گردی
واقع شده بود و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شخصی گفت
ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخواب است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و او مستور بخواب بود و ردا از وی جدا شده و خاک
با وی رسیده پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را از خاک پاک کرد و فرمود قم یا ابا التراب
مصرع: خاک شو خاک تا بروید گل — که بجز خاک نیست مظهر گل
و اکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
بعلی کرم الله وجهه داد و انس و ابن عباس گویند که بحرین در مرج البحرین یلتقیان
علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان حسن وحسین و برزخ نبی صلی الله علیه وسلم
و علی رضی الله عنه در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در اهل خود او را خلیفه ساخته بود و بخاری ومسلم از سعد بن وقاص روایت کنند
که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و ابو حمرا روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون
بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
مصرع: اسمه علی العرش مکتوب کما نقلوا — من یستطیع له محوا و ترقیبا
و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی یوم احد وقد فر
من الزحف من فر وقر مع النبی صلی الله علیه وسلم من قر یا علی الکفنی امر هولاء
فقال جبرئیل یا هذه المواساة فقال انه منی وانا منه فقال وانا منکما والقاسم
طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی در زمان حیات رسول صلی الله علیه
وسلم میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا
بعد اذ هدینا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت
والله انی لاخوه و ولیه وابن عمه و وارثه فمن احق به منی و بغوی در شرح السنة
روایت کند از ابی سعید خدری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان فیکم

من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت فی تنزیله ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله
فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن خاصف النعل و علی رضی الله عنه
نعل رسول دوخت و بخصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده
و این صورت در حدیبیه بوده و مطابق این است رجزی که عمار بن یاسر در روز
شهادت خویش می‌خوانده و در حرف لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت
در صفین فرموده یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعت
آنحضرت از حد بیرون و از قدر حصر افزونست و بیان بعضی از آن در اثنای
شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند رقم تحریر
خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه **نسخ** صاحب کشاف و واحدی
از ابن عباس روایت کنند که علی کرم الله وجهه چهار دینار داشت دیناری شب
صدقه کرد و دیناری روز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا و در شان او
نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة
فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین
از مرتضی روایت کند که هیچکس غیر من بآیة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم

الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة عمل نکرد و بآیة ءاشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجواکم صدقات منسوخ شد ـ اذا غرقت عیون فی دموع تبین
من بکی ممن تباکی و واحدی گوید که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس ترا چیزی داد گفت آری علی خاتم خود را
بمن داد و فرمود الله اکبر و این آیة خواند انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و در تفسیر قاضی
و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر روایت کند
که سائلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و سلم چیزی طلبید و علی رضی الله عنه خاتم خود باو داد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی
وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما بآیاتنا اللهم انا نبیک و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا الآیة
هنوز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیة آورد

و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم انی
اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری
واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء
لیلة اسری بی انه سید المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و مجاهد از اسماء بنت
عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین
علی است و در تفسیر ثعلبی مسطور است و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة
بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت
اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا و اجلد منک جلدا و اذرب منک لسانا
واحد منک سنانا و اشجع منک جنانا و املا منک حشوا فی الکتیبة و علی فرمود
رضی الله عنه اسکت فانک فاسق و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
لا یستوون نازل شد ~ انزل الله الکتاب العزیز فی علی و فی الولید قرآنا
فتبوأ الولید من ذاک فسقا و علی مبوأ ایمانا
لیس من کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا
سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لاشک یجزی جنانا
فعلی یلقی لدی الله عزا و ولید یلقی هناک هوانا
وابن اثیر گوید محمد بن [illegible] گفت

که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام کلیدان منست
واگر خواهم شب آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه ام واگر خواهم شب
در مسجد باشم علی گفت من نمی دانم که شما چه میگویید من شش ماه پیش از شما پیشتر
از مردم نماز گزارده ام و صاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر نازل شد و صاحب کشاف گوید آیه
افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا
ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابوجهل است و ثعلبی از ابن عباس
و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم وحسن مآب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی است
رضی الله تعالی عنه و در خانه هر مومن از آن شاخی است ط ای نگین طره ات
بر هر دلی بندی دگر   رشته جان زاهد موی تو پیوندی دگر   گر پدر خورشید
و مادر ماه باشد فی المثل   بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و امام احمد از علی رضی الله تعالی عنه روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتند
که بعد از خود بر ما امیر می سازی و فرمود ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا
فی الدنیا راغبا الی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم

وان تؤمروا عليا ولا اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا ياخذكم الصراط المستقيم وبيهقی
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان ينظر الی نوح
فی تقواه والی ابراهيم فی حلمه والی موسی فی هيبته والی عيسی فی عبادته فلينظر الی علی
ابن ابی طالب وبا وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید که با پدر گفتم از مردم که فاضلترست
فرمود ابو بکر گفتم دیگر فرمود عمر ترسیدم که اگر گویم دیگر مبادا که گوید عثمان گفتم پس تو
فرمود انا رجل من المسلمين ودر ایام خلافت بر سر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا
قد رضی من دنياكم بتمرة وانه لاياكل اللحم فی السنة الا الغلذة من كبد اضحيته
فسخ ثعلبی گوید علی گفت رضی الله تعالی عنه بحق خدایی که دانه را برست وشگافت
وادمی افرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریة بانچه در توریة است
ودر میان اهل انجیل بانچه در انجیل است ودر میان اهل زبور بانچه در زبور است
ودر میان اهل قران بانچه در قران است وبحق خدا که من در شان هر مرد از قریش
ایتی می دانم که اورا بهشت می اندیا بدوزخ میکشد پس مردی برخاست
وگفت یا امیر المومنین کدام ایة در شان تست فرمود افمن كان على بينة
من ربه ويتلوه شاهد منه رسول صلی الله علیه وسلم علی بینة وانا شاهد منه
مثل این در معالم التنزیل مسطورست وصاحب کشاف از عبد الله بن عمر وابو سعید خدری

وابراهيم

٩٦

وابراهيم نخعی وابو العاليه روایت کنند که ایة ثم انكم يوم القيمة عند ربكم
تختصمون در شان مسلمين است وناظر بقتل عثمان وحرب صفين وگوید
فمن اظلم ممن كذب على الله والذي جاء بالصدق وصدق به تفصیل
ان کرده است وثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون ایة انما انت
منذر ولكل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود
بر دوش علی کرم الله وجهه فرمود انا المنذر وانت الهادی بك تهتدی
المهتدون بعدی واز عبد الله بن عطا روایت کنند که عبد الله بن سلام
می گفت مراد از من عنده ام الكتاب در ایة قل كفى بالله شهيدا بيني
وبينكم ومن عنده ام الكتاب علی است وانحضرت بسیار فرمودی سلونی
قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره
عثمان گفت که این ایة وایة شهد شاهد من بني اسرائيل على مثله
در شان منست وثعلبی گوید که چون ایة وتعيها اذن واعية نازل شد مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اجعلها اذن علی واو گفت من بعد ازین هیچ
فراموش نکردم وامام احمد از معقل بن یسار روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم
فرمود یا فاطمة اما ترضين انی زوجتك اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم

جمعاً و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اقضیکم علی
و از علی روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود رحم الله علیاً اللهم ادر الحق
معه حیث دار و وجه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی
بعد از حروف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر می شود بیت ای مصحف آیات
الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت سرچشمه زندگی لب
دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت و مبدا سلسلهٔ جمیع اولیاست
و در شان این طایفه فرموده هم قوم هجم بهم الحق علی حقیقة الامر فباشروا
ارواح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه
والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة گفت
اولست صاحب سرک فرمود بلی ولکن ترشح علیک ما یطفح منی گفت مثلک
یخیب سائلاً فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیاناً
فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیاناً فرمود جذب الاحدیة بصفة
التوحید گفت زدنی بیاناً فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره گفت زدنی بیاناً فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی

الحق

گفت زدنی بیاناً فرمود
[illegible]

کرم الله وجهه از جفر واقف بوده و آن بیست و هشت جزو است هر جزو بیست
و هشت صفحه هر صفحه بیست و هشت سطر و هر سطری بیست و هشت خانه
و در هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو و ثانی
ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد خانه مثلاً جعفر در خانهٔ سیم
از سطر هفدهم از صفحهٔ شانزدهم از جزو سیوم است بیت شیعتی کان فی جفر
و جامعه لیدون الغیب تدوینا و وارثان از جفر استخراج احوال
عالم میکرده اند مامون با امام علی بن موسی الرضا در سنهٔ احدی و مائتین
بیعت کرد و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و آخر
عهدنامهٔ امام که بر پشت عهدنامهٔ مامون نوشته این بود الا ان الجامعة والجفر
یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله
یقضی الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین و آثرت
رضاه والله یعصمنی و ایاه و چون اندک زمانی گذشت بعضی اشقیا
مامون را پشیمان ساختند و امام بزهر شهید شد و صاحب کاشف الغمه
گوید من در سنهٔ سبعین و ستمائة این دو عهدنامه بخط مامون و خط امام
دیدم و ازین وادی است استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائة

ازآلم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ
سِنِينَ و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطورست و ثعلبی گوید چون حمعسق
نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند
فرمود آیتی که نازل شده دلالت بران دارد که نازل خواهد شد برامت من بلای بسیار
از خسف و مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس حمعسق خواندی و گفتی که
علی فتن را بدین دو لفظ می‌دانست و سلسلهٔ علما هم باو منتهی است ابن عباس
که رئیس مفسرانست شاگرد اوست و عاصم که از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن
سلمی است که شاگرد علی است و ابن اثیر گوید که احمد شاگرد شافعی است و شافعی
شاگرد مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام نواوی در روضه میفرماید که مرتضی
کرم الله وجهه بر منبر بود و از حصص زوجه و بنتین و ابوین سوال کردند بدیهه
فرمود که صار ثمنها تسعا و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست و چهار به بیست
و هفت و این مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت
و سوار میشد زنی آمد و بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمائة
دینارا و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة و امّا و بنتین و اثنا عشر
اخا و ایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه گویند

و امام احمد گوید عمر رضی الله عنه برجم مجنونهٔ زانیه علی کرم الله وجهه فرمود اما سمعت
قول النبی صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل
حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرأ و نیز حکم کرد برجم زنی حامله بسبب اعتراف او
بزنا علی رضی الله عنه فرمود هب ان لک سلطانا علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها
عمر گفت عجزت النساء ان تلدن مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر
و مرویست از ابو الاسود دؤلی که از شخصی شنید که میخواند إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ بجر و چون با مرتضی رضی الله عنه گفت گفت بمخالطة العجم
اقسام الکلام ثلثة اسم و فعل و حرف و الاسم ما انبأ عن المسمّی و الفعل
ما انبأ عن حرکة المسمّی و الحرف ما وجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع و ما سواه
فرع علیه و المنصوب المفعول و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور و ما سواه
فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فسخ واحدی و قاضی ناصر الدین
و زمخشری گوید چون آیهٔ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم
با قبیلهٔ نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین

در بغل گرفته و دست حسن در دست داشت و فاطمه از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه
رفتی و او گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید
با ترسایان گفت من رویی چند می بینم که اگر از خدای تعالی خواهند که کوه را
از جای خود ببرند هر آینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند
و دو هزار جامه و سی زره بر رسم جزیه هر ساله قبول کردند و آنحضرت فرمود
والذی نفس محمد بیده ان الهلاک قد تدلی علی نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة
وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستأصل الله نجران واهله حتی الطیر
علی رؤوس الشجر ولما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت
در مدینه بود پس از فتح مکه و قوت اسلام و ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت الناس من شجرة شتی وانا و انت
من شجرة واحدة و این آیه خواند وَفِی الْاَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ
مِنْ اَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوَانٌ وَغَیْرُ صِنْوَانٍ یُسْقَی بِمَاءٍ وَاحِدٍ
وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَی بَعْضٍ فِی الْاُکُلِ و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال نهم از هجرت که ابو بکر رضی الله عنه را امیر حاج
ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد و چهل یا سه

یا سیزده آیه از اول سوره برائة نازل گشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه
بر ناقه غضبا سوار ساخت و گفت از عقب ابو بکر رو و این آیات بر مردم خوان
صحابه گفتند کاج که آیات می فرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند فرمود لایق
خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید
ابو بکر گفت رضی الله تعالی عنه امیری یا مأمور علی رضی الله عنه گفت بل مأمور
و باتفاق بمکه رفتند و آیات بر مردم خواند و مسلم از عایشه رضی الله عنها
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و عبای علمدار از موی
سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد پس حسین آمد
و او را هم در آورد پس فاطمه آمد و او را هم در آورد پس علی آمد و او را هم در آورد
و گفت اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
و رزین از ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شد و من پیش در
نشسته بودم گفتم یا رسول الله الستُ من اهل البیت فرمود انکِ الی خیرٍ انتِ
مع ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الغرائب از اسما بنت عمیس نقل کند
که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در کنار علی کرم الله وجهه بود
که وحی نازل شد آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود و چون وحی



منجلی شد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی نماز عصر گزارده گفت نه پس فرمود
الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان
اسما گوید بعد از آنکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد
و بر کوه و زمین افتاد و در صهبای خیبر بودیم سو الشمس ردت علیه
بعد ما غربت ومن ذا یطیق لعین الشمس تطیینا و طحاوی گوید این حدیث
ثابت و راویان آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده
که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کند که از علامات
نبوتست و ابن اثیر رد این حدیث کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح
بخاری مسطورست ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس
و شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که آفتاب
در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت انک مامورة
و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس
کرد و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم
ان صح الحدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او نقول الحبس
غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در روز طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی کرم الله وجهه را بخواند و با او
رازی بگفت مردم گفتند دیر باز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود
ما انتجیته ولکن الله انتجاه و نسایی از علی رضی الله عنه روایت کند که مرا
منزلی بود پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر
میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود باز میگشتم
و اگر نه در می رفتم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت
کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد
هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته
ولکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت
رضی الله عنه من پا بر دوش محمد صلی الله علیه وسلم نهادم و بتها از خانه کعبه
فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید که علی بن منذر از ضرار
بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک

و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
با علی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه کرد
و چهار کس عهد کردند که این را برسول صلی الله علیه و سلم بگویند چون برسول رسیدند
یکی برخاست و بگفت رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول علیه الصلوة
والسلام بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه
و هو ولی کل مومن بعدی و این در حرب بنی زبیده بود که در حرف عین خواهد آمد
و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود علی منی
و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا و علی و مسلم از زید بن ارقم روایت کند
که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در موضع غدیر خم خطبه فرمود و بعد
از حمد خدای تعالی گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یاتینی
رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی
والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و تحریض فرمود در شان قرآن
پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد
از ابوذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود الا ان مثل اهل بیتی

فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم
روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم با علی و فاطمه و حسن و حسین
فرمود انا حرب لمن حاربکم و انا سلم لمن سالمکم مسند امام احمد
از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته
الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له
و خود فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی و مبغض
یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست که عبدالله بن سبا با علی گفت
انت الاله حقا و علی رضی الله عنه او را راند و بعد از این رفت و امام شافعی گوید
شعر لو ان المرتضی ابدی محله لظل الناس طرا سجدا له کفی فی فضل
مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ش بس این نکته در حق ثنای تو
که کردند شک در خدایی تو و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه
تا اول خلافت عمر بن عبدالعزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی
در شرح السنة از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود لولا اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری
للمسیح بن مریم لقلت فیک قولا لا تمر علی ملأ الا اخذوا من تراب رجلیک

ومن فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک وانک
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی وانک تبرئ ذمتی
وانک تقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی وانک اول
من یرد علی الحوض وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی منابر من نور
مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی وان حربک حربی
وسلمک سلمی وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی وبعضی گویند
این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزا و سلسله که در وادی الرمل
با بنی سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بوده و ترمذی از انس روایت کند
که مرغی نزد نبی صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد و آن مرغ با او خورد و رزین گوید انس
یا علی کنت استغفر لی ولک عندی بشارة فنعل فاخبره بقول رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لشکری
برانگیخته بود و علی کرم الله وجهه در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی
علیا و از بریده روایت کند که احب نساء برسول صلی الله علیه فاطمه بود و حب
رجال علی و هم از بریده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود

ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله
نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت ابوذر و مقداد و
سلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن و از ابو سعید
روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی
ابن ابی طالب و مسلم و ترمذی و نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است
روایت کنند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی صلی الله الأمی
علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف
و واحدی روایت کنند که چون آیة قل لا اسالکم اجرا الا المودة فی القربی علیه
نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند که مامور بمحبت کیانیم
سه بار فرمود علی و فاطمة وابناهما و از سدی روایت کنند که مراد از حسنه
در آیة ومن یقترف حسنة نزد له حسنا مودت اهل بیت و این آیة
در شان ابوبکر و محبت او با اهل البیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم
ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
معرفة آل محمد برائة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة

لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی
فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا و این در کشاف مسطور است
و امام احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من سب علیا
فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبری گوید غبت فابصرت
النبی صلی الله علیه وسلم و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته
والبت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا
دخل الجنة فجعلت اسأل علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول صدق
رسول الله من صافحنی دخل الجنة ص سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی
محیا عن الحسن جلت ففی حان سکری حان شکری لفتیة بهم تم کتمی الهوی
مع شهرتی وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب وان ملت یوما عنه
فارقت ملتی ومنسوب بامام شافعی است رحمه الله تعالی ع قالوا ترفضت
قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لو کان حب الوصی رفضا

فانی ارفض العباد ومنسوب باوست رضی الله تعالی عنه ع
لو شق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرع والتوحید من جانب
وحب اهل البیت من جانب و امام فخر الدین در تفسیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه
ع یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض و با امام
شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة
لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم
مع العمل پس خواند ع انا العبد الذی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی
لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی ومنسوب
بامام ابو حنیفه است رضی الله تعالی عنه ع حب الیهود لآل موسی ظاهر
وولاهم لبنی اخیه باد وامامهم من نسل هرون الاولی بهم اقتدوا
ولکل قوم هاد وکذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی یوالی آل احمد مسلم قتلوه او سموه بالالحاد هذا هو الداء
العیاء لمثله ضلت حلوم حواضر وبواد لم یحفظوا حق النبی محمد
فی آله والله بالمرصاد فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد

آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدی و عمر گفت رضی الله تعالی عنه ان النبی قد غلب علیه الوجع
وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع برخاسته رسید که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رنجور و فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع و بعد از موت آنحضرت
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه
احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه
شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخری سنه ثلث عشر وفات یافت
و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان رضی الله تعالی عنه گفت
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة فی آخر عهده
بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حتی یومن الکافر
و یبر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلفت عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی
و ان بدل فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرض کردند و همه بیعت نمودند
و چون بعلی رضی الله عنه رسید فرمود بایعنا بمن فیها وان کان عمر
پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام

در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه
سنه ثلث و عشرین بدست ابولولو غلام مغیرة بن شعبه شهید گشت و در وقت
وفات گفت لایق خلافت نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید
عبد الرحمن دست علی رضی الله عنه گرفت و گفت نبایعنا علی کتاب الله
و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت کرم الله وجهه علی کتاب الله
و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت
عثمان رضی الله عنه قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت
کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد و والیان
ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش آوردند و نامه
نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان بازگشت باز بعضی پس بتظلم آمدند و علی
و طلحه و عایشه رضی الله تعالی عنهم با عثمان رضی الله عنه گفتند که او را عزل کن
گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم محمد بن ابی بکر شد و عهدنامه نوشت
و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که
بتعجیل میرفت او را گرفت و از اداوه او نامه بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد

بن ابی بکر فاحسن لقتله وابطل کتابه و قرّ علی عملک واحبس من یجیٔ الی یتظلم
منک حتی یاتیک رایی فی ذلک ان شاء الله تعالی چون محمد این نامه بدید
بمدینه بازگشت وصورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم رسانید
وعلی وطلحه وزبیر وسعد رضی الله تعالی عنهم بخانهٔ عثمان رضی الله عنه رفتند
وغلام وشتر ونامه با خود ببردند وعلی با عثمان فرمود اینها غلام وشتر تو اند
گفت آری فرمود این نامه خط تست سوگند خورد که نه وظاهر شد که خط مروانست
پس علی وصحابه بیرون آمدند ومحمد بن ابی بکر وجمعی کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه
چهل وشش روز خانهٔ عثمان را رضی الله تعالی عنه محاصره کردند ودر روز جمعه
هژدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین شهید شد ودرهمین روز این جماعه وطلحه
وسایر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند ومروان جامهٔ خون آلود عثمان را
بدست آورد وبگریخت وبمکه پیش عایشه رضی الله تعالی عنها رفت وعلی رضی الله عنه
عمال عثمان رضی الله عنه را عزل کرد وسهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق
فرستاد واو باغی شد وبسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد وباعلی میگفت
که قاتلان عثمان را بما سپار وعلی کرم الله وجهه مصلحت درین نمی دید روزی فرمود
ان الله قتله وانا معه واعدا باین سخن متمسک بودند وگویا مراد آن بود که

من نیز کشته خواهم شد واگر دفع قتل می توانستم اول از خود دفع میکردم
وطلحه وزبیر از علی رضی الله عنه برگشتند وبمکه رفتند وباتفاق عایشه
ومروان وعمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند ودر وقت
رسیدن بحوأب سگان آواز کردند وعایشه رضی الله عنها پشیمان شد وگفت
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که یکی از زنان من بعلی حرب کند بغیر حق
وچون بحوأب رسد سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی وابن زبیر
گفت بازمگرد شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو این فساد باصلاح بدل کند آخر
او را ببردند وبصره را گرفتند وسهل بن حنیف را که از قبل علی حاکم بود بیرون کردند
وعلی کرم الله وجهه امام حسن وعمار بن یاسر را بکوفه فرستاد ونه هزار مرد بیاوردند
وبخاری از عبد الله بن زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت وگفت ان عایشة
قد صارت الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله سارت
ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی وعلی رضی الله تعالی از مدینه در سنه ست وثلثین
متوجه بصره شد در جایی که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه بیستم جمادی الآخر
آتش حرب برافروخت وزبیر بن عوام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او
فرموده بود بشر قاتل ابن صفیة بالنار پیشانحتی مقاتله کرد وشارح صحیح بخاری

و ابن عبد البر روایت کند که علی اورا از وداد و بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مارا خندان یافت و با تو گفت انک ستقاتل علیا و انت ظالم له و چون اورا
این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز تمیمی
از عقب او روان شد و اورا در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او
برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی کرم الله وجهه گفت
من ترا بشارت باتش می دهم ابن جرموز گفت ان قاتلناکم فنحن بالنار
وان لم نقاتل فنحن بالنار و از قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان
بن حکم بسبب کینی که از طلحه بن عبد الله در دل داشت تیری زد و اورا کشت و محمد
بن طلحه هم دران جنگ کشته شد و قاتل او شریح بن اوفی بود و عبسی گوید
و اشعث قوام بآیات ربه   قلیل الاذی فیما تری العین مسلم   شققت له بالصدر
الرمح قمیصه   فخر صریعا للیدین وللفم   علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا
علیا ومن لم یتبع الحق یندم   یذکرنی حامیم والرمح شاجر
فهلا تلا حامیم قبل التقدم   و حم شعار لشکر علی کرم الله وجهه بود و بنو ضبه
محافظت شتر عایشه رضی الله عنها میکردند و هفتاد دست از ایشان انداخته شد
ایشان دست از ان شتر نمی داشتند و می کشتند   نحن بنو ضبة

اصحاب الجمل   ننازل الموت اذا الموت نزل   والموت عندنا اشهی من العسل
و علی کرم الله وجهه فرمود تا شتر عایشه رضی الله عنها را پی کردند و چون
با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت و لک پس تعظیم و تکریم
اورا بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره گذشت و عبد الله بن عباس را
والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند
که چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه
ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در وقتی که عایشه رضی الله عنها
متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدای تعالی مرا از ان فتنه نگاه داشت
صفین   معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بحرب علی رضی الله عنه بیرون آمد
و علی بحکم فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید که
در عشره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات
نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند
و باز در صفر محاربه آغاز شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در حرف های
موحده خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری
و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل

ورفاخزاعی از لشکر علی کرم الله وجهه کشته شدند وترمذی از ابوهریره روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم با عمار گفت اَبْشِرْ تَقْتُلُكَ الفِئَةُ الباغِيَةُ
وتفصیل قصهٔ عمار در حرف لام وشرح قصهٔ هاشم وعبدالله در حرف میم
خواهد آمد واویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید
پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی ومعاویه محاربه است در حال بحضرت علی
کرم الله وجهه متوجه شد ودر اثنای حرب شهادت یافت وبعد از کثرت
قتال میان علی ومعاویه صلح شد وابوموسی اشعری وعمرو بن عاص را تحکیم
کردند وشرح آن در حرف رای مهمله خواهد آمد وگویند در روز حدیبیه که رسول
صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود وعلی رضی الله عنه در صلحنامه محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشت سهل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او می دانستیم مقابله
ومقاتله نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود رسول الله را محو کن ومحمد بن عبدالله
بنویس وعلی کرم الله وجهه رعایت ادب می نمود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود محو فرمود وگفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود ودر صلحنامه
صفین نام او امیرالمومنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیرالمومنین
می دانستم با او حرب نمیکردم امیر رضی الله عنه فرمود صدق رسول الله وامر کرد

که علی بن ابی طالب بنویسند وبعد از تحکیم لشکر علی دو گروه شدند وشش هزار تن
در حرورا که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند وتکفیر او می کردند ومی گفتند
لا حکم الا لله وعلی نزد ایشان رفت وتکیه بر کمان خود کرده خطبه خواند
وایشان را نصیحت فرمود وباز گردانید وچون خبر آمد که ابوموسی از عمرو بن عاص
بازی خورد باز آن جماعه برگشتند واز کوفه بیرون رفتند وابن عباس
از پی ایشان رفت وایشان را بآیهٔ یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ هَدْیاً بالِغَ الْکَعْبَةِ
وبآیهٔ فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَکَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ یُرِیدا إِصْلاحاً یُوَفِّقِ اللهُ
بَیْنَهُما وبصلح پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه نصیحت کرد ودو هزار کس
باز گشتند وچهار هزار بضلالت باندند وباعبدالله وهب راسبی وحرقوص
بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند وبنهروان رفتند وعلی رضی الله عنه
از عقب ایشان رفت ودو هزار وهشتصد تن را بقتل آورد وبخاری ومسلم
از ابوسعید خدری روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزای حنین
قسمت غنایم میفرمود ذوالخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک
ومن یعدل ان لم اعدل عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله اجازت ده که گردن
این منافق زنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم وصیامه

مع صیامهم یقرؤون الکتاب لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم
من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه شیٔ ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیٔ
ثم ینظر الی قذذه فلا یوجد فیه شیٔ سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه
مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید گوید گواهی می‌دهم
که من از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم و گواهی می‌دهم که علی کرم الله
وجهه با این جماعه قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت شخصی را که صفت
درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند و من صفاتی که حضرت بیان فرموده بود
یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین
هیچ شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه خصمان
اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهروان
گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و سوگند یاد کرد
که ایشان از نهر عبور کردند علی رضی الله عنه سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده‌اند
و مقتل ایشان این طرف نهر است با دل خود گفتم که الحمد لله شبهه من در شان علی
رفع خواهد شد یا او کذابی است جریی یا بر بینتی است از نبی و عهد کردم که
اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم

واگر گذشته باشند در قتال عذر او تقصیر نکنم چون پیش رفتم ایشان
از نهر عبور نکرده بودند علی رضی الله عنه روی بمن کرد و فرمود یا اخا الازد
أتبین لک الامر در سنه ثمان وثلثین مرتضی رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بمصر
فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در جربیا که نزدیک مصر است جمعی
از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نکردند و دو نوبت لشکر او را
بشکستند و از علی استمداد کرده مالک اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید
جبلة بن جابر که مهتر آنجا بود باغوای معاویه او را زهر داد و او بمرد و معاویه
عمرو بن عاص و معاویة بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و عمرو
حاکم مصر شد و در سنه تسع وثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر
بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت
از علی و معاویه و عمرو بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یکشب
بباید کشت عبد الرحمن ملجم مرادی قتل علی رضی الله عنه اختیار کرد و حجاج
بن عبد الله صریمی قتل معاویه و داذویه عنبری قتل عمرو و شب هفدهم
رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده
کرد چون علی کرم الله وجهه بنماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه

وفات یافت وحجاج بدمشق رفت وتیغی بمعاویه زد والیه او را مجروح ساخت
وداوویه بمصر رفت وعمرو آن روز بسبب درد شکم خارجة بن حذافه را در نماز
صبح قایم مقام خود ساخته بود واو بغلط کشته شد وحافظ اسمعیل
از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم با علی کرم الله وجهه فرمود
مَن أشقى الأولين گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقى الآخرين
گفت الله ورسوله اعلم فرمود رجل یضربک علی هذه واشارت بسر او کرد
واز ابی طفیل روایت کند که من نزد علی رضی الله عنه بودم وابن ملجم آمد وعلی او را
عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقیها من ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه من هذه
واشارت بسر وریش مبارک فرمود واز عبد الله بن سبع روایت کند که علی
رضی الله عنه در خطبه فرمود والذی خلق الحبة وبرأ النسمة لیخضبن هذه من هذه
واز علی روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک
وانک تعیش علی ملتی وتقتل علی سنتی وان هذه تخضب من هذه واز زید بن وهب
روایت کنند که جعد بن نعجة خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت وقد علمت
سبیل المحسن من سبیل المسیء وعلی فرمود میت بل والله مقتول قتلا یصاب هذه
فیخضب هذه عهد معهود وقضاء مقضی وقد خاب من افتری وامام غزالی

دراواخر احیا از امام حسن روایت کند که علی کرم الله وجهه در شبی که صبح آن
شهید شد فرمود که پیغمبر را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک
فرمود وادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم وابدلهم من هو شر لهم منی
ومسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود
با ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحه وزبیر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ناگاه
سنگی که زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
ومدة خلافت آنحضرت چهار سال ونه ماه بود ویکی با او گفت چرا خلافت
ابی بکر وعمر صافی بود وخلافت تو وعثمان تیره فرمود بسبب آنکه من وعثمان
از اعوان ابوبکر وعمر بودیم وتو وامثال تو از اعوان من وعثمانید
وعمر آنحضرت شصت وسه سال یا شصت وپنج سال یا شصت وهفت سال یا پنجاه
وهشت بود وامام حسن بعد از دفن او خطبه خواند وفرمود والله لقد مات
فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه
ومیکائیل عن یساره والله ما ترک بیضاء ولا صفراء غیر سبعمائة درهم فضلت
عن عطایاه اراد ان یبتاع بها خادما فصل چون علی کرم الله وجهه شهید شد

پیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون
بی وفایی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی واربعین
امر بمعاویه بازگذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام شد
و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین صلح خبر داده بود و بخاری
از ابوبکره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن رضی الله تعالی عنه
فرمود ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن رضی الله عنه با معاویه
صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرمود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد
انا اعطیناک الکوثر یا محمد نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة
القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
یملکها بعدک بنو امیة یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم تسلیط بنی امیه را
که هزار ماه بود که نه یک روز زیاده بود و نه یک روز کم و قاضی ناصر الدین در تفسیر
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس می گوید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بر شکل کپی بر منبر او بالا میرفتند و تغیر آن

بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقام است والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی رضی الله عنه با معاویه
نوشته مسطور است منا المشکوة والزیتونة ومنکم والشجرة الملعونة و امام حسن
در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس باغوای اعدا
او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع واربعین یا ثمان وخمسین یا اربع واربعین
وفات یافت و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس معاویه حاضر شد
و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگوی
فرمود شعر فیم الکلام وقد سبقت مبرزا سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا طبنا علی رغم العدو الحاسد
و امام حسین رضی الله تعالی عنه در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا
سنه احدی وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر
عمر سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود ط
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا شعر انا ابن علی الخیر من آل هاشم

كفانى بهذا مفخرا حين افخر — وجدى رسول الله اكرم من مشى
ونحن سراج الله فى الخلق يزهر — وفاطمة امى سلالة احمد
وعمى يدعى ذى الجناحين جعفر — وفينا كتاب الله انزل صادقا
وفينا الهدى والوحى والخير يذكر — ونحن ولاة الارض نسقى ولاتنا
بكاس رسول الله ما ليس ينكر — وشيعتنا فى الناس اكرم شيعة
ومبغضنا يوم القيمة يخسر

وترمذی از سلمی روایت کند که بخانهٔ ام سلمه رفتم واو میکریست کفتم سبب کریهٔ تو چیست کفت رایت الآن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت مالك یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا ومثل این از ابن عباس منقول است ودر فاتحهٔ خامسه کذشت وفاطمه بعد از فوت نبی بشش ماه یا بسه ماه وفات یافت رضی الله عنها واو را سن بیست وهشت یا بیست ونه یا هجده بود وترمذی از علی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست حسن وحسین کرفت وکفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة وامام علی زین العابدین پسر امام حسین است وسلسلهٔ توالد میان هشت امام ذکر بترتیب ذکر ایشان است واو در مدینه در سنه ثمان وثلثین متولد شد

ومادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غير الام بود ودر ثامن عشر محرم سنه اربع وتسعین وفات یافت وقبر او در بقیع است وشعر اوست در وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین رضی الله عنه

ماذا یقولون ان قال النبی لکم — ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

وامام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد ومادر او فاطمه بنت امام حسن بود ودر سنه اربع عشر ومائة وفات یافت وقبر او هم در بقیع است وامام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد ومادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ودر یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومائة وفات یافت وقبر او هم در بقیع است وامام موسی کاظم در ابوا که میان مکه ومدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومائة متولد شد ومادر او حمیده کنیزک بود ودر حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائة وفات یافت وامام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومائة متولد شد ومادر او سکر نوبیه یا خیزران کنیزک بود ومادران باقی ائمهٔ معصومین هم کنیزک بودند ومعروف کرخی تواب او بود ودر ولایت طوس نهم رمضان

سنه اثنین ومائتین وفات یافت وامام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب
سنه خمس وتسعین ومائة متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین
ومائتین وفات یافت وامام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر
ومائتین متولد شد در سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر
جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت وامام حسن عسکری
در مدینه در سنه احدی وثلثین ومائتین متولد شد و در سر من رای در سنه ستین
ومائتین وفات یافت وامام محمد در سر من رای در بیست وسیوم رمضان
سنه ثمان وخمسین متولد شد وامامیه گویند مهدی موعود اوست ودر حرف
لام خواهد آمد وشیخ محیی الدین در باب سیصد وشصت وششم از فتوحات
گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله جده حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم
یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق
بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش
خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب
علی الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد

لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه
خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون
من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون
دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله
یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان
بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة
فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد
فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی
التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه

نظم
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید — که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من — زده ام فالی و فریادرسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست — این قدر هست که بانگ جرسی می آید

وبخاری ومسلم از جابر بن سمرة روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم وپدرم گفت
آن سخن کلهم من قریش بود فسخ از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده

کلک اخبار شد می توان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بر فتن
و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده و بغوی در شرح السنة
از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه
گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین و اول اشارت بحرب جمل است
و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و رزین از سعید بن عمرو روایت
کند که من و ابو هریره و مروان در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم
ابو هریره گفت من از صادق مصدوق شنیده ام که فرمود هلاک امتی علی یدی
غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابو هریره گفت لو شئت ان اقول
بنی فلان و بنی فلان لقلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام
رفتیم و ایشان همه جوانان بودند جد من گفت عسی هولاء الذین عنی ابو هریره
و بخاری و نسائی از ابو هریره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة
وبئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند
که هر فرزند که متولد می شد او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آوردند و برای او
دعا می فرمود چون مروان را بیاوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون

و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان
گفت سنة ابی بکر و عمر عبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان گفت
انزل الله فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید
فرمود کذب الله ما هو به ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن ابا مروان
و مروان فی صلبه و اولی در امثال این مباحث سکوت است و امام شافعی
از عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها
و علماء سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند
و از علی رضی الله عنه منقول است که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا
لیکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعید خدری می کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عیدین افتتاح نماز کردی و مروان مراد داشت که تقدیم خطبه
بکند گفتم ان الابتداء بالصلوة گفت ای ابا سعید قد ترک ما تعلم گفتم
والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید ان مروان الحکم
کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول
الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن ذهب مذهبه و مذهب جو شه
و مذهب معاویة و جروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم

و در شرح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه سب جمعی که مستحق سب نبودند میکردند
و چون مردم از نماز عید فارغ می شدند متفرق می گشتند و از استماع خطبه اعراض
می نمودند تا سامعه بشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود و پس ایشان تاخیر صلوة
کردندی تا مردم را بضرورت توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا و هم شیخ در فلاح مغیث فرماید ان معویة الباغی و مروان الطاغی
کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه وسلم وجرو معاویة وجوش مروان
کذلک و اشعار که از یزید منقول است اشعار بر کمال نقص او دارد

وشمسة کرم برجها قعر دنها — ومشرقها الساقی ومغربها فمی
مدام کثیر فی اناء کغفتة — وساقی کبدر مع ندامی کالنجم
اذا فرغت من دنها فی انائها — حکت نفرا بین الحطیم والزمزم
یشیر الیها بالبیان کانما — یشیر الی البیت العتیق المحرم
فان حرمت یوما علی دین احمد — فخذها علی دین المسیح بن مریم

و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات می خواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا — ثم قالوا یا یزید لا تشل

لعبت هاشم بالملک فلا — خبر جاء ولا وحی نزل — فجزیناهم ببدر مثلها
واقمنا مثل بدر فاعتدل — لست من خندف ان لم انتقم — من بنی احمد ما کان فعل

و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان قیل
من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو
علی ذلک و یزید قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض
علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام
بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید گوید الحق ان رضاء یزید
بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانة بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه
لعنة الله علیه و علی اعوانه وانصاره و حق کلام آنکه کسی که در نفس امر
ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد
او را از لعنت هیچ زیان نرسد و تو آثم گردی و متصف بد گفتن شوی
فتح زنهار و هزار زنهار که در شان خلفاء ثلاثه رضی الله تعالی عنهم
اعتقاد فاسد نکنی و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم
ظاهر بکمال و باطن بکمال داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند

وبطریق نبوت اقرب بودند بعد ازو خلیفه شدند یا متوی خلفا بودند و بعضی
که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت انسب بودند بارشاد
و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسلهٔ ظاهر منتظم و هم سلسلهٔ باطن
محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی صلی الله
علیه وسلم در شان ابوبکر رضی الله عنه فرموده انا و ابوبکر کفرسی رهان فلو سبقنی
لآمنت به ولکن سبقته فآمن بی و ترمذی گوید حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد در زمان عمر واقع شده
و سلسلهٔ جمیع اولیا بعلی منتهی است و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی
اعرف بها من طرق الارض و جنید گفته لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا
من العلم ما لا تقوم له القلوب ذلک امرء اعطی علم اللدنیا و شیخ محی الدین در باب
هفتاد و سوم از فتوحات میفرماید که دو کس از عدول شافعیه که هیچکس گمان رفض
بایشان نداشت با یکی از اولیای رجبیین که من او را دیدار کرده بودم صحبت
داشتند فرمود من شما را بصورت خوک می بینم و این علامتیست میان من و خدا
که رافضیان را باین صورت بمن می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب
توبه کردند فرمود این ساعت توبه کردید که شما را بصورت انسان می بینم

ایشان

ایشان معترف شدند و ازین معنی تعجب کردند و در وجه اسامی تلاوت برین فقیر وارد شد که
ما خیر عند الله و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است
والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق حال عمر است
والذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است
والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة مثلها ملایم حال مرتضی است
فمن عفی و اصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین مطابق حال حسن است
ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است
انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
مناسب حال بنی امیه است و این وارد موید نقلی است که پیشتر گذشت که مرتضی
علی نبینا
و علیه السلام استنباط فتن از حم عسق میفرمود چه این آیات در سوره حم عسق است
فتح قال الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره فی اعلام الهدی
اعلم ان میراث النبوة العلم و قد توارثه اصحابه و اهل بیته و قد وجب علیک
محبة الجمیع فلا تکن مائلا الی احد الجانبین دون الاخری فان ذلک هوی
و لا ینتزع سکن هذا المیل حتی یزال باطنک شئ من محبة الله تعالی الخاصة
فمع تبرا من الهوی و یکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فتنظر الصفا بصیرتک

وتکشف لک مجالسهم وتتغطی ما تنکره من احد منهم فالاشتغال بالغیبة والخوض
فی امورهم شغل البطالین وقد استروح قوم الی البطالة وتجرؤا علی المخالفات وارتکاب المناهی
واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا
علی الجادة المستقیمة فلا ینفعهم محبتهم بغیر التقوی والصلوات اذا فاتت والاوقات
اذا ضاعت والذنوب اذا ارتکبت والمحارم اذا استبیحت الی تجزها دعوی محبتهم
وقال ایضا ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع نزاهة بواطنهم وطهارة
قلوبهم کانوا بشرا وکانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد کانت نفوسهم
تظهر بصفة وقلوبهم منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم وینکرون ما کان من نفوسهم
فانتقل الشر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عدموا القلوب فما ادرکوا اصفایا
قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدرکة عندهم بجنسیة النفسیة فبنوا تصرف النفوس
علی الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فی بدع وشبه اوردتهم کل مورد ردی وجرعتهم
کل مشرب دنی فانعجم علیهم صفاء قلوبهم ورجوع کل احد منهم الی الانصاف واذعانه
لما یجب من الاعتراف فکان عندهم الشر من صفات نفوسهم لان نفوسهم کانت محفوفة
بانوار القلوب فلما توارث ذلک ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة
للقلوب المحروقة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قلبت النصح

فاذا

فامسک عن التصرف فی امورهم واجعل محبتک للکل علی السواء من غیر ان ترجح
محبة احدهم علی الآخر وامسک عن التفضل والغلو فان همّ الکبر ان تخوض فیه
وان خامر باطنک فضل احدهم علی الآخر فاجعل ذلک من جملة اسرارک
فلا یلزمک اظهاره ولا یلزم ان یحبه احدهم اکثر من الآخر او یعتقد فضله اکثر
من الآخر بل یلزمک محبة الجمیع والاعتراف بفضل الجمیع ویکفیک فی العقیدة
السنیة ان تعتقد صحة خلافة ابی بکر وعمر وعثمان وحیدر رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و تصور مکن که مرتضی بعد از موت نبی صلی الله علیه وسلم خلافت
می خواست ومغلوب ابی بکر بود و قاضی ناصر الدین در طوالع گوید العباس
مع منصبه قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه
فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلافة
ابی بکر وابو سفیان رئیس مکة ورئیس بنی امیة قال ارضیتم عبد مناف ان یلی
علیکم تیم وصاحب مواقف گوید ابو بکر گوید رضی الله عنه اقیلونی فلست بخیرکم
وعلی فیکم ودر زین الاخبار روایت کند که ابو بکر رضی الله عنه در روز سیوم خلافة
خطبه خواند وگفت ایها الناس ان الذی رایتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم
لکن خشیت الفتنة والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم وسلم از عایشه

رضی الله عنها روایت کنند که عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین
و فدک و سهم بطریق ارث طلبیدند ابوبکر رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده ام نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و دیگر میان ابوبکر
و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی کرم الله وجهه او را بشب دفن کرد
و خبر با ابوبکر رضی الله عنه نداد و بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها توجه مردم بعلی
رضی الله عنه کمتر شد و هنوز او و بنو هاشم بیعت با ابوبکر رضی الله عنه نکرده بودند
روزی علی کرم الله وجهه همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها بطلبید و غرض آن بود
که عمر رضی الله عنه حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر رضی الله عنه با او گفت
تنها مرو و ابوبکر رضی الله عنه تنها برفت و علی کرم الله وجهه برخاست و بعد از حمد و ثنای
خدای تعالی گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکاراً لفضیلتک
ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقاً فاستبددتم
علینا پس قرابة خود برسول صلی الله علیه و آله وسلم ذکر فرمود و ابوبکر رضی الله عنه بگریست
و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم
احب الی ان اصل من قرابتی والله ما آلوت فی هذه الاموال التی کانت بینی و بینکم
عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یأکل

آل

آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امراً صنعه رسول الله صلی الله علیه وسلم الا صنعته
ان شاء الله تعالی پس علی رضی الله عنه گفت موعدک للبیعة العشیة و پیشین در مسجد حاضر
شدند چون ابوبکر رضی الله عنه نماز پیشین گزارد عذر علی خواست و علی رضی الله عنه برخاست
و فضیلت ابوبکر رضی الله عنه ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی
کرم الله وجهه شدند و تحسین کردند و لباب سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد
خلافت داشت علی رضی الله عنه ملتفت نشد و آن زمان که هیچ قابل نماند
بضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدولة والدین گوید ولایت علم باطن است
و وراثت علم ظاهر و علی کرم الله وجهه بعد از نبی صلی الله علیه وسلم
ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه شد
و اکنون که فواتح رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد
در شرح ابیات محکمة المبانی و اول توضیح لغات خواهد بود
و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان
و ایراد یک رباعی مطابق آن و در حکایات خواهد و در غایت جهد
تفصیل قصص خواهد شد با خبر بیان تکرار لغات التزام نشد
چه فهم آن از ترجمه میتوان والله ولی التوفیق
تمام الکتاب فانه منبع الصدق و علم الصواب

نوع نسب عینی و اثبات حسب دینی و مدح علم دینی

الناسُ من جهة التمثال اكفاءُ ابوهم آدمُ و الامُّ حوّاءُ

مفهوم تعریف اشارتست بتعیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرّد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارت بحقیقتست یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین و بعضی غیر معین واوّل را لام حقیقت و طبیعه گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی و رابع را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف گوید حذفها مع لام التعریف کاللازم لا یکاد و یقال الاناس و بعضی توهّم کرده اند که ناس بر قدر مشترک میان انس و جن مقول می شود بدلیل کریمه فی صدور الناس من الجنّة والناس و این نزد صاحب کشاف مردودست چه وجه تسمیه ناس ایناس است بمعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجتنانست بمعنی استتار و لازم نیست که من در کریمه مذکوره بیان ناس باشد و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع

و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس نسیانست و بعضی گفته اند نسیانست و آدم و حوا اینجا از ناس مستثنی اند چنانچه در آیة الله خالق کل شیء و من برای ابتدا است الله از شی
و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه غیرست و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم به نمی تواند بود و ثانی هر دو واقع می شود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظست بالذات احکام مثل استداره و صفا بر و اجرا می توان کرد و اگر آینه آله دیدن چیزی است نمی توان و اصل جهة وجهٌ تا عوض واو شده مثل عِدَةٌ و وعدٌ و تثال پیکر و کفو مانند و جمع او اکفا و اب پدر و اصل او ابو بفتح با بدلیل ابوان و میم اینجا مشبع برای محافظه وزن و مثل این در کلام عرب بسیارست و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه و تعالی بمباشرت او در گل انشا فرمود و حوا زنی که مصوّر تقدّس و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی تحقق باعتبار اطلاق و آن جنب ایمن اوست و یکی تحقق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر اوست و حوا او نفس کلی و از مراتب تنزل و تقیید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورتست آنچه

صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع سه در سه از مربعات وفق بمنزلهٔ آدم است
چه اول مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در وی عدد حروف آدم است یعنی چهل
و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم می‌شود و مشهور میان جمهور است
که آدم یکی است و امام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال
من حماء مسنون از سورهٔ حجر گوید و بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر رضی الله عنهما کرده‌اند
که پیش از آدم پدر ما هزار هزار آدم یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث عالم نیست
و بهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است
و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمة یعنی گندم گون بودن و از ادیم
زمین یعنی روی مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس است
و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمیة و علمیة باشد و تنوین او
اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیهٔ حوا آنست که او از چیزی حی
مخلوق شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر و اصل او
امهة بدلیل امهات و من متعلق بنسبتی که در الناس اکفاء است یا با اکفاء و تقدیم او
برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل و مقدارست و اگر نظر معنی بکنیم
تفاوت بسیارست یکی میگوید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و یکی می گوید

یا لیتنی کنت ترابا و فصل او بهم آدم از الناس پس اکفاء بسبب کمال اتصال چنانی
بیان اول واقع شده چنانچه در کریمهٔ فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل
ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی می‌فرماید جمعی که افراد حقیقت انسانند
از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست پس تفاخر بنسب
عاری از حسب نه در ادب مردم دانانست ش انسان که بصورت همه چون یکدگرند
باید که بمعنی مهر در هم نگرند — نام پدر و مادر صوری ببرند
گیتی قوم زیک مادر و زیک پدرند — و انما امهات الناس اوعیة
مستودعات وللاحساب آباء انما مقتضی معنی ما و الا ای ما امهات الناس
الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شی احاط
والاوعیة جمعه و استیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن و مستودع اسم مکان
والحسب ما یعده الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ از حسابست و آبا جمع اب
و چون ابا نکره است تقدیم للاحساب بر وی مناسبت نه وجوب چه ابن دهان
و محققان بر آنند که تخصیص مبتدا از نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة
می‌فرماید نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعهٔ نطفه‌اند تا پرورند
و باز سپارند و برای حسب‌اند پدران که کمالات و فضایل دارند ش

در باب نسب اگر کنی عمر تلف　　باری پدرکه باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو در　　هرگز نبود عزت در بهر صدف

نکته قضیهٔ مشهوره الرجل خیر من المراة واسطهٔ شدت انتساب فرزند است به پدر واگرنه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفهٔ پدر و نطفهٔ مادر است　　فان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء　فا عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول واگر بالذات ملحوظ شود تام است واگر مراة ملاحظهٔ غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و اصل بر اول اول است به فالطین والماء مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالاباء و مفاخرت برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری تقول فاخرته اذا کنت اکرم منه اباء و اما و طین گل و ماء آب و اصله موه بفتح واو و بدلیل افواه

و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من نسبت تا لهم را فایده معتد به باشد

سیزدهم پس اگر باشد مر ایشان را از اصل شان شرف عالی شان که بآن مباهات کنند بر زیر دستان و درویشان پس اصل ایشان بتحقیق گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظهٔ پدران و گر کنیم یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم **شعر** ای طبع کجت شیفته با کبر و منی　　دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که زنی لاف اصالت چه زنی　　چون اصل تو از گل است یا آب منی

نکته وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون می شوند آنست که خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و ازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت است قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون می شوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی بمجرد آنکه خلاف عادتست نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می شود و این فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و در طلق و تکلم الناس

زخّ الهدى صبّاً انواع سخنان بکیفت و قراءت و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد
و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمة او را دیده بود
و دو روایت که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطورست که از قرار نطفه
در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روزست تقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز
که عدد آدم است بیشتر نباشد و مراد ازین اسماء متعالیه است بل ضار و نافع
و خافض و رافع بنا برین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعییر فرمود ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدیّ چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایه ازین معنی است

وان اتیت بفخر من ذوی نسب   فانّ نسبتنا جود و علیاء

اتیان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا و اتیته کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب و اصل ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نُسب
بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیاء
بفتح العین کل مکان شریف میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب
در جمله پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بآن جودست و مرتبه بلند شعر

ای طبع تو خو کرده باین خلاف   تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نسب تو گر فضیلتی هست بگو   باقی همه از قبیل خشونت و خلاف

لا فضل الّا لاهل العلم انّهم   على الهدى لمن استهدى ادلّاء

فضل افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای نیکو دست و علم دانستن
از رابع و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است و مراد
اهتدا یعنی دریافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدیست و صاحب کشاف
و معتزله برآنند که هدی متعدی دلالة موصله بمطلوبست و این منقوض است بکریمه
وامّا ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمى على الهدى و اشاعره برآنند که او دلالتست
براه موصل خواه وصول باشد خواه نه و این منقوض است بکریمه انّک لا تهدی
من احببت و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی
مطلق میشود و من کسی اگر موصوله است و انکس اگر موصوله است و مخصوص است
بصاحب علم و استهدی طلب راه نمودن و دلالة راه نمودن و دلیل یعنی فاعل
راه نما و ادلّاء جمع او و قصر مذکور اشعار بعلوّ قدر علم تا حدیکه سایر فضایل نفسانی
در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست و على الهدى متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است
یعنی انّهم متمکنون على الهدى و لام لمن یا متعلق بهدی و یا بادلّا که خبر ثانی است
و تقدیم لمن استهدی بر ادلّا بر تقدیر ثانی اشارت بآنکه هدایة علما مخصوص است
بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلاء مفهوم از على الهدى مبنی بر تشبیه

استقرار علم بر نهجی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر اسپی سوارست دمی تواند بود که ضرران
منحصر در او لازم باشد و علی الهدی متعلق او و در تقدیم اشعار باآنکه این طایفه
دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیلهٔ حکمت اند نه جهالت و چون فرمود که افراد انسان
یکسان اند و منطقه انست که سایلی گوید هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
سیوزامی مینت فضل کرا اهل علم را در پستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند شش
ارباب علوم دین که درویشانند یا رب چه رفیع قدر و عالیشانند
پیوسته بحق دلیل دلریشانند مقصود ز هستی جهان ایشانند
فتح فقها گویند مستا در منهم از لفظ اهل علم علماء تفسیر و حدیث و فقه اند
و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة
و معرفة دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا
و شدة التطلع الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ و ما به الانذار و التخویف
هو هذا العلم و هذا الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان و السلم و الاجارة فذلک
لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة منه

کما شاهد من المتجردین و علما که پسندیدهٔ اصفیا ایشان ز اورثهٔ انبیا گفته محققان
و مجتهد انند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ایشان نسبت با انبیا وارثان
معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت حرام است
صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیرست در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرت
حرام و علما تا بمقام تحقق نرسند و از عقبهٔ تقلید در نگذرند وارث نباشند
وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ
قیمت بهایی که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطابق بهاست و مرء مرد مطلق
و واضع حرف اول او را ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکن است
یا نه و محققان برانند که ممکن است قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء
بالساکن فیما سوی حروف المد و اللین ممنوعة اللهم اذا حکیت عن لسانک
لکن ذلک غیر مجد علیک و حضرت سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون
استقرا کنی لغة عجم را بیابی در وابتدا بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا
بساکن در لغت خوارزمیان می باشد لیکن داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند
بنابرین هرگاه که مرد در اول سخن واقع می شود همزه زیاده میکنند قال الجوهری
ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال و حکی الفراء

وضعها علی کل جاهل واعرابها علی وفق حرکة الآخر قول هامرء ورأیت امرء ومررت
بامرء معربا من مکانین وما چیزی اگر موصوفه است وآنچه اگر موصوله است وکلان درمثال
این مقام مفید تاکید نسبت واجهال دانستن وجهل وجهالت ضد علم واعدو دشمن واعدا
جمع او ودر بعضی نسخ بجای مصراع اول وقدر کل امرء ماکان یحسبه وقدر اندازه
وبزرگی وکل با افرادیت یعنی هر یا مجموعی یعنی همه واینجا افرادیت وتقدیم
لاهل العلم اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان علم اند چه جاهل
بحکم جنسیت با جاهل خوش است وصحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب وآتش است
میفرماید قیمت مرد چیزی است که بحقیقت باشد که دانا از او وجاهلان دشمنانند
مراهل علم وعرفا نرا شعر دانا که همیشه علم وحکمت ورزد
در چشم کسان بآنچه وزنه ارزد نادان که جدا از دل وسپر ورزد
پیوسته بکین اهل دانش لرزد نکته ونحوه جاهل دشمن عالم است بحکمت
عالم وجاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی خدارا فاعل میداند وبس ودشمن را
بمنزله آلة تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن
تازیانه نمی شوی باوجود آنکه مضرت ضرب تازیانه حاصل میشود وعالم کامل که
بقصد اقامت اعلام طریقت وادامت احکام شریعت ایذای اهل ضلال وجهال بکند

از محض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود وغرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
ومولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبدالرؤف من جعله الله مظهر
الرأفة والرحمة فهو ارأف خلق الله علی الناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد
وما وجب علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه
وان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فرأفة الحد علیه
ظاهرها عین الرأفة به باطنا ففز بعلم ولا تبغی له بدلا
فالناس موتی واهل العلم احیاء قام برخاستن از اول ومراد محافظت
ومراعات مثل قائما بالقسط وبغیة جستن از ثانی وبدل الشیء عوضه وهو اسم
من العوض وفاء سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل ان الجنة
فاکرمه وگاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم
واکنون معنی لام سببی است ومیت چون جید ومیت چون بیت مرده وموتی
جمع او وحیوة زیستن از رابع وحی زنده واحیا جمع او وففز جواب امر محذوف
معلوم بقرینه مقام ای جنبوا ففز مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم
علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله

بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ای امنوا

وجاهدوا یغفر **میفرماید** بیاید تا قیام نماییم بعلم و بجوییم مر علم را اہلی که مردم

مرده کانند و اہل علم زندگان و نسبت علم بنفس ناطق چون نفس ناطقہ بتن **ش**

هستند جماعتی بجانان زنده　　وز دیدن این قوم شود جان زنده

چون آب حیات در ازل نوشیدند　　مردم همه مرده اند و ایشان زنده

تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مؤانست غافلان

ولا تصاحب اخا الجهل وایاک وایاه　　فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه

صحبت از باب مفاعله اخ برادر و اصل اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او

بجهل است و مثل آن در اب و ابن هم می باشد ابو الفتح و ابن السبیل

و اصل ایاک نزد محققان ایاک بعد عنه و کم خبری دارد ارداء هلاک ساختن و حکمت

دانستن چیزها چنانچه هستند و حین سکام و مواخاة و اخاء برادری کردن **میفرماید**

صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از و و او را از خود که بس جاهلی هلاک

ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او **ش** از مجلس اهل جهل ای دل بگریز

وز صحبت این طایفه می کن پرهیز　　جاهل که تو جان خود فدایش سازی

از جهل کند هلاک جانت انگیز **س** انی لا آمن من عدو عاقل

واخاف خلا یعتریه جنون　　فالعقل فن واحد وطریقه

ادری فارصد والجنون فنون　　یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه

وللشیء من الشیء مقاییس واشباه　　وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

قست الشیء بالشیء وعلی الشیء قیسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس

ومازاید و مماشاة باکسی رفتن و قال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم

و یخبر عنه و یقع علی الموجود والمعدوم و خصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء

و اذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا وصف به غیره فمعناه مشیء و شبه

مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف الیسار او

منبع روح حیوانی است یا نفس ناطقه که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک

لذکری لمن کان له قلب و مراد اینجا ثانی است و اللقاء مقابلة الشیء و مصادفته

معا و قد یعبر به عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک بالبصر و البصیرة

میفرماید قیاس کرده می شود مرد بمرد چون همراه شود او را و مر چیز را از چیز دیگر

مقیاسها و مانندهاست که بآن استدلال توان کرد و مر هر دل را بر دل دیگر دلیل است

در وقتی که می یابد او را **ش** ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل　　زنهار مکن مصاحبت

با جاهل　　هر کس که ترا قرین جاهل بیند　　گوید که بود است این کس عاقل

شکایة روزگار غدار و حکایة دوستان ابی العتاب تغیرت المودة والاخاء
وقل الصدق وانقطع الرجاء — تغیر بدو وجه اطلاق کنند تقول تغیرت داری اذا غیرت
علی هیئة اخری و ثانی تبدل ذات تقول تغیرت غلامی اذا ابدل بآخر و مراد اینجا
ثانی است و چون مهر در دل افتد او را هوا گویند و چون ثابت شود ود و وداد و مودة
و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبت و چون در دل بچسبد مانند لبلاب
که بر درخت می‌پیچد بمرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق خوانند و قلة اندک شدن
و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن
میفرماید متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتیم و کم شد
راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم می‌داشتیم شعر
آن مهر و وفا که در میان بود نماند — و آن صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو ناامیدم شب و روز — میلی که مرا باین و آن بود نماند
نکته شاید که مراد از انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایة ایشان
بجانب خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابقة حکمت نفس امر را و جاحظ گوید
مطابقة مذکور است با اعتقاد و مطابقة بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة و نظام
گوید مطابقة حکمت اعتقاد و مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون

و ظن نقیر آنست که اطلاق صدق بمعنی اول حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی
پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تأویل این دو آیة شنیده باشی والله کاشف الغواشی
واسلمنی الزمان الی صدیق — کثیر الغدر لیس له رعاء
اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست
در دوستی و کثرت بسیار شدن از خاص و غدر شکستن پیمان و رعا نگاه داشتن
و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است سبحانه و تعالی و تقدس پس
میفرماید سپرد مرا روزگار غدار بدوستی که بسیار است او را شکستن پیمان و نیست مر او را
نگاه داشتن یاران شعر داغی که ز مهر بر دل مجروح منست — از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک — کز جور و جفای او جگر پر خونست
سیغنینی الذی اغناک عنی — فلا فقر یدوم ولا ثراء
اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای وقایه است و فقر درویشی و دوم دوام
و دیمومة همیشه بودن و ثرا بسیاری مال میفرماید زود بی نیاز سازد مرا از تو
آنکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری شعر
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز — ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد — نی اهل غنا چنین بمانند عزیز

وليس مدايم ابدا نعيم   كذاك البؤس ليس له نفاد

ابد هرگز و هميشه و نعيم ناز بازايد و آسايش و بؤس سختى و مكروه و استعمال او
در حرب و فقر بيشتر است و نفاد هميشه بودن از زايع ميفرمايد نيست دايم هرگز هيچ
نعمتى همچنين سختى نيست مراو را استمرار وجود ش اين لاله و لسوز نخواهد ماندن
وين ناوك دلدوز نخواهد ماندن   از لذت دى و از شادى نيست   وين تلخى امروز نخواهد ماندن

نكته اگر كسى گويد در حرف نون خوانده‌اند كه لبيد بن ربيعه ميخواند س

الا كل شى ما خلا الله باطل   وكل نعيم لا محالة زائل

وعثمان بن مظعون رضى الله عنه گفت مصراع اول راست است و ثانى دروغ و نزاع عظيم شد ميان ايشان
و حال آنكه مصراع ثانى عين مصراع اول اين بيت است گويم مراد حضرت امير
نعيم دنيوى است و مراد او مطلق نعيم چه او دران وقت از مشركان بوده

وكل مودة لله تصفوا   ولا يصفوا من الفسق الاخاء

اصل الله الاله بهمزه را
انداختند و حرف تعريف را عوض با حتشد و در لام اصلى ادغام كردند و مشتق از اله
ياله الاهة و الوهة اى عبد و ابن عباس رضى الله عنهما خوانده ويذرك والهتك
اى عبادتك و بعضى گفته‌اند از اله باله الها اذا تحير چه ارباب كشف و اصحاب تفكر
در معرفت او غريق بحر تحير ند يا از اله اذا فزع و لجا چه آنحضرت پناه اهل فزع

و ملجأ صاحب جزع است يا از الهت بالمكان اذا اقمت به   قال الشاعر س

الهنا بدار ما تبين رسومها

چه حق تعالى ثابت دايم و باقى است يا از اله الفصيل
اذا ولع بامه چه بسيارى اهل عمل و عقايد حريص اند در تضرع با او در شدايد يا از وله
اذا تحير و تخبط عقله چه اهل خبرت در شان او حيرت دارند و اصل او ولاه چون كسره
بر واو ثقيل بود قلب كردند بهمزه چنانكه در اشاح و وشاح يا از وله يعنى شدة محبت
چه آنحضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صديق و زنديق است يحبهم ويحبونه
والذين آمنوا اشد حبا لله يا از لاه يليه ليها و لاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوبست
از اغيار و لا تدركه الابصار و او از رفعت ذات دايم و علو صفات لازم و بعضى
گفته‌اند سريانى معربست و در اصل لاها بوده الف اخير افتاده و حرف تعريف افزوده
و مودة لله آنست كه محبت حق تعالى مرتبه محب را فرو گيرد كه دوستى او با اشيا
براى آن باشد كه تعلق و مناسبت با حق دارند و در عشق مجاز ديده باشى كه محب
سگ كوى محبوب را دوست ميدارد مجنون گويد س

امر على الديار ديار ليلى   اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
وما حب الديار شغفن قلبى   ولكن حب من سكن الديارا

و صفا و صفو صافى شدن و فسق بيرون رفتن از فرمان خداى تعالى و من الفسق حال
از الاخاء و مقابله لله ميفرمايد هر دوستى كه براى خدا است صافى باشد از شايبه نقص و فتور

وصافی نیت برادری در حالی که باشد از فسق و فجور ش مهری که برای حق تعالی باشد
بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد   خالی نگردد و تهی نخواهد بودن   یاری که برای کار دنیا باشد
اذا انکرت عهدا من حمیم   ففی نفسی التکرم والحیاء
الانکار ضد العرفان و هو کنایة عن التغیر و عهد پیمان و حمیم خویش نزدیک
و نفس الشیء ذاته و در بیت که مراد نفس ناطقه باشد و تکرم بزرگی نمودن و حیا
انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از جبن و عفت و بنا برین
با شجاعت و فسق کم جمع می شود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویش نزدیک
پس در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است ش هر کسی که بمن عهد
و محبت دارد   روزی که طریق دشمنی پیش آرد   خواهم که دهم جزای بد فعلی او
لیکن کرم و حیا مرا نگذارد   و کل جراحة فلها دواء   و سوء الخلق لیس له دواء
الجراحة بالکسر ازدام فی الجلد و دوا ممدود بفتح دارد و بکسر دارو یا مداواة و اطبا
گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیتی است و آن دواست
یا بماده و آن غذاست یا بصورت نوعیه و آن دوا خاصیت و مراد اینجا اول است
و ساء یسوء سوء بالفتح نقیض سره و الاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن
افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل و فا در فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا

کل باشد جائزست که فا داخل خبر شود و وجه مناسبت جراحت با اخلاق بد آنست
که چنانچه صاحب جراحت از حیات خود متنفرست و گوش و چشم مردم از شنیدن الم
و دیدن جراحت او متنفر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است
و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء
بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح و لا یقال بالضم میفرماید هر جراحتی که نفس را
از سهام حوادث رو نماید پس مر آن جراحت را دوایی است و بدی خلق نیست
مر او را دوایی ش هر گونه جراحتی که در عالم هست   دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان بهیچ صورت کردن   تدبیر جراحتی که آن خلق بدست
تتمه این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست
یا نه و امام غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکنست و لهذا
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند شعر
و ما هذه الاخلاق الا غرائز   فمنهن محمود و منها مذمم   و لن یستطیع الدهر تغییر خلقه
لئیم و لا یستطیع متکرم   و امام راغب در ذریعه گوید اری ان من منع من تغییر
الخلق فانه اعتبر القوة فی نفسها و هذا صحیح فان النوی یمحال ان ینبت منه الانسان
تفاحا و من اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساده

باهماله نحو النوى فانه يمكن ان تتفقد فيجعل نخلاً وان يترك مهملاً حتى يعفن وهذا صحيح
ايضاً فاذن اختلافهما بحسب اختلاف نظرهما   ورب اخ وفيت له بحق
ولكن لا يدوم له وفاء رب در اصل وضع براى تقليل واكثر استعمال او در تكثير مرتبه
كه اگر در تقليل مستعمل شود محتاجست بقرينه واو حرفست نزد بصريان واسمست نزد كوفيان
واخفش وشيخ رضى ووفا تمام كردن عهد از ثانى ووفيت دونى بهر دو صفت اخ
مثل هذا كتاب انزلناه مبارك ومثل سوف يأتى الله بقوم يحبهم ويحبونه وادّه سيفرمايد
بسى برادر وفادار كه وفا كردم مر او را وليكن هميشه نيست مر او را وفا   ش
بسيار كسى كه گردد جوى وفا   با او بوفا زيستم از صدق و صفا
ليكن چو رسيد وقت يارى كردن   پيدا نشد از جانب او غير جفا
يديمون المودة ما رأونى   ويبقى الود ما بقى اللقاء
اودّه دايم داشتن وما مصدرى وزمان مقدر اى زمان رؤيتهم اياى ورؤيت ديدن
سيفرمايد ميكوشند در استمرار مودة بتكلف مادام كه ميان ما ملاقى است وباقى باشد
صورت محبت مادام كه ملاقات باقى است   ش   آنها كه طريق دوستى مى سپرند
وز غايت اشتياق بجاى مرند   دارند محبتى اگر در نظرند   و آن لحظه كه غايب اند طور دگرند
نكته   روح آفتابى است كه بر بدن تابيده ونور او از روزن چشم وگوش وغير آن پيدا ميشود

و هرگاه كه دو شخص را چشم بچشم است اتصالى خاص ميان روح ايشان هست بنا برين
گويند فلان نظر يافته است واينست سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن
در حين مفارقت   اخلاء اذا استغنيت عنهم   واعداء اذا نزل البلاء
خليل دوست واخلاء جمع او   [illegible]   قد تخللت مسلك الروح منى   وبه سمى الخليل
خليلا   فاذا ما نطقت كنت حديثى   واذا ما سكت كنت الغليلا   واستغنا
بى نياز بودن ونزول فرود آمدن از ثانى وبلى الثوب بلى وبلاء كهنه شد وسمى الغم
بلاء لانه يبلى البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف اى هم اخلاء واستغنيت عنهم تا
يا بفتح ونسبت نزول بلا بشعر باينكه حوادث ارضى مرتبط اند باوضاع فلكى سيفرمايد
اين طايفه دوستانند چون بى نياز باشم از ايشان ودشمنانند چون فرود آيد
بلا از آسمان   [illegible]   جمعى كه رفيق ومهربانت باشند   هر دم چو كسى بسر خونت باشند
در وقت غنا مهر ومحبت ورزند   در حين بلا دشمن جانت باشند
وان غبت عن احد قلانى   وعاقبنى بما فيه اكتفاء
تغيب غايب ساختن واحد واحد يكى قال الازهرى لا يوصف غير الله تعالى
بالاحد فلا يقال رجل احد كما يقال رجل واحد وقلى بقصر وكسر قاف يابند وفتح دشمن
داشتن از ثانى وعقاب ومعاقبة عقوبت كردن واكتفا بسنده كردن ودر صيغه غيبت

اشعار بآنکه من از دوستان باختیار غایب نمی شوم و غیبتی که روی می نماید بکره و اجبار است

ش هر دل که ز فیض مهر معمور شود   مانند سپهر چشمهٔ نور شود

از مهر و وفا کسی که مسرور شود   مشکل که ز ارباب صفا دور شود میفرماید اگر غایب شدم

از بعضی دوستان دشمن دارند مرا و عقوبت کنند مرا بچیزی که بس باشد

در بابهٔ عقوبت ش تا چند ز دوستان خود غصه خورم   وقتست که جیب صبر

صد جا بدرم   از هر که شدم بکام و ناکام جدا   شد دشمن جان بکینه قصد سپرم

اذا غاب اُنسُ اهلِ البیتِ وَلی   عدا ادلّهم مِنَ الناسِ الجفاء

ما زاید و داء انس عیش و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که نسبت جامع او

ایشان باشند و چون مطلق گویند اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم خواهند که علی است

و فاطمه و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم و تحقیق آن در فاتحهٔ سابعه گذشت

و مراد از انس اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و تولیه پشت کردن و اینجا کنایة

از انتقال بآخرت و بعد بودن علویه پیدا شدن و الجفاء ضد البر میفرماید چون

رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و بآخرت رحلت نمود پیدا شد مرا ایشان را از مردم

آن جفا که متوقع نبودند ش گر یافته ز فیض حق نور و صفا   از خلق مجو قاعدهٔ

مهر و وفا   از آل نبی کسی نباشد بهتر   چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند و نه وفا وَدَعْ ذِکرَهُنّ فما لهُنّ وفاءُ

ریحِ الصَّبا و عهودُهنّ سواءُ   یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه   وقلوبهن من الوفا خلاء

قال الجوهری قولهم دع اذا اترکه واصله وَدَع یدع وقد امیتت ماضیه لا یقال وَدَعه

وانما قال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب قد قرئ ما وَدَعک ربک بالتخفیف

و ذکر یاد کردن و هن راجع مطلق زنان و امام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح

گوید الریح هواء متحرک و سید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام

ارسطو ان الریح یجد بمتحرک هو هواء لا بهواء متحرک و قال الامام الرازی الذی

یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح و هو موضوعها فلا یجوز وضعها موضع

الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر بمعنی مستوی و کسر شکستن از ثانی

و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی از اول و خلاء مصدر بمعنی خالی و از نسبت کسر

بقلب فهم می شود که تشبیه قلب بشیشه فرموده و وجه شبه روشنی و رقت و لطافت

چنانکه شیشه رنگ مظروف میگیرد بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم میپذیرد

و برنگ او بر می آید س رَقَّ الزُّجاجُ و رَقَّتِ الخَمرُ   فتشابها و تشاکل الامرُ

فکانّما خمرٌ و لا قدحٌ   و کانّما قدحٌ و لا خمرُ ش از صفای می و لطافت جام

باهم آمیخت رنگ جام و مدام   همه جام است و نیست گویی می   یا مدام است و نیست گویی جام

واگر کسی با کاری دشواری از دست آید شکایة از و نتوان کرد که چرا با کسی مرتکب آن کار
نمی شود ولیکن اگر بسهولة میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم خبر اشارت
بآنکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید میفرماید بگذار یاد زنان که نیست
مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست با عهدها و پیمانها ایشان یکسانست می شکنند
ایشان دل ترا پس خبر می کنند از او دلهای ایشان از وفا خالی است شعر

ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد / باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا شیشه دلها شکنند / از دست جفای این جماعت فریاد

حکمت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده زنان ناقصات عقل و دین اند
که شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست و چون
حایض شد روزه میدارد و نماز نمیگزارد و آن از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل
حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطه عجز و ضعف
احق است بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست
از شوهری میستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن می دهد پس در مال
حظ خواهر ضعف حظ برادر می شود و این عین اعتدال است و اگر بجای حکم مذکور عکس آن
می بود حظ خواهر ثانیه امثال حظ برادر می شد و بافراط بلیغ می انجامید و اگر گویی

بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و از ازواج نبی و رابعه عدویه و شیخ
محی الدین در عقله مکیه میگوید سئل بعض الاولیا عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا و قیل
لم لا تقول اربعین رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گوییم مراد آنست که شان زنان اتصاف
بصفات بد است و شان مردان اتصال بسعادت ابد و تخلف در هر دو بواسطه
عوارض واقع می شود و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق است
و حق سبحانه و تعالی در شان بعضی میفرماید اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ امر مجنون روزی
بامیر فتح و فیروزی وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي / وَلٰكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ
تَجِيءُ بِمِلَائِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا / تَجِيءُ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءِ طلب جستن از اول معیشة
زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد
و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت
والقاء افکندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او و مجی آمدن از ثانی و الملاء مقدار
ما یاخذه الاناء المتلی و یوم روز و حماة بسکون میم گل سیاه و یوما اول متعلق به مجی
اول و ثانی بثانی و در قلیل ماء اضافه صفت بموصوف و چون اضافه بیانی در کلام
عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اضافه صفة بموصوف و عکس احتیاج نیست
بتکلفاتی که در کتاب نحو مسطور است میفرماید نیست جستن اسباب زیستن بآرزو

ولیکن مینداز دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر آب صافی و آید ترا روزی
با گل سیاه و اندک آب غیر وافی **شعر** ای دل همه روز گفت و گویی می کن وز غیبت فقر
گشت و شویی می کن هر چند که سعی ماند در دو اثری از پا منشین و جست و جویی می کن
نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن بسنة الله
بآن جاری شده که بعضی از اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامت شقاوت است بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند
شعر آن به که کند تو شکستن انگیز چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیاله پر از باده و گفت گر مرد رهی بگیر و رنج دار و مریز
منع مبالغه از جمع مال و شکایت دهر پریشان حال وَکَم سَاعٍ لِيُثْرِي لَمْ يَنَلْهُ
وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءَ قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و کذلک اذا عمل و کسب
من الثالث و قال الراغب السعی المشی السریع و هو دون العدو و یستعمل للجد فی الامر
خیرا کان او شرا و اثری الرجل اذا کثرت امواله و قیل یافتن از رابع و آخر در اصل
افعل تفضیل بشهادت صرف او بمعنی اشد تاخرا پس منقول شده بمعنی غیر و استعمال کنند
مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا گویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی
و لحوق پیوستن بچیزی از رابع و ضمیر لم ینله راجع باثری که در ضمن لیثری است

مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما سعی صفت آخر و لحق الثراء خبر او **میفرماید**
بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آنرا و دیگری سعی نکرد پیوست
به بسیاری مال تا روز ازل شراب در جام زرفت امروز مرا بجود نی کام زرفت
جوینده بسی هست که یک کام ندید یابنده بسی هست که یک گام نرفت
وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شِقَاءً جمع کردن از ثالث
و وجه تسمیه مال میل و زوال اوست و لهذا او را عرض هم گویند و ایراث میراث
گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد قال الله تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ
وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ و شقا بدبخت شدن از رابع و ساع معطوف بر ساع سابق
یعنی و کم ساع و هر چند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون بآن منتهی شود
گویا غرض آنست بنا برین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
که حق سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزه و مقدس است لیکن چون خلق جن و انس
بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شده و شقا یا تمیز یا مفعول له است و لازم نیست
که او فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل قول حضرت امیر است که در نهج البلاغة فاعطاه
النظرة استحقاقا للسخط چه مستحق سخط ابلیس است و معطی نظر حق تعالی **میفرماید**
بسیار سعی کننده و جمع میکند مال را جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا به دشمنان خود از بدبختی

ش ای صاحب‌بهای کامل و بخت بلند   سعی تو برای عالم دنیی تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون   اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وما یستوی ذو خبر بصیر   وآخر جاهل لیسا سواءً

سیان عند والخبر بالفهم العلم بالشی والبصر بینایی چشم و دانش و بصیر بینا و ما مشبهه بلیس وعمل او تقدیم خبر باطل ولیسا سواء تأکید جملهٔ اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خوار گذارد نیستند این دو یکسان ش

هر تیره دلی که مظهر احسان نیست   در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب   چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

ومن یستعتب الحدثان یوماً   یکن ذاک العتاب له عناءً

استعتاب آشتی خواستن وخشنودی خواستن والحدثان الحادثة و عتاب گله کردن س اذا ذهب العتاب فلیس ودٌّ   ویبقی الودّ ما بقی العتاب و مراد استعتاب که ملزوم اوست و غبار بجور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثهٔ دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مراد او را رنجی و طلب او ضایع باشد ش

ای آنکه تو چو لاله شگفته باغ   زنهار مجو ز دهر آئین فراغ
هر دل که ازو مرهم داغی جوید   داغی گرش دان نهد بر داغ

ویزری بالفتی الاعدام حتی   متی یعیب المقال یقل اساءً

از راه خوار داشتن و یستقل بالبار و فتی جوانمرد و اعدم الرجل افتقر فهو معدم و عدیم و اصابت صواب گفتن و مقال گفتن و اساءة بدی کردن میفرماید خوار میدارد جوانمرد را درویشی بمرتبه که هر گاه صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفته ش

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند   با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب این گروه هست خطا   یا رب چه خطا پیشه و بد آئینند

حصر موت در مشقت دنیا که محل فنا است و منزل بلا

لیس من مات فاستراح بمیت   انما المیت میت الاحیاء

موت و ممات مردن و استراحت براسودن و دو میت اول بتخفیف و ثانی بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد و پس براسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیاست و بمنزلهٔ مرده است در میان زندگان ش

آن حال که خلق مردنش میخوانند   آسایش نفس است اگر میدانند
موتی که ازان اهل دلان در ماتند   دردی است که زنده بود و بی درمانند

و دو ر بیت که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و دو حرف را خواهد آمد و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان الس لیس فیه مستقر خیر و کل شرّ فعیل و اکثر میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصق است و گویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی امر بطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

خَلِّقِ الدُّنْیا ثَلاثاً وَاطْلُبَنْ زَوْجاً سِواها   اِنَّها زَوْجَةُ سُوءٍ لا تُبالی مَنْ اَتاها
وَاِذا نالَتْ مُناها مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و هو
مؤنث ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی
اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ و سوا الشی بالکسر او الضم غیره و زوجة زن و اطلاق
زن بر دنیا مبنی بر زیبائی و بی وفائی و دلربائی و با انکشاف او نزد ارباب شهود
و در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فدک بصورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان
قریش بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شده و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة
باک داشتن و منیة آرزو و منی جمع او و ولاه دیده ای انهزم قال الله تعالی
وَاِنْ یُقاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْاَدْبارَ و ثلاثا مفعول مطلق طلق و من اتاها مفعول به
لا تبالی میفرماید بده و پس دنیا را طلاق و بجو جفتی غیر او و بدستی که او جفتی است
که عیب اندوده است باک ندارد از کسی که می آید باو و چون یافت آرزوهای خود از کس [illegible]
ازان کس شعر ای دل بنزد و پس دنیا بگذر   کین پیرزنی است با هزاران شوهر
آن دم که شود مراد طبعش حاصل   در حال کند جلوه بشخصی دیگر
اشارت بندامت اخروی و محبت اسباب دنیوی یا عاشِقَ الدُّنْیا لِغَیْرِکَ وَجْهُها
وَلَتَنْدَمَنَّ اِذا اَرَتْکَ قَفاها ندم و ندامت پشیمان شدن از امری و ارادة چیزی

بکسی

بکسی بودن و ارت و در اصل ارادت و لتندمن جواب قسم محذوف که متضمن نون تأکید است
میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و بحق خدا پشیمان خواهی شد چون
بگریزد از تو شعر تا چند اسیر نفس و شیطان باشی   افتاده بدام نفس و عصیان باشی
ترسم که چو رو ز تو نهان دارد دنیا   خود خجل و زار و پشیمان باشی امر با جتناب ازین جهان خراب
تَحَرَّزْ عَنِ الدُّنْیا فَاِنَّ فِناءَها   مَحَلُّ فَناءٍ لا مَحَلُّ بَقاءٍ   فَصَفْوَتُها مَمْزُوجَةٌ بِکُدُورَةٍ
وَراحَتُها مَقْرُونَةٌ بِعَناءٍ تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل
بالمکان حلا و حلولا و محلا نزل من الاول و المحل ایضا المکان الذی تحله و فنا
عدم مسبوق بوجود از ربع و صفوة الشی خالصه و مزج آمیختن و کدورة تیره شدن
و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی وصلته میفرماید پرهیز کن از دنیا بدرستی
که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص آن آمیخته بکدورت
و آسانی او پیوسته برنج شعر در دار فنا اگر کسی شاهی یافت   آخر ز اجل چهره او کاهی یافت
صافی طلبی رو کدورت مینی   راحت طلبی درد و تعب خواهی یافت اظهار رنج و عنا در تحمل شداید دنیا
هِیَ حالانِ شِدَّةٌ وَرَخاءٌ   وَسِجالانِ نِعْمَةٌ وَبَلاءٌ   وَالْفَتَی الْحاذِقُ الْاَدِیبُ اِذا ما
خانَهُ الدَّهْرُ لَمْ یَخُنْهُ عَزاءٌ   هی راجع بدنیا با حال کنایت او و شایع تر از تذکیر او است
و شدة سختی و رخا نقیض او و سجل نیع پسین دلو پر آب و سجال جمع او و ...

مکر جمع اقصی مثلا کویند ثنا مساجدان ومراد از سجالان دو نوع از سجل وقال الجوهری
المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعته فی جری او سقی ومنه قولهم الحرب سجال
والنخوة ضد الشدة وحذق الصبی القرآن والعمل حذقا وحذقا وحذاقة وحذاقة
اذا مهر فیه وادب فرهنگ وادیب صاحب آن وقال الراغب الخیانة یقال اعتبارا
بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین ودهر روزکار وغا صبر ودر بعضی
نسخ بجای ادیب ادیب یعنی عاقل از ارائه **می فرماید** دنیا و حال است شده ورخا
و دو نوع دلو پر است نعمة وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند
او را روزکار و در ورطه محنتش اندازد و خیانت کند او را صبر و پیوسته با او باشد **ش**

فیاض ازل که فیض او چون ابرست | روزی ده ترسا و یهود و کبرست
کر حال تو از قضای او بد کردد | کویند حکیمان که علاجش صبرست

ان الست ثلمة بی فانی | فی الملمات صخرة صماء | عالما بالبلاء علما بان
یسر یوم النعیم واللاواء | الهام فرود آمدن و ثلمة الحادثة وصخره سنک بزرک
وجر اصم ای صلب مصمت وبلا آزمودن از اول واللاوا سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء
بلوا واو مرادف بلا **می فرماید** اکر فرود آید حادثه بمن پس مرا سستی کرمن در حادثه
روزکار سنکی بزرک سختم دانا ام بواسطه آزمایش و دانستنی باکه نیست که همیشه باشد

آسایش وسختی **ش** چون غم ز فلک کند بسویم آهنک | یابد همه دم فراخی
چون سنک | نی غفلت و نی بلا بخواهد ماندن | هر لحظه غم فلک برارد صد رنک

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا | لصید ان اردت بلا امتراء

لام ابتدا برای تاکید واو لنعم ادخل ماضی نمی شود
مکر در نعم و بئس ونعم فعل مدح واصل او نعم بکسر عین دست قطع عمل ودر فایحه
رابعه کذشت که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد ودر شش روز
بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت کفتند وباین سبب
یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت وصید شکار
کردن وارادت خواستن وامترا شک آوردن وشرط نزد بصریان مستحق
صدارت کلام است و چیزی که از روی معنی جزا شرط است اکر مقدم شد برادات شرط
بحسب لفظ جواب نیست بلکه دال است بر جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض
اکتفا نمایند و تقدیر جواب کنند چنانکه در ان احد من المشرکین استجارک
کوفیان کویند او جواب است بحسب لفظ هم پس درین بیت لنعم الیوم یوم السبت
عوض جواب ان اردت است یا جواب باختلاف مذهبین وحقا مفعول
مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا

محذوف

او حق ذلک حقّا و منقول ان اردت ضمیر راجع بصید و با رجارّه متعلق بنعم یا بحق
و چون لا، نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزلهٔ یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد
مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل
مجموع می شود و اورا در اکثر استعمالات مکسور می سازد و مثل گفت بلا مال و غضبت من لا شیء
سبزنامه هر آینه یک روزی است روز شنبه تحقیق برای صید اگر خواهی از آن شاید یک
شعر ای بخت تو بر سمند اقبال سوار   گاهی که کنی مرغ دولت عزم شکار
باید که شود بروز شنبه آن کار   تا چرخ فلک بند مرادت او بکنار   وفی الاحد البناء لان فیه
تبدّی الله فی خلق السماء یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند
و تبدا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینهٔ فی و همزه تبدو بالف مقلوب شده
و با لتقاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری ان اهل المدینة یقولون بدینا
بمعنی بدأنا قال عبد الله بن رواحة الانصاری   باسم الاله و به بدینا
و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق بثابت و یا چنین که خبر البناء باشد
و اول ابلغ است سبزنامه در یکشنبه است بنا برای آنکه در وی شروع کرد خدا در آفریدن آسمان
شعر ای از تو بسی منزل و مسکن آباد   هرگه که کنی عمارت نو بنیاد
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن   تا عیش کنی برین بنا خرم و شاد   فخ اینجا شبهه ایست مشهور

که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدنها
در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فتوحات رفع شبهه بآن نموده که فرق
میان یوم و نهار و وجود یوم از یک دورهٔ فلک اطلس است و او سماییست بلکه سما
بحقیقت است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است
و این بیت دلیل جمع است که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل این
در فاتحه رابعه گذشت و اگر گویی چهارشنبه بوصف وحدت اختیار کرده اند
و پس او را بوحدت موسوم ساخته اند گوییم شنبه یکروز تمام است از ایام هفته
غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم
یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیوم دوشنبه تمام شده
و شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر رفتیست ارقام بروج که الف
رقم ثور است نه حمل و می توان گفت که شنبه اشارت بذات بحت است که نه واحد است
و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه احدیت و دوشنبه بمرتبه واحدیت که مبدا ظهور کثرت است
و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت
و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتبست   وفی الاثنین ان سافرت فیه
تظفر بالنجاح و بالثراء   مسافرة با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع

ونجاح روا شدن حاجت و فیه متعلق به نظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت
سیفرماید در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در آن سفر و روا شدن حاجت
و بسیاری مال ش ای یافته از مردم درویش نظر باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی یابی ز خدا سعادت فتح و ظفر ومن یرد الحجامة فالثلاثا
فنعم ساعاته هرق الدما و حجامة بکسر و ثلاثا سه شنبه و الف ممدوده را عوض ها ساخته اند
مثل حسنه و حسنا و ساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزوی از بیست
و چهار جزو شبانه روز و آنرا ساعة مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز
و آنرا ساعة معوج خوانند و هرق ریختن خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری
و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دما جمع او و عدا ثلاثا ابو مها
مقدر که مبتداست یا خبر و اول اصح است چه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ
بجای هرق سفک یعنی ریختن خون سیفرماید هر که میخواهد حجامت را
پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها ش ای که از اسرار حکم آگاهی
هر وقت که فصد یا حجامة خواهی شرط است که در روز سه شنبه باشد تا چهره گلرنگ نگردد کاهی
وان شرب امرؤ یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء شراب آشامیدن از رابع
واربعا بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد بفتح با حکایة کرده اند سیفرماید اگر آشامد مردی

در روزی از داروی پس نیک روزیست روز چهارشنبه ش گر فکر تو با قضا
مشابه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد از بهر علاج گر خوری داروئی
باید که روز چهارشنبه باشد وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن بالدعاء
خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشیء المفتقر الیه مع محبته والحاج جمعها
واذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوة الله و علیه دعاء و جمله دعا
میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش می دارد بدعا
ش در یوم خمیس با خدا باید بود وز حیله و تلبیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم باید خواست پیوسته با خلاص و دعا باید بود
وفی الجمعات تزویج و عرس ولذات الرجال مع النساء
جمعه بسکون میم و ضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در او و تزویج زن دادن
و عرس طعام عروس و لذت ادراک ملایم از آن رو که ملایمست از رابع و رجل مرد و نساء
جمع امراة از غیر لفظ او میفرماید در آدینه است زن دادن و طعام عروس
و لذتهای مردان با زنان ش ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست پیش تو خلاف
شرع و دین معیوبست آدینه برای کدخدائی نیکست جمعیت مرد و زن در و پرخوبست
و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر

یا نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ یا بمعنی مفعول بحکم نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ و جمع او نباء سع
یا خَاتَمَ النُّبَآءِ إِنَّكَ مُرْسَلٌ بِالْخَيْرِ كُلُّ هُدَى السَّبِيلِ هُدَاكَا و بر انبیا نیز جمع کنند
و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عربی نبی در فاتحه
سادسه گذشت و قال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ
و قال الرازی فی هی مشتقة من قولهم وصی الشیء بکذا وصایة ایصیه اذا وصله به
وارض واصیة ای متصلة النبات بیغرامه این علم نه اندازه اکه بعمری یا وصی پیغمبران
شش این علم نه از وهم و خیالست و حواس تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدرست زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس
منتج در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه
بآفتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری
و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و خون ریختن و عطارد
بآشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجت و دعا و زهره بتزویج و عرس پس
و جمعیت مردان و زنان مسلم این فن است لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب
به بنا از ان فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه ابن عباس

و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به و هو یوم الجمعة فترکوه واختاروا
السبت فابتلاهم الله تعالی به و حرم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت
لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت و ما عادت الا فی السبت
المقبل و ذلک بلاء ابتلاهم الله بهم و وجه تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی این قطعه
مذکورست و باعث بر تاکید مبلغ در بیت اول ملام و حثّ و بلا استرار و برای آدمت
در بیت ثانی خفا مسطورست و فن احکام نجوم منسوبست بادریس علیه السلام و شیخ
علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات
العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالی فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ
بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ و فتح الباب انصراف قمرست از کوکبی و اتصال او بکوکبی که خانهٔ او
مقابل خانهٔ کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ پس میفرماید و اذا اردت
ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا قوله تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ
إِنِّي سَقِيمٌ و مراد النبی صلی الله علیه و سلم من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر
ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر
بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع فی کل واحد منها خاصیة
خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص بکل واحد قبل الاجتماع

ونظیر این اشعار انشائی است که ق بانفراد امر است به پرهیز کردن و چون با لام مولف شد
امر است بگفتن و چون با میم ترکیب یافت امر است به برخاستن ش شنودم از معلمان

که تنجیم مرتبت . احکام نجوم و زیج و تقویم مرتبت
اری چو نجوم را موثر دانی
در مذهب اهل فقر و تسلیم مرتبت

امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما
ان یصدق بانها فاعله لاثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم
یقولونها عن جهل وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط
لا یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثار تحصل بخلق الله
لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در آخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام
مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة وربما حاول قیاسات
شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکاینات
وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن ذلک
ووفی به لم یمکنه ان یجعلنا ونفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت ولیس اوزانها
اعتمادا علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة
و موید این سخن انکه قران زحل و مشتری در ثمانین و ستمایة به برج میزان که
هوائی است واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معموره ارض از باد خراب شود

وانوری

وانوری که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم ازین صورت ترسیدند
و بسی عمارت در زمین بساختند و منجمان روز تعیین کردند و مردم دران روز در زیرزمینها
و غارها و کوهها رفتند و هیچ باد نیامد سلطان طغرل بیگ بود که چراغی بر سر مناره افروختند
و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود قطعه گفت انوری که از اثر بادهای سخت   ویران شود
عمارت و بس کوه و کمری   در روز حکم او نوزید هیچ باد   یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری   لیکن دران روز چنگیزخان در قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال
خروج کرد دعا و مناجات بقاضی الحاجات لبیک لبیک انت مولاه   فارحم عبیدا
الیک ملجاه   یا ذا المعالی علیک معتمدی   طوبی لمن کنت انت مولاه
قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک وامتثال
مامورک والتثنیة للتکثیر ای الباباً کثیراً متتالیاً فحذف الفعل واقیم المصدر
مقامه وحذف زوایده ورد الی الثلاثی ثم حذف اللام من المفعول الیه کل ذلک
لیفرغ المجیب بالسرعة من التلبیة لاستماع المأمور به حتی تشدید ویجوز ان یکون من لب
بالمکان بمعنی الب فلا یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر و نگاه دارنده
و دوست و اول این بیت بمصراع اول تقریبه جمیله والرحمة رقة تقتضی الاحسان من الراحم
وقد یستعمل فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده

وبعید مصغر او و لجأت الیه لجأ بالفتح وملجأ التجأت الیه والموضع ایضا لجأ و ملجأ
ومعلاة شرف و رفعة و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه کردن بر چیزی
ومعتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبیک هردو مستعمل
بمعنی طیب العیش لک و قیل معناهما اصبت طیبا و در عدول از انت مولای به انت
مولاه اشعار باآنکه حضرت ناظم کرم الله زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته
از خود غایب شده یا گوییم ضمیر راجع است بعبید و موافقت کنیم با جمعی که بجواز اضمار
قبل الذکر قایل اند **میفرماید** استادهام برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی
تواز او کننده منی پس رحم کن بنده ای که مقت التجا او ای صاحب بزرگیها بر تست
توکل من خوش عیش هر کسی را که تو هستی از او کننده او یا دوست یا معتبر پناهگاه دارنده

ش ای نور جنت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی
جز روی تو نیست قبلهٔ هر کیشی
بخشا بر حال بی کسی سر خویشی

طوبی لمن کان ذا وما ارق
یشکو الی ذی الجلال مولاه
لیس به علة ولا سقم
اکثر من حبه لمولاه
اذا خلا فی الظلام مبتهلا
اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح را بی خواب بودن از باب ع و بکسر را خواب و شکایة و شکوی شکوه گله کردن
وجلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری و خلوت ایدا و جمعیت معه فی خلوة و ظلام بفتح

تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابة جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک یعنی قال
لبیک چنانچه بسمل یعنی قال بسم الله **میفرماید** خوش عیش هر کسی که باشد پشیمان بی خواب
که گله کند بحضرت ذو الجلال مولای خود را نباشد او را هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او
مر دوست را چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا جواب گوید
او را خدا پس لبیک گوید او را **ش** خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه بی خوابی
و درد دوست از شوق اله
در خلوت تاریک که خواند
لبیک گویدش جان و یا بد راه

سالت عبدی وانت فی کنفی
وکل ما قلت قد سمعناه
صوتک تشتاق الیه ملائکتی
فذنبک الآن قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تمناه
طوباه طوباه ثم طوباه
سلنی بلا حشمة ولا رهب
ولا تخف اننی انا الله

سوال خواستن از باب ث و الکنف
بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الجانب و بکسر الکاف و سکون النون وعاء
یکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کنیف ملئ علما و سمع و سماع شنیدن
از باب ع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن و ملک فرشته و ملایکه جمع او و اصلش
ملاک بهمزه برای کثرت استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و در اصل ملاک و مالک
از الوکه یعنی رساله و ذنب گناه و الآن اکنون و غفران و مغفرت آمرزیدن از ض ثانی
و جنت بهشت و خلد جاودانی و اصل سل اسئل و حشمة شرم داشتن و رهب و خوف

و مخافة ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی است مر مستمل مذکور را
و مربوطست باجابة الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمنا در اصل تمناه
تا در خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوبا و رابع با و مراد اشعار بعلو مرتبه
سایل مرتبه که تمنی او چیزی با خوش آن حال حضرت پیغمبر خواستی ای بنده من
و تو در ارزوی حمایت منی و هرچه گفتی بحقیقت شنیدیم آنرا آواز تو ارزومندی شوند آنرا
فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت امرزیدیم در بهشت جاودانی است آنچه
ارزو میکنی آنرا خوش حال آن چیز که تو ارزو میکنی خوشی حال آن چیز پس خوشی حال
آن چیز بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس مر بستی که من خدا ام و رحمت من
بی نهایتست **شعر** ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب — در یاب بهشت و باش
با عیش و طرب — جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم — زنهار مترس هرچه خواهی بطلب
حکمت سر اشتیاق مذکور آنست که نشاء ملایکه مجبول بر استغناء عصمت و از نیاز
و علامتی که لازم نشاء جامعیة انسانیت است بی بهره افتاده و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده که ملایکه بمعنی اسم و دوده و فی و انند و هر کسی مشتاقست بآنچه ندارد و عجب واقعه که
ملایکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور بود

و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله
بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم **مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم**
أمن بعد تکفین النبی و دفنه — باثوابه آسی علی هالک ثوی — رزئنا رسول الله فینا فلن نری
بذاک عدیلا ما حیینا من الردی — همزه استفهام برای انکار و بعد پس تکفین بکفن کرفتن
و دفن بگور نهادن و ثوب جامه و آسی بتغیر غمگین شدن از رابع و هالک هلاک شده
و ثوی بالمکان اقام به و رزء مصیبت رسانیدن و رزئت الرجل اصبت منه خیرا
و رزئنا بر تقدیر اول بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر فرستاده
و تحقیق او در فاتحه سادسه گذشت والعدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر
و احیاه الله فحیی بالکسر و حی بالادغام اکثر والردی الهلاک و من الردی متعلق بحیینا
بتضمن نجاة و قال المحقق الشریف فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل
معناه الحقیقی و یلاحظ معه معنی فعل آخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات
الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء و دللت علیه
بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک و فایدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین
والفعلان مقصودان معا قصدا و تبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ
مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته

فتارة یجعل المذکور اصلاً فی الکلام المحذوف قیداً فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی
وَلِتُکَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰی مَا هَدٰیکُمْ وتارة بعکس فیجعل المحذوف اصلاً والمذکور مفعولاً
کما مرّ من المثال وحالاً کما فی قوله تعالی یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ ای یعترفون به مؤمنین وذهب
آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناه
الاصلی لیتوسل بفهم الی ما هو المقصود والتحقیق فلا حاجة الی التقدیر الا لتصویر المعنی
وابانة والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة
لکن قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له
لفظ آخر فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد
بمعناه الحقیقی معنی آخر یناسبه ویتبعه فی الارادة وح یکون معنی التضمین واضحاً
بلا تکلف ودر بعضی نسخ بجای نبذک عدیلا نبذلک عدلا والعدل المثل والکثر المثل
می فرماید دیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او بجا مهای او غمگین شوم رهلاک شده که تعیش با
در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما ای رسول خدا یا خبر یافتیم از او در میان ما پس هرگز
نخواهیم دید او را مثل ما دام که زنده ایم و نجات داریم از هلاک ش اکنون که گشته شطی
سر بکفن غمگین نشود مرگ غیرش از ل من چیزی که من از خلق کردیش و دیدم
تا هست حیات من نخواهم دیدن حکایت چون صحابه رضی الله عنهم از بیعت ابوبکر فارغ

فراغت یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی صلی الله علیه وسلم و ندانستند که آنحضرت را
در وقت غسل برهنه کنند یا نه در مسند امام احمد از عایشه رضی الله عنها مرویست
که خواب بر ایشان غالب شد و سرها پیش انداخته بودند که از گوشهٔ خانه آواز آمد
که رسول الله صلی الله علیه وسلم در پیرهن غسل دهید و قایل آن معلوم نبود پس علی رضی الله عنه
آنحضرت را بسینهٔ خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را میگردانیدند
و اسامة بن زید و شقران آب میریختند و علی رضی الله عنه از بیرون پیرهن غسل میکرد
چنانچه دست به بشرهٔ آنحضرت نمی رسید و چیزی که طبع از آن متنفر باشد از آنحضرت
ظاهر نشد و علی کرم الله وجهه میفرمود بابی انت وامی ما اطیبک حیاً ومیتاً
پس آنحضرت را به جامهٔ سفید تکفین کردند و جنازه نماز شد و اول علی و عباس
و بنوهاشم گزاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان
و هیچکس امامت نماز نکرد پس ندانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابوبکر رضی الله عنه گفت
از آنحضرت شنیده ام که ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جامهٔ خواب آنحضرت
برداشتند و ابوطلحه همانجا لحد کندند و علی و فضل و شقران و قثم رضی الله عنهم در قبر شدند
و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود وکان لنا کالحصن من دون اهله لا معقل حرز حریز من العدی
وکنا براه نری النور والهدی صباح مساء راح فینا او اغتدی حجتی و دون

نقیض فوق و یتقول دون النهار اسپید ای قیل وهو لک الی النهر و قیل هو مقلوب الذنوق
وابل خدا ان العقل بکسر القاف اللجاز والحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز
والعدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لا نظیر له والمرآة ای المنظر و نور روشنایی و صباح بامداد
و مسا شامگاه و رواح و روح شبانگاه کردن و اغتدا بامداد کردن و صباح و صباح مسا
و مسا رکاه معرب و کاه مبنی و اینجا برای محافظت وزن معرب و قال الرضی اصله
صباحا فمساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء یؤدی معنی العموم کما فی قولک
انتظره ساعة فساعة ای کل ساعة او فایدة الفاء التعقیب فیکون المعنی یوما فیوما
عقیبه بلا فصل الی ما لا تتناهی فاقتصر علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی
فارجع البصر کرتین و لبیک ای اصله صباحا فعده مساء و در اکثر نسخ بجای مرآة
رؤیاه و رؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن امور غیبی او مرآة النبوة التی است
میفرماید بود آنحضرت مرمایرا مانند دژ از این سوی اهل خود در حالی که مرا او بود
ملجای بغایت استوار از اعدا و بودیم ما به دیدار او می دیدیم نور و هدایت هر بامداد و
هر شبانگاه که شبانگاه میکرد و در میان ما بامداد میکرد ش ما را از رسول حق حمایت
می بود و از دیدن او لطف و رعایت می بود از پرتو آفتاب رویش ما را
در خانهٔ دل نور و هدایت می بود حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی

صلی الله علیه وسلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه وسلم
روی هیچکس نه بیند و همان لحظه دعاء او مستجاب شد لقد غشیتنا ظلمة بعد موته
نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی غشی و غشیان بالای چیزی در آمدن از باب علم
و ظلمة تاریکی و زیاده افزون شدن و دجیة ظلمة و دجی جمع او و ظلمة الدجی
برمنوال نور الانوار میفرماید هر آینه بتحقیق در آمد بما تاریکی بعد از مرگ او در روز
پس بتحقیق افزون شد آن ظلمة بر ظلمة فایق از جمیع ظلمتها ش از موت نبی
بر دل ما نیش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم تاریک گشت
این روز سیاه از کجا پیش آمد حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم
که دلهارا باز نشناختیم فیا خیر من ضم الجوانح والحشا ویا خیر میت ضم الترب والثری
کأن امور الناس بعدک ضمنت سفینة موج حین فی البحر قد سما خیر اسم تفضیل
و ضم بهم آوردن و جوانح استخوان خورد پهلو و حشا درون تهیگاه و ضم جوانح
و حشا کنایه از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کأن گویا برای تشبیه
و امر کار و تضمین چیزی درمیان چیزی نهادن و سفینة کشتی و موج خیزاب
و بحر دریا و سمو بلند شدن میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد او را خاک خشک

وخاک نناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که
آن موج در دریا بحقیقت بلند شد ش ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که
شدی بموت غایب ز نظر شد کار کسان زنظر چیزی که نهند در کشتی و موج سازدش
زیر و زبر وضاقت فضاء الارض عنهم برحبة لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی
فقد زلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا فیتنگ
آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نایافتن و مضا
و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان
و هو الاعتراف باللسان و به تحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل و ایاه قصد بقوله تعالی
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان
و هو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب و وفاء بالفعل و استسلام لله تعالی
فی جمیع ما قضی و قدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم
قال اسلمت لرب العالمین و کذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام
و مصیبت غم و اندوه که بمردم رسید و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و الشعب
الصدع فی الشیء و اصلاحه ایضا و هو المراد و لا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر
گویا گفته هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضاء زمین از مردم با وجود فراخی آن

برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد بحقیقت گذشت هر آینه بحقیقت رو نمود مسلمانان
مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ ش
چون کرد نبی بباغ جنت آهنگ بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ این تازه جراحت
که نیابد درمان مانند شکافی است که باشد در سنگ حکایت چون حضرت رسالة صلی الله
علیه وسلم وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت
باخرت نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار یاسر را دید که نامه ابوبکر رضی الله عنه
با او می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت ترکتهم بلا راع پس پرسید که
مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم فلن یستقل
الناس ملک مصیبة ولن یجبر العظم الذی منهم وهی و فی کل وقت للصلوة یهیجه
بلال و یدعو باسمه کلما دعی استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن
و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بود و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام وفات یافت قصد شام کرد
و ابوبکر رضی الله عنه گفت اینجا باش موذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که
در دنیا از من منفعت گیری تا خدمت کنم و اگر برای خدای تعالی مرا آزاد کرده مرا بگذار پس
ابوبکر رضی الله عنه بگریست و او را اجازت شد و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود

ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی
و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد صلی الله علیه وسلم و چون بمدینه رسید
و دران چند روز فاطمه رضی الله عنها بآخرت رحلت فرموده و بسی زاری بکرد و بگفت
ای جگر گوشه رسول خدا چه زود باو ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید
بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم
بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود
پس مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتی و در دمشق در سنه
عشرین وفات یافت و اسم نام و مصیبت تیزتر و او در دلی کل وقت حالی یعنی توالی
ذکر او هر دم جراحت فراق تازه می سازد **می فرماید** هرگز اندک نشمارند مردم اگر مصیبة
و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی
بر می انگیزد او را بلال و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند **ش** از موت رسول
استخوانی که شکست تا روز قیامت نتوان دیگر بست هر دم که کسی حدیث او میگوید
گویا نمکی بر دل مجروح منست ونطلب اقوام موارث مالک وفینا موارث
النبوة والهدی القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم
عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن

و نبوة پیغمبری **میفرماید** می جویند قومی چند میراثهای مرده و ماست میراثهای پیغمبری
و هدایت **ش** ما علم و شجاعت و قوت داریم با دشمن و با دوست مروت داریم
مردم همه سیم و زر بمیراث برند ما ایم که میراث نبوت داریم **حکایت**
حضرت فاطمه رضی الله عنها قریب باین فرموده **شعر** اغبر آفاق السماء وکورت
شمس النهار واظلم العصران والارض من بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد وغربها ولیبکه مضر وکل یمان ولیبکه الطود الاشم وجوه
والبیت والاستار والارکان یا خاتم الرسل المبارک ضوءه صلی علیک منزل القرآن
بیان شجاعت خود در مذهب و مدح صحابه عالی قدر فضربنا غواة الناس عنه تکرما
ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی ولما اتانا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی ضرب زدن از ثانی دعی غوایت
گمراه شدن و لما حرف اول و در اصل لما زیاده کرده اند مثل اینها و غالب استعمال او
در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل می شود و لما ثانی اسم شرط و القصد
استقامة الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری و رحمان بخشاینده و مخصوص
بخدای تعالی است و تقی پرهیزکاری و نصر و نصرت یاری کردن از اول تدابر پشت
بیکدیگر کردن و ثاب الرجل یثوب ثوبا و ثوبانا رجع بعد ذهابه و ثاب الناس اجتمعوا

و جار و مراد اینجا ثانی است چه محمد بن اسحق می گوید این ابیات در شان غزاء بدر است
و لشکر اسلام در این غزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند و جمی کمبر جا خرد و
و عنه متعلق به ضربنا متضمن دفع و ضمیر راجع به رسول الله صلی الله علیه وسلم و اضافه
قصد السبیل یا اضافه مصدریه فاعل یا اضافه صفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل
قال الواحدی طریق قصد و قاصد اذا اداک الی مطلبک **می فرماید** زدیم و دفع کردیم
گمراهان مردم را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روی بزرگی بودن و بستوه زننده بودند
ایشان راستی او یا راه راست و هدایت و چون آورد او با هدایت را بود همه از فرمان برداری
حضرت رحمان و بر مذهب حق و در چیز کاری یاری کردیم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
چون پشت بیکدیگر کردند ایشان و مجتمع شدند و آمدند جانب او مسلمانان جمع شدند **ش**

بردیم ز دو نخون گمراهان جنگ — بودیم بطاعت و هدایت یکرنگ
در بدر که تیغ چو خورشید زدیم — شد رایت کفار نگونسار ز جنگ

نصیحت قرة العین امام حسین رضی الله تعالی عنه از حسین ای وعظ و مودب

أفهم فإن العاقل المتأدب — احفظ وصية والد متحنن — يغذوك بالآداب كيلا تعطب
أبني إن الرزق مكفول به — فعليك بالإجمال فيما تطلب — همزه برای ندا و وعظ و عظة

و موعظه پند دادن و تادیب ادب کردن و فهم دریافتن از زابع و عقل خردمند شدن

و تادب ادب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از زابع و والد پدر و تحنن مهربانی کردن
و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از زابع و اصل ابنی بنی لقولهم فی الجمع ابناء
و فی التصغیر بنی و سمی بذلک لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفالت پاینده
شدن از اول و علیک اسم فعل بمعنی خذه و قال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی
و اللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک به
لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی المفعول اجمال بخوبی کردن و ضد
تفصیل و کلامی محذوف مفعول افهم و در بنی جزم و نصب و رفع جایز و ما در ماتطلب مصدری
یا موصول یا موصوف **میفرماید** ای حسین مرا هستی که من وعظ نمودم پس دریاب سخن مرا
چه خردمندی که خردمند ادب پذیرفته است و نگاه دارد وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب
تا هلاک نشوی ای پسر گرامی من بدرستی که روزی مکفول به است حضرت مالک الملک ضامن آن شده
پس بر اکیر راه نیکی کردن و طلب آن **ش** ای نور دو چشم مردم پاک نظر — هشیار بگوش دل
بشنو چند پند — چون رزق تو شد مقدر از خوان قدر — از دایره لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال كسبك مفردا — وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب — كفل الإله برزق كل برية
والمال عارية تجيء وتذهب — والرزق أسرع من تلفت ناظر — سببا إلى الإنسان حين يسبب
ومن السيول إلى مقر قرارها — والطير للأوكار حين تصوب — جعل کرد انیدن از ثالث

وکسب خفتن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و افراد تنها کردن والبریة بتشدید الیاء الخلق
واصلها البرءة وقیل بل ذلک من قولهم بریت العود تراشیدم چوب وقال الجوهری
العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها عیب وعار وقیل هی من عار یعیر
اذا جاء وذهب ومنه قیل للبطال عیار لتردده فی بطالته وقیل من التعاور وهو تداول
القوم الشی بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد تخفف
ودرین بیت مخفف است برای محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت
شتاب کردن وتمعن ونظر نگرستن از اول والسبب الحبل الذی تصعد به النخل قال الله تعالی
فلیرتقوا فی الاسباب ویسمی کل ما یتوصل به الی شی سببا قال الله تعالی واتیناه
من کل شی سببا فاتبع سببا وتسبیب سبب ساختن وسبیل ود وقرئ بمکانه قراره
انو ثبت ثبوتا جامده واصله من القر بالضم وهو البرد ولاجل ان البرد تقتضی السکون
والحر یقتضی الحرکة وطیر مرغ ومنکر ناشناخته وتصوب نشیب فرو شدن ومفرد از اول
وتعنی مفعول فی اول جعلن وتماکتب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او اسرع والی الانسان
متعلق باو ومن النحول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف بر النحول والاوکار
متعلق بتصوب واصل تصوب میزد تکردان حال اکسب کرده خود تنها در کار
معبود خود اکرداند آنچه کسب کنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را ومال عاریت

که می آید ومیرود وسبب رزق شتابنده ترست از نگرستن بینا بانسان آن زمان
که سبب سازند وازو و با نجل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت که برای آشیانها
فرود آیند بنشیب ش ای صاحب فتح وظفر وفیروزی تا چند حرام با جلال اندوزی
کر سعی کنی که هر جا که روی چون سایه ز دنبال تو آید روزی
ابنی ان الذکر فیه مواعظ فمن الذی بعظاته یتاذب
اقرا رکتاب الله جهدک واتله فیمن یقوم بهنا که ویتعب
بتفکر وتخشع وتقرب ان المقرب عنده المتقرب
واعبد الهک فی المعارج مخلصا وانصت الی الامثال فیما یضرب
ذکر قرآن فانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظة ومن
استفهامی وقراءة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر سمی المکتوب کتابا
والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف می شود بفرد کامل
وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو از نی رفتن از اول وحمل بر تلاوت
بمعنی خواندن نشد تا تکرار لازم نیاید وبهنا که اشارت بکلان یا زمان متوسط در قرب
وبعد ونصب سر وکفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب
وهو غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده
افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرمود زینوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منا
من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوت سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله

در تفسیر گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها و لا فی قراءة لا تدبر فیها و تفکر اندیشه کردن و تخشع
فروتنی کردن و تقرب نزدیکی جستن و تقریب نزدیک گردانیدن و عبد نزد و عبادت
پرستیدن از اول و معراج نردبان و قال القاضی البیضاوی فی تفسیر ذی المعارج ذی المصاعد
وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم
او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة
ترک الریاء والانصات السکوت والاستماع للحدیث و صاحب اساس گوید نصت له نصت
له از ثانی والمثل قول فی شی یشبه قولا فی شی تتبین احدهما الاخر و تصوره نحو قولهم
الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت الامکان امرک و ضرب
مثلا ای وصف و بین و من مذهب سیبویه مبتدا و الذی خبر او مذهب باقی نحاة
عکس و جمله که مذهب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا و مذهب ابو علی مفعول
مطلق مجتهدا اجتهادا می فرماید ای پسر گر من در پیشی که قرآن در وی پندها است پس گیر
آن نکته که به پندهای قرآن ادب پذیر و پس بخوان کتاب خدا را در حالی که خوشنود
باشی و پی روی کن قرآن را در میان جمعی که مراعات آن کنند اینجا و خوب خواننده
باندیشه و فروتنی و نزدیکی جستن در پیشی که متقرب نزد خدای تعالی خواهنده قربت
و عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص کوشش کن مثلها در موافقی که زده شوند

وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون ش

ای دوست شو زیاد قرآن غافل — می خوان همه دم میان جمعی کامل
آن دم که رسد نوبت درست مثل — از وجه مناسبت نگردی ذاهل

واذا مررت بآیة مخشیة — تصف العذاب فقف و دمعک تسکب
یا من یعذب من یشاء بعدله — لا تجعلنی فی الذین تعذب
انی ابوء بعثرتی و خطیئتی — هربا و هل الا الیک المهرب

مر و مرور گذشتن از اول و خشیة الخوف ای ما یخیف بما عنهم لم یدعوا و لا رأهم شیئا
والآیة من کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف یشوبه تعظیم و وصف و صفت پدید
کردن از ثانی والعذاب العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک
و سکب ریختن آب و سکوب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبت کردن
و مشیت خواستن والعدل خلاف الجور و بوء بازگشتن و حمل او بر قرار شد چه ظلم
و هربا نیت و عثرت بسر آمدن و خطیئة بهمزه گناه و لک ان تشدد الیاء و هرب
گریختن و هل اینجا بمعنی ما و مهرب مصدر میمی و واو در دمعک حالی و تسکب مبنی
للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مقول قل محذوف
و نون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه و تعذب بتقدیر تعذبهم
و هربا تمیز یا مفعول له می فرماید چون گذری بآیة مخوف که وصف کند عذاب را

پس بایست و حال آنکه اشک تو ریخته شود و بگوای کسی که عذاب میکنی هر کرا می خواهی
بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا مبدّ تنی که من باز میگردم
از سر درآمدن خود و گناه خود و از روی گریختن و نیت گریختن مگر بجانب تو ش

گاهی که رسید خطابات عذاب | باید که ز نوید ما روان سازی آب
اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش | باشد که بفضل خود ببخشد تواب

وادْعُ امرت بایة فی کرمها | وصف الوسیلة والنعیم المعجب | فاسأل الملیک بالانابة مخلصا
دار الخلود وسؤال من یتقرب | واجهد لعلک ان تحل بارضها | وتنال روح مساکن لا تخرب
وتنال عیشا لا انقطاع لوقته | وتنال ملکا کرامة لا تسلب | الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر

و مرویست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باصحابه گفت سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله
ما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد وارجوا ان اکون انا هو
و این معنی العتق است بمقام و اعجاب خوش آمدن و الانابة الی الله تعالی الرجوع الیه
بالتوبة والاخلاص العمل و در سرای موقت ساعی و خلود جاودانه بودن از اول
والربع بفتح الراء و سکون و پستی رسیدن و خراب و ویران شدن از ربع والملک
بالضم ضبط الشیء المتفرق فیه بالحکم والملک کالجنس له از ثانی والتکریم والاکرام معنی
والاسم الکرامة وصلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول العجب مرفوع بانه شد

بر وفق مایه توانی و اگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان است چه آن با فعل
بتاویل مصدر است گوئیم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعل
حالک ذات حلول ولعل حالک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح امثال ان تدل
از عبارت کافیه التزام نموده یا گوئیم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده
ما ذکره من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی حکمهم بان الفعل مع ان
فی تاویل المصدر ولو وضع ههنا المصدر موضعه لاحتیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی یغنی عنه
اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة بنابرین حاجت بهیچ تاویل نیست میفرماید چو گوئی
بآیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت و نعیم خوش آینده
پس بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن
جوینده قرب و بکوش شاید که نزول کنی بزمین آن خانه و بیابی راحت مسکن چند
که ویران نمی شوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت آنرا و بیابی ملک گرامی
که ربوده نشود از تو ش در وقت تلاوت چو بهشت آید پیش | آنرا ز خدای خود

بخواه ای درویش | روزی که بآن سرای معمور رسی | عیش کنی بیش ز اندازه خویش

ما ذرهوا کان اذا همت بصالح | خوف العواقب اذ نجی وتقلب | واذا همت بسیئ اغمض له
وتجنب الامر الذی تجتنب مبادرة و بدار پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة

سن الرابع و هم و همت آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد و غلبة غلبا
و غلبة و غلبا از ثانی و سیئة و سیئة بدی و اصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاء
وادغمت و فی التفسیر الکبیر ان السیئة ما یسوء صاحبه والاغماض الطباق جفن علی جفن
واصله من الغموض و هو الخفاء و تجنب یکسو شدن و صالح صفت عمل محذوف
و خوف مفعول له با و دها الغوالب صفة الخواطر محذوف و خطور درآمدن اندیشه بدل
میفرماید پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعمل صالح از ترس خواطر
غلبه کننده که می آیند و غالب می شوند و چون آهنگ کنی بدی پلک چشم بر هم برای آن
و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن ش چون نیت خیر دولت یابد

بشتاب که شیطان غمناک زود　　از نیت شر روی بگردان و بگو　　لاحول و لا قوة الا بالله

واخفض جناحک للصدیق و کن له　　کاب علی اولاده یتحدب　　والضیف اکرم ما استطعت جواره

حتی یعدک وارثا یتنسب　　واجعل صدیقک من اذا آخیته　　حفظ الاخاء و کان دونک یضرب

الخفض ضد الرفع از ثانی و جناح بال مرغ و مراد من خفض الجناح تمیین الجانب
مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یحط و ولد فرزند و تحدب مهربانی
کردن و ضیف مهمان و استطاعت توانستن و جوار بکسر همسایه بودن و عد شمردن
از اول و وراثة میراث یافتن از ساد پس و تنسب دعوی خویشی کردن

والاعمار محذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ بجای یضرب بصیغه مجهول پس واو
و کان حالیه باشد میفرماید بنیاز مندی کن رای دوست و باش مر او را چون پدری
که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار مادام که توانی همپایه او بودن
تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود آنکس را که
چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد پیش تو زنند دشمن را ش

ای آنکه با خلاق نکو داری جهد　　باید که بکام دوست باشی چون شهد

مهمان که رسد بچشم خود بنشانش　　یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

واطلبهم طلب المریض شفاءه　　و دع الکذوب فلیس ممن یصحب　　واحفظ صدیقک فی المواطن کلها

وعلیک بالمرء الذی لا یکذب　　مریض خسته و شفاء الله من مرضه شفاء بالمد من الثانی
و کذب دروغ گفتن از ثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة میفرماید بجوی دوستان را از اصل جستن خسته شفا خود را و بگذار
دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاهدار دوست خود را در مواطن همه
و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید ش خواهی که شود شکسته دشمن حاصل　　باید که ز دوستان
نگردی غافل　　چون هست مدار کار عالم بر صدق　　از قوت طلب صدیق صادق ای دل

واقل الکذوب و قربه و جواره　　ان الکذوب ملطخ من یصحب　　یعطیک ما فوق المنی بلسانه　　و یروغ عنک کما یروغ الثعلب

قُرب نزدیک شدن و تملیخ الوده کردن و اعطا دادن و لپسان زبان النزوع المیل
علی سبیل الاختیال و ثعلب روباه **بیغزاید** دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت او را
بدرستی که دروغگو الوده ساخته است کسی را که صحبت می دارد و با او می رود آنچه بالای
ارزد و ماست بزبان خود و منحرف می شود بحیله از تو چنانچه منحرف می شود بحیله روباه

شش کذاب که دشمنیش واجب باشد ... هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی چون شمع ... لیکن بصفا چو صبح کاذب باشد

واحذر ذوی الملق اللئام فانهم ... فی النائبات علیک ممن یحطب ... یسعون حول المرء ما طمعوا به
واذا نبا دهر جفوا و تغیبوا ... ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی ... والنصح ارخص ما یباع و یوهب

حذر ترسیدن از رابع و ملق چاپلوسی کردن و اللئیم الذی اصل الشحیح النفس پس
والنائبة المصیبة و حطب هیزم با آتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن
و سخن چینی کردن از ثانی و قول هر امون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له
از رابع و نباء الشیء تجافی و تباعد و نبا فلان منزله اذا لم یوافقه و تغیب
غایب شدن و نصحتک نصحا و نصاحة والاسم النصیحة از ثالث و قبول پذیرفتن
از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب و هبة بخشیدن و یوهب
معطوف بر ارخص ما یباع و یباع بقرینه ارخص **بیغزاید** پرهیز از صاحبان

چاپلوسی و فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی که باشند هیزم
بر آتش فتنه نهند و دو بد کرد و مرد مادام که طمع داشته باشند با او و چون پشت کند روزگار
جفا کنند و غایب شوند و من هر اینه بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا
و نصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود و **شش** از مردم چاپلوس

ای دل بگریز ... کین قوم کنند آتش حادثه تیز ... گرد تو بگرد مرد در وقت طمع
چون دهر جفا کند نماید پرهیز **نصیحت امام حسین و تنبیه او در شهادت خود و اولاد کرام**

حسین اذا کنت فی بلدة ... غریبا فعاشر بآدابها ... ولا تفخرن فیهم بالنهی
لکل قبیل بالبابها ... ولو عمل ابن ابی طالب ... بهدی الامور کالتیبابها
ولکنه اعتام امر الاله ... فاحرق فیهم بانیابها

بلده شهر و معاشرة زندگانی
کردن و نهیة بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه ... و از قبیل قبیله
گروه مردم از سه تا ... و اللب العقل الخالص من الشوائب و لب الرجل فهو لبیب
و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هدی برای اشارت بوشش و اعتام
برگزیدن و امر فرمان و حرق نابه ای سحقه حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک
الارم اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق بمعنی اوجعه و انیاب ... الحداث
البیتی المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان نیش و جمع انیاب ... جمع تقلیل

و تانیث او باعتبار جماعت و دو بیت اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید
تو چرا با آنچه میگویی عمل نکردی **میفرماید** ای حسین چون باشی در شهر غریب پس زندگانی کن
با آداب آن شهر و فخر مکن در میان ایشان بخردها که هر کرده هیچ بستنه بخردهای خود
و کاج عمل کردی پس ای طالب باین امرها بوجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی
و لیکن او برگزید فرمان خدای تعالی را پس اجازت کرد بر هم بودن ایشان و در دنیا
نیز ایشان **شعر** خواهی که شوی عمر خود برخوردار پیوسته بجو رضا مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم لیکن برضای حق دلم یافت قرار
عذیرک من ثقة بالذی یمنیک دنیاک من حبها فلا تقرحن لاودارها
ولا تضجرن لاوصابها قرین لقد ما لا انس کی تستریح فلا تستغنی معنی دغابها
عذیر عذر خواه و ثقت باوثق بقة سکنت الیه و اعتمدت الیه و دناد عطا او دن
و القعاب بالطیب و الطیب و مرح شادشدن او دبیع و او دار باز گران و ضجرة تنگدل شدن
او دبیع و وصب درد و عذر فرد او اصل او غد و او انس دی و ابتغا جستن
و رغبت میل بچیزی یا از چیزی و او دل مستعمل با نا و ثانی بمن و عذرک مفعول لیلم
مقدر بمعنی جابر و قال الزجاج معنی فلان من اجل الاجارة الیه و اذا ای انت
ذو عذر فیما تعامله به من المکروه و اضافة دنیا بمخاطب برای اشعار بآنکه حضرت ناظم را

علاقه بدنیا بوده و ضمیر طالبها و اخوات شد او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لاتبتغی
بتوجید معنی ابتغاء و سعی بر سبیل مجاز مفعول به او مقدر ای لاتبتغی الدنیا یا منسی
ای لا تتحقق منک الابتغاء یا گوییم مفعول لاتبتغی **میفرماید** بیار عذر خواه خود
از اعتماد تو باکسی که میدهد ترا دنیای تو از خوشی آن پس شاد مشو برای بارهای گران
دنیا و تنگدل مشو برای رنجهای او و قیا پس کن فرد او را به دی تا بر آسایی پس بجویی
دنیا را مثل جستن راغبان و **شعر** ای دوست مشو شاد که عیش کردی غم نیز مخور
بهر جهان گذری تا چند خوری غصه که نشد آنچه خودم انکار که فرو شد و آن هم خوردی
کانی بنفسی و اعقابها و بالکربلاء و محرابها فیخضب منا اللحی بالدماء
خضاب العروس باثوابها اراها و لم تک رأی العیان و اوتیت مفتاح ابوابها
مصائب تابک من ان نود فاغدو لها قبل منتابها کانی بنفسی ای کانی مع کان
علی الاحوال التی تأتی بعد هذا و عقب الرجل ولده و ولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه
که کرب بی حد بلا در آنجا رو نموده و مقتل امام حسین بوده و محراب محل حرب
و امام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان و هوا ست
و خضاب رنگ کردن و لحیة ریش و لحی جمع او و العروس نعت یستوی فیه الرجل
والمرأة یقال رجل عروس فی رجال عرس و امرأة عروس فی نساء عرائس و لم یک در اصل

لم یکن بودن برای کثرت استعمال افتاده و رائی دیدن و عاینت الشی عیاناً اذا رأیته
بعینک و ایتا دادن و آوردن و مفتاح کلید و باب در و اباء سر باز زدن و رد
با ذکر واپیدن و اعداد کارسازی کردن و انتاب فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری
و هو افتعال من النبوة و منتاب اسم زمان و ضمیر اعقابها راجع است که نوبت سماعی است
و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتحهٔ سابعه بر تو شعور بر آن تا فت
و تفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابع دال عدم مبالاة حضرت ناظم شهادت
و مشعر بمفاخرت و مباهات از فوز باین سعادت و اراه بفتح همزه از رؤیة بالضم
و اول مناسب لم یک رائی العیان ای لم یکن ملک الرؤیة و ثانی ظلام و اد تیت بضم تا
و مصایب خبر هی محذوف و بیت ثالث و رابع اشارت باانکه حضرت مرتضی کرم الله
وجهه در وقت توجه شام بکربلا رسید در پای نخلی فرود آمد و او را خواب در ربود
ناگاه برجست و با ابن عباس گفت رأیت رجالاً بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض
و هم متقلدون سیوفهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رأیت هذه النخل و قد ضربت بسعفها الارض
و رأیت نهراً یجری بالدم العبیط و رأیت ابنی الحسین و قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث
و لا یغاث ثم انی رأیت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء و هم ینادون
و یقولون صبراً ال الرسول صبراً فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا الحسن

ثم تقدموا الی فعزونی و قالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غداً یوم یقوم
الناس لرب العالمین **می فرماید** که یا من با خود و اولاد و اولاد اولادم در کربلا محل
کرب و بلا ام پس درنگ کرده از ما ریختها بخون تهارنگ کردن عروس بجاهای او دیدم
این واقعه را و حسرت دیدن این بچشم سپرده داده شدم کلید درهای آن این واقعه
مصیبتی چند ست که سپرده شدند تا از آنکه باز کرده اینده شوند پس کارسازی کن برای
آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن **شش** ای خورده زکاره محبت باده
با شرب توحید زمادر زاده شد کشف مرا که گشته خواهیم شدن باید که
برای آن شوی آماده **حکایت** اعقاب حضرت مرتضی کرم الله وجهه که در کربلا شهید شده
امام حسین بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسرش
علی اکبر و عبدالله و اول یازده ساله داشت و دوم یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن
داد و ده سال داشت و هشام بن کلبی از عمر بن ابی المقدام روایت کند که در آن روز
از آسمان آواز آمد که **شعر** ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود
و موسی صاحب الانجیل ستی الله قاتلنا صاحب القینة و الناس فی دابها
هو الله لک اشار الی یاسین بل لک فاصبر لاتعابها لکل دم الخائف و ما

يَقضي في قتلِ اخزابِها   هنالك لا ينفع الظالمين   قول لعذر واعتابها

نتی آب دادن ومراد اینجا رجعت وقایمنا ای القایم بامر الدین منا وهو المهدی
الموعود رضی الله تعالی عنه وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب بمراد والقیامة
عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی يوم تقوم الساعة وقوله تعالی يوم يقوم
الناس لرب العالمين واطلاق صاحب القیامة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضا
خلافت او قیام ساعة خواهد بود وبعضی گویند هر امری از امور شریعت ظاهری دارد
که خواص وعوام بآن مامورند وباطنی دارد که مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدی
ابراز بواطن واظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرایر باشد وداب کار وخوی
وداب فلان فی عمله دأبا ای جد وتعب من الثالث والادراک اللحوق تقال مشیت
حتی ادرکته وعشت حتی ادرکت زمانه والثأر طلب الدم واصله النمرة والصبر
حبس النفس عن الجزع از ثانی واتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج وکمیز رنجانیدن
وتقصیر سستی کردن وقتل کشتن از اول وحزب گروه وهنالک اینجا برای اشارت
بزمان مثل هنالك ابتلي المؤمنون ونفع سود کردن از ثالث وظلم ستم کردن وعذر بهانه
واعتاب خشنود کردن میفرماید رحمت کناد خدای تعالی قایم ما را همراه قیامت وحال آنکه
در مردم در کار خود یا در تعب آن مصایب باشند او دریابنده طلب خون امام حسین

بلکه مر ترا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب برای هر خونی است هزار خون
وتقصیر نکند در کشتن گروههای آن مصاحب آن زمان سود ندهد آن ظالمان را
گفتار بعذر وخشنود کردن آن **ش** آن دم که شود ظهور مهدی واقع   مهدم شود
ابر نخ ولایت طالع   چون خون من از اهل ضلالت طلبد   هر عذر که گویند نباشد نافع
حکایت در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیدة ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد بن حنفیه
خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندند واورا خلیفهٔ مهدی وشمر بن ذی الجوشن
وعمر سعد وحفص پسر اورا بکشت وسرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد
وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان او سعی کرده بود بکشت وابراهیم بن مالک اشتر
از قبل او با عبد الله بن زیاد محاربه کرد واورا بقتل آورد وامام حسن عسکری در تفسیر خود
روایت کند که مرتضی رضی الله عنه فرمود سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف
ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة وثلاثة وثمانین الف رجل گفته شد هو گفت هو المختار
بن ابی عبیدة الثقفی وامام محمد پسر مرتضی کرم الله وجهه بود ومادر او از بنی حنیفه بود
بنابرین اورا ابن حنیفه می گفتند وشصت ونه سال عمر داشت ودر سنه احدی وثمانین
وفات یافت لیکن شیعهٔ او برانند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعود است
ودر وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد ودیگر شاعر در شان او گفته **سع**

اعتقاد شیعهٔ امامیه آنست که مهدی پسر امام حسن عسکری است وغایب است ودر وقت ظهور عالم را از عدل پر خواهد کرد چنانکه از ظلم پر بوده ودر مختار نامه مذکور است که محمد حنفیه در کوه رضوی بوده است ودر وقت خروج مهدی بیرون خواهد آمد واز اعوان وانصار او خواهد بود ... ودیگر شیعه ... باشد ...

الا ان الائمة من قريش ولاة الحق اربعة سواء علي والثلثة من بنيه
هم الاسباط ليس بهم خفاء فسبط سبط ايمان وبر وسبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الخيل يقدمه اللواء يغيب فلا يرى فيهم زمانا
برضوى عنده عسل وماء حسين فلا تضجر للفراق فدنياك اضحت لتخرابها
رسل الدور تخبر وافصح بها بان لا بقاء لاربابها فراق بكسر جدا شدن واضحت

اى صارت وتخراب بفتح ويران شدن وسوال پرسيدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بالفتح يا بكسر وفصاحت زبان آور شدن وافصح بها صيغه تعجب ونزد سيبويه امر بمعنى ماضى وهمزه براى صيرورة وبه فاعل وباء زايد اى صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنى خود ومخاطب هر احدى وبها مفعول وباء براى تعديه اى اجعلها فصيحة اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب كل شي مالكه **مى فرمايد** اى حسين پس دلتنگ مباش براى فراق احباب كه دنياى تو گرديده است مهيا براى ويرانى بپرس خانهارا تا خبر دهند وچه فصيح اند باآنكه هيچ تعاقبت مر مالكان از ايشان

اى تو تن روح ودرت ديده من زنهار مكن درين غم آباد وطن
گويد بزبان حال هر خانه كهست فارغ منشين كز دو خواهى رفتن

انا الذين لا شك في المؤمنين بآيات وحي وايجابها لنا سمة الفخر في حكمها
وصلت النبينا باعرابها

فصل على جدك المصطفى وسلم عليه لطلابها الذين الطاعة والجزاء استعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان وتساويهما والايمان التصديق والمراد فى العرف بالتصديق بما علم مجيئه من عند الله ضرورة والوحى الكتاب والرسالة والالهام والايجاب واجب كردن والوسم التاثير والسمة الاثر وحكم سخن درست وتصليه درود دادن ودعا اعراب بيان كردن وجد پدر پدر وپدر مادر ومصطفى بركزيده ومصطفى از اسماء حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم وتسليم سلام كردن وحمل دين برانا براى مبالغه يعنى علاقه من با دين بمرتبه ايست كه گويا عين دينم وفى المؤمنين متعلق بنسبت انا الدين يا خبر لا وبآيات متعلق بمؤمنين يا بنسبت انا الدين ومصراع ثالث اشارت بآيات دارد در شان اهل البيت على نبينا وعليهم السلام وتفصيل آن در فاتحه سابقه گذشت ومصراع رابع اشارت بقراءة نافع وابن عامر ويعقوب باضافه در سلام على آل يس وبآنچه بعضى مفسران گفته اند كه مراد از يس محمد است صلى الله عليه وسلم وامام نووى در تهذيب الاسماء گويد روى عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله سماني في القرآن سبعة اسماء محمد واحمد وطه ويس والمزمل والمدثر وعبد الله يا اشارت بآية قل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وشرح لطافت باعرابها بر توجيه اول از اندازه تحرير افزون واز حيز تقرير بيرون است

وازلطایف مقام آنکه یس پس رتبه بقا وفنا ست و متوهم باطن محمد یعنی بینات او که
عدد قلبیت و اسناد صفت بآیات مجازی مبتدأ سن دیم مبتکیه در معنی با کرایمان دارند
بآیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محبت را بر دوستان مرهارا ست نشاید فخر
در سخن درست آن و درود و داد بر ما به بیانی که مخصوص است بآن پس درود و ده بر بهار وجود
که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام کن برو برای طالبان آن آیات شش

ای دوست بستون خانه دین ماییم | سلطان سپه عقل و یقین ماییم
آن دم که زدی صدق قرآن خوانی | این نکته بدان که آل یس ماییم

نصیحت سید البریة امام حسین علیه التحیة

تُرَدُّ رِداءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوائِبِ | تَنَلْ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَواقِبِ
وَكُنْ صاحِبًا لِلْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ | فَمَا الْحِلْمُ إِلّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصاحِبِ

تردّی ردا برافکندن و الجمال چسپن الکثیر و حسن نکو شدن از خاص و عاقبت انجام
و صاحب خداوند و حلم بردبار شدن از خاص پس و مشهد جای گرد آمدن و خدن
دوست مبتدأ برافکن ردا صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا یابی از صبر جمیل
نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی و همراهی شش

خواهی که شود عاقبت کار حسن | چون ردای صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که یاری خوبست | وز طیش بباد میرود روح و بدن

وَكُنْ حافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ وَراعِيًا | تَذُقْ مِنْ كَمالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشارِبِ
وَكُنْ شاكِرًا لِلّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ | يُثِبْكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ الْمَواهِبِ

رعایة نگاه داشتن و ذوق و مذاقه چشیدن از اول و الکمال التمام و جاء فی کمل
ضم المیم و فتحها و کسرها و الکسر اردء الکل و مشرب آنچه آشامند و جای آشامیدن
شکر و شکور و شکران سپاس داری کردن و یعدی باللام و بنفسه و الاول افصح
و اثابه پاداش دادن و النعمی بالضم النعمة و جزالة بزرگ شدن و النعت جزل
و جزیل و الاسم من المواهب الموهب و الموهبة بکسر الهاء فیهما و در بعضی نسخ
بجای الحفظ الصدق . مبتدأ باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت
کننده آن در باطن تا بچشی از کمال داشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را
در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ شش گاهی که کنی عهد

وفا با یاران | زنهار وفا بعهد خود ده جان . بی شکر خدا مباش هرگز غافل | تا ابر کرم شود ز هر سو باران

وَمَا الْمَرْءُ إِلّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ | فَكُنْ طالِبًا فِي النّاسِ أَعْلَى الْمَراتِبِ
وَكُنْ طالِبًا لِلرِّزْقِ مِنْ بابِ حِلِّهِ | يُضاعَفْ عَلَيْكَ الرِّزْقُ مِنْ كُلِّ جانِبِ
وَصُنْ مِنْكَ ماءَ الْوَجْهِ لا تَبْذُلَنَّهُ | وَلا تَسْأَلِ الْأَنْذالَ فَضْلَ الرَّغائِبِ

حیث یعنی نهاک الا آن فی نهاک اشارة و علو بلند شدن
و مرتبه پایه و الحل الحلال و مضاعفة افزودن ساختن و یکی را دو کردن و جانب کوشه

وصون و صیانة نگاه داشتن از اول و بذل بخشیدن از اول و النذل الخسیس و زیعته عطایا

و هنا کی محذوف منقول دوم بخیل و خلافست میان اشاعره و معتزله که حرام روزی باشد

و جنبه دوم طایم مذهب اشاعره است که میگویند روزی است میفرماید یافت مرد کرد

که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب و باش

طالب مر روزی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار

آب روی خود را و بذل مکن آن را و مخواه از اراذل افزونی عطاها ش

خواهی که رود کار تو پیوسته به پیش   باید که شود قناعتت هردم بیش

روزی حلال جوی و آب رخ خویش   بر باد مده برای نان ای درویش

وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی   الیک بزجاج صادق منک واجب   وکن حافظا للوالدین و ناصرا

لجارک ذی التقوی و اهل الاقارب   پرهیزکاری و قال الامام الرازی اصل ص د ق

علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق

الحموضة ووجب الشیء ای لزم و والدان پدر و مادر و جار همسایه و قال الفقهاء

فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعة

لما روی انه صلی الله علیه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا و هکذا و هکذا و هکذا

واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا و تقوی پرهیزکاری و القرابة القربی فی الرحم

و هی فی الاصل مصدر تقول هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی و اراد اهل

برای اشعار با آنکه نصرت خویشان محتاج به بینه نیست و می توان گفت که اضافه

بیانی است و در بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس جلوس نشستن و جلیس همنشین ش

میفرماید باش واجب کننده حق دوست را چو خود چون آید بسوی تو با نیکوکاری

کامل که واجب باشد صدور مثل آن از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را

و یاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را و مر خاندان خویش را ش ای فقیه از لطف خدا

فیض بسی   زنهار فراموش مکن حق کسی   حفظ پدر و مادر و همسایه و خویش

فرض است اگر هست ترا دست رسی نصیحت امیر المؤمنین حسین اثابه الله بمقاساة المحن

انما صیغ من فضة نفس علی قدر   لعادین فضله ثم صفا و حبا   ما الفتی حسب الا اذا کملت

آدابه وحوی الآداب والحسبا   فاطلب فدیتک علما واکتسب ادبا   تظفر بداکیه واستعمل الطلبا

صوغ و صیاغة زرگری کردن و فضة سیم و نفس جان و تن و القدر و التقدیر تعیین

کمیة الشیء و عاد ای صار و الفضل ضد النقص و ذهب زر و حوایة گرد کردن

و الفداء حفظ الانسان عن النائبة بما تبذله یقال فدیته بمالی و فدیته بنفسی

واکتساب کسب کردن و ید دست و اصله یدی بسکون الدال و استعمال عمل فرمودن

فدیتک دعاء و علما مفعول به اطلب میفرماید اگر ریخته شود از سیم نفسی بقدر کمال

هرایه کرده از فضل او چون صافی شود ز زینت مرد جوانمرد را حسبی کامل از ظرف مردان
مگر آن زمان که تمام شود ادب او و جمع کند آداب و حسب با هم پس بگو که قد هو تمام
دانش او کسب کن ادب را تا فیروز شود دو دست تو با آن و جمیل شمار طلب علم را ش

خواهی که مس وجود خود زر سازی   باید که بار باب صفا در سازی
از علم و ادب چراغ خود روشن کن   تا خانهٔ دل از آن منور سازی

لله درّ فتیً انسابه کرمٌ   یا حبّذا کرماً اضحی له نسبا   هل المروّة الا ما تقوم به
من الذمام و حفظ الجار ان عتبا. الدرّ فی الاصل لبن ینزل من الضرع و مطر ینزل من الغیم
و هو ههنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الی الله تعالی قصدا للتعجب منه
لان الله منشئ العجایب فمعنی لله درّه ما اعجب فعله و یحتمل ان یکون التعجب
من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی بمثل هذا الولد
الکامل و کرم نیکو و اصل حبّذا حبب نقل الی معنی صار حبیبا و فاعله ذا و وضع منه
بمعنی الاشارة تعرض الابهام فحبذا بمعنی حبب الشیء والمروّة کمال المرء کما ان
الرجولیة کمال الرجل ذلک ان تشدّد والذمام ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد
و عتب و معتبة خشم گرفتن از اول و ثانی و یعدّی بعلی میفرماید مرحبای راست
فعل جوانمردی که نسبهای او کرم است ای قوم خوشا کرم که گشته جوانمرد را نسب

مرد

زینت کمال مرد و مگر در چیزی که قیام نمایی بآن و محافظه کنی آن را از عهد و نگاه داشتن
همسایه اگر خشم کرد ش خوش حال کسی که شد بتوفیق علم   با دشمن و با دوست کند
لطف و کرم   هرچند که در کسی عداوت چند   یک مو نشود ز صدق اخلاص کم

مَن لم یؤدّبه دین المصطفی ادبا   محضا تحیّر فی الاحوال مضطربا   محض خالص
و تحیّر سرگشته شدن و اضطراب طپیدن میفرماید هر که ادب نکند او را شرع مصطفی
ادب خالص از شایبه ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب کند ش

هر کس که بحق سرشته شد فطرت او   افزون ز قیاس عقل شد خبرت او
و آنکس که نبرده بادب بی   پیوسته زیاده می شود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته
علیک لا تضطرب فیه و لا تثب   حتی یفرّجها فی حال مدّتها
فقد یزید اختناقا کل مضطرب   خنق خفه کردن از اول و یخنق بالکسر لغة
و احیان گاه گاه و قلاده گردن بند و ثب و ثوب و ثبة برجستن از ثانی
و تفریج گشادن و مدّ کشیدن والمدّة بالفتح المرّة منه و زیاده افزون ساختن
و اختناق خفه شدن میفرماید دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب
مکن دران وقت و مجه تا بگشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن آن که بحقیقت

افزون می کند خوش شدن را هر مضطربی
ش
گاهی که دولت ز دهر بگردد درویش
زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کند ریسمانش بگلو
هرچند طپد خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

إنّي أقولُ لنفسي وهي ضيّقةٌ / وقد أناخَ عليها الدهرُ بالعجبِ
صبراً على شدّةِ الأيامِ إنّ لها / عقبى وما الصبرُ إلّا عند ذي الحسبِ
سيفتحُ اللهُ عن قربٍ بنافعةٍ / فيها لمثلكَ راحاتٌ من التعبِ

اناخ تقدیر کردن و عجب شگفتن و عقبی انجام و فتح گشادن از ثالث و عن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد و مثل و صبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلک ای لمثلک مثل مسلک لا یعجل ای انت لا تعجل چه هرگاه که حادثه کسی با تو بسبب آفت او باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود [illegible] بدرستی که من میگویم مر نفس خود را و حال آنکه او تنگ است از غم و اندوه و بحقیقت تقدیر کرده است بر وی روزگار بامری عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مر آن سختی را انجامی است و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدای تعالی خدای تعالی بعد از زمان نزدیک بچیزی سودمند که باشد در آن مر مثل ترا راحتها از رنج

ش
من کز غم روزگار بی سامانم
هرگاه که در واقعه درمانم
صبرست علاج این و من میدانم
بی صبر میسر نشود درمانم

تکمله از لفظ اناخ و حدیث لا تسبّوا الدهر فانّ الدهر هو الله توهم مکنی که مراد از دهر اینجا خدا است چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را بسبب ارتفاع حوادث که آنچه احداث و ایقاع میکند و نزد شما مسمّی بدهر است در نفس امر خدا است

در بیان آنکه فرج لازم ترح است و یسر تابع عسر

إذا اشتملتْ على اليأسِ القلوبُ / وضاقَ لما بهِ الصدرُ الرحيبُ
وأوطنتِ المكارهُ واطمأنّتْ / وأرستْ في أماكنها الخطوبُ
ولم ترَ لانكشافِ الضرِّ وجهاً / ولا أغنى بحيلتهِ الأريبُ
أتاكَ على قنوطٍ منكَ غوثٌ / يمنُّ بهِ اللطيفُ المستجيبُ
وكلُّ الحادثاتِ إذا تناهتْ / فموصولٌ بها فرجٌ قريبُ

اشتمال بر در بر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا و الکره بالضم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم الثبات الشی اذا کان ثقیلا لثبات
و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات و الارض لا جرم سمّی الله تعالی وقوعها و ثبوتها بالارساء فقوله یسألونک عن الساعة تعالی
ایّان مرسیها و المرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء و قال الخلیل المکان مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل تمکن و اماکن جمع او و الکرب الغم الشدید و انکشاف و اشدن

والقنوط سوء الحال و اقنی باز داشتن کسی از کسی و حیله چاره و القنوط الیاس
و غوث فریاد رس و من علیه بن النعم از اول لطف نیکو کاری و نرمی در کار
و لطیف لطف کننده و الاجابة و الاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعائه
و تناهی بنهایة رسیدن و وصل پیوند کردن و الفرج انکشاف الغم و ضمیر راجع
و مکاره فاعل او ظنت و ضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب و کروب
فاعل ارتت و آنک جزا و اشارت بآیة هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا
و ینشر رحمته **میفرماید** چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی و تنگ شود سینه فراخ
برای چیزی که ملابس اوست از غم و دو طن سازند شفقتها و آرام گیرند و استوار شوند محنتها
در جایها خود و دیده نشود مر واشدن مضرتها را وجهی و باز ندارد دنیا محنت را حیله خود
آید ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند باو لطف کننده اجابت کننده
و هر حوادث چون بنهایة رسند پس پیوسته باشد باو فرج نزدیک **شعر**

ای در تو کمال بی نوایی ظاهر   بر مقصد خود نگشته هرگز قادر
زنهار مبر امید از فضل خدا   کز غیب شود گره گشایی آخر

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم فلا تطلبن معیشة بمذلة   وارفع بنفسک عن دنی المطلب
فاذا افتقرت فداو فقرک بالغنی   عن کل ذی دنس کجلد الاجرب   فلیرجعن الیک رزقک کله

و کان ابعد من محل الکوکب   مذلة خوار بودن و رفع بر داشتن از ثالث و لازم هم می آید
و اینجا لازم است و به باستعدی شده و دنائت خساست و مطلب مکانی که طلب
در او واقع شود و مراد مکانی که طلب در وی متوقع است و افتقار درویش بودن
و غنای بی نیازی و دنس چرک و جلد پوست و اجرب صاحب گر و رجوع باز گشتن
از ثانی و بعد دور بودن و کوکب ستاره و عن اول متعلق بارفع و ثانی بالغنی و لیرجعن
جواب قسم محذوف و در رجوع اشعار شدة علاقه میان هر کسی و روزی او گویا که
باین کس بوده و مفارقت واقع شده **میفرماید** مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی
و بردار نفس خود را از مطلب خسیس و چون درویش شوی پس دوا کن درویشی
خود را به بی نیازی از هر چرکی چون پوست صاحب گر پس بحق خدای تعالی
که هر آینه باز میگردد بتو روزی تو اگر باشد دورتر از محل کوکب **شعر**

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری   زنهار مکش رای روزی خواری
روزی تو می رسد بهر وجه که هست   کز صاحب احترامی کر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان فان تسالینی کیف انت فانّنی
صبور علی ریب الزمان صلیب   حریص علی ان لا یری بی کآبة   فیشمت عاد او یساء حبیب
کیف از برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار

وصلابة سخت شدن والحرص فرط الارادة والکآبة سوء الحال والانکسار من الحزن
والشماتة الفرح ببلیة العدو یقال شمت به شماتة من الثانی والعادی العدو
وحبیب دوست داشته و از نهج البلاغة فهم می شود که این دو بیت نظم یکی از نبی
سلیم است و حضرت مرتضی کرم الله وجهه در اثنای کلام خویش آورده میفرماید
پس اگر پرسی مرا که چه گونه تو پس هر آینه که من صبورم بر سختی روزگار مردی ام نهایت
سخت حریصم بر آنکه دیده نشود من بد حالی پس شادی کند دشمن یا غمگین کرده شود
دوستی شش کاهی که خلل بکار من یابد راه کوشم که از آن کسی نگردد آگاه
ترسم که از آن دشمن من شاد شود یا دوست ملالتی بیابد ناگاه
امر بسخا و کرم با جمیع طوایف امم اذا جادت الدنیا علیک فجد بها
على الناس طرا انما تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب جاد اطرا ای جمیعا والتقلب گردیدن والافناء
فانی ساختن والاقبال رو بچیزی کردن والبخل نقیض الجود والابقاء باقی داشتن میفرماید
چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم همه هر آینه که دنیا می گردد
پس نه جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان
که می رود شش ای یافته از فیض الهی صد خیر باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر

از فقر مترس و رو بدرویشان کن کامیست طریق اهل معنی و رسپیر
بیان آنکه نبای کار مردم مرد بنا بر عقل کامل و طبع درست یغطی عیوب المرء کثرة ماله
تصدق فیما قال وهو کذوب ویزری بعقل المرء قلة ماله فیحمقه الاقوام وهو لبیب
تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید
و حال آنکه او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او پس احمق خوانند او را قومها
و حال آنکه او خردمندست شش هر کس که شود مال جهانش صاحب گویند که صادقست
و باشد کاذب معروف بابلهی است دانای فقیر با آنکه بود ز جمله اقران غالب
شکایة از احتیاج و افتقار که سبب ضعفست و انکسار غالبت کل شدیدة فغلبتها
والفقر غالبنی فاصبح غالبی ان ابده یفضح وان لم ابده یقتل فقبح وجهه من صاحب
المغالبة غلبه جستن واصبح بمعنی صار والابداء آشکارا کردن والفضح بفضیحة
فانفضح اذا انکشف مساویه از ثالث والتقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیدة
صفة حادثة محذوف وقبح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبح وجه صاحب
هو الفقر قال الشاعر سه بقد ذکر او نشر دان من حل ما کان عارفه بالذل والسفل
و در بعضی نسخ بجای تفضح و تقتل معروف افضح فاقتل مجهول میفرماید غلبه جستم

بر هر حادثهٔ سخت پس غالب شدم بران و فقر غلبه جست بر من پس گشت غالب بر من
اگر آشکارا کنم آنرا رسوائی میکند و اگر آشکارا نکنم آنرا می‌کشد پس زشت گردید
بادرویهایی که نفرت است شش هر حادثهٔ که محنتش بسیارست غالب شده‌ام بران
و اینم کارست جز فقر که غالبست اگر فاش کنم عارست و گر نهان کنم دشوارست
اظهار استحقاق حرمان و ایمان بتقدیر رحمان فلو کانت الدنیا تنال بفطنة
وفضل وعقل نلت اعلی المراتب ولکنما الارزاق حظ وقسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب
فطنة زیرکی وما کانه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها
علی اربابها و ملیک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی و فضل
و عقل هر آینه یافتمی من بلندترین مراتب ولیکن روزیها بهره و قسمتست بفضل پادشاهی نه
بحیلهٔ طالب شش گر مرتبه یافتن بدانش بودی پیوسته باسمان سپر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست گر نیست قضا کسی ندارد سودی
ستایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادت ابد وافضل قسم الله للمرء عقله
فلیس من الخیرات شیء یقاربه اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه
القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر مارغب فیه الکل و مقاربة نزدیک شدن
و اکمال تمام کردن و مآربة بفتح را و ضم حاجت میفرماید فاضلتر نصیبی که خدای تعالی

برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک شود
بعقل چون خدای تعالی کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بتحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات او
شش هر فیض که از خدا باشد واصل عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کاملرا که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایت کامل
یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه علی العقل یجری علمه و تجاربه
یزین الفتی فی الناس صحة عقله وان کان محظورا علیه مکاسبه
یشین الفتی فی الناس قلة عقله وان کرمت اعراقه و مناصبه
جری و جریان و جریة رفتن اب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی
و صحة تندرست بودن و ان تاکید و حظر حرام و مکسبه بکسر سین مرادف کسب
و شین معیوب کردن و کرمت بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه ونسب و نسبت یکی باز خواندن و واو در وان کان
برای عطف و معطوف علیه محذوف وان ضد شرط مذکورست ای ان لم یکن علیه محظورا
مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال
فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول
بر صحة عقله از کثرة عقله که در مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرة بمرتبهٔ جزء ره

مذموم است و کمال عقل و اعتدال اوست و چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال
بصحت فرموده **میفرماید** زندگانی بکند جوانمرد در میان مردم بعقل درستی که شان انست
که بر عقل حارست علم او و تحر بها او می اراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او
و اگرچه باشد حرام کرده شده بر وی کسبها را و معیوب میسازد جوانمرد را در میان مردم
قلت عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها یا محتدها نسبت او **ش** عقلست امام و مقتدا
در همه کار — بر عقل بود مدار دانش ای یار
آرایش مرد از خرد باشد و بس — وز جهل تمام خلق را باشد عار
ومن کان غلابا بعقل و نجدة — فذو الجد فی امر المعیشة غالب
النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت **میفرماید**
هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل و شجاعت پس صاحب بخت در معاش غالب باشد بر او
ش بخت است ستاره سعادت پرتو — بختست که کهنه را او بدرد نو
هر چند که حکمت و شجاعت خوبست — گر بخت نباشد همه اینها دو جو
مدح علم و ادب و جد عقل و حسب
ليس البلية في ايامنا عجبا — بل السلامة فيها اعجب العجب
البلية البلاء وسلامة از بلا رستن است **میفرماید**
نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در وی عجب از او مفهوم عجبست **ش** ایام بلا
در روزگار تعبت — در ظلمت ظلم روز روشن چو شبست — گر هست درین دور ملاها چه عجب

فی الجمله سلامتی که باشد عجبست
ليس الجمال باثواب تزينها — ان الجمال جمال العلم والادب
ليس اليتيم الذي قد مات والده — ان اليتيم يتيم العقل والحسب
تزيين آراستن واليتم في الانسان انقطاع الصبي عن ابيه قبل بلوغه وفي ساير الحيوانات
من قبل امه وقال ابن السكيت الحسب والكرم يكونان في الرجل وان لم يكن لهم آباء
لهم شرف **میفرماید** نیست جمال بجامها که بیارایی از آن بدرستی که جمال جمال علم و ادبست
نیست یتیم کسی که بحقیقت مرده پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسبست **ش**
زینت نه بجامه است ای مرد خدا — در علم شو و زینت مردان پیدا
از مرگ پدر نمی شود طفل یتیم — آنست یتیم کز خرد ماند جدا
امر بتحصیل ادب و منع از تفاخر با انساب
كن ابن من شئت واكتسب ادبا — يغنيك محموده عن النسب
فليس يغني الحسيب نسبته — بلا لسان له ولا ادب
ان الفتى من يقول ها انا ذا — ليس الفتى من يقول كان ابي
حمد ستودن و ما حرف تنبيه
ومحمود واى المحمود منه والحسيب منقول بمعنى وكان ابي كان ابي كذا وكذا **میفرماید**
باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب
چه نیست که بی نیاز حسیب و مفتخر بپدر را نسبت او بپدر بی زبانی که باشد او را
و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که بگوید منم انم نیست جوانمرد کسی که بگوید بود پدرم چنین و چنین

شش خواهی که شوی خلاصه نوع بشر   باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و ادب کوش بمیدان هنر   از اهل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی ایها الفاخر جهلا بالنسب
انما الناس لام و لاب   هل تراهم خلقوا من فضة   ام حدید ام نحاس ام ذهب
هل تراهم خلقوا من فضلهم   هل سوی لحم و عظم و عصب   انما الفخر بعقل ثابت
و حیاء و عفاف و ادب حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب تبسه فضل من تکلم
ای اعمال و ما یکتسبه لحم گوشت و عصب پی و ثبوت ایستادن از اول و عف عن الحرام
و عفافة ای کف من الثانی و الفاخر منادی و اقام ای مبهم برای فصل
بیان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه مضاف الیه ای و بالنسب
متعلق بفاخر و است نام برای انکار میفرماید ای فخر کننده بنسب از روی جهل هستند مردم
مکرم مادری را و پدری را آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از نقره یا آهن یا مس یا زر
آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر استخوان
و گوشت و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب شش
ای کرده سلوک در بیابان طلب   زنهار مکن مفاخرت بر نسب
چیزی که بآن فخر توانی کردن   عفت و حیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت و ستایش صموت ادبت نفسی فما وجدت لها   بغیر تقوی الاله من ادب
فی کل حالاتها و ان قصرت   افضل من صمتها عن الکذب   و غیبة الناس ان غیبتهم
حرمها ذو الجلال فی الکتب   ان کان من فضة کلامک یا   نفس ان السکوت من ذهب
وجدان یافتن از ثانی و غیر مغایر و قصر کوتاه بودن از خاص و صمت و صمات
و صموت و سکت و سکات و سکوت خاموش شدن و کذب بکسر ذال دروغ و الکلام
خلف انسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة و ان کان کاذبا
سمی بهتانا و تحریم حرام کردن و کلام سخن و افضل صفة ادب و عن الکذب
متعلق بصمت و غیبة معطوف بر کذب و حرمها اشارت بآیة و لا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و امام غزالی در احیا فرماید
قال سلیمان بن داود علیهما السلام ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب میفرماید
ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد
در همه حالات او و اگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ و از غیبت مردم
بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتابهای آسمان
اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست ش در هر چه کنی خیال
خاموشی به   وز غیبت اهل دل فراموشی به   تقوی سبب نجات مردم باشد   گر هست عروج خود

دان کوشی به

تنبیه بزرگ جواب اراذل و ارشاد تعظیم ارباب فضایل
یَعْلَمُ الغرضُ مِن حَقَدٍ الجوابا
وَمَن داری الرجالَ فقد تصابا / وَمَن هابَ الرجالَ تهیّبوه / وَمَن یَهِنِ الرجالَ فلن یهابا
عرض آنچه پتایند ونکوهند از مردم و جواب پاسخ و مداراة نرم خویی کردن
و اصابة صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة و قد هابه یهابه و تهیّب الشیء
خفته والاهانت خوار کردن میغرماید موصوف بسلامت عرض کسی است که پرهیز کند
از جواب مردم گفتن و هرکه نرم خویی کند با مردان پس بتحقیق صواب کند و هرکه
بشکوه مرد از ترسند ایشان و هرکه خوار دارد مردان را ایمن گردد از شکوه داشتن ایشان شعر
با مردم مدشو مقابل بجواب / در صدق و صفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان / تا حرمت خود فرو کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

وَذِی سَفَهٍ یُواجِهُنی بجهلٍ / واکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهةً وازید حلماً / کعودٍ زاده فی الاحراق طیبا
واو بمعنی رُبّ والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة و مواجهة روبارو گفتن
وکراهة وکره دشوار داشتن از باب [illegible] والعود الذی یتبخّر به والاحراق سوزانیدن
وطیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاده فی الاحراق زاد الاحراق میغرماید
بسی صاحب سفاهة که روبارو میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم

مر او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را و فزون میکنم من بردباری را چون عودی
که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را شعر از حلم چو باشد دل من آسوده
هرگز نشود بکین کس آلوده / چون عود که هرچند بسوزی او را / خوشبوی تر از آن بود که اول بوده

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

اَلبِسْ اَخاکَ علی عیوبه / واستُرْ وغطِّ علی ذنوبه
واصبِرْ علی ظلم السفیه / وللزمان علی خطوبه
ودعِ الجوابَ تفضّلاً / وکِلِ الظلومَ الی حسیبه
لبس نخ در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول
و خطب کار بزرگ و تفضّل فضل کردن و وکل و وکالة کار بکسی سپردن از ثانی
و حسیب از اسماء الله تعالی بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول
میغرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او
و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل
و بسپار ستمکار را بحساب کننده او شعر ای دوست مکن عیب کسان را اظهار
وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار / بر جفای ظالمان صابر باش
وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصرست در زبان

ذهبَ الوفاءُ ذهابَ امسِ الذاهبِ / والناسُ بین مُخاتِلٍ ومُوارِبِ
یُفشُونَ بینهمُ المودةَ والصفا / وقلوبُهم محشوّةٌ بعقاربِ

اَرَش مبنی بر کسر و مُخاطله فریب دادن و هموارهٔ بهمزه کم پستان آوردن و اُفشا
فاش کردن و جستجو افکندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب انیست
که هم صاحب عداوت و هم کسی که عداوت با وست ازان مُتاذی می شوند و می توان
گفت که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار صورت مثالی است و بسط این سخن
در فاتحهٔ خامسه گذشت **میفرماید** رفت وفا شل رفتن دی دونده و مردم سپر فریبنده
دوستان آورده اند فاش بکنند درمیان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان
اگنده اند بعقربها **ش** شد مهر و وفا و صدق از عالم گم کوشند بکین و مکر جبلت مردم
دارند وفا و مهربانی بزبان لیکن دل این خلق پرست از کژدم
حکایت از وجدان اعداء و فقدان احباء علی غیرة و اخلاق منه
وَمَن تهذَّبَ شیئًا فی تهذبه لو رُمتَ الفَ عدوٍّ کنتَ واجِدَهم ولو طلبتَ صدیقًا ما ظفرتَ به
العزازة بالعین والزای المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و تهذب مطاوعهٔ
ورود جستن از اول **میفرماید** دانش من سیارست و اخلاق من پاکیزه شده است
و هر که پاکیزه شد بدبخت می شود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم
یابندهٔ ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن **ش** هر چند که خلق نکند ادای دل
هرگز مراد خود کردی و دل یکی خصم اگر طلب کنی صد یابی یکی یار بصد سال نگردد حاصل

دعا بحضرت حق و ثنا بر فیاض مطلق یا رب ثبّت قدمی قلبی سُبحانَک اللّهمَّ انتَ حسبی
الرّب من اسماء الله عزّ و جلّ لا یقال فی غیره الّا بالاضافة و قال الراغب هو فی الاصل
التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حدّ التمام فهو مصدر مستعار للفاعل
و تثبیت برجای داشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی و یثبّت به الاقدام
والتسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابرئ الله من السّوء براءة
والمیان فی اللّهم عوض من یاء حذفت تا تبرّکا باسمه تعالی و حسبک بهم ای کفاک
و بهو ایستم **میفرماید** ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکی تو از همه صفات
نقص ای خدا تو بسی برای من **ش** یا رب قدم قلب مرا ثابت دار کز بحر هدایت
بکنم عزم گذار یکقطره زلال جودی غایت تو کافیست برای مثل من چندین هزار
تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات قرح القلب من وقع الذنوب
نحیل الجسم یشهق بالنحیب اضرّ بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب
و غیّر لونه خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب ینادی بالتضرّع یا الهی
اقلنی عثرتی واغفر ذنوبی قرح خسته کردن و قریح بمعنی مفعول و عبارتست از حضرت ناظم
کرّم الله وجهه و وقع درد و نحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهق شهوق
بانگ کردن از ثالث و یشهق بالکسر لغة و نحیب گریه و اضرار گزند رسانیدن

و سهر بیخواب شدن ولیل شب و جمع او لیالی و زیاده کرده اند یا را اللیالی لان تصغیره
لییلة وتقصف شاخ درخت وتعبیر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز بودن
و مناداة وندا کسی را خواندن و تضرع زاری کردن و اقالة عفو کردن مثنوی شبها
خسته دل از درد کاهان لاغر تن که آواز میکند بگریه گزند رسانیده تن او بی خوابی
پس گشته تن او چون شاخ درخت و گردانیده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که
میرسد باو از درازی شبها ندا می کند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا
و بپوشان عیبهای مرا ش تا کی من دل خسته کشم رنج و عذاب باشد تن زارم
بی خور و خواب چون من بگناه خویشتن معترفم از دو کرم مرا بجنب دریاب
وَنَعَتُ الی الخلائق مستغیثا لم ار فی الخلائق من مجیب وانت تجیب من یدعوک ربی
ولکشف ضر عبدک یا حبیبی دوائی باطنٌ ولدیک طبٌ ومن لی مثل طبک یا طبیبی
فزع پناه گرفتن بکسی از ربع و خلیقة آفریده شده و خلائق جمع او و استغاثه
فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او ایا من غیر
ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان
وکشف باز بردن از ثانی دوار درد و باطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند
یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حرزک وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل

فی البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت مرض و مراد اینجا
طب نفس ودرمانی شادی و مثل مفعول له تضمن یا مفعول محذوف مثنوی پناه جستم
بخلائق در حالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان و ندیدم در خلائق هیچ جواب
دهنده و تو جواب میدهی کسی که میخواند ترا ای بزرگوار من و باز می بری ای حامی
بنده خود را ای دوست من و درد من نهانست و نزد تست طب آنرا خسته و کیست
که ضامن می شود برای من مثل طب تو ای طبیب من ش مقصود من از خلق جهان
حاصل نیست فیضی بمن از اهل جهان واصل نیست دارم بجناب حق توجه شب و روز
شکریست که دل بغیر حق مایل نیست منع مداومت در مناومت و نفی مواظبت در مصاحبت
اذا شئت ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا مناومة الاثنین تجر مرة
وان اکثروا ادمانها افسد الحبا زرت ازرت زورا وزیارة والتواتر تتابع الشیء وازدیاد
افزون ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب
فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم وغبت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما
والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا ومناومة
ندیمی کردن ومرة یکبار والاکثار بسیار گردانیدن و ادمان پیوسته داشتن
و افساد تباه ساختن مثنوی چون خواهی که دشمن داشته نشوی پیش یارت کن پیوسته

واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی نه نزدیکی کردن مردم
خوبست یکبار و اگر بسیار کرد ماند به پیوسته داشتن از آن تباه کند دوستی را شعر

خواهی که شود فزون وقار تو بسی — پیوسته مباش سوی مینی کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر — با اهل صفا نشین و آن هم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار قلم الاظافیر کرسنة و ادب
یمنی قم یسری خوابس او خسب تعلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع او
که اظفارست و سنت فرموده رسول و کرده او صلی الله علیه وسلم و یمنی دست راست
و یسری دست چپ و خوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست در تعلیم
و او خسب بترتیب انگشتان چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر
انگشت بزرگست یا کالوج و خا که حرف اول خنصر است اشارت بخنصر و واو بوسطی
علی هذا القیاس پس میزان پچیدن ناخنها خود در سنت رسول صلی الله علیه وسلم و ادب
دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام
پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر

شعر ای یافته از مرتبه جهل اخلاص — در چیدن ناخن است ترتیبی خاص
ترتیب همین ما خوابس باشد — ترتیب یسار او خسب پیش خواص

نکته امام غزالی در احیا می گوید که خبر مروی در چیدن اظفار ندیده ام
لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست افتتاح می فرمود
تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام با بهام دست راست میفرمود
برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است
و دیگر همین انسبت از پس بر بسیار و در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی
ایشانست حلقه متوهم می شود برآن ترتیب و گویا اختصاص سبابه بوضع کلمتین از آنست
که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه
نفس ناطقه با او بیشترست از علاقه او بسایر اعضا و مقطع نظر ناظم کرم الله وجهه
حدیث ان الله وتر یحب الوتر خواهد بود والاشتقاقه من الفرد دود تقریب
نوحه موت و تعزیر طبایع زدت

عجبت لجازع باک مصاب — باهل او حمیم ذی اکتیاب
شقیق الجیب داعی الویل جهلا — کان الموت کالشیء العجاب

عجب شگفت داشتن از رابع و جزع بی صبری نمودن والبکا بمد و بقصر و اذا المد
ارید الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت ارید الدموع و خروجها
والمصاب من اصابته مصیبة والاکتیاب اندوهگین شدن و شق شکافتن
و جیب گریبان و ویل وای و دعا ویل گفتن و اویلاه والعجاب بالضم العجیب

واگر گویی کاف تشبیه بمعنی است ازکجا گوییم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول
بصریح فرموده باینکه کاف گاهی درمقام ظن به ثبوت خبر مستعمل میشود بی قصد تشبیه
واینجا ازان قبیل است میفرماید عجب می دارم مرا ناشکیبایی اگر یه کنند مصیبت رسیده
با اهل خویش نزدیک صاحب شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ مده
همچو چیزی عجیبست ش ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاک ازغایت بیخودی
گریبان زده چاک گویا که تو بوده زمرده نا غافل یا نیست ترا هیچ نصیبی ازادراک
وسوّی الله الخلق فیه حتی نبی الله عنه لم یحاب له ملک ینادی کل یوم
لدوا للموت وابنوا للخراب تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق وحابیة فی البیع
محاباة وولادت وولود بزادن ازثانی و لام للموت برای عاقبت واو فرع
لام اختصاص کان ولادتهم للموت ونبی الله مفعول لم یحاب میفرماید
یکسان گردانید خدا درمرگ خلق را مرتبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازو محابا نکرد
مرخدا را فرشته ایست که آواز می دهد که هر روز بزایید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی
ش در دهر اگر کسی مخلد بودی شک نیست که حضرت محمد بودی هر شخص که
زاد عاقبت خواهد مرد ورمرگ نبودی بجهان بد بودی فتح قال المحقق
الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات

هو ان البدل الذی تورده الغاذیة وان کان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل فیحصل
عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة
الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الرحم
ثالثا والذی تورده الغاذیة لم تتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین
فلم یکمل امتزاجها ولم یصل الی مرتبة البدل عنها فلم تعمر معاملتها کما یجب بل صارت
قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن تعقد زیت سراج فاورد بدله ماء فمادامت
الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة
اخذة فی زیادة الاشتعال موردة علی الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت
دفعة حرارة مکسورة السورة لظهور الکیفیة الثانیة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر
مما یتحلل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الی ان یبقی له
اثر صالح الکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة
الغریزیة الاصلیة من اول تکونها اخذة فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک السبب
الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل المرام وذلک ما اردنا بیانه تبیین مصایب زمان
وتعیین نوایب حدثان فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه
امر علی رسم الغریب کانها امر علی رسم امره ما یابه اغترار فریفته شدن

نونیکه اندوهگین کردن را هر روز جمعی که بسیار بند بر مرده او **شعر** ای فتنه بتجرید
ترا آوازه داری فرح و نشاطی اندازه با خلق اگر کسی تعلق دارد
پیوسته شود جراحت او تازه **ارشاد ارباب صلاح با سباب فلاح**
فرض علی الناس ان یتوبوا لکن ترک الذنوب اوجب الفرض التقدیر قال الله تعالی
فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او بمذهب شافعی مرادف
واجبست و حنفیه گویند علم بلزوم عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض
و اگر از دلیل ظنی واجب و این بیت مساعد مذهب شافعی است و توبه بازگشتن بخدا
و ترک گذاشتن از اول و ان یتوبوا مبتدا و فرض خبر **میفرماید** فرض است بر مردم
که باز گردند بخدای سبحانه و تعالی لیکن ترک گناهان واجب ترست **شعر** گاهی که
دولت زمعصیت گشت سیاه در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه در بخت مدد کند بتوفیق اله
آن به که تو از وه کردی گناه والدهر فی صرفه عجیب وغفلة الناس عنه اعجب
صرف الدهر حدثانه و نوائبه و غفلة غافل شدن **میفرماید** روزگار در حادثها خود عجیبست
و غافل شدن مردم در روزگار یا در حادثه او عجب ترست **شعر** ای دل عجبت نزد ارباب کمال
گردیدن روزگار از حال بحال لیکن عجبی از آن عجب تر دیدم غفلت که بهیچ
گونه اش نیست زوال والصبر فی النائبات صعب لکن فوت الثواب اصعب

و یقین مرگ و اپسیجانش دژم و ناخوش شدن در سم نشان سرا و شایسته باکسی خویشی
داشتن **میفرماید** پس غم بدم همچو دنیا که با و فریفته شد اهل او و نه همچو مرگ که دژم
و مولعست در روزگار خدا و ندا و می کندم رنشان سرای خویش بعد از مرگ او
گویا می کندم رنشان سرای مردی که خویشی ندارم با او **شعر** دنیا که فریب
می دهد و ازا در آخر کار می باید جا بازا رفتند عزیزان و فراموش شدند گویا که ندیدو
چشم ما ایشان زا فوالله لولا انی سوف کل ساعة اذا نشأت لاقیت امرا مات صاحبه
اذا ما غرت الدهر عنه بحیلة تجدد کل یوم حزن فواده حرف التحضیض اذا دخلت
علی المضارع فمعناه الحض علی الفعل والطلب له واذا دخلت علی الماضی فمعناه التوبیخ
واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناه العرض و یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا
الا عند ضرورة الشعر قال الشاعر المجنون **شعر** یقولون لیلی ارسلت بشفاعة
الی فهلا نفس لیلی شفیعها واذا بمعنی متی باز آید و ملاقات کسی یا دیدن چیزی
رسیدن و اعتزار خویشتن را کسی باز خواندن و نسبت کردن و بجدید نو کردن
و حزن اندوهگین کردن و ندبه بر مرده گریستن و مفعول شئت محذوف ولاقیت
جواب اذا **میفرماید** پس بحق خدا که من در هر ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم
مردی را که مرده است یاد او و هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار باد بحیلتی

ولله

صعوبة و دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة میفرماید
صبر در حوادث روزگار دشوارست و لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارترست
ش ای دل چو ترا واقعهٔ پیش آید یا تیر غمت بر جگر ریش آید گر صبر کنی ثواب
آن روز جزا از هر چه کسی گمان برد بیش آید و کل ما یرتجی قریب
والموت من کل ذاک اقرب ازینجا امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود
نزدیکست و مرگ از همه آن نزدیکترست ش مردن ز شب سیاه تاریکترست
وز هر چه کنی خیال باریکترست هر چند امیدها بما نزدیکست دانم بیقین که مرگ
نزدیکترست نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی است مناسب این سخن کل امرء مصبح
فی اهله والموت ادنی من شراک نعله بیان زوال جاه و مال و نفی حرص و امت مال

قد شاب رأسی و رأس الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
ما لی اراك الی اذ ارهمت مرتبة فنلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربك کم بیت مررت به قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن پیر از ثانی و طمح و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی ز ثالث
و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آباد شدن از اول

و نیک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرزو و طیر و طیران و طیروره پریدن و عقاب آله
و منیة مرگ و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول مصراع اول مطابق حدیث
یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب از راس
حرص نفی ضعف است از حرص چه ضعف لازم شیب است و بیت ثانی از قبیل ایاک
اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم کرم الله وجهه هرگز مایل بجاه دنیوی نبوده و قد کان
یعمر جمله حالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مونث سماعی است و تشبیه عقاب
بموت باعتبار استیلا و ضمیر بعدها راجع بطیروره مصدر طارت نه بمنایا میفرماید
بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدبختی که حریص بر دنیا همیشه در رنج است
چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایهٔ پس یافتم از آن پس بلند نگریست چشم من
بپایهای بحق خدای پروردگار تو بس خانه که گذشتم بآن و حال آنکه بحقیقت بود که آباد
کرده می شد بلذتها و شادی پرید عقاب مرگ در گوشها او پس گشت از پس آن
برای وای و گرفتن مال ش عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آز هر چند که کام
می جویم باز وین طرفه که خانه می شود مسکن بوم چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

ان جئت غیا تک لا تمج به طلبا فلا و ربك مالا رزاق بالطلب
قد یا کل المال من لم یحتفل راحة و یترک المال من قد جد فی الطلب

جبس باز داشتن از ثالی و عنان و دوال لگام که سوار بدست گیرد و جموح و جماح و جمح در
سر نهادن اسپ سرکشی چنانچه او را باز نتواند داشت از ثالث ولا برای نفی ای فلا جمح
وغرض تأکید یا برای نفی جنس پس واسم و خبر محذوف ای فلا فایدة فی هذا الجموح
و دو او برای قسم و اکل خوردن از اول و اجتنا سوده کردن پای ستور در راه اشتر
سافر و جذب کوشیدن از اول و قال الجوهری الطّلب جمع طالب و طلب اخیر رین گل
میکنم تا قافیه مکرر نباشد **میفرماید** باز دار عنان خود را سرکشی مکن برای جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که مست روز بهای جستن بحقیقت می خورد مال را کسی که
سوده کرد پای شتر را و میکند رد مال را کسی که بحقیقت کوشید میان جویندگان **ش**
مقصود تو چون نیست میسر طلب   تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که بجستند رسیدند بکام   جمعی ز طلب ترین بجنبد و تعب
توبیخ نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا الام تجتر اذیال التصابی
و شیبک قد نضا برد الشباب   بلال الشیب فی فودیک نادی   باعلی الصوت حی علی الذهاب
الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها
مجرورة بحرف جر او مضاف و اظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد
چنانچه ناظم کرم الله وجهه میفرماید قال متی تنتهی الضلالة و الردی و جر کشیدن از اول

و ذیل و دامان و تصابی عشق نمودن و تفصّر بدن کردن جامه از تن و البرد گلیم اسود
مربع یلبسه الاعراب و شباب جوانی و فود الراس جانباه و قولهم حی علی الصلوة
معناه هلم و اقبل **میفرماید** تا چند کشی جامهای عاشقی و حال آنکه پیری تو بحقیقت
بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد باواز بلند که تو زود کن
برفتن **ش** تا چند کنی عشق مجازی انگیز   کز اهل کمال تحقیقت آمیز
بلال پیری بشب روز   چون حی علی الذهاب گوید برخیز
خلقت من التراب عن قریب   تغیب تحت اطباق التراب
طمعت اقامة فی دار ظعن   فلا تطمع فرحلک فی رکاب
تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات طباق ای بعضها فوق
بعض و اقامة مقیم شدن و ظعن از جایی بجایی رفتن و رحل پی **میفرماید**
آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جایی بجایی پس طمع مکن که پای تو در رکابست
ش ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک   ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط   کردوی هوش می کنی ادراک
ارخیت الحجاب و سوف تتبغی   رسول الیث تحجب بالحجاب
اعامر قصرک المرفوع اقصر   فانک ساکن القبر الخراب
ارخا پرده کذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف التنفیس

وهو اكثر تنفيسا من الپسين دحجب باز داشتن از اول قصر كوشك وزويك گشتن
از اول بمكون وپسكى ازتيدن وقبر گور وخراب ويران وبيت ثانى مفعول قول
محذوف میفرماید وز كداشتن پرده وز وود آيد رسول كه نيت كه باز داشته شود
به پرده وگوید ای آبادان كننده كوشك خویش زونیك آتى بدرستى كه تو پاك كن
گور ويرانى ش ای گروه بنازگر هی قصر امل ناگاه رسد زپیش حق پیك اجل
گوید بنعيب كه قصر وايوان ترا سازند بگور تنگ وتاريك بدل

شكايت پيرى وبياض موبا جس بيان وتنبيه بر معايب دنيا واهل آن

خبت نار جسمى باشتعال منارتى	واظلم عيشى اذ اضاءَ شهابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتى	على الرغم منى حين طار غرابها
رأيت خراب العمر منى فزرتنى	وماواك من كل الديار خرابها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومنارة چراغ پايه
واظلام تاريك شدن واضاءة روشن شدن وشهاب شعله آتش والبوم
والبومة طاير وتعشيش آشيان گرفتن مرغ وهامة ميان سر ورغم انف فلان
رغما وقع فى الرغام اى التراب ويعبر بذلك عن السخط وغراب كلاغ وعمر
زندگانى وماوى جايى كه فرود آيند وديار جمع دار وتانيث خبت بسبب آنكه

نار مونث سماعى است ونار چشم كنايت از حرارة غريزى ومنارة از قامت
واشتعال منارة واضاءة شهاب از سفيد شدن موى سر وبومه از موى سفيد
وغراب از موى سياه میفرماید فرو آتش تن من با فروخته شدن چراغ پايه
يعنى سفيد شدن موى سر وتاريك شد زندگانى من چون روشن شد شعله آن
چراغ پايه اى بومى كه بحقيقت آشيان گرفته بالاى تارك من بر رغم وخشم از من
آن زمان كه پريد كلاغى كه آشيان داشت در آن تارك ديدى ويرانى زندگانى من
پس زيارت كردى مرا ومنزل تو از همه خانها ويرانه است ش شد آتش تن فروزه
از ضعف بدن وآن رفت كه بود باغ عيشم گلشن اى موى سفيد بر سرم جا كردى
چون بوم كه در خرابه گيرد مسكن

أأنعم عيشا بعد ما حل عارضى	طلايع شيب ليس يغنى خضابها
وغرة عمر المرء قبل مشيبه	وقد فنيت نفس تولى شبابها
اذا اصفر وجه المرء وابيض راسه	تنغص من ايامه مستطابها

نعمة خوش حال شدن از رابع وخامس ما مصدرى
والعارض صفحة الخد وطليعة طلايه وما يغنى عنك نهرا اى يجذى عنك ونفعك
وغرة كل شئ اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد وقال الاصمعى الشيب بياض الشعر
والمشيب دخول الرجل فى حد الشيب من الرجال وتولى برگشتن واصفرار زرد شدن

و ابيضاض سفيد شدن و نقض ناخوش شدن عيش و استطابة خوش آمدن **ميفرمايد**

اي خوش حال باشم از روي عيش بعد از آنكه فزوده آمد در صفحه رخ من طلايه پيري

يعني موي سفيد كه مانع نيست رنگ كردن او و بهتر عمر مرد ميش از پيريست و تحقيقت

فنا يافت نفسي كه پشت كرد جواني او و چون زرد شد روي مرد و سفيد شد سپيد

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن **ش** زد موي سفيد خيمه كرد رخ من

شد تيره و زرد چهره فرخ من ... ايام شباب رفت و من در عقبش

افغان كنم و او ندهد پاسخ من

حرام على النفس التقي ارتكابها ... فدع عنك فضلات الامور فانها

فما قليل يحتويك ترابها ... ولا تمشين في منكب الارض فاخرا

الفضلة ما فضل من الشيء والحرام ضد الحلال من النخاس و ارتكاب گناه كردن و شل آن كردن و مشي رفتن ارثا في والمنكب من الارض الموضع المرتفع و فخرا اصل عن ماده مازايد و احتوا كرد بگرد گرفتن و ارتكابها فاعل حرام و تانيث ضمير ترابها بسبب ارض كه مونث سماعيست **ميفرمايد**

پس بگذار از خود زوايد امور چه بدرستي كه حرمت بر نفس پرهيزكار ارتكاب آن زوايد و مرو در محل مرتفع از زمين در حالي كه فخر كننده باشي كه بعد از زماني اندك گرد بر كرد تو گيرد خاك آن زمين **ش** در كار جهان گر هوش ميخ... باريكه مشوي بقدر حاجت خشنود

تا چند كني فخر بالاي زمين ... چون جاي تو در زير زمين خواهد بود

وادّ زكوة الجاه واعلم بانها ... كمثل زكوة المال تم نصابها

واحسن الى الاحرار تملك رقابهم ... فخير تجارات الكرام اكتسابها

تادية و فريضة و وام و مثل آن گزاردن و اصل الزكوة النمو الحاصل عن بركة الله فاستعمل فيما يخرجه الانسان من حق الله تعالى الى الفقراء و جاه قدر و دكاف زايد و نصاب جد مال كه چون بآن رسد زكوة واجب شود و احسان نيكوئي كردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية يقال في المحاسن الصغيرة والكبيرة والكرم لا يقال الا في المحاسن الكبيرة و الرقبة موخر اصل العنق و يعبر بها عن الجملة و يطلق على المملوك كما يطلق الرأس والظهر على المركوب و تجارت بازرگاني كردن و ضمير اكتسابها راجع برقابهم **ميفرمايد** ادا كن زكوة جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساكين و ساير محتاجان و عالم باش بآنكه زكوة جاه مثل زكوة مال تمام است و نصاب آن و نيكوئي كن بآزادان تا شوي مالك رقاب ايشان كه بهترين تجارتهاي كريم اكتساب اين رقابست **ش** اي يافته از حضرت حق جاه و جلال

بايد كه ادا كني زكوتش چون مال ... آزادها جان و كرم بنده شود ... زنهار بغير از آن مكن هيچ خيال

ومن يذق الدنيا فاني طعمتها ... وسيق الينا عذبها وعذابها

فلم أرها إلا غدرا وباطلا   كما لاح في الأرض الفلاة سرابها   طعم خوردن
وآشامیدن الذ أیع وشوق بازدن وعذب آب خوش وغرور فریفتن والباطل
ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان والسراب اللامع في المفازة كالماء
میفرماید که من چشیده دنیا را پس بیستی کو من آشامیده‌ام آنرا وراده شده است
بسوی ما عذب وعذاب او پس ندیده‌ام دنیا را مگر فریب وباطل چنانکه
درخشد در زمین بیابان سراب ش من تجربه کرده‌ام جهان را ای دل   احوال جهان تمام باشد
باطل   در دیدهٔ عارفان سرابست فلک   یا نقش حبابست که گردد زایل

وما هي إلا جيفة مستحيلة   عليها كلاب همهن اجتذابها
فإن تجتنبها كنت سلما لأهلها   وإن تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس أوطنت قعر دارها   مغلقة الأبواب مرخى حجابها

جیفة مردار واستحاله از حال گردیدن وکلب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب
یکسو شدن وسلم الصلح والمسالم یقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعه باکسی چیزی
واکشیدن وقعر بن وتعلیق دربستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است
حال او وجمعند بر وی سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردارست پس اگر اجتناب
کنی ازو باشی صلح کننده مر اهل او را واگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او

پس خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است
درها آن خانه وفرو گذاشته شده است پردهٔ آن درها ش دنیا بمثل چو جیفه افتاده
هر کز کند میل او آزاده   روزی بکنار گشته از وامانده   خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام وشهور وشکایة از حادثهٔ اعوام ودهور

كنا كزوج حمامة في أيكة   متمتعين بصحة وشباب   دخل الزمان بنا وفرق بيننا
إن الزمان مفرق الأحباب   الزوج ما معه آخر من جنسه ويقال للمجموعهما والثاني
النسب ههنا وحمامه کبوتر وقال الكسائي الحمام هو البري واليمام هو الذي يألف
البيوت وایکه مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بنتیجه یعنی ودخول درآمدن
از اول وتفریق جدایی افکندن واحباب جمع حبیب میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر
در مرغزاری برخورداری بصحبت بدن وجوانی درآمد زمان بما وجدایی افکند در میان ما
بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست ش چون جفت کبوتر همه همدم بودیم
وز صحبت وز شباب خرم بودیم   ناگاه زمانه کرد افکنده فراق
گویی که هزار سال سنه هم بودیم   تاسف بر ایام جوانی ودوستان جانی
شبان لو بكت الدماء عليهما   عيناي حتى تؤذنا بذهاب   لم يبلغا المعشار من حقيهما
فقد الشباب وفرقة الأحباب   الإيذان الإعلام وبلوغ رسیدن اول ومعشار دهیک

وحق سزاوار و وزنه بفتح فا جدایی و شیان خبر و فقد و لو بکت شرط و لم یلفا جزاء
و شرطیه صفت شیان و تانیث بکت برای آنکه عین مونث سماعی است و حتی متعلق
بکت و نفر مود حتی نه جهاب برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیزست اگر گریه خونها
بران دو چیز چشم نه تنها کرده اعلام کرده شود نه رفتن و زوال نه پسندیده یک آن
از حق آن دو نمایافتن جوانی و جدایی دوستان ش هر واقعه که میکند دلها خون
پیری و فراق شد از دوری او زونها   گر دیده برین دو حال گرید صد سال   از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وما الدهر وما الایام الا کما تری   رزیة مال او فراق حبیب   وان امرء قد جرب الدهر لم
تغب عالیه لغیر لبیب   رزیة مصیبة و غیره مثل مرثیة برجل غیر قایم الی الاقایم
وما الدهر ای ما اثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور بدل از ما یا مرفوع
خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء
و غیر لبیب خبر ان و در بعضی نسخ بجای لغیر لبیب بکسر لام و عین الشی ذاته و لم یخف
خبر ان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جار متعلق بدهر میفرماید نیست روزگار و روزها
مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدایی دوستی و مردی که مرد کی تحقیق آزموده است
روزگار را در حالی که نترسید از گردیدن دو حال او که شدة و رخا بجز اینه ناخود مندست

ش ای کشته بعلم و معرفت شهره شهر   زنهار مباش غافل از خویش که دهر
کمال تو از جفا بتاراج دهد   که کام تو از فراق می سازد زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او از دنیا حبیبی لیس یعدله حبیب
وما لسواه فی قلبی نصیب   حبیبی غاب عن عینی و جسمی   وعن قلبی حبیبی لا یغیب
عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبة و مغیب و غیبوبة غایب شدن
از ثانی و بهره و حبیب خبر مبتدا او محذوف یا حبیب اول مبتدا ثانی خبر میفرماید
او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست غیر او را در دل من
هیچ بهره و دوستی است که غایب شده است از چشم من و تن من و از دل من
دوست من غایب نمی شود ش آن مه که از دو دلم منور باشد   ور دور ز دیده
نکوتر باشد   از پیش نظر رفت و لیکن همه دم   در لوح خیال من مصور باشد

خطاب فاطمه رضی الله عنها در ننه کار و فاداری ایام   مالی وقفت علی القبور مسلما
قبر الحبیب فلم یرد جوابی   احبیب مالک لا ترد جوابنا   انسیت بعدی خلة الاحباب
نسیان فراموش کردن از ازباع و خلة بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای نسیت
ملت و ملت الشی بالکسر و ملت منه ایضا ملا و ملة و ملالة اذا سامته میفرماید
چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نگرد امید

جواب سلام مرا ای دوست چیست مرتزا که باز نیکر دانی جواب مرا ایا فراموش کردی
بعد از من دوستی دوستان را ش ای تحرو فا و معدن صدق و صواب رعهد تو شیم
زمین روی بتاب کاهی که زیارت تو باشد کام در وقت سلام گفت شو بجواب
جواب از زبان زهرا رضی الله عنها قال الحبیب وکیف لی بجوابکم
وانا رهین جنادل وتراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت عن اهلی ومن اترابی
فعلیکم منی السلام وتقطعت منی وعنکم خلة الاحباب انا اینجا بالف است و بعرض
گویند این الف برای بیان فتحه نونست وکوفیین گویند از نفس کلمه است
و رهن بگرو کردن و رهین بمعنی مرهون وجنادل سنگ والمحاسن جمع حسن
بفتحتین علی غیر قیاس وتراب بکسر تا همزاد وتقطع بریده شدن وبجوابکم
متعلق به الفم مقدر که مبتداست وکیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع
ثانی عمدا فقد امسیت رهین تراب وبجای اترابی اصحابی وعمدت الشی
اعمدت عمدا قصدت له وتعمدت وهو نقیض الخطا و امسی ای صار و رهین
بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او صاحب وبعضی برانند که این دو بیت
از هاتف غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست وچه گونه باشد مرا آهنگ کردن
بجواب شما وحال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم خورد خاک خوبیها مرا

پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود
پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان ش
در خاک شد جدا مرا بسته از بند محروم شدم ز دوستان و فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن سودی نه چو نیست ما را پیوند
مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه وسلم ما غاض دمعی عند نائبة
الا جعلتک للبکا سببا واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض وانسکبا
انی اجل ثری حللت به عن ان اری لسواه مکتئبا غاض الماء یغیض غیضا کم شد
و بزمین فرو رفت و مسامحة بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن
و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر راجع به مع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه
راجع بثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیوضة
اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم کرم الله وجهه
نزد قبر رسول صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود بابی وامی پس این سه بیت بگفت
میفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب
هر چون یاد کنم ترا بخشش کند اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد
از چشم هر پستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم

برای غیر آن خاک اندر دیگری مش روزی که شود چشمهٔ چشم زلالم یاد تو کند که اشک
زاید در دم هر کس که شنیده است روزی نامت از دوست کسی دگر نیاید یادتم
و حضرت فاطمه هم قریب باین فرموده س اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا
انوح واشکو لا اراک مجاوبی فیا ساکن الصحراء علمتنی البکا وذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب تعییر حیدره ولید بن مغیره
یهددنی بالعظیم الولید فقلت انا ابن ابی طالب انا ابن المبجل بالابطحین
وبالبیت من سلفی غالب فلا تحسبنی اخاف الولید ولا اننی منه بالهائب
تهدید بیم کردن و عظمت بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید
تهدید حضرت مرتضی رضی الله عنه میکرد و مرتضی با او درشتی می‌نمود و او ازین صورت
شکوه داشت و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیره ولا علی بدون الولید فلم تتوعده
پس مرتضی این قطعه نظم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه مرد و شعبی گوید ولید
در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت این جزع چیست گفت والله که نه از مرگ می‌ترسم
ولیکن بیم آن دارم که دین ابی کبشه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس که عهده بر من
دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنست

که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمرو بن وجز ابن غالب
و کنیت وجز ابو کبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که
مشهور است بشامی پرستیدی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هم در بت پرستی
مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از کریمه وانه هو رب الشعری
آنست که مصطفی صلی الله علیه وسلم اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف
اوست در اعتقاد ربوبیت شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رود خانه فراخ
که در و سنگریزه بود و مراد از ابطحین رود خانه مکه و رود خانه مدینه که آنرا وادی عقیق
العقیق گویند و وجه تبجیل ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه
بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین
و السلف پیشینیان سلف کریم ای آبا متقدمون و غالب جد حضرت ناظم کرم الله وجهه
باین ترتیب علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از ساده و تخصیص غالب از میان اجداد
برای تفأل در منازعت و مجادله میفرماید بیم میکند مرا ببلاء عظیم ولید پس گفتم من
پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رود خانه مکه و مدینه و بخانه کعبه از میان
غالب پس مپندار مرا که می‌ترسم از ولید و مپندار که من از او ترسیده ام مش

چون خصم اینپس اهل حق و دید مرا پیوسته کند تقبل بهتدید مرا
لیکن نشوم تیره که آیینهٔ دل روشن شده از صیقل توحید مرا

فیا ابن المغیرة انّی امرؤ سموح الانامل بالقاضب طویل اللسان علی الشاتمین
قصیر اللسان عن الصاحب خسرتم بتکذیبکم للرسول تعیبون ما لیس بالعایب
وکذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی الکاذب السماحة الجود والانامل انگشت

والقاضب شمشیر برنده والشناة بوزن الشناعة البغض وخسارة وخسران خسر زیانکار شدن
از باب رابع وتکذیب دروغ داشتن وعیب وعاب ومعیب عیب کردن ومعیوب شدن
واللعنة نفرین کردن ترجمه پس ای پسر مغیره بدرستیکه من مردی ام که سخی است
سرهای انگشتان من شمشیر برنده دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از یار زیان کردید
بتکذیب شما رسول را عیب میکنید چیزی را که بی عیبست و تکذیب کردید او را بوحی آسمان
پس لعنت نهاد خدای تعالی بر دروغ گوی شعر ای خصم که هر نفس الم سازی بیش
تا چند چو زنبور زنی بر من نیش کوری که ز آسمان نماید ریش
لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش خطاب با بولهب و تغیر او و ترک ادب

ابا لهب تبت یداک ابا لهب وصخرة بنت حرب حمالة الحطب خذلت نبی الله قاطع رحمه
فکنت کمن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا له کذاک الراس یتبعه الذنب

ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت وحمایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیای سنت پیشینهٔ او میکرد وبحمایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قیام می نمود پس ابوجهل وعقبة بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وگفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشتست یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم او و هر که بر دین او میرد در دوزخ باشد آتش ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد و تا بعد از غزای بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلکت وخسرت والتباب الخسران المؤدی الی الهلاک ویداک یا بمعنی اصل است چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وقت نزول وانذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذار فرمود و ابولهب گفت تبا لک لهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زند پس آیة تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفس مانند ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یا بمعنی دنیا که واخراک وصخره زن ابولهب خواهر صخر بود و فرزند حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بودند وکنیت صخر ابوسفیان وکنیت صخرة ام جمیل و بنت دختر و شان وحمل برداشتن از ثانی وحطب هیزم واطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خودست

واین کناهان هیزم دوزخ اوست یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه برمی افروخت
یا باعتبار آنکه شبها خار برمی داشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت
وخذل و خذلان فروگذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء
القرابة و ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیت او
در جاهلیت ابوالحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعة از پی
رفتن از رابع و ذنب ذنب و جمل راس و ذنب بمصطلح مشهور منجمان نکو دم چه راس
نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابولهب و ابوجهل هردو نحس بودند و ابولهب
منادی و تعبیر از و بکنیت برای نظیر باقامت در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه
ید مونث سماعی است و صخرة معطوف بر داک و غیر منصرف لعلة علمیة و تانیث
و قطع حال از نار خطاب و بیت ثانی اشارت بآنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابولهب بودند و چون تبت
یدا ابی لهب نازل شد این پسران هر یک پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند
و عثمان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را
بخواست و باین سبب او را ذو النورین گویند میفرماید ای ابالهب هلاک باد
دو دست تو ای ابالهب و هلاک باد صخرة دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ فروگذاشتی

پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت
سلامت را بهلاک برای رسن ابی جهل پس گشتی پس رو مر او را و همچنین سر از پی
می رود او را دم ش دشمن که همیشه او در قید هلاک — وز دست اجل باد گریبانش
چاک — از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت — شد تابع جاهلی سفیهی بی باک

حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت
نازل شد ام جمیل مستجمه و سنگی بدست داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه
در مسجد نشسته بودند و او می گفت مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا و ابوبکر رضی الله عنه
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت قد اقبلت الیک پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم انها لا ترانی
و آیة اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا
مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی و ابوبکر گفت
رضی الله عنه لا و رب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرد
و بعضی گویند که اعتقاد داشت که قرآن را هجو نخوانند و دور نیست که ام جمیل این قطعه
شنیده و تصور کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فاصبح ذاک الامر عارا یهیلها
علیک بحبل البیت فی موسم الحجب — ولو کان عن نقض الاعادی محمد — لجاءت فوده بالرماح و بالقضب
ولن تشکوه او یصرع حوله — رجال طلاب بالطرب فدو خبب — ذاک الامر انی تعلک ابی جهل

و عازم کند و میل فرو ریختن خاک و الحج القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک
و حجیج جمع حاج و موسم الحجاج مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجتمع الیه و عرب
تازی زبانان و اللین ضد الخشونة و یستعمل فی الاجسام ثم یستعیر للخلق فقال فلان
لین و فلان خشن و عن از برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لحوت العصا الحوها لحواً
قشرتها و کذلک لحیت العصی لحیاً و لحیت الرجل الحاه لحیاً اذا لمته و رمح نیزه و قضب
بضم قاف و ضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تیز تراشیده راست کرده و شمل
و شمول در گرفتن چیزی را بجمله ازرایع و او بمعنی الی آن و تقریع بسیار افکندن
و الملی بالهمزة المعتمد علیه و الملاء جمعه کالعظام و العظیم و حرب کارزار و اضافه
بغض با عادی اضافه مصدر بفاعل **میغزایه** پس گشت آن کار که متابعت ابی جهلت
تنگی که فرو می ریزند بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان و اگر
رم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند مر اصحاب دشمنی
به نیزها و شمشیرهای برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را بجمله تا افکنده شوند
پیرامون او مردان استوار بهر اصحاب حب **ش** ای مه که گشت میان جانم مسکن
وز چهره او باغ دلم شد گلشن   گردی نرسد بدامن حشمت او
تا هست من شکسته را جان در تن **خطاب بولید بن عتبه در وقت قتل او بغزای بدر**

تبّاً و تعساً یا ابن عتبة   اسقیتک من کاس المنایا اشربة   و لا ابالی بعد ذلک عجبا
تباً و تعساً ای الزمه الله خسراناً و هلاکاً و ابن عتبة بضم عین ولید بن عتبة بن ربیعه
و کاس قدح شراب و الشربة من الماء ما یشرب مرة و المرة الواحدة من الشرب
و ضمیر عجبه راجع بسقی **میغزایه** لازم کرداناد خدای تعالی خسران و هلاک مر ترا ای ولید
پسر عتبه آب می دهم ترا از کاسه مرگها شربتی و باک ندارم بعد از آن سقی از انکه مکروه
ابی با نا شامیدن این آب دیگر وزنه **ش** ای خصم که نیست در تو کینه زرگ   خواهم تو
داون ازین جهان شربت مرگ   در طبع تو پیوسته نخواهم ارزا   غم نیست که گاه گاه هم شوبه ترک
حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما گویند ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا
فی ربهم در شان عبیدة بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر
با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسمعیل گوید چون ایشان میدان
آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبدالله پسر رواحه
عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی
پیش رفتند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال
شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه
مدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند

وبآن جراحت شهادت یافت رجز ابی سعد بن ابی طلحه که در تحت اشتقاق در مبارزت ابجد گفته

قد علمت ربات اربابها تحفل فیها دونها اصحابها ولست من اخوالها ابابها

والقصید من ارجایها شهابها یاتیه من قیستیه نشابها قدوم آمدن از رابع وراندن علم

وجبل کرد آمدن از ثانی وهول ترسناک وصید شکار ورجا بفتح کناره آسمان

وعلات شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها وقوس کمان وقسی بکسر قاف وتشدید یا

جمع او وکان اصله قووس لانهم قدموا اللام وصیرورة قسوا فقلبوا الواو یاء وکسروا القاف

ونشاب بفتح نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که مونث سماعی است

وضمیر یاتیه عاید بشهاب وابو سعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود در روز احد

وسعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه او را به تیر زد و بکشت وتفصیل این واقعه در حرف دال

خواهد آمد جواب او رضی الله عنه با حسن عبارت و ابین اشارت والخیل جالت لو غیاغبابها

بربط پیر باداتها وسطها یا بینها احقابها الیوم عنی تنجلی جلبابها

خیل سواران واسپان وجولان گشتن وغضب خشم گرفتن از رابع وربط بکسر میم پس

وسربال بکسر سین پیراهن ووسط میان وحقب بفتح حا وقاف رسن میان شتر

وانجلاء واشدن غمام ومنع وغیره وجلباب بکسر جیم ردا میفرماید سواران یا اسپان

جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب متقید ندبر سین پیراهن حرب

خاک دست که از سم ستوران برخاسته و درمیان شتران مرکب است درمیان حرب

ریسمانها ریسمان ایشان امروز از من وا می شود در دار حرب شش اعدا که زاپ

سینه چاک افتادند کشته پیاده وبخاک افتادند چون زالک دردناک افتادند درد و محنت

وبلا گرفتار شدند خطاب با جزاب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه در حکایت قتل عمرو بن عبد الود تقریر کرده

أعلیّ تقتحم الفوارس هکذا عنی وعنهم اخّروا اصحابی الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی

ومصمم فی الهام لیس بنابی همزه استفهام برای انکار واقتحام بعنف درآمدن وفارس

سوار وتاخیر باز پس کردن ومنع باز داشتن از ثالث وفرار گریختن والحفیظة

الغضب والحمیة ومصمم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد ونبو کارنا کردن شمشیر

در وقت زخم وعلی متعلق به تقتحم وعنی وعنهم باخروا وانفسکم مقدر مفعول اخروا

واصحابی منادی والیوم مفعول فیه تمنع والفرار مفعول ثانی وحفیظتی فاعل

ومصمم معطوف بروو فی الهام متعلق بنابی یا مصمم میفرماید آیا بر سر من

درمی آیند سواران اینچنین ازمن وازایشان بازپس آید خود را ای یاران من امروز

باز می دارد مرا از گریختن حمیت من وشمشیر کند نده از استخوان که در تارک نیست

کارنا کننده شش دشمن که هجوم میکند بر سر من گویا که خبر دارد از خنجر من

هر کس که جهد زتیغ او رستم زال چون پیرزنی گریزد او از من حکایت در شهر ابجد

هجری حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند وایشان بعضی
که دو حرف را خواهد آمد جلا کردند وبعضی بخیبر رفتند ودر سال پنجم از هجرت با قریش
وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بمشورت سلمان
خندق بر گرد مدینه کندند ودر وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة
فاغفر الانصار والمهاجره وایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
روزی عمرو بن عبد الود بن ابی قیس ونوفل بن عبد الله مخزومی ومنبه بن عثمان
بن عبید وعکرمه بن ابی جهل وهبیره بن ابی وهب وضرار بن خطاب ومردم پس
سوار شدند وبکنار خندق آمدند وجائی تنگ پیدا کردند واسپان از العنف در خندق
راندند ومرتضی کرم الله وجهه با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید
فرمود اینکه گفتی تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه
احدیهما گفت آری پس فرمود انی ادعوک الی الله ورسوله والی الاسلام گفت لا حاجة لی
فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال او گفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب
ان اقتلک پس فرمود ولکنی والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد وحرب
کردند ومرتضی رضی الله عنه او را بقتل آورد ومنبه از تیر جراحت یافت وبگریخت
ودر مکه از آن جراحت مرد ونوفل اسپ تازان کردند گفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا

وعلی رضی الله عنه او را بکشت ومراد از فوارس در بیت اول این جماعت کفار است
ومراد از اصحابی جماعة مسلمانان که تیر بر منبه زدند ونوفل اسپ تازان کردند
وجابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمروا الا ما قص الله قصة داود
وجالوت وحذیفه گوید والذی نفسی حذیفة بیده لعلی ذاک الیوم اجرا من عمل
اصحاب محمد الی یوم القیمة
آلی ابن عبد حین شد الیة وحلفت فاستمعوا من الکذاب
ان لا یصد ولا یهلل فالتقی رجلان یضطربان کل ضراب
فصددت حین ترکته متقطرا کالجذع بین دکادک ورواب
وعففت عن اثوابه ولو اننی کنت المقطر بزنی اثوابی
ایلا سوگند خوردن وابن عبد عمرو بن عبد الود بفتح الواو وهو صنم کان لقوم
نوح علیه السلام ثم صار الکلب وکان بدومة الجندل وشد محکم کردن والیة سوگند
وحلف سوگند خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصد وصدود باز گشتن
از اول وتهلیل لا اله الا الله گفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب وضراب
با یکدیگر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکداک ریگ
پست ودکادک جمع او ورابیه زمین بلند وروابی جمع او وتقطیر بر پهلو افگندن
وبزر بودن وتنکیر الیة برای تعظیم وایلاء منعقد بعد از من الکذاب منقول
فاستمعوا ومتعلق ان لا یصد ومصراع سادس اشارت بآنکه قتل او در خندق بود

وبیت رابع دال بر علو همت ناظم کرم الله وجهه و مرویست که عمر بن الخطاب با مرتضی
گفت رضی الله تعالی عنهما چرا سلبت یا علی درع عمرو فما لاحد درع مثلها و علی رضی الله عنه گفت
انی استحییت ان اکشف عن سوأة ابن عمی میفرماید سوگند خورد پسر عبد الود
آن زمان که حمله برد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس شنیدند از ان دروغگوی
سوگند او که بازگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس بهم رسیدند و مرد گشمشیر
برکشید گرمیزدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را
بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگها می پیچد و تنها بلند و پاک دامنی کردم
از جامه او و اگر انکه من بودمی بر پهلو افتاده بربودی او از من جامهای مرا ش
دشمن دلش مباد خالی از درد ج سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن میان خاک و خون نشسته بینم آن دم که شود نشسته از هر سو گرد

عبد الحجارة من سفاهة رأیه وعبدت رب محمد بصواب
عرف ابن عبد حین ابصر صارما یهتز ان الامر غیر لعاب
اردیت عمروا اذ طغی بمهند صافی الحدیدة مخذم قضاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب

حجر سنگ و حجارة جمع او
و مراد او بتها چه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگتر آن هبل نام بود و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کسی که بتی در خانه داشت بشکست

والرأی اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطاء و عرفان
و معرفت شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیرست
و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان از اندازه بشدن
و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قضاب بضاد معجمه برنده و المعشر جماعة امرهم
واحد و یحصل بینهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد
و بنی نضیره و قاید ایشان حیی بن اخطب و خیبریان و قاید ایشان سلام بن ابی الحقیق
و بنی وایل و قاید ایشان هوده بن قیس و قریش و قاید ایشان ابو سفیان
و قبایل ثلثه از بنی غطفان و قاید فزاره از ایشان عیینة بن حصن و قاید بنی مره
حارث بن عوف و قاید اشجع مسعر بن رخیله و قرینه برادره جماعه مذکوره لا تحسبوا
و تسمیه غزوه بالخندق بغزوة الاحزاب ازینجهت متعلق با دبیت میفرماید پرستید عمرو
سنگها را از بی‌رای خود و پرستیدم من پروردگار را برای صواب شناخت پسر عبد الود
آن زمان که دید شمشیر برنده که کار ما نه بازی کردن است هلاک کردم عمرو را چون
طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده مپندارید خدا را فرو گذارنده
دین خود و پیغمبر خود ای جماعه گروهها ش چونکه ضربت تیغ شیرم دید سکینت دلم
که عینا الیوم طلعید شد کشته به تیغ تیز از ان کند معبود بحق نصرت این قوم پلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ... بکیته ما اقام الروح فی الجسد

لکن قاتله من لا یعاب به ... وکان یدعی قدیما بیضة البلد

مفاخرت بعلم سعادت پیکر شنیع محشر در غزای خیبر شعر

تشهد لی بالکر والطعن رایة ... حبانی بها الطهر النبی المهذب

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت ... بنیرانها اللیث الهموس المجرب

ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته ... وفل له جیش الخمیس العطلطب

وقد علم الاحیاء انی زعیمها ... وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهادت گواهی دادن از باب کر باز گردیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن وما یجری مجراهما و حبا عطا دادن و یتعدی الی مفعول الثانی بالباء و بنفسه و طهر پاکی و مراد اینجا طاهر و التظت زبانه زدن آتش و نیران جمع نار ولیث شیر و هموس شیر که رزم زود و فظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار و کذلک افظع الامر فهو مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساق و عطلطب هلاک کننده و حی قبیله و زعیم پیشوا و العذق بالعین المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرها و ترجیب ستون بخرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلم صیغه غایبه

و ضمیر او راجع برایة و بیت ثانی مشعر بشجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران در کرست که از آتش گریزند ستیز نماید زود گواهی خواهد برای من به باز گردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرده مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده و می داند که من در جنگها چون زبانه زنند باتشهای خود شیر رزم کار آزموده ام و مثل من می بیند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا و را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بتحقیق دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که در حرب نخلک پربار و استوارم شعر

امروز منم بروز سر پنجه چو شیر ... در معرکه شجاعتم تند و دلیر

من نخلم و حربهای رزم پیکانست ... شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر

حکایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چون بحصن وطیح و سلالم رسید رایت خود با بوبکر صدیق رضی الله عنه و بحرب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و مسلم و بخاری از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید می داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغمبر

صلی الله علیه وسلم فرمود این علی ابن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند
فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک خود در چشم وی
مالید درد زایل شد و در حق وی دعا کرد و او گفت قاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود
انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب
علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم
پس علی کرم الله وجهه با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت و در اثنای محاربه
یکی از جهودان انداخت و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت
درین باب گفت شعر وکان علیٌّ ارمد العین یبتغی دواءً فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا
کمیّاً شجاعاً فی الحروب محامیا یحب الاله والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا
فخص به دون البریة کلها علیا وسماه الوصی المواخیا حکایت مذکور در بیت اول رمد
مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت
کند که علی رضی الله عنه در تابستان جامهٔ زمستان و در زمستان جامهٔ تابستان پوشیدی
و وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی صلی الله علیه وسلم فرمود

اللهم

اللهم اذهب عنه الحر والبرد و من از آن روز سرما و گرما نیافتم و ابو رافع مولی نبی
صلی الله علیه وسلم گفت من و هفت کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی رضی الله عنه کنده بود
از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال الشیخ المقتول فی التلویحات قد یحرکون
اجساما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم اذا کنا علی طرب وهزة نفعل ما نتقاصر عن فعله
حین زالت عنا فاذا ظفرت نفس طرب باهتزاز علوی واستضاءت بنور ربها فحرکت
ما یعجز عنه النوع وقد اتصلت عن افق المبین ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع
ثم امین رجز مرحب بن الشاس در خیبر و مفاخرت بشجاعت قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب اذا اللیوث اقبلت تلهب واحجمت عن صولة المغلب
حلت حمای لا یقرب اطعن احیانا وحینا اضرب ان غلب الدهر فانی اغلب
والقرن عندی بالدماء مخضب خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه از طرف شام
هشت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم و شق
و نطاة و قموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شاس تقدیم شین معجمه
رئیس بادشاه خیبر والشوک ما یدق ویصلب راسه من النبات وشاک الرجل
یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شاک السلاح وشاکی السلاح مقلوب

وحذره فی السلاح و سلاح آلة حرب و بطل دلیر و تمهب زبانه زدن آتش و احجام بتقدیم جا بر حیم و بطل و باپس شدن از کاری و صولة حمله کردن و احجب الملک من الناس و ملک محجب و خیل خیلوله و مخیلة پنداشتن از زابع و هنداشتی حمی ای محظور لا یقرب و احمیت المکان جعلته حمی و فی الحدیث لا حمی الا لله و لرسوله و القرن بکسر قاف همتا در حرب و تخضب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبة او بغلوبة و در اشعار بعد مغلوبة او یا بجای بیت و هر او را و در بعضی نسخ بجای بیت بربع
الکفی اذا شهدت من تغیب اغلب دهری کله لا اغلب و الکنایه تمامیه شدة الحملة و بلوغ المراد فی الامر من اشان و شهو و حاضر شدن از زابع حکایت
چون نوبت تسخیر قضا تاثیر بتقدیم و طیح و سلام رسید مرحب بیرون آمد و مبارز جست بعضی بر آنند که مرتضی رضی الله عنه پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق بشکافت و بریده گوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از مصراع اول در آنجا نیست و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت و صفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود می گفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بل ابنک یقتله ان شاء الله تعالی و چون بهم رسیدند

زبیر او را بکشت پس عنتر بحرب آمد و بتیغ مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه مقتول شد
جواب او رضی الله عنه با فصح عبارت و ابلغ استعارت
انا علی و ابن عبد المطلب
مهذب ذو سطوة و ذو غضب
غذیت فی الحرب و عصیان النوب
من بیت عز لیس فیه منشعب
و فی یمینی صارم یجلو الکرب
من یلقنی یلق المنایا و العطب
اذ کف مثلی بالرؤس یختضب
عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر او آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و از وی آبستن شد و او بزاد و شیبه زاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب شنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده منست تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادت موی سرش سفید بود و چون عبد المطلب بصفت شهرت و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفات عبد المطلب بود رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکرد حضرت ناظم خود را باو نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غزای حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم صادر شد نام عبد الله از میان طرح کرده و فرموده
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و سطوة حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن و الغربة واحدة الغرب

یقال اصابته نوایب ذنوب ونایبة ونوبة ومسنة وعزازة ارجمند شدن وانشعاب
پراکنده شدن ومنشعب اسپهم مکان ویمین دست راست وجلاء اندوه وابردن
والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس وافرای تقلیل وقال الرضی الاولی حرفیتها
دو ورفیت کظرفیتی باشد وکف پنجهٔ دست والتعاب بازی کردن میفرماید
منم علی وپسر عبد المطلب پاکیزه گروه وصاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده وام
در حرب وما فرمانی حوادث از خانهٔ ارجمندی که هست در ان خانه پراکنده شدن
ودر دست راست منست شمشیری برنده که دامی برد غمها را هر که رسید بمن رسید مرگها
وهلاک برای آنکه پنجهٔ دست مثل من شیرها بازی میکند ش امروز که گاه چرخ
قربان منست — کو شیر دلی که مرد میدان منست — در پای سمند من سر خصم مدام
گوییست که سر گشته چوگان منست خطاب بفصاحت بیان بخیبر وخیبریان
هذا لکم من الغلام الغالب — من ضرب صدق وقضاء الواجب — وفالق الهامات والمناکب
احمی بقائم الکتائب — غلام کودک وفلق شکافتن ومنکب دوش وحمایت
نگاه داشتن از ثانی وقضاء مهتر وقائم جمع او وکتیبه لشکر گرد کرده میفرماید
این شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق وگزاردن جهاد واجب
وشکافنده تارکها ودوشهاست نگاه دارم با ومهتر با لشکرها را [illegible]

این تیغ که آیینهٔ فتح وظفرست — در صفحهٔ او نقش دغا جلوه گرست
از بهر سپر دشمن پرشور وشرست — خصم از دم او خراب وخونین جگرست
خطاب بابو اللیث عنتر بن عامات مرادی وعساکر خیبر که موسوم شده بنامرادی
هذا لکم معاشر الاحزاب — من فالق الهام والرقاب — فاستعجلوا للطعن والضراب
واستشعروا الموت والماب — صبرکم یمنعن الی العذاب — بعون ربی الواحد الوهاب
استعجال شتافتن واستبل ای طرح نفسه فی الحرب ویرید ان یقتل او یقتل لا محالة
والاوب والایاب بازگشتن وتصیر گردانیدن وسیف شمشیر وعون یاری میفرماید
این شمشیر برای شماست ای جماعتها گروهها از شکافنده تارکها وگردنها پس
بشتابید برای نیزه زدن وشمشیر زدن واندر اندیشید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ
وجای بازگشتن از آخرت گردانید شما را شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من
واحد بخشنده ش این تیغ جوابرست ودر خصم چو میغ — آن کو بجلیق دشمنانست
دریغ — ای مردم بد نفس که بد خواه منید — آیید دزدید خویشتن را بر تیغ
خطاب بربیع بن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعة ودلاوری انا علی وابن عبد المطلب
احمی ذماری واذب عن حسب — والموت خیر للفتی من الذنب — ذمار نام مردان والذب
المنع والذب منع از اول میفرماید منم علی وپسر عبد المطلب نگاه میدارم نام مردان خود

ودرنع حکیم از جیب خود بخن از زوال و مردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن ش

تا دید تن زار من تاب نبرد ه   از مردن من کسی بدیدست و نه

نگریخته ام بعمر خویش از که و مه   مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن ابی الحُقَیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده

و صفیه دختر حُیَی بن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب

از آسمان فرود آمد و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت

بحق خدا که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه

بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه وسلم

او را نکاح کرد خطاب بجا بهر خیبری و اظهار شجاعة و دلاوری اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب

مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبْ   قِرْنٌ اِذَا لَاقَيْتُ قِرْنًا اَهَبْ   مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَى الْمَنَايَا وَالْكُرَبْ

میزبا یعنی علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب خشم همسری در جنگ که چون

بر سم همسری نبرد بیم هر که می بیند مرا می پسندد که ما و غم ها را ش امروز منم ز زور بازو

مشهور شد منسل و کمال من بهر جا مسطور   من مثل نمرده و عدو چون افعی

از دیدن من دیده او گرده کور رجز مرة بن مروان دارمی در روز خیبر بعلو نسب با حیدر

اَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ عِنْدَ النَّسَبْ   اَحْمِي جِوَارِي وَاَذُبُّ عَنْ حَسَبْ   وَاَقْتُلُ الْقِرْنَ الْجَرِيَّ عِنْدَ الْغَضَبْ

لِلْعَرَبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ الْمُقْتَضَبْ   مَنْ اَنْتَ اِنْ كُنْتَ كَرِيمًا فَانْتَسِبْ   العربی اهل الامصار

والاعراب سکان البادیة و لیست جمعا للعرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم

بالعربیة و هو ابو الیمن کلهم و حمایت دلیر شدن و انتصاب بر پای خاستن و انتساب

خویشتن را بکسی نسبت کردن جواب او رضی الله عنه بوجهی لایق و طرزی فایق

اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ   اَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُنْتَخَبْ   رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبْ

بَيَّنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبْ   وَكُلُّكُمْ تَعْلَمُ لَا اَقُولُ كَذِبْ   وَلَا يَزِيدُ حِينَ يُذَرُّ بِالنَّسَبْ

صَافِي الْاَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبْ   اَلْيَوْمَ اُرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبْ   ضَرْبَ غُلَامٍ اَرِبٍ مِنَ الْعَرَبْ

لَيْسَ بِخَوَّارٍ يُرَى عِنْدَ الْكُرَبْ   فَاثْبُتْ بِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبْ   انتجاب بجیم و بحای معجمه

برگزیدن و العالم ما یعلم به الشیء کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع و هو کل ما سواه

من الجواهر و الاعراض و انا جمع لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم

فجمع بالیاء و النون و تبیین هویدا کردن و ذور دروغ دو واو دادی و پستان کردن

والادیم پوست و الجبین فوق الصدغ و هما جبینان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضا

خشنود کردن و الارب بکسر الراء الاریب و هو زه و خورشیدن و الکربة واحدة الکرب

و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول بجر صفة النبي و منقول بعلم مقدر

ای تعلم انی اخو النبي المذکور و بری صفت غلام میزبا من علی و پسر عبد المطلبم

براد پیغمبر برگزیده واز انس وجن فرستادهٔ پروردگار عالمها که بحقیقت غلبه کرد بجود او
کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابهای آسمانی و همه شما می دانید برادری من
واو را نیست این سخن کاذب و نه دروغ آن زمان کرد پستان کرده شود منسب
صافی پوست و جبین است همچو زر امروز درخشنده و حکیم او را بزدن تیغ و غضب بر شما
زدن کودکی دانا از رعب که [illegible] دیده می شود نزد بگفتها پس بایست
مرزده شدن را از شمشیر برنده همچون زبانهٔ آتش بی دود ش پیغمبر من که
در کتب مسطور است فضل ونسب کمال او مشهور است خشنودی او کام دل مهجور است
دوری از جناب او بغایت دور است حکایت وجه اطلاق برحضرت ناظم آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخاة فرمود
بر تبه که از یکدیگر میراث بردند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از نزول
آیهٔ واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت
و مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه مرد است
که ابو مرثد را با عبادة بن الصامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه
و طلحه را با سعد ابن ابی وقاص و عباس بن عباده را با عثمان بن مظعون و عبدالرحمن
بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبدالله بن مسعود و خباب بن [illegible] را

اخوالنبی

بامقداد

با مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر رضی الله عنهما
روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد مواخاة میان مهاجرین وانصار ست
علی الله و اشک از دیده او روان بود و گفت اخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی و بین احد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والاخرة و امام نواوی در تهذیب الاسما
نزد بیان زبیر تصریح فرموده که عقد مواخات دو نوبت بود اول در مکه میان مهاجرین
وثانی این که مذکور شد و مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم
در فصل نهم از سفر اول در توریت و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم توریة
و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیهٔ یا بنی اسرائیل
اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است
و در زبور داود خطاب بحضرت رسالة پناه صلی الله علیه وسلم که رحمت بر لب و دهان تو
فایض باد و برکت تو را آمد پاینده باد و شمشیر حمایل کن که حمد و ثنا تو راست
و سخن حق بگو که ناموس شریعت تو مقرون بهیبت و قوت و نصرت خواهد بود
و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت انا اذهب و سیاتیکم
الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له
و معنی فارقلیط فرق کننده میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات

و اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طیب طیب
و در بعضی حمیطایا یعنی احسن ابنیا و منقول است که در غزای خیبر بود و مرد
خیبری کشته شد و زنی خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته و در اثنای آن کو هم
مدح مرتضی رضی الله عنه گفته شعر عینیّ جودا بالدموع وانکما | جزعا قتیل بن ارض الفتان

من آل خیبر عوّدوا افنائهم | کالزنا باه المجد کل مکان | لما اتو خیل النبی محمد
تتبوا الهم لکو اسیر العجان | برزوا النضر الیه موسی بالقنا | و بکل ماضی الشفرتین یمانی
اذ هب علی فاظفرت میثها | ثم انا بدو لنا وذی الارکان | نزلوا فداک بنوی النبی محمد
رجعت میاه بغیر فیض بیان | علات بنو کعب البلاد باسرها | وعلا بنا کی اشرف البنیان

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان و تعییر او در صفین بنفی رجلها | سیکفینی الیک وجد سیفی
لدی الهیجا تحجب شهابا | و اسمر من نباح الخط لدن | شددت غرابه ان لا یعابا
اذودو الکتیبه کل یوم | اذا ما الحرب اضرمت التهابا | جد تیزهای کارد و شمشیر
و هیجا کارزار و شهاب آتشی افروخته در طرف مجذب از کره هوا و شرح آن
در فاتحه رابعه گذشت و اسمر نیزه گندم گون و الخط موضع بالیمامه ینسب
الیها الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به ولین نرم و شدد استوار بستن
از اول غراب الفاس بالکسر حدها و ذود باز زدن و اضرام آتش افروختن

و التهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و جد و اسمر معطوف بر لدی
و پیش از ان لام جر مقدر و مثل این شایع است بقیاس و اضرمت بصیغه مجهول
و التهابا مفعول مطلق یلتهب مقدر یا تمیز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه
و تیزیهای شمشیر من که نزد کارزار چند اشته باشی او را شعله آتش که در هوا نماید
و نیزه گندم گون از نیزهای خط زنم که استوار بسته ام کنارا زرا برای آنکه بگو هش
کرده نشود باز میرانم با آن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته
میشود و زبانه میزند زبانه زدنی شعر کافی است مرا خداوند شمشیر و سر و دین نیزه
که بیکجا از و سینک حد | از نیزه من که نخل باغ ظفر است | اید همه روز میوه فتح ببر
و جوّلی معشر نوکر موا و طابا | یرجون الغنیمه و النهابا | و لا یتحون عن حذر المنایا
سوال المال فیها والایابا | فدع عنک التهدد و اصل نارا | اذا اخمدت صلیت لها شهابا
طیب پاک شدن و ترجیا امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند و نهب
آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و نحو آهنگ کردن از ازل و تهدد بیم کردن
وصلی الکافر النار قاسی حرها و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل
نارا اذا ادخلته النار و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت
بصیغه معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع بنار و شهابا تمیز برتبه مقدم بر لها میفرماید

در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکیزه اعتقاد می‌آرند غنیمت را و مالها که
از دشمن غارت کنند و آهنگ نمی‌کنند از خدم که با بخواستن مال در حرب و بازگشتن
پس بکند ازاز خود بیم کردن را و در آی در آتش که چون در آیی یا در آورده شوی بشعله
افروخته مرا آتش جمعی که از روی صدق برگزیده شده‌اند در باب غنائم پس
شاکرند تقید بکسی از دور ایشان نکند این طایفه بر طریقه ورد متفقند

حکایت چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشیر بن عمرو انصاری را
که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی
ریاحی را نزد معاویه فرستاد که او را نصیحت کنند و هرچند مبالغه و ابرام در ادای آن
کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس
گفت ای معاویه مردم همه می‌دانند که تو نه خون عثمان می‌طلبی بلکه می‌خواهی که بدین حیله
عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان رضی الله عنه زنده بودی اول تو با او حرب
میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای غلط خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست
شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان
مراجعت کردند مرتضی رضی الله عنه این قطعه فرمود **تعریض معاویه بن ابی سفیان در اتفاق خلافت و عصیان**

اَنَا عَلِیٌّ وَاَعْلَی النَّاسِ فِی النَّسَبِ بَعْدَ النَّبِیِّ الْهَاشِمِیِّ الْمُصْطَفَی الْعَرَبِیِّ قُلْ لِلَّذِی غَرَّهُ مِنِّی تَلَطُّفُهُ

مَنْ ذَا یُخَلِّصُ اَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ هَبَّتْ عَلَیْکَ رِیَاحُ الْمَوْتِ سَافِیَةً فَاسْتَقْبِلْنِی بَعْدَهَا بِالْوَیْلِ وَالْحَرَبِ
هاشم پسر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامی و ذا بمعنی الذی
و تخلیص خالص گردانیدن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد و سفت الریح
والتراب اذا ذرته و استقبال باقی گذاشتن **مفرد** منم علی و بلند مردم در نسب
بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را از من
لطف کردن کیست آنکس که خالص می‌کند درمهای زده را از طلا وزید بر تو بادهای
مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از آن برای وای بردن مال **شعر** هر چند که من
در نسب و در تیم گو آنکه جدا کند طلا را ز سیم ای خصم رسید بر تو طوفان بلا
بگریز و بخاک شو از آن خصم مقیم **حکایت** علی و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم
رسیدند و علی لشکر خود را بهفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب
رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب می‌شد تا اول محرم که ترک حرب کردند
و چون نصف محرم بگذشت علی کرم الله وجهه علی بن حاتم طایی و یزید بن قیس ارحبی
و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصه تیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند
بهیچ وجه سخن در گرفت ایشان بازگشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود رضی الله
عنه ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون

برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد حرب شد این قطعه فرمود خطاب ظفر مآب بحریث
مولی معاویه در وقت گشتن او بصفین و فرستادن او بمبارزه انا الغلام العربی المنتسب
من خیر عود فی مصاص المطلب یا ایها العبد اللئیم المنتدب ان کنت للموت محبا فاقترب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب اولا فول هاربا ثم انقلب عود چیل مردم و فلان
مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او
چنانکه قوم مضر دارد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب
دادن و اجابت و دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا بالتنوین ای امهلوا
وارود اذا مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلب ای مجنون
یکلب بلحوم الناس پس واو لا بل ثبت و انقلاب بازگردیدن و ولی هاربا ثم انقلب
از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا
ایها اثبت لنا یا ایها میفرماید من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم بهتر
اصلی در خالص ترقبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی
مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و بایست ایستادن مهلت دهنده ای سگ
دیوانه بلکه پس پشت کن گریزنده پس بازگردش امروز منم بفضل و توفیق خدای
غالب شجاعت ولیست همه جای ای خصم اگر ترا بود مردن رای لطفی کن با عزیز و بکن ای

حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض
علی شو عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را بحرب علی رضی الله عنه ترغیب کرد و چون
بدست علی کشته گشت معاویه گفت شعر حریث الم تعلم و علمک حائر بان علیا
للفوارس قاهر وان علیا لا یبارز فارسا من الناس الا اقصدته الاظافر
امرتک امرا حازما فعصیتنی فجدک اذ لم تقبل النصح عاثر فدلاک عمرو والحوادث جمة
غرورا و ما جرت علیک المقادر وظن حریث ان عمروا نصیحه وقد یهلک الانسان من لا یحاذر
ایرکب عمرو رأسه خوف نفسه ویصلی حریثا انه لما کر جواب یکی از اعدای دین در حرب صفین
ایا علی تدعونی الی الوغا یا ابن الارب فی یمینی صارم یبدی اللهب من یحفظ منه الحمام فیهرب
لقد علمت والعلیم ذو ادب ان لست فی الحرب العوان بالارب وعن قلیل فرشک انقلب
و غا کارزار و الارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل ارب حاجة
دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة و تارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة
والمطو بوزن العلو تحریک الشی من الاول و منه الحدیث فخطانی خطوة ای حرکنی
و حمام بکسر حاء مرگ وانسراب ریخته شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل
فیها مرة بعد اخری و ایای مفعول به تدعوا و واو در فی یمینی برای حال
وعن قلیل ای بعد زمان قلیل و فرش بک نعت یقینا مقتدر میفرماید

مرا می خوانی در جنگهای صاحب حیله و در دست منست شمشیری برنده که اشکارا
میکند زبانهٔ آتش بی دود را هر که می جنباند آن شمشیر را از و مرگ میریزد بیرانه
بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگست که پنداشتی تو در این حرب که مقابله
واقع شد در و چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک بیقین بینک باز میکردم
شعر ای صاحب تخت تیره و درویشا تا چند چنین فتاده باشی در راه
تیغی است مرا چو شعلهٔ آتش تیز بگریز که یکبار نسوزی ناگاه

خطابه بحریث بن صباح حمیری در حرب صفین و اظهار فضایل خویش در دنیا و دین

انا علی و ابن عبد المطلب نحن لعمر الله اولی بالکتب و بالنبی المصطفی خیر الکذب
اهل اللواء و المقام و الحجب نحن نصرناه علی کل العرب واو در بیت الله یا تمیم
و بیت الله هو الکعبة قال الله تعالی و طهر بیتی للطائفین و اولی سزاوار تر
و کذب بکسر ذال دروغ کوی و لوا علم لشکر و مراد از مقام مقام ابراهیم
علیه السلام و از حجب پردهای کعبه و اگر کوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند
بمخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروه است پس چه کونه در مصراع ثانی
واقع شده کوئیم شاید که تحریم قسم بغیر خدای تعالی پیش از این ظلم بوده باشد
و نیز امام نواوی در روضه میکوید و لیس لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة

بل هو لغو یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال افلح
و ابیه ان صدق ترجمه من علی و پسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خدا سزاوارتریم
بکتابهای آسمانی و پیغمبر برگزیده و خبر دروغ کوی اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پردهای
کعبه ما نصرت داویم پیغمبر را بر همه عرب شعر پیغمبر حق مرا برادر می گفت
با جان و دل خویش برابر می گفت من نصرت او در همه جا میکردم
آن دم که سخن ز شرع انور می گفت فتح نسبت کعبه و پردهٔ او بحضرت ناظم کرم الله
وجهه آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بوده اند و دری که امروز کعبه را هست
عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامهٔ حریر گرفت و کعبه در میان مغاکی نهاده بود
و هرگاه که باران آمدی درون کعبه رفتی قبایل اربعهٔ قریش در سال سی و پنجم از ولادت
نبی صلی الله علیه و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یک باع مرتفع ساختند
و خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر الاسود را کدام قبیله بجای خود
نهد ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند
و آنحضرت ردا مبارک پهن ساخت و حجر اسود بر وی نهاد و قبایل قریش را فرمود
که هر یک گوشهٔ از وا بر گرفتند و نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند و پیغمبر
علیه الصلوة و السلام حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست نهاد و شعبی گوید

خانهٔ کعبه شد فها الله تعالی اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل صلوات الله علیهم اجمعین
پس قریش پس عبد الله بن زبیر که سنگ در آن و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بموضع
اول ساخت و این که امروز هست بنای حجاج است خطاب بتهدید بمعاویه و جنود
وعلیه الهدیر که آتش حرب افروخته بود اِلَی اللهِ اَلْآنَ صِفّینُ وَ دارُنا / وَ دارُکُم ما لاحَ فی الاُفُقِ کَوکَبُ
اِلی اَن تَموتوا اَو نَموتَ وَ ما لَنا / وَ ما لَکُم عَن حَومَةِ الحَربِ مَهرَبُ صفّین بکسر صاد و تشدید فا دهی
خراب نزدیک رقه بر کنار آب فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم و معاویه بود و نیز مخفر
بعلیه و ثانیه بتأویل بقعه و افق بضم فا و سکون او کنارهٔ آسمان و حومه
حربگاه و قال الجوهری حومة القتال معظمه میفرماید منع کنا و خدا اگر انگه باشد
صفین خانهٔ ما و خانهٔ شما مادام که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره تا آن زمان
که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب جای گریز شعر

تا هست ستاره درین چرخ کبود / پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد بر سر من / یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال کرد روز اول مالک اشتر را
بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن نضر
و روز چهارم و پنجم بنفس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر

صلی الله علیه وسلم بود و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل و ورقا از لشکر مرتضی رضی الله عنه
شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه
کشته شدند و مرتضی کرم الله وجهه چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر
بدست مبارک او چسپید و آخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را
مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی رضی الله عنه
دران شب پانصد و بیست و سه کس بدست مبارک خود کشت و آن شب را لیلة الهریر
گویند و هریر آواز سگ است و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت
کردند و معاویه مضطرب شد عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند
و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدای تعالی می خوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی
کرم الله وجهه دران شب این قطعه فرمود مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا اَیُّها السّائِلُ عَن اَصحابی / اِن کُنتَ تَبغی خَبَرَ الصَّوابِ / اُنَبِّئکَ مِنهُم غَیرَ ما کِذّابِ
بِاَنَّهُم اَوعِیَةُ الکِتابِ / صُبُرٌ لَدَی الهَیجاءِ وَ الضِّرابِ / فَسَل بِذاکَ مَعشَرَ الاَحزابِ

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبا خبر دادن و ما زاید و کذّاب بفتح دروغ
گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی
تو که می جویی تو خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی با آنکه ایشان

نظر بهای قرآن و حفاظ اند صابرانند نزد کارزار و شمشیرزنی پس بر پس آن جماعه

گرو بهار اش هستند جماعتی که پایدارند مستغرق بحر فضل و احسان هستند

در محفل دین بحفظ قرآن کوشند در معرکه نبرد و قربان هستند

و ابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته تمایش

عاکر نصرت ماثر الم تر قومي اذا دعاهم اخوهم اجابوا وان يغضب على القوم يغضبوا

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا لقومي اخرى مثلها ان تغيبوا

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

حفظ الغيب للشخص ان لا تغفل في غيبته عما يكرهه و حزبا پادشاه در اثنا ی

وقعه نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از متکلم

و ضمیر مثلها عاید بحفظ که مذکر و تانیث او یکسانست و لم تقعد عاو بهم ای بو تهم

میفرماید ای آیا نمی بینی قوم مرا که چون خواند ایشانرا برادر ایشان که منم جواب گویند

و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا

چنانچه هستم من نگاه دارنده مر قوم خود را پادشاه می هم مثل آن اگر غایب شوند

ایشان صاحب حرب اند ننشاند بر کت ایشان مادران ایشان پدران ایشان پدران

راستی اند و زادند پسران نیک پادشاه جمعی که لباس هنر می پوشند پیوسته بحفظ غیب من میکوشند

از شرب من جو بهره یافته اند هر روز می از جام صفا می نوشند

مع قبیله چند از عرب بشجاعت و اصالة و ادب الازد سيفي على الاعداء كلهم

وسيفا احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجاوا اوفوا وان غلبوا لا يحجمون ولا يدرون ما الهرب

ازد ابو حی من الیمن و هو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا

و دان لدای اطاعه و صفا جاوا کسی را نگاه گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق

و دعی و درایه و داشتن از ثانی میفرماید قبیله ازد و شمشیر منند بر دشمنان همه

و شمشیر احمد ند آنکس که اطاعت کردند مر او را تا زبان ایشان قومی اند که

چون نگاه دو کسی را گیرند وفا کنند بدان تمام کنند حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز

ننهند و نه اند که چیست گریختن ش یاران منند اهل شمشیر همه

اهل سخا و زجهان سیر همه معنی گریختن ندانند که چیست

باشند بروز حرب چون شیر همه قوم لبوسهم في كل معترك بيض رقاق وداودية سلب

البيض فوق دروس تحتها اليلب وفي الانامل سمر الخط والقضب البيض تضحك والآجال تنتحب

والشمس كاسفة والارواح تنتحب لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک

جنگ گاه و ابیض شمشیر و بیض بکسر با جمع او و رقیق شمشیر تنک تاقت جمع او

و داود پیغمبری که قاتل جالوت بود و هم زره اختراع فرمود و داودی زره و الیلب

الثوب المسلوب و بیض بفتح یا خود که بر سر نهند و الیلب الدرع الیمانیة کانت
تتخذ من الجلود تخرز بعضها الی بعض و سمر بضم پیسین جمع اسمر و قعصت بضم قاف
و صاد معجمه نیز بفتح و صاد مهمله چه بر تقدیر مجهول باشد و جرادو علایم یا فی تواتی
و ضحک خندیدن از برع و الاجل الجنة المفروبة الانسان و انتحاب گریستن
و رعاف آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول و قال الجوهری
و قال رماح رواعف لا یتقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن و روح جانی انتهاب
غارت کردن و تنوین رو پس عوض مضاف الیه ای رو سهم و خندیدن شمشیر
عبارة از لمعان و ظهور بیاض ماکن و گریستن اجل کنایة از انتقض و انتهاء میزبامیر
ایشان قومی اند که بلباس ایشان در هر معرکه شمشیرها شکست و زرهها وادو دی
کر بوده اند از عصا خود ها بر بالای سپرها ایشان در زیر خودها را بهها یعنی
و در سرها الکشتان نیزها کندم گون از موضع خط و شمشیرها با تیرها تراشیده
رست شمشیرها میخندند و اجلهای شمان می‌گریند و نیزها کندم گون می‌آید خون
از بینی ایشان و جانها در دشمن غارت کرده می‌شوند **شر** شده جانهٔ قوم من از ره
روز مصاف دارند تمام نیزها پشتک نگاف ازبس که خورد نیزها اعلی بخون
چپیده شده دست در سرش بیچ رگ‌هاست وانی قوم من الاسم الیم فیه من الفعل ما ترده العجب

الا ازد ازید من یشی علی قدم فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا والا و من الخزرج القوم الذین هم
آووا فاعطوا فوق ما وهبوا ای کدام والفعل بفتح الفا مصدر فعل یفعل من الثالث
و بالکسر الاسم و رکوب سوار شدن از رابع والاوس الخزرج بتقدیم الرا المعجمة علی المهملة
قبیلة الانصار و هما ابنا قیلة و هی امهما نسبا الیها و ابوهما حارثة بن ثعلبة
من الیمن و ایوا جای دادن **میفرید** کدام روز از روزها نیست مر ایشانرا در آن روز
از کرده آنچه از بن سولیت عجب تقبیله ازد فزون تر بند از هر که بر قدم می رود یعنی
افراد بشر و بلند تر اند از روی بزرگی چون سوار شوند و قبیله اوس و قبیله خزرج
آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را و نیز بخشند ایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده با
شر هر روز گشته طور از یار آنم کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جود و سخا نظیر این طایفه نیست دارند بسی فضل که من می دانم
یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
و فیتم و وفاء العهد شیمتکم و لم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذ غضبتم یهاب الخلق سطوتکم و قد یهون علیکم منکم الغضب
انف بفتح همزه و سکون نون و با فتح هر دو در فی الاساس هو انف قومه و هم
انف ای من قال الخطبة فهو من الانف و الاذ ناب غیرهم و فی الصحاح روضة انف
بالضم ای لم یرعها احد و ضعف سست شدن از خاس و اشتداد سخت شدن

والجفنة بالکسر واحدة العنب وهی الکرم وشیره خوی ومخالطة آمیختن وقدم بکر قاف
دیرینه بودن وقدم دیرینه ونایب عتقه الشئ ای ختن وقدیما صفة زمانا مقدر
که مفعول فیه است میفرماید ای مستی ازو شما جماعتی سرائید یا جماعتی که دست کش
بشما رسیده است مست می شوید چون سخت شود روزگار وفا کردید ووفای عهد
خوی شماست وانچه نشد در زمان قدیم راست شما دروغ چون غضب کنید ترسید
خلایق از جد کردن شما وبحقیقت بگت بر شما از شما غضب [illegible] ای قوم شما کرده

عالی قدرید در رزم وفا وا جان صدق دیدید
اعدا همه از تیغ شما [illegible] پسند
مردم خوکر اکنب وشما چون بدرید
یا معشر الازد انی من جمیعکم راضی وانتم
رؤس الامر لا الذنب
لن تیاس الازد من روح ومغفرة والله یکلؤهم من حیث
ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم
والشوک لا یجتنی من فرعه العنب

جمع همه در رضا خشنود شدن از رضا وکلارت وکلو نگاه داشتن از ثالث
وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو و اول نخست ومذهب البصریین انه افعل
وجمهورهم علی انه من ووأل وقیل اصله اوأل من وأل ای نجا لان النجاة فی السبق
وقال الخلیل اصله اأول من آل ای رجع لان کل شئ یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین
انه فوعل من وأل او ووأل [illegible] میوه [illegible] باز کردن وفرع سر شاخ درخت

وعنب انگور میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم وشما سرکار
خلاف نمیکنید نه دم هرگز ناامید نشود ازد از رحمت وآمرزیدن وخدای نگاه دارد
ایشانرا هر جا که روند باکیست شما در حالی که میدید چنانکه پاکست اول شما وخار
چیده نشود از سر شاخ او انگور [illegible] ای قوم من از شما چو هستم خشنود

بی شبهه جزای آن ز حق خواهد بود
باشد حسب ونسب شما را با هم
هستند درختی که برش باشد جود
والازد حی ثوقة ان سوبقوا سبقوا
او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا
او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفو فاصفاهم المولی ولا بیته
فلم یشب صفوهم لهو ولا لعبوا
هینون لینون ما خلقا فی مجالسهم
لا الجهل یغزوهم فیها ولا الصخب

حر ثوقة بضم جیم نیخ درخت ومسابقة
با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسپ وسبق پیشی گرفتن از ثانی
ومکاثرة با کسی بسیاری شمرده کردن ومصابرة با کسی بصبر نبرد کردن
وساهمة قسمت بالفتح کزوبستم با او پس کرو بردم ومسابقة از یکدیگر ربودن
وصفیة الود اخلصته له دولایت دوست داشتن وشوب آمیختن از اول
ویعدی بالباء ونفیه ولهو ولعب وبازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهم

بما لا یحسن ان یعرف به و اللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به و همچنین
بتشدید اسان و بتخفیف و بین به تشدید و تخفیف نرم و عرو یکسی فرود آمدن
و صحب بانگ زدن میفرماید قبیله ازد و یخ درختی است که اگر پیش گرفته شوند
پیش گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده
شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گرد بر شوند
گرد بر بند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شد پس خالص ساخت
برای ایشان دوستی و پستی خود را پس نا میخت بصفا ایشان حرف هم
بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان اسان و نرم اند از برای
خلق در جایها نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در آن جایها و نه بانگ زدن

ش یاران هر فضل و کمال است بسی | وین طایفه پسندند کمتر زکسی
دارند وفا و نرم خویی همه دم | در جهل نمی زنند هرگز نفسی

الغیث ان ما رضوا من دون نائلهم | والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا
اندی الانام اکفا حین تسالهم | واربط الناس جاشا ان هم ندبوا
وای جمع کثیر لا تفرقه | اذا تدانت لهم غسان والندب
فالله یجزیهم عما اتوا و حبوا | به الرسول و ما من صالح کسبوا

غیث باران و انما در اصل ان ما و ما زاید مثل فاینما هیچن یک و نایل عطا
و اسد شیر و اسد جمع او و اندی الجود و فلان اندی من فلان اذا کثر
خیر امنه و انام آفریدگان و لا واجد له من لفظه و اکف بضم کاف و تشدید فا
جمع کف و اربط رباط بستن و جاش آنچه بطپد از دل چون بهراسد و یقال
فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته و ندب بکاری خواندن
و جمع گروه و تفریق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک شدن و غسان
اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة رهط الملوک و داو
بمعنی ربع و رمی القوم ندبا بفتح الذال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة و یوما
مفعول فیه غضبوا و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع شعر
بامدن جرو بن عبد الله ازدی با پانزده کس از قبیله ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و اسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه و غسان هم درین سال بشرف
اسلام دریافتند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شتافتند میفرماید
باران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشانست و شیران می ترسند
از ایشان چون خشم گیرند روزی از روی عطا اکرم خلایق اند باعتبار
کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب

وکدام گروه بسیار که پاکنده نسازد این قبیله او را چون نزدیک شود مر ایشان را
قبیله غسان با تیر انداختن بیک جانب پس خدای تعالی پاداش دهد ایشان را
از چیزی که آوردند و عطا کردند بان رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح ش

یاران منند بحر احسان و ادب — شیران دلاورند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفی می کوشند — یابند جز از فیض فضلت یارب

حکایت شجاعت ازد و محبت ایشان که با اهل بیت بود که چون سر امام حسین
عبدالله بن رضی الله عنه نزد زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت
الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب
پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تعالی تو دروغ گویی
و پدر تو و آنکه از قبل او یی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر علیه الصلوة والسلام و علی آله
می کشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبد الله فرمود که او را بگرفتند
و مردم او هجوم نموده او را از مردم عبد الله بستدند خطاب به امیر المؤمنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم — فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم — فغیرک اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف

من ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان
وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحة وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال لو کان
ابو عبیدة الجراح حیا لما ترددت فیه وانما جعل شوری بینهم لانه رآهم افضل
ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات رسول الله وهو عنهم
راض ولم یترجح فی نظره واحد منهم فاراد ان یستظهر برای غیره فی التعیین
ولذلک قال ان اقتتلوا اثنین واربعة فکونوا فی الحزب الذی فیه عبد الرحمن
ولم یعین احدا منهم للصلوة علیا کیلا یتهم عنه انه عینه بل وصی بها الی صهیب
وکیف بهذا ای کیف تصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زائدة ونظیره
ما سبق قال الحبیب وکیف ای بحوالکم واشارة روی کردن رای وتدبیر او وقوله
والمشیرون غیب اشارة الی ما قاله الحافظ اسمعیل من ابی طلحة کان غائبا ولما دفن
عمر فقعد عثمان وعلی والزبیر وعبد الرحمن وسعد تشاوروا فاشار عثمان الی عبد
الرحمن بالدخول فی الامر فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی انافسکم علی هذا الامر
فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه
فاخذ یشاورهم حتی جاء فی لیلة الثالثة الی باب المسور بن مخرمة بعد هوی من اللیل
فضرب الباب وقال ادع الی الزبیر وسعد فجاءا فشاورهما ثم ارسل الی عثمان

بنده عاه فاجاه حتی فرق بینها المؤذن فی صلوا الصبح اجتمعوا ارسل عبد الرحمن
الی من حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاخیار فبایع عثمان وبایعوه درجه
حجتست برکسی غلبه کردن از اول والظلیم الکثیر الخصومة وخصیمهم منهم ومراد از غیر ک
مرتضی رضی الله عنه چه سلسله قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعلی بن ابی طالب بن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبت
عثمان برسول صلی الله علیه وسلم برین وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
سیفرماید پس اگر بودی تو که بشورت مالک شدی کارها ایشانرا پس چه گونه
تصدیق کنیم باین و حال آنکه اهل شورت غایبانند و اگر بودی تو که بخویشی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولی است به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و نزدیکتر است **شش** مقصود ز هستی خلایق مائیم آئینهٔ اسرار
حقایق مائیم گر روزی کارها بر دارند در هر دو جهان ز همه سابق مائیم
شیخ مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت و جماعت
بر آنند که میان علی و عثمان رضی الله عنهما خصومت بوده و آنچه معاویه بعلی نسبت کرد
که قتل عثمان بمشورت او بود اجتهاد و خطا ست بنا برین عجب که این نظم از مرتضی باشد

مگر بتکلف شدید و ارتکاب تاویل بعید و مثل این در شان ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه ارباب غرض فاسده برای ترویج اغراض
کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی می کنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم
جذر الاصم سخن آنحضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد
متوالی جذر ندمثل دو سه که واقع اند میان یک و چهار که مربعین که دو اند چه یکی از ان دو
اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست
و اگر نه واحد جذر او گنه پس مربع واحد که هم واحد است جذر صحیح و کسر نمیکند
بشکل چهارم هم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی رضی الله عنه
سپاس معبود باطل کند و التوکل علی الله الاحد الصمد **تنبیه بر زوال و فنای جهان و تشبیه دنیا** بماری زهرفشان
قد رایت القرون کیف تفانت درست ثم قیل کان و کانت هی دنیا کحیة تنفث السم
وان کانت الجسة لانت کم امور قد شدد ت فیها ثم هونتها علی فهانت
قرن **شیخ** خاف هزاد و تفانی بهم فانی شدن و درس نا پدید شدن از اول
و هی ضمیر قصة و تانیث او کاهی است که در جملهٔ مفسره مونثی غیر فضله و غیر شبه
بفضله باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنت غرفة و انها کان القرآن
معجزة و حیة مار و نفث در دمیدن از ثانی و سم زهر و جسه بسودن شدد

سخت و تهوین اسان کردن میفرماید هر آینه بتحقیق دیدی هزاران را که چه گونه بهم فنا
یافتند یا پدید شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود و فلانه زن قصه ایست که دنیا
چون ماریست که در میدهد زهر او اگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کاه‌ها
که هر آینه بتحقیق سخت شدم دران پس اسان کردم از آن بر خود پس اسان شد ش
دنیا که ز داغ هستی یافت نشان   ماریست برای کاملان زهرفشان
دارد هنری نیک که باشد اسان   بر هر که کند سخت کوشی بکمان
شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضا
زین بن مصر یکفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الدنیا حیة لین
مسها و تقتل سمها وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانهٔ عنکبوت
انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت   انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت   ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت
نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بهم می‌بافد و القوة
ما یمسک الرمق و اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف ای لعمری
ما اقسم به و العمر و العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع
التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدرستی که دنیا فانی است نیست مر دنیا را ایستادنی

بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت هر آینه بتحقیق بس است
ترا از دنیا ای جوینده قوتی بزندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک
هر که در دنیاست خواهد مرد ش دنیا که نبود هستی او جز عدم   چون خانهٔ عنکبوت
باشد هر دم   گر اهل سعادتی بپرهیز ازو   تا چند نهی براه جهل قدم

بیان تغیر زمان و تبدل احوال جهان

الم تر ان الدهر یوم و لیلة   یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی   وقل لاجتماع الشمل لا بد من شتت
یکران بالضم از کر بمعنی بازگردانیدن بالفتح از کر یا از کرور بمعنی بازگردیدن
از اول و اول السبت و جدید نو و بد چاره اداجتماع گرد آمدن و جمع الله
شمله ای ما تشتت من امره و فرق الله شمله ای ما اجتمع من امره و شت و شتات
پراکنده شدن میفرماید یا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که بازگردانیده میشوند
از شنبهٔ نو بشنبه پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد
آمدن هر چیزها گسسته را که چاره نیست از پراکنده شدن ش بر دهر منه دل
که پشیمان گردی   در بازی روزگار حیران گردی   هر چند که جمعیت ظاهر داری
ناگاه بدست خود پریشان گردی ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بتقوی
قد کنت میتا فصرت حیا   وعن قلیل تصیر میتا   یخرب دار الفناء بیت   فابن بدار البقاء بیتا

بیتا

میر وره گشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید
بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیست
بسرای فنا پس بنا کن در سرای بقا خانه ش ده روزه حیاتی که تو داری ای دل
سگ نیست که می شود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی
باید که کنی برای عقبی حاصل اشارت بقناعت و ترک و تنبه کار لوازم مرگ
بیت و ثوب و قوت یوم یکفی لمن فی غد یموت و ربما نصف یوم
والنصف من قوته یموت نصف نیم میفرماید خانه و جامه و قوت یکروزه
کافی است مرکسی را که فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او توشه شود
ش چون داد خدا روزی یکروزه ترا عیبست دگر سوال دریوزه ترا
با خود بنزی هیچ دران دم که برو تقدیر ازین کشد بهر روزه ترا
تنبیه بقناعت بر قوت یکروزه و فراغت از طلب دریوزه بیت یواری الفتی ثوب
یستر من عورة و قوت هذا بلاغ لمن یحیی و ذا کثیر لمن یموت
وارات الشی ای اخفیته والعورة سوء الانسان و کل ما یستحیی منه و البلاغ
الکفایة و یحیی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که بپوشاند
از عورت او و قوتی این بس است مرکسی را که زنده باشد و این بسیارست مرکسی را که خواهد مرد

ش در خنجر کار چون نخواهی مردن و زتیغ هلاک جان نخواهی بردن
گر لقمه و خرقه مهیاست ترا تا چند بهرزه خویش را آزردن
تحریض بر نفی حرص بشارت اثر و قناعت بر قوت مقرر از خوانین یا ایها الطالب المبهوت
حسبک مما تبتغیه القوت ما اکثر القوت لمن یموت فایده جمع میان انی مبهم
و هذا امتزاج است از ابهام تفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء و ضمها اذا دهش
و تحیر و افصح منها بهت و لا یقال بهت و قال الراغب بهت الذی کفر
ای دهش و تحیر و قد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از انچه می جویی
قوت چه بسیارست مرکسی را که خواهد مرد ش گر ملک جم و سلطنت کی داری غافل
منشین که مرگ از پی داری چون روزی یکروزه مرا بس باشد این حرص و هوای نفس تا کی داری
صبرت عن اللذات لما تولت والزمت نفسی صبرها فاستمرت وما المرء الا حیث یجعل نفسه
فانی الطمت یا نفت والا تسلت الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع
انگندن و توق و توقان آرزو خواستن و الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع
و تسلی واشدن غم و ظلمه و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند
و لازم کردم بنفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد و نیست مرد
مگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواه

[illegible]

واگر نه واشود غم او ش وای و دو فغان که نفس امّاره من کو صبر جمیل تا کند
چاره من سررشته صبر گر نباشد در کف کی جمع شود این دل صدپاره من
نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت اقول یعنی اجتنبی اللحظة
ولا تنظری یا عین بالسرقات فکم نظرة قادت الی القلب شهوة فاصبح منها القلب فی حسرات
لحظ نگریستن بگوشه چشم و سرقة بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوة آرزو
و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار
نگریستنها بگوشه چشم را و مبین ای چشم بدزدیها پس بسیار نگه نگریستن که ش
بدل آرزو ببرد پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها ش ای چشم که دیده ای بسی فیروزی
باید که نظر ز حسن خوبان دوزی ترسم که زند آتش شهوت شعله
ناگاه تو در دوزخ حسرت سوزی تسکین دلهای پر اندوه و به درستیکه صبر کوه شکوه
خلیلیّ لا والله من لمّة تدوم علی حیّ وان هی جلّت فان نزلت یوما فلا تخضعن لها
ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلّت فکم من کریم یبتلی بنوائب فصابرها حتی مضت واضمحلّت
خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرّتین ینقلب
ای کرّات کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب
بسیار است و خضوع فروتنی کردن از ثالث و اکثار بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی

فاخلع نعلیک و زلل و زلّت لغزش قدم از ثانی تأنیث زلّت بسبب آنکه
نعل مؤنث سماعی است و ابتلا آزمودن و اضمحلال ناشدن نیست و نیست شدن و در بعضی
نسخ بجای یبتلی قد بلی میفرماید ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه
که همیشه باشد بر زنده اگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی
پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مگو گله که چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شده
بحوادث روزگار پس صبر کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت ش
هر فتنه که سرکشد بگردون علمش تا چشم بهم زنی نماند رقمش دانا بنشیند
و صبوری ورزد در ورطه فتد گر بلغزد قدمش ترجیح بجا خاموشی و کم گفتن بر گوهر
معنی و الماس سخن گفتن ان القلیل من الکلام باهله حسن وان کثیره ممقوت
ما زلّ ذو صمت وما من مکثر الا یزلّ وما یعاب صموت ان کان منطق ناطق من فضة
فالصمت دُرّ زانه الیاقوت صمت خاموش داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی
و دُر مروارید بزرگ و دُر آراسته بیاقوت اشارت به دندان لب در حال بستن
دهان و در بعضی نسخ بجای لؤلؤ زل میفرماید به درستیکه اندک از سخن با اهل آن خوبست
و به درستیکه بسیاری از سخن دشمن داشته شده است نلغزند صاحب خموشی
و نیست بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد

کر سخن گوید سخن گوینده ازو پسیم پس خاموشی مروارید است که آراسته از آبیاقوت ش

راز دل خویشتن اگر پوشی به   وز گفتن سنی فایده خاموشی به

هر چند سخنها تو چون در باشد   کز جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که از فضل او سود بود بر زنده که نفع او مفقود بود قدمات قوم و مامات کارهم

و عاشق قوم و هم فیما کاموات مکارم جمع مکرمت و اموات جمع میت میفرماید

تحقیق مرگ نیکوی قومی و فرود بزرگیهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما

مردگانند ش هر مرده که کوی نیکنامی برده   از لوح حیات نام خود نستروده

هر مرده که نفع او بعالم نرسد   در مذهب اهل فقر باشد مرده سع مزته التقی حیوة لا انقطاع لها

قدمات قوم و هم فی الناس احیاء مرثیه خاتم صلی الله علیه و سلم

نفسی علی زفراتها محبوسة   یا لیتها خرجت مع الزفرات   لا خیر بعدک فی الحیوة و انما

ابکی مخافة ان تطول حیاتی زفرة ناله کردن و خروج بیرون آمدن از اول

و علی متعلق به محبوسة میفرماید جان من بر نالهای خود محبوس است ای کاج جان من

بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمیگریم من مگر از بیم آنکه

دراز باشد حیات من ش جانم که بقید تن اسیرست و زبون   ای کاج که آمدی همی

از ناله برون   رفتی تو بخاک و اشک میریزم من   از بیم که مدتی بمانم اکنون

در استجازه مجادله از سید عالم صلی الله علیه و سلم قال رفع الفرع المصیبة

یوماً و ادع حضرت بوقت ممات   انی اسلم ان کل مجمع   یوماً یؤول لفرقة و شتات

رفع باز داشتن از ثالث و فزع بنده و حصین استوار و حضور حاضر آمدن

از اول و لام جر بمعنی فی و تجمیع نیک گرد کردن میفرماید آیا باز می دارد

رنده استوار مرگ را چون حاضر شود در روزی در هنگام مردن مدستی که من

هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پراکنده شدن ش

از شست قضا اگر رسید تیر قدر   دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر

زمی که بصورت ثریا دیدم   آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر و من به   کشف الآله رواکد الظلمات   اطلق فدیتک لا بن عمک امره

وارم عداتک عنه بالجمرات   فالموت حق و المنیة شربة   تاتی الیه فیادر الکربات

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکان فهو راکد و اطلاق رها کردن و عم برادر پدر

و رمی انداختن از ثانی و عداة جمع عادی و جمر سنگ و قوله تعالی حنانا

من لدنا و زکوة ای عبادة یوجب النفس و طهارتها میفرماید ای خواننده بجانب

خدای تعالی بیم کننده از روز جزا و آنکس که بدو باز برد معبود تاریکیهای استوار را

باز گذار که فدا شوم ترا مر پسر برادر خود را کار او و انداز دشمنان خود را از وی سنگها

پس مرگ حق است و مرگ شربتی است که می آید باو پس پیش گرفت یعنی چند که اسباب
طهارت نو پس لغز **ش** ای همه دو جهان ز نور رویت روشن بگذار که دور شوم باو بی تن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل حق است و بان توان رهیدن از تن
تهدید دشمن گرفتار نموده و متوجه بجانب آنحضرت بوده جامعا لشدة باساعة
ووثبة منية وجان وفاة اروح فانی عند مختلف القنا لیث یکر علی العدی جراءة
چون هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزد کسی آمد و شد کردن و مختلف اسم مکان
والقنا جمع قناة وهی الرمح و در بعضی نسخ بجای وجان وفاة وفاة و وفاة و وا و
در و ونت حالی یا عطف بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا و صافات
ویقبضن **میفرماید** ای گرد کننده مرحزنها پراکنده اورا ساعتها او نزدیک شده
مرگ او و رسیده هنگام وفات او باز کرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان العدو شده
تیز مانند شیری ام که باز میگردد بر دشمنان دلیر بهایاو **ش** ای آمده بر جنگ من
تند و دلیر طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر بر گرد که ناگاه نگردی کشته
آن دم که مرا غضب بگیرد چون شیر **خطاب باصحاب اعدادت بعقاب و صبر و تقیدات ایشان و تفاریق تمکین**
دیو اوذیب النمل لا تقولوا وابیحوا انی حسبکم و بنتوا کیما تنالوا الذین اوتوا
او لا فانی طالب عصبت قد قالوا او جیتنا فجیت لیس لکم ما شئتم و شیت

بل ما یرید المجلی الممیت دب و دبیب نرم رفتن از تانی و نمل مور و الاصباح
ناقص معنی الکون فی الصبح و بیات و بیوتة شب گذاشتن از تانی و طالما
دیرست و ماکافه یا مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و اماتة میرانیدن
میفرماید نرم روید نرم رفتن مور در مگذرید و در بامداد باشید در جنگ خود
و در شب باشید در جنگ تا بیابید دین ایا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیرست
که نافرمانی کرده شده ام من بحقیقت کشند کاج می آمدی مارا پس آمدم نیز شمارا
آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده **ش**
ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید
شمشیر کلید قفل فتح و ظفرست ابواب امل بروی خود باز کنید
بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرج تابع مکروه اذا انیابات بلغن المدی
وکادت تذوب لهن المهج وحل البلاء وبان العزاء فعند التناهی یکون الفرج
المدی الغایة و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بیونة و بیح جدا شدن **میفرماید** چون
حوادث رسند بنهایة و نزدیک بهشد که بگدازد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا
و جدا شود صبر پس نزد نهایة شدن بلا یا باشد فرج **ش** ای فقیه اسباب زغفت ناگاه
از غم نشود تیره دماغت ناگاه بر ظلمت روزگار گر صبر کنی روشن شود از فرج چراغت ناگاه

یزن گشت محتاجاً الی العلم فانّنی
الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم
ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج وحوج نیازمند شدن و بعض حین واحایین جمع احیان و فرس اسپ و الجام لگام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید هرآینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسپی است برای حلم که بحلم لجام کرده شده است و مرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است شعر

هرچند که من ز عقل و شرعم آگاه
محتاج شوم نیز بحکمت ناگاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم
من منظر جامعم بتوفیق اله

فمن شاء تقویمی فانّی مقوّم
ومن شاء تعویجی فانّی معوّج
والجهل لا ارضی ولا هو شیمتی
ولکنّنی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدناً ولا اخاً میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج گردیده می شوم شعر

آیینهٔ اسمای خدا شد دل من

مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم
از تیغ کج و راست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس فیه سماجة
فقد صدقوا والذل بالحر سمج
الا ربّما ضاق الفضاء باهله
وامکن ما بین الاسنة مخرج

سماجة نازیبا شدن از خامس امکان یکسان بودن نسبت شیٔ بوجود و عدم و سنان سر نیزه میفرماید پس اگر گویند بعضی مردم که درو نازیبایی است پس بتحقیق راست گویند و خواری بآزاد نازیباتر است بسا که تنگ شود زمین فراخ باهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه شعر

هردم ز بیابان جفا قافلهٔ
آیند و کنند از من مسکین گله‌ای
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا
در گردن هر طایفه سلسله‌ای

خطاب بفاطمه زهرا اثابها الله خیر الجزاء در وقت توجه بمحاربه غزا

قرّبی ذو الفقار فاطم منّی
فاخر السیف کل یوم هیاج
قرّبی الصارم الحسام فانّی
راکب فی الرجال نحو الهیاج
ورد والیوم ناصحاً بید الناس
من جیوش کالبحر ذی الامواج
ورد و اسرعین مغون قتلی
وابیک المهیب بالمعراج
وخرب الاوطان وقتل الناس
وکل افراد صبح للاج

فقار بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و آنچه می گوید فقار در ذو الفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فا که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود

در غزاء بدر که از عاص بن نبیه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم
و بعلی بخشید و کلبی گوید علی عاص را بکشت و ذوالفقار را تصرف کرد و بعد
از شهادت علی بمیراث دست بدست می رفت تا بمحمد بن عبدالله بن حسن
بن حسن بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد
و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را بچهار صد دینار بشخصی
از بنی تجار مدیون بود داد و ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک
لا تلقی احداً من آل ابی طالب الا اخذه منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد او
بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله عباس والی یمن و مدینه شد و آن شخص را
طلب کرد و ذوالفقار بستد و چهار صد دینار بدو داد و از و بمهدی منصور
منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید رأیت الرشید بطوس
متقلداً سیفاً فقال یا اصمعی الا اریک ذوالفقار قلت بلی جعلنی الله فداک
فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را در سال دوم هم از هجرت بمرتضی داد رضی الله عنه و چون اینجا شاعر است
تا او ببرکنم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتل و نحو جاب و یایج شرست

و هیاج جمع او و ورود آمدن و رسیدن ازثانی و انذار بیم کردن و اسراع
شتافتن و واو برای قسم یا عطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن
آرامگاه و اصبح تمام یعنی وصل الی الصباح و تاصحا مفعول به ورد قال الله
تعالی و لنا و ردنا مدین و خراب معطوف بر قتلی معربا بیه نزدیک کردن و داقصا
ای فاطمه بین که برادر من شمشیر ست در هر روز حرب نزدیک کردن آن شمشیر زن
چه بدرستی که من شوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که شتران مست
می باشند امروز نیکو اهی را که بیم میکنند مردم را از لشکرها چون دریای حب
موجها اند و آن لشکرها شتاب کنندگان می جویند کشتن مرا بحق بدر آنکه عطا
داده شده است بمعراج آسمان و می جویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم
و همه چون بامداد کردند پناه آورده اند من ش ای نور دو چشم من بیاور شمشیر
تا حرب کنم با دشمنان همچون شیر هر کس که بقصد خون من کشت دلیر
گویا ز حیات خویشتن باشد سیر قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة
خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهراً
و قیل لیلة سبع عشر من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة و شهرین و قیل لیلة
سبع و عشرین من رجب و اختلف ان الاسراء من شعب ابی طالب او من فناء

نبت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه و سلم اسری روحه و جسده فی الیقظه
ام روحه فی النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عایشة رضی الله عنها
سوف ارضی الملیک بالقرب ما | رغبت الی ان نال ما انا راج
من ظهور الاسلام او بارت بالموت | شهیدا من شاخب الاوداج
ظهور آشکار اشدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود
در راه خدای تعالی و شخب رفتن خون از جراحت و الودج عرق فی العنق
زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان
که بیابم آنچه من امید دارنده ام بآن از آشکارا شدن اسلام یا آید مرگ
شهیدی را که دونده باشد خون از رگهای گردن او ش خواهم که ز فیض حق
سعادت یابم | ایمن ز رزگی و سیادت یابم | شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود
یا من برادر خود شهادت یابم شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
کل خلیل لی خاللته | لا ترک الله له واضحة
فکلهم اروغ من ثعلب | ما اشبه اللیلة بالبارحة
مخالة و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان
التی تبدو عند الضحک و اشباه مانستن و بارحه دوش میفرماید هر دوستی را که دوستی
کردم با او نگذارد خدای تعالی مر او را دندانهای پیشش پس هر یک ایشان بازی
دهنده ترست از روباه چه مانند است امشب بدوش ش تا چند به دوستان می‌نازی

این طایفه را نیست بجز غمازی | روباه وشند وقت حیله کردن
گر شیر زنی خوری از ایشان بازی تبیین آیین مخالطه و تعیین طریق مباسطه
اصحب خیار الناس تنج مسلما | و من صحب الاشرار یوما سیجرح
و ایاک یوما ان تمازح جاهلا | فیلقی الذی لا تشتهی حین تمزح
و لا تک عریضا تشاتم من دنی | فتشبه کلبا بالنباح تنبح
خیار نیک و گزین و فی الاساس هو من خیار الناس و اخیارهم و اخایرهم
و ثانی البنت اینجا بقرینه مقابله اشرار و نجات رستن از اول و تسلیم
سلامت دادن و شتر بد و ممازحة با کسی بازی کردن از ثالث و شهتا و مزح
آرزو کردن در حل عریض بکسر العین و تشدید الراء ای متعرض للناس
بالشر و مشاتمة با کسی دشنام دادن و نبح بانگ کردن سگ ثالث میفرماید
صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد
با بدان روزی زود مجروح شود و پرهیز خود از آنکه مزاح کنی روزی
با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی و مباش متعرض مردم
ببدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی سگی که ببانگ بانگ زند
ش با مردم نیک شو مصاحب ای دل | باشد که بحق شوی مناسب ای دل

بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن   تا حق بدهد ز امر امت ای دل
اذا ما کریم جاء یطلب حاجة   فقل قول حبر ماجد تسمح
فبالراس والعینین منی قضاؤها   ومن یشتری حمد الرجال سیربح

ماجد بزرگوار

تسمح رادی کردن و اشتری خریدن و ربح سود کردن از ارباح و مصراع ثالث مقول قول میفرماید چون کریمی باید در حالتی که وی طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحت کند پس بپرور دیده منت گزاردن این حاجت و هر که خرد ستایش مردان او سود کند ش ای گشته میان اهل توفیق علم

در حرف وفا کشیده بر چهره رقم   پیوسته منم مستمندان می‌ساز
تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفق بردن صلاح که موجب نجاح و فلاح

ارفق تنل والاناة سعادة   فتان فی امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن و تنل خجستگی و اناة درنگ و سعادت نیکبختی شدن ارباح و تلاقی درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی به برداشتن حاجت ش خواهی که ز بخت اهل و بخت باشد باید که

بهر کار درنگت باشد   سررشته صبر گر بچنگت باشد
فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرک الا الیک   فان لکل نصیح نصیحا

فانی رایت غواة الرجال   لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکخواهی را نیکخواهی است بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی را درست ش ای دوست مکن سر دل خویش بکس

آیینه دل تیره مگردان بنفس   چون غنچه دهان خویشتن پنهان کن
تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

امر کردن بعادت گفتن و نهی بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله   اذا کنت فارغا مستریحا
و اذا هممت بالقول فی الباطل   فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمت گرفتن و الرکعة المرة من الرکوع و هو الانحناء و الزلفی القربة و فراغ و فروغ پرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت برای نزدیکی بخدای تعالی چون باشی واپرداخته و آسوده و چون آهنگ کنی سخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن ش

ای برده بجام نه فلک توسن فکر   و ز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
آن دم که به بیهوده دلت میل کند   باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقابله لیلة الهریر در صفین و وصف مقابله و مقاتله اعداء دین

اللیل داج والکباش تنتطح   نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد عرین فی اللقاء تقترح   منها نیام و فریق منبطح
فمن نجا برأسه فقد ربح

کبش کبش میش و انتطاح

بر یکدیگر زدن و نطاح سر زدن و صطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر
و لقا کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه و انطلاح بروی
در افتادن و در عدول از جوامع اشاره بودن آن شیران مشابه یکدیگر ذات
مثل و هم لکم عدة میفرماید شب تاریکست و جمعی مردم مانند قوچها سر بهم میزنند
سر زدن شیران نمی بینم ایشانرا که با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار
بحقیقت نطاح کنند بعضی از ایشان خواب کنند کانند گروهی برو افتاده پس هر که
نجات یافته بسر خود پس بحقیقت شود گروه شعر شیر دلاورند اندر شب در جنگ
سر رشته فتح و نصرت آرند بچنگ دارند ز خون دشمنان هردم رنگ
یارب نشود تو پس این طایفه لنگ تحسین که خدایی در رغبت با حسن وجوه بایست
افلح من کانت له مزخة یزخها ثم ینام الفخة افلاح رستن و المزخة بانیخ
المرأة و زخ سوختن از اول و زخة ای دفعة فی وحدة و مراد معنی اول
بر سبیل لطیفه ناظر ثانی و فخة خواب کردن باواز میفرماید رستگاری هست
مر او را زنی که جمع شود پس خواب کند خواب کردن با آواز شعر خوشحال کسی
که او را زن بنکاح باشند انیس هم بآیین صلاح در مزرعه وانه خویش افشاند
پس خواب کند بکام دل تا بصباح نصیحت امیرالمومنین حسین فرزندانه تنبیه الفتی

علیک ببر الوالدین کلیهما و بر ذوی القربی و بر الاباعد و لا تصحبن الا تقیا مهذبا
عفیفا ذکیا منجزا للمواعد وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا فتی من بنی الاحرار زین المشاهد
کلاهما دو و الاباعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعده
و الموعدة الوعدة و مقارنة با یکدیگر پیوستن میفرماید فرا گیر نیکی با پدر و مادر
هر دو ایشان و نیکی با صاحبان خویش و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزگاری
پاکیزه دامن پاکیزه کرده پارسا راست کننده مر وعدها را و پیوند کن چون پیوند
کنی بازاده ادب آموزاننده و جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش
مجلسها باشد شعر هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان لطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که ز بخت علم و ادب و نور عبادت دارد
و کف الاذی و احفظ لسانک و اتقب فدیتک فی ود الخلیل المساعد
و غض عن المکروه طرفک و اجتنب اذی الجار و استمسک بحبل المحامد
کف باز داشتن از اول و اذی رنج و مکروه و الارتقاب الانتظار و مساعدة
یاری کردن و غض فرو خوابانیدن چشم از اول و طرف چشم و استمساک چنگ
در زدن و حبل رسن و محمدة ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم و نگاه دار
زبان خود را و رغبت کن که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده و فرو خوابان

از مکروه چشم خود را اجتناب کن از رنج همسایه و چنگ زن بر رسن استعانت شهباز ش

خواهی که بآسمان رسد پایهٔ تو / وز فضل خدا راست شود وایهٔ تو
باید که ز آفتاب فضلت هر روز / پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وکن واثقا بالله فی کل حادث / یصنک مدی الایام من عین حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره / ولا تک فی النعماء عنه بجاحد

حادث نو شونده وحسد بد خواهی کردن واستعصام چنگ در زدن ونعماء نازو آسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه وبخدا پس چنگ در زن وامید مدار بغیر او ومباش در آن نعمت را که از دوست انکار کننده ش

چون یافته ز فیض حق انعامی / زنهار منه براه شیطان گامی
بی حکم خدا نمی شود اکرامی / از غیر خدا مخواه هرگز کامی
ش تا چند غم ورنج را تحمل نکنی / یک نکته به تحقیق تأمل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد هردم / باید که دمی ترک توکل نکنی

وتانف من بذل المال فی طلب العلی / بهمة محمود الخلایق ماجد
ولا تبن الدنیا بناء مؤمل / خلودا فما حی علیها بخالد

وکل صدیق لیس یبدو وده / فناد علیه هل یری من مزید

انما فته مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی بعضهم عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلایق جمع او والتأمیل الرجاء ومزایده با یکدیگر افزون کردن ومصراع سادس کنایه از مغافرت چه آنچه می فروشند در مزاد می اندازند میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمت ستوده وسرشتهای پاکیزه ومکن رای دنیا بنا امید دارندهٔ جاودانه بودن که نیست زندهٔ بر دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست برای خدای تعالی دوستی او پس فدا کن برو که آیا هست او هیچ افزون کننده در دنیا ش

دنیا چو کسی وفا نخواهد کردن / خوش نیست برای جمع آن بد کردن
هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد / فرصت ترا یاری او رد کردن

تیسیح قیس فله حصین فضا بن قایقه
دوی همة لم ترض بالضیم نفسه / فاضحی قرما هیزریا ممجدا
اذا خامرته بالذی اریحیة / تخال اهتزاز المرح فیه تزودا
ابی الله الا ان یکون معظما / هماما کریما باذخ المجد اصیدا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هیزری بتقدیم الزاء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والزاء وتمجید ببزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن والاریحی

بسکون الزاء و فتح الثاء و الواو مع الخلق فقال افذته الاریحیة اذا ارتاح للندی
فرزدو آمد و شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و بهام مهتر بزرگ همت بلند وخ
بند شدن و امید پادشاه و متکبر میرزا بیا صاحب همتی که راضی نشد بستم
نفس او پس گشت مهتری نیکو یاد کرده شده بزرگی و چون آمیخته شود با او سبب شاد شدن
و از غایت فرح بحرکت در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را شاهده در و بوجه تازه دم
کنی و خنده اگر انگیزد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگ پادشاه شعر

هرکس که کرد طبع او میل بستم | وز فضل کند با همه کس لطف و کرم
شک نیست که عاقبت بزرگی یابد | وز علم شود در همه آفاق علم

لقد بیار الایام حزما و حیلة | فاصبحت الایام تزهی بها غیدا
و جل بها علی ذروة الفخر سامیا | و ابدی سماحا بین ذالک و سوددا

مسایرة باکسی رفتن و حزم بیدار بودن در کار و زهی الرجل فهو مزهو ای تکبر
و اللعوب احرف لا یتکلمون بذلک علی سبیل المفعول به و ان کان بمعنی الفاعل
مثل عنی بالامر و نتجت الناقة و اغید نازک اندام و ذروه زور کوهان و زور کوه
و سیادة و سودد بضم سین مهتر شدن و در بعضی نسخ بجای بها بها میرزا
همرانه بحقیقت رفت ایام بهشیاری و چاره پس گشت روزگار کبر می کند

بنازک اندامی که اوست و فرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده
و انگار ساخت سخا را در میان آن و مهتر شدن با شعر هر کس که ز ارباب

جبادت باشد | در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام بعلم و جود او فخر کند | در چهره او نور سیادت باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا | معانا بنصر الله عند اشتدادا
فکم من فتی لم یعتر من حلل التقی | و کم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافق للقدر
و اعانة یاری کردن و تسدید راست گردانیدن و عری برهنه شدن از زرع
و الحلة ازار و ردا و لا یسمی حلة حتی یکون ثوبین و تأیید نیرومند کردن
میرزا بیت نازش بکرامت باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا
بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی که برهنه نشد از حله پرهیزکاری
و بسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده شعر خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن

با دشمن و با دوست تکبر کردن | پیمانه دل که ساخت اسپاه و از ل
باشد ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما شد الکریم اعتزامه | فصار علی الاعداء سیفا مهندا
و ما السیف ما قد کان فی بطن جفنه | بسیف و لکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن و اعتزام دل بکاری نهادن

وبطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرد برهنه
کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید
بسیار توی کند کرم دل بکاری نهادن خود را پس کرده دشمنان شمشیر هندی
و نیست شمشیر مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر و لیکن شمشیر شمشیرست
مادام که ظاهر باشد برهنه کرده ش ای با همه کس عقل و دانش ده کان
کرفیت و آنچه گفته زنگ گزاف　　آثار کمال و فضل خود ظاهر کن
تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد و تشویق باکتساب معالی و مشقت ایام و شبهای

اعاذلتی علی اتعاب نفسی　　و رعیی فی السری روض السهاد
اذا ابصار الفتی برق المعالی　　فاهون فایت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعتی چریدن و سری و سری
بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بی خوابی و اصل السوم الذهاب
فی ابتغاء الشی و یطلق علی کل منهما و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب
اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن
نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارهای بی خوابی چون
چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگوار بها پس آسان برفوت شونده

لذت خواب دراز ست ش ای گروه هوس پس که مرد دانا باشی　　در علم و نظر و ادب
و دینا باشی　　باید که ز خواب و خور منزه باشی　　تا همچو ملک از همه اعلی باشی

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی　　و سافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم و اکتساب معیشة　　و علم و آداب و صحبة ماجد

تغرب غریب شدن و الفایدة ما استفدته
من علم او مال و تفرج واردن اندوه و الهم الحزن یذیب الانسان میفرماید
غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرهاست پنج فایده
واردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار ش
جمعی که رموز عشق دریافته اند　　کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و خرمی و کسب معاش　　در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل و محنة　　و قطع الفیافی و ارتکاب شداید
فموت الفتی خیر له من معاشه　　بدار الهوان بین واش و حاسد

المحنة ما یمتحن الانسان من بلیة و فیفاء بفتح بیابان بی آب و الفیافی
جمع او و المقام بالضم الاقامة و هوان خوار شدن و الواشی النمام میفرماید
پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنتست و بریدن بیابانهای بی آب

و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است او را از مقیم شدن او بخانه

بیان غماز و حاسد ش هرچند که در سفر ملالت باشد از هر طرفی غصه و حوالت باشد

زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش وز اهل و فا ترا خجالت باشد

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

یعنی تقدیر کردن از تأمل و اجتهاد و کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری خدا

مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه می کنند واقع می شود بر وا جهت او این

برای او ش چون هستی هر چه هست از نور خداست بل حکم خدائی شود چیز پی است

تدبیر تو کی خلاف تقدیر و قضاست دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر و قضاست نه به نهج تدبیر انسان و کانت الارزاق تجری علی

مقدار ما یستاهل العبد لکان من یستخدم مستخدما و غاب نحس و بدا سعده

و اعتدل الدهر الی اهله و اتصل السودد و المجد لکنها تجری علی سمتها

کما یرید الواحد الفرد اسپتهال سزاوار شدن و خدمة مصدر از باب استخدام

خدمت خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال است شدن و اتصال

پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یگانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری

بودی بر اندازهٔ آنچه سزاوار باشد بنده از آن هر آینه بودی کسی که خدمت میکند

٢١٤

خواهنده خدمت و غایب شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی

روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری

می شوند بر طریق خود چنانچه می خواهد یکتای یگانه ش گر روزی من بفضل بودی کرم

هرگز نشدی بر دل من غصه و غم لیکن چه توان کرد که در هیچ ازل

بر لوح قدر قضا چنین راند رقم مذمت جهل که ابهت مردم اند و تحقیق حیوان اند

ما اکثر الانسان لا بل اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا

انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر و لکن لا اری احدا

فند بفتح فا و نون دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان

و خدا می داند که من نمی گویم دروغ را هر آینه که من هر آینه می گشایم چشم خود را

آن زمان که می گشایم از آن بر بسیاری و لیکن نمی بینم هیچ یکی را ش

امروز که قحط فضل و احسان باشد نقصان کمال خلق یکسان باشد

هرچند باطراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه در مفارقت و جدائی از یاران منافق ریاست ... من لم یزدک قربه خیراً تزاده لا تحزنن لبعده و بعاده

تخلیه رها کردن و هجران کسی بعد از اول و مباعده و بعاد و از کسی دور شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را و مرا دو او اندوهگین مشو

برای بریدن او و دور شدن او **شعر** آن دم که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت

وز قید محبت و وفای تو گریخت ... در باب صفا و مهر او سعی مکن

دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت **تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت**

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثاً ... فبعه ولو بکف من رماد

وفاء للصدیق وبذل مال ... وکتمان السرائر فی الفؤاد

رماد خاکستر وکتمان نهان کردن از اول و سرائر نهان

و فؤاد دل **میفرماید** چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را و اگرچه باشد

بکفی از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال و نهان کردن سرها در دل **شعر**

گر شد هوست به دوستی کوشیدن ... در جام صفا می طرب نوشیدن

شرطست بآتش وفا جوشیدن ... پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

صدیق عدوی داخل فی عداوتی ... وانی لمن ود الصدیق ودود

فلا تقربن منی وانت صدیقه ... فان الذی بین القلوب بعید

میفرماید دوست دشمن من داخل است در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست

دارد دوست من دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی

چه بدرستی آنچه در میان دلهاست دور است **شعر** با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست

این نکته بدان که دشمن جان تو اوست ... زان پیش که غمازی خود فاش کند

چون نافه بکش ز پیر او اول پوست **اظهار تمکین در دوستی و صفا و اثبات صفات محبت و وفا**

ما ودنی احد الا بذلت له ... صفو المودة منی آخر الابد

ولا قلانی وان کان المسیء بنا ... الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر باز پسین والابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن **میفرماید** دوست

نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفا و دوستی از خود تا آخر روزگار

و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگرچه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او

خدا را براه راست یافتن **شعر** آن دم که کسی دشمن جان تو شود

یا درپی آسیب و زیان تو شود ... از کینهٔ او گر دل خود پاک کنی

ناگاه ز غیب مهربان تو شود ... وابتغیت علی شیء فنجحت به

ولا عددت الی خیر الجمیل یدی ... ولا اقول نعم یوماً فاتبعه

بخلاً ولو ذهبت بالمال والولدی ایمان ایمن داشتن و بوح پدید کردن راز

از اول و اتباع از در در آوردن و ضمیر اتبعه عاید بقول و ضمیر ذهبت بنعم و تانیث

باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه **میفرماید** ایمن داشته نشدم بر رازی که

که آشکار کردم آن را و نکشیدم بغیر خوب دست خود را و نگویم آری روزی پس در آورم آن را

ورزدی

بخل واگرچه برد مال و فرزند را ش تا در تن این شکسته جان خواهد بود
از بهر وفای دوستان خواهد بود / با هر که دم از مهر و محبت زده‌ام
گر سر برود سخن همان خواهد بود / آرزوی رفیق حالی و شفیق روحانی
همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٌ / وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ
یکون کروحٍ بین جسمین قسمت / فجسمهما جسمان والروح واحدُ
تقسیم بخش کردن والروح مذکر و یونث میفرماید قصدها مردان در کارها
بسیار است وقصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان
دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی ش
از حضرت حق همیشه خواهد دل من / یاری که سرشته شد بمهرش گل من
از غم چو شود جهان بچشم تاریک / پر نور کند چهره او منزل من
ترغیب نفس بقناعت و گذشتن از حرص و طمع نعم من کان له کردیدة / یاکل منها تمرة جیدة
الکردیدة بالکسر تمر یبقی فی اسفل النخلة من جانبیها و اثنا دوتا و جید کردن میفرماید
نیکو است کسی که هست مر او را بقیه خرمایی که می خورد از آن پس دوتا میکند گردن
خود را ش گر نیست ترا ز کید دشمن بیمی / و ز نان جوین سوخته داری نیمی
فارغ بنشین بگوشه عزلت خویش / زنهار مخور غم که نداری سیمی

تجنیب از غم درویشان خوردن و بیکسی الهام پریشان کردن وحسبک داءً ان تبیت ببطنة
وحولک اکبادٌ تحنّ الی القدّ البطنة ان تمتلی من الطعام امتلاءً شدیداً
وکبد جگر و حنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة میفرماید
بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم و پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق
دارند بپوست بزغاله ش تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی / یک لقمه ز خوان خود
بمهمان ندهی / آن دم که کشی بساط جمعیت خویش / یک کاسه بدرویش پریشان ندهی
خطاب بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته
یا مؤثر الدنیا علی دینه / والتائه الحیران عن قصده / اصبحت ترجو الخلد فیها وقد
ابرز ناب الموت عن حده / هیهات ان الموت ذو اسهم / من یرمه یوما بها یرده
لا یشرح الوعظ قلب امرئ / لم یعزم الله علی رشده / ایثار برگزیدن و تیه
و توه سرگشته شدن و حیرت سرگردان شدن و حیران سرگردان و ابراز بیرون آوردن
و هیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شرح گشاده کردن دل
از ثالث و عزم و عزیمت دل بکاری نهادن و رشد بضم راه راست یافتن میفرماید
ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه راست خود گشتی تو که
امید میداری جاودانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شده دندان نیش مرگ

از تیرهای او دور است اینه تو بدر پستی که مرگ صاحب تیرهاست که می اندازد مرگ اعدا
روزی با آن تیرها هلاک می کند او را کشاده نمی کند پند دهنده دل مردی را که عزمت
نکرده خدا بر راه راست یافتن او ش تا چند ترا طول امل خواهد بود
وز رشت و جهان جاه و عمل خواهد بود اندیشه بکن زمرگ و اکنون که بغیر
چیزی که ترا روز اجل خواهد بود ارشاد با بن الوقت بودن و ابواب حال سعدی کردن

مضى أمسك الماضي شهيداً معدلاً وأصبحت في يوم عليك شهيد
فإن كنت بالأمس اقترفت إساءة فثنّ بإحسان وأنت حميد
ولا ترج فعل الخير يوماً إلى غد لعل غداً يأتي وأنت فقيد
ويومك إن عاتبته عاد نفعه إليك وماضي الأمس ليس يعود

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تثنیه دو تا کردن
وارجاء واپس بردن و معاتبة با کسی عتاب کردن و عود بازآمدن و شهید
خبر هو محذوف میفرماید گذشت دی روز تو که باعتبار ثبات در حال
که گواهی است عدل خوانده و رسید بامداد در روزی که بر تو گواه است پس
اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دو تا کن بنکویی کردن
و تو ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بفردا شاید که فردا آید

و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را بازگردد نفع او بتو و دی فرا گذشته
نیست که بازگردد ش ای مانده از باده تحقیق خبر در جان تو کرده عشق اثر
خواهی که زحال اهل یابی بهره بر نقطهٔ حال روز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن ایشان بعد از موت

ذهب الذين عليهم وجدي وبقيت بعد فراقهم وحدي
من كان بينك في التراب وبينه شبران فهو بغاية البعد

الوجد الحزن و وحدة تنها شدن و شبر بدست
و غایت پایان و وحدی حال می متفرد یا مفعول مطلق احد متعدد میفرماید رفتند آنها
که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدایی ایشان تنها هر که باشد
میان تو و میان او در خاک دو بدست پس او بپایان دوری است ش
رفتند رفیقان و منم وا مانده در کوچهٔ فقر و فاقه تنها مانده
چون لاله بیاد کار یاران قدیم صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لو كشفت للمحق أطباق الثرى لم تعرف المولى من العبد
من كان لا يطأ التراب برجله يطأ التراب بناعم الخد

وطا بپای سپردن و ثالث و ناعم نازک و نرم
و خد رخساره میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود
خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک

شش شخصی که زکبر پا بر افلاک نهاد   دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت   داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فنا عالم و زوال بنی آدم إنّ الذین بنوا فطال بناؤهم
واستمتعوا بالأهل والأولاد   جرت الرياح على محلّ ديارهم   فكأنّهم كانوا على ميعاد
استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میگوید بدرستی
که آنها که بنا کردند پس دراز شد بناهای ایشان و برخوردار گشتند باهل و فرزندان
جاری شد بادها بر جای سراهای ایشان پس گوییا که ایشان بودند بر وعده گاهی

شش جمعی که بنا بعرش افراشته‌اند   ایوان بلند و قصرها داشته‌اند
از هستی آن قوم اثر باقی نیست   اکنون درو اند هر چه میکاشته‌اند

فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی رضی الله عنه در وقت توجه بشام بمداین
رسید جریر بن سهم بن طریف تیمی آثار کسری می دید و بیت ثانی این قطعه میخواند
مرتضی رضی الله عنه فرمود فلو قلت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع
ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت
علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین
لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم

لا تحلّ بکم النقم اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن
جنبی تجافی عن الوساد   خوفا من الموت والمعاد   من خاف من سکرة المنایا
لم یدر ما لذة الرقاد   قد بلغ الزرع منتهاه   لا بدّ للزرع من حصاد
جنب پهلو و تجافی یکسو شدن و وساده بالش و سکرة سختی و زرع کشته و انتها
بپایان رسانیدن و حصاد درو کردن میگوید پهلوی من یکسو شد از بالش
برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هر که ترسد از سختی مرگها نداند که چیست
لذت خواب دراز بحقیقت رسیده است کشته بپایان خود و هیچ چاره نیست مر کشته را
از درو کردن شش اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود   هر فکر که میکنم نمی دارد
سود   از روی مثل کشته‌ایم همه   شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودة شباب سعادت مآب بکیت علی الشباب قد تولّی
فیا لیت الشباب لنا یعود   فلو کان الشباب یباع بیعا   لأعطیت المبایع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولّی   علی شرف فمطلبه بعید   مبایعة با کسی بیع کردن
و شرف بفتحتین کنگره و مطلب مصدر میمی میگوید گریستم بر جوانی که بحقیقت برگشت
پس ای کاج جوانی برای ما باز می گشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی
فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن چون جوانی برگشت

برگذرها پر حسرتی آن دو رست ش افسوس که رفت عمر و ایام شباب
ای کاج که زندگی بمی کرد شتاب هر چه که ایام جوانی طلبد
طفلان همه دانند که آن نیست صواب تعبیر جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت داشتند
و بعضی موهوم خود را ابدی پنداشتند تمنی رجال ان اموت وان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد ولیس الذی یبقی خلافی بمغنی
ولا الموت مرتقبات قبلی بمخلد وانی ومن قد مات قبلی لکالذی
یزور طلیلا او یروح و یغتد النبیل ذکر و مونث واوحد یگانه و مفرت
گزنده کردن از اول و اخلاد جاودانه کردن میفرماید آرزو کردند مردی چند
که بمیرم من و اگر بمیرم پس آنها هست که نیستم من و دان راه یگانه و نیز لیکن پس
کر می جوید مخالفت من کنند رساند مرا و نیست مرگ آنکس پس که بحقیقت مرده پیش از من
جاودان کننده من و مدرستی من و آنکس که بحقیقت مرده پیش از من هر این
چون آنکس است که زیارت میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد می کند ش
خواهند گروه دشمنان مردن من وز چنگ عقاب مرگ آزردن من
نی هستی این طایفه خواهد ماندن نی نیز میسر است جان بردن من
بیان احاطه مرگ اند وه اما پس هر که ولادت یافت از افراد ناس

الموت لا والدا یبقی ولا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی ولا یخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطیة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا
اندوه و تخلید جاودانه کردن و خاطیه خطا کننده و فی المثل مع الخواطی
سهم صایب میفرماید مرگ نه پدر را باقی می دارد و نه فرزند را این است راه تا آنگاه
که نه بینی یکی را بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جاودانه نماند برای گروه خود اگر
جاودان گردانیدی خدای تعالی مخلوقی را پیش از و جاودان بودی او مرگ را
در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت از و امروز تیری در میکند او را فردا
ش از تیر اجل کسی نخواهد جان برد هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
با مرگ حیات ما میسر نشود از می نبود صافی دنیا بی درد
مرثیه پدر موافقت شاعر و مذمت قریش مخالفت و شا ارقت لنوح آخر اللیل غردا
لشیخی ینعی والرئیس المسودا ابا طالب ماوی الصعالیک والندی
وذا الحلم لا خلفا ولم یک قعددا اخا الملک خلی ثلمة سیسدها
بنو هاشم او یستباح فیمهدا نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن
و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن

داژی بضم همزه وتشدید واو مکسوره بازگشتن وصعلوک بضم صاد درویش
وخُلف بسکون اللام فرزند بد ورجل قُعدد بضم القاف وفتح الدال او ضمه
اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر ویذم به لانه من اولاد قوم هرمی وینسب
الی الضعف وقد یمدح به ایضا وثُلمه بضم ثا رخنه وسد استوار کردن رخنه ازاول
واستباحه مباح کردن وفی الاساس اسعد فلان الامر اماته میویه بی خواب
شدم برای نوحه کردن که در آخر شب آواز کرد آینده خبر مرگ مرداد برای مهر من
وسردار مهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت درویشان خداوند سخا وخداوند
بردباری نه فرزند بد ونبود فرزند نزدیک جد اکبر صاحب نمک که بازگذاشت
رخنه را که زود محکم خواهند ساخت از ایران هاشم یا مباح کرده شود پس
میرانیده کرده **شس** درماتم او بچشم من خواب نماند درتشنه جان ناتوان
تاب نماند زین پیش دو چشم من چو دریا بودی از گریه بسیار درو آب نماند
حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست
بمحافظت او مصطفی را صلی الله علیه وسلم از شر قریش تحصیص در شعب وشرح آن
در حرف میم معجمه خواهد آمد واین چند بود از اشعار شفقت شعار اوست **س**

ولقد علمت بان دین محمد   حق بلاشک وکان یقینا

والله لن یصلوا الیک بجمعهم   حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة   وابشر وقر بذاک منک عیونا
ودعوتنی وعرفت انک ناصحی   ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا قد علمت بانه   من خیر ادیان البریة دینا
ولولا الملامة وحذار مسبة   لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

وروزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعای باران فرمود وباران بسیار بیامد
آنحضرت بخندید وفرمود لله در ابی طالب لو کان حیا قرت عیناه ومرتضی
کرم الله وجهه برخاست وگفت یا رسول الله کانک ترید قوله **س**

وابیض یستسقی الغمام بوجهه   ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلاک من آل هاشم   فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله یبزی محمد   ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع حوله   ونذهل عن ابنائنا والحلائل
فامسیت قریش یفرحون بفقده   ولست اری حیا لشیء مخلدا
ارادت امورا زینتها حلومهم   ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله   وان یفتروا بهتا علیه وجحدا

قال الشافعي رضي الله عنه قريش ولد نضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من و الد الياس بن مضر
و منهم من قال ولد مضر بن نزار و منهم من قال ولد فهر بن مالك بن النضر
بن كنانة و قال الزمخشري في الكشاف سموا بتصغير القرش و هو دابة عظيمة
في البحر تعبث بالسفن و لا تطاق الا بالنار و عن معاوية انه سال عن ابن عباس
رضي الله عنهما لم سميت قريش قال بدابة في البحر تأكل و لا تؤكل و تعلو و لا تعلى
و انشد ~~شعر~~ و قريش هي التي تسكن البحر   بها سميت قريش قريشا
و التصغير للتعظيم و قيل من القرش و هو الكسب لانهم كانوا كسابين بتجاراتهم
و فرح شاد شدن از اربع و حلم خرد و ایراد در آوردن و افترا در وغ بر بافتن
و البت البهتان **میفرماید** پس گشتند قریش که شاد شدند بیافتن او و گفتند من
کرمی بینیم زنده را برای چیزی جادو انه کرده خواستند قریش کاهی که از بت ایشان
خردها ایشان زود در آورد آن خردها ایشانرا روزی بجای در آمدی از کرامتی
اینند می دارند بدروغ داشتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کشتن او را و اگر بر بافتند
بهتانی را بر او و انه انکار را ~~شعر~~ جمعی که بعین عقل صادق نظرند   با فضل طریق
خیر خواهی سپرند   و انها که ز مرگ دشمنان شوند   گویا ز ممات خویشتن بیخبرند

کذبتم و بیت الله حتی تذیقکم   صدور العوالی و الصفیح المهندا
و تبتدوا منا منظرة ذو کریهة   اذا ما تغشیه علی الجدید المسردا
فاما تبیدونا و اما تبیدوکم   و اما تروا سلم العشیرة ارشدا
و الا فان الحی دون محمد   بنو هاشم خیر البریة محتدا
اذاقه چشانیدن و عالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه و الصفیحة السیف
العریض و منظر جایی که چشم بران افتد از روی و الکریهة الشدة فی الحرب
و تسربل پیراهن پوشیدن و تسرد زره پوشیدن و اباده هلاک کردن و تبیدونا
در اصل تبیدوننا و عشیرة دوستان و الطریق الارشد نحو الاقصد و محتد اصل
مردم و مصراع اخیر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل
و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و اصطفی قریشا من بنی کنانة و اصطفی من قریش
بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم **میفرماید** دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا
تا بچشانیم سینهای شما را سرهای نیزه و شمشیر پهن هندی و تا پیدا شود از ما دیداری
صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را
و یا هلاک کنیم ما شما را و یا ببینید شما صلح خویشان را راه راست و اگر نه بدرستی
که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار اصل مردم ~~شعر~~

ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما | صافی است بهر که هست آیینهٔ ما
از روی صفا به من درایید همه | تا جای کدورت نشود سینهٔ ما
وان لم ینصرکم من الله ناصرا | ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطه | فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه | جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه | وان کان قولا کان فیه مسددا

من جانی واوحد تنها وخطب نجم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب قرآن واغر سفید روی وضوء روشنایی وبدر ماه شب چهارده وصورت پیکر وجلوت ای کشفت وغیم ابر وتوقد افروخته شدن والامین من الامانة ومصراع رابع اشارت بقول ما محمد الا رسول ترجمه بدرستی که مرا اورت درمیان شما از خدا یاری دهنده ونیستم من بخشنده یار خدا را تنها پیغمبری که آورد از هر وحی کاری بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من (قرآن) محمد سفید رویی که روشنایی ماه شب چهارده است پیکر روی او وابرد ابر را از روشنایی او پس افروخته شد امین است بر سری که بودیعت داد خدا دل او را واگر باشد آن گفتاری باشد در آن راست کرداننده ش ای روی تو در عالم صورت صدر

زلف تو باعتبار معنی شب قدر | زان صدرنشین شدی که در شخص جهان
مانند دلی جای دل باشد صدر

مرثیه سیدة نساء شریفه عظمی فاطمه زهرا در وقت حمی

واری حیاتی منک یا بنت احمد | باظهارها اخفیته لشدید
ولکن لامر الله تعنو رقابنا | ولیس علی امر الله جلید

اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنو خضع وذل والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید ترجمه بدرستی که زندگی من بعد از تو ای دختر احمد باشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت لیکن مر فرمان خدای تعالی را فروتنی میکند گردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سختی ش

ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر | در بودن من فایده نیست دگر
لیک چه کنم نمی توانم مردن | تا پیک اجل نیاورد حکم قدر
القبر حتی عن الحی لدیک واشتکی | الیک ومالی من الرجال نديد
اصبر علی ضیر واقوی علی منی | اذا اضبر خوار الرجال بعید
وفی ذا الجنی ولیس یاتنا | لموت البرایا قاید ویزید

مصرع افکندن وثالث وحسن تب واشتکی از چیزی نالیدن وندید همتا واصبرت علی الشی اقت ودست وقوة نیرومند شدن زرابع وقاید سرهنگ

وبرید پیک سپیده‌دمی که می‌اندازد مراتب نزد تو و من نالم تو و نیست مرا بیان و دان هیتا
می‌ایستم بر صبر و پیر و مسند می‌شوم باز زود ما آن زمان که صبر مردان بُهت و دست
و درین تب راه نمایی است با گمراه و مر مرگ مخلوقات را سر هنگت و پیک ش

من نام و جود از خود انداخته‌ام / هستی مجازی همه در باخته‌ام
در آتش تب هزار پی سوخته‌ام / زین ظرفه که با سوزش خود ساخته‌ام

خطاب فاطمه برای اسیری عم فرموده که یکی از اسباب نزول سورهٔ هل اتی بوده

فاطم بنت النبی احمد / بنت النبی سیّد مسوّد / قد زانه الله بجید اغید
هذا اسیر للنبی المهتدی / مکبّل فی غلّه مقیّد / یشکو الینا الجوع قد تمدد

اسار بکسر و اسر و اسیر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی
و تمدد خویشتن باز یدن میفرماید ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر
مهتر کرده که بحقیقت او آراسته است او را خدای تعالی بگردن نازکی این اسیرست
مر آن پیغمبر راه یافته را بند کرده است که در بند او مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی
در حالی که بحقیقت باز یده خود را ش

ای محتشمی که فرق تاج تو است / نه چرخ فلک پایهٔ معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری / غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجده فی غد / عند العلی الواحد الموحد / ما یزرع الزارع سوف یحصد

فاطعمی

فاطعمی من غیر من انکد / حتی یجازی بالذی لا ینفد

اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن و نکد بخیل شدن
و انکد افعل صفت و مجازاة پاداش دادن و نفاد و نفود آخر شدن از زرع میفرماید
هر که طعام می‌دهد امروز می‌یابد آن را در فردا از نزد پروردگار یگانه ساخته
آنچه کشت و زراعت کننده زود می‌درود پس طعام ده بی‌منت نهادن خالی از چیز
تا جزا داده شوی آنچه آخر نشود ش

هر تخم که در جهان بکاری ای دل / فردا دروی بحکم باری ای دل
چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت / اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی اعلی ابنتها و علیها السلام و مدح او با نعام و اکرام

لم یبق مما جئت صاع / قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله هما الجیاع / ابوهما للخیر ذو اصطناع / یصطنع المعروف بابتداع

به بعد از جیئت منقدر و با برای تعدیه و الکف مذکر و مؤنث و صاع چهار مد
و مد رطل و ثلث رطل نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم
پس صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود و سه درم و ثلث درم باشد و قال النووی
فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول
مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و هو الارجح و به الفتوی

فعلی بذا القطاع ستاتیة درهم وچنت وثانون درهما وخمت ابباع درهم وذراع ارش وجباع جمع جابع واصطناع چیزی را برگزیدن وباکسی نیکویی کردن ومعروف نیکویی وابتداع چیزی نو آوردن **حکایت** قاضی ناصر الدین در سورهٔ هل اتی از ابن عباس روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت حسن وحسین رفت وفرمود یا ابا الحسن نذری میکردی برای شفا ایشان علی وفاطمه رضی الله عنهما وکنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند وچون مریضان شفا یافتند درخانه قوت نبود وعلی رضی الله عنه از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد وفاطمه رضی الله عنها صاعی آرد ساخت وپنج قرص نان پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد وبا او دادند وافطار باب نمودند وشب دوم یتیمی سوال کرد وشب سیوم اسیری وبهمان منوال عمل کردند وجبرئیل سورهٔ هل اتی آورد وگفت خذ هذا یا محمد هناک الله فی اهل بیتک وچه زیبا ست لفظ فضه درین سوره در چیزی که مرتضی رضی الله عنه در شب اول فرموده درحرف نون خواهد آمد ودر چیزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد ودر چیزی که در شب ثالث فرموده اینست که رقم زدهٔ خامهٔ بیان گشت **ارتجاز مبنی بر صبر وسکینه در وقت بنای مسجد مدینه**

لا یستوی من یعمر المساجدا ومن یبیت راکعا وساجدا یا رب فیها قائما وقاعدا

ومن یکر هکذا معاندا ومن یری عن الغبار حائدا استوا یکسان شدن ومسجد مرکت وسجود سر بر زمین نهادن ومعانده باکسی ستیزه کردن وغبار گرد وحید وحیده دوه میل کردن **معنی** یکسان نیست آنکس که آباد میکند مسجدها را وآنکس که شب میگذارد در رکوع کننده وسجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده ونشسته وآنکس که بازگردد اینچنین ستیزه کننده وآنکس که دیده میشود از گرد میل کننده

شعر هرچند که هست عالم از آنگین ور وز علم نمی‌شد بر دوم ره دین
از اهل وصول تا با ایشان فرقست فرقی که میان آسمانست وزمین

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت بمدینه فرموده مهار شتر خود رها کرد وبهیچ خانهٔ از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند والتماس نزول آنحضرت میکردند ومی فرمود رها کنید که او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضایی رسید که ملک سهل وسهیل یتیمان عمرو بن عباد بود وشتر زانو دراهد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزول فرمود وابو ایوب انصاری رضی الله عنه بار از ناقه برداشت وبخانهٔ خود برد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم هم بخانهٔ او رفت وآن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید وبنیاد بنای مسجد وخانه کرد وبا اصحاب خشت میکشید ومیفرمود **شعر** هذا الحمال لا حمال خیبری

نه ابرز بها واظهر وحافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر یحملون النقبة الناس باجرة
وینقلونها علی اجرتهم یعنی الحدیث هذا الذی یحملون وهو نقل اللبن بعد
طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عوضا یسیرا من الاجرة
و مرتضی رضی الله عنه این قطعه در ان وقت فرموده و مصراع رابع و خامس
تعریض است بعضی یاران که کسالت می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند عرض
ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة والسلام یا شاهد الله علی فاشهد لی   انی علی دین النبی احمدا
من شک فی الدین فانی مهتد   یا رب فاجعل فی الجنان موردی
شاهدا شادی شبیه بعناف وجنان بکسر جمع جنت میفرماید ای گواه ای خدا
بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر احمد صلی الله علیه وسلم که شک دارد
در دین پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان
در بهشتها جای درآمدن من شش مائیم که دولت مخلد داریم   از آن حضرت
محمد داریم   هرچند که در مرتبه اطلاقیم   خود را بشر بعتش مقید داریم
رجز که بعد از قتل مرحب طلو گفته در احد و کو هر مقصود با ما پس بغاحت شد
اقتول بابنه العزیز الامجد   و فالق الاصباح رب المسجد   انا علی و ابن عم المهتدی
صوت حمله بردن از اول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح

نی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح من ظلمة اللیل
او من بیاض النهار و می تواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح یعنی ایام
و مراد از مسجد مسجد حرام میفرماید حمله می زنم بیاری خدای احد بزرگوار تر
و شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر برادر پدر آن راه یافته ش
در رزم بود صبر و تحمل ما را   در بزم بود جاه و تجمل ما را
در معرکه هر به تن تیغ زنند   بر حضرت حق بود توکل ما را
منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد علیهم الرضوان
اتانی ابن هند اجل صخر   دعت ذرکا و بشرت الهنودا
فان تفخر بحمزة حین ولی   مع الشهداء محتسبا شهیدا
فانا قد قتلنا یوم بدر   ابا جهل و عتبة والولیدا
هند دختر عتبة بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان
پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والقعر الاخر درک و تبشیر
مژده دادن و هنود اسم ملکت والنسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب
و در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآن حضرت رسانید

وحمزه بصید رفته بود و عادت وی آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف
کعبه کردی چون بازگشت وطواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حال
که میان مصطفی صلی الله علیه وسلم وابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش
رفت وبکمان سر ابوجهل بشکست واظهار اسلام فرمود واز اشعار اوست شعر

حمدت الله حین هدی فؤادی | الی الاسلام والدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز | خبیر بالعباد بهم لطیف
واذا تلیت رسائله علینا | تحدر دمع ذی اللب الحصیف

واجتناب مرد چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم البدر
جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوم از هجرت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش
غزا فرمود و در بشرة الغزو والتعرض به دنارة ورد الله هند [illegible] آمده که هند
زن حال صخر ابوسفیان خوانده وزکیرا ومژده داد بهندیان پس اگر فخر میکند بحمزه
آن هنگام که پشت کرد دنیا با شهیدان مژده چشم دارند شهید پس در پستی
کرما بتحقیق کشتیم در روز بدر ابوجهل پسر هشام وعتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه

شعر هرچند که فتح کرد بدخواه چه بود | وز طالع برگشته باین شیخ چه شود
کو شاد مشو که فتح از جانب ما | بسیار شده دگر بسی خواهد بود

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال
سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد متوجه شد
و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت وقریش پانزده زن از اعیان
با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم کردند
ویکی از آنها هند بود ومی خواند شعر نحن بنات طارق نمشی علی النمارق او تقبلوا
نفارق فراق غیر وامق و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتایید ونصرت الهی قریش را بشکست
وصحابه بغارت مشغول شدند پس مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم
که حمزه عم او را طعیمه بن عدی در غزای بدر کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرد
وحربه را بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او بشکافت و جگرش برداشت
و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بودند و هند پاره
از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس رفت و حمزه را رضی الله عنه مثله کرد
واز پوست او سوار دبازو بند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه
پنجاه وشش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است و عدد شهدا
هفتاد است چهار از مهاجرین وباقی از انصار وکیفیت قتل ابوجهل بر وجهی که
بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال دو کودک

از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو معاذ بن عفراء و در دلم گردید که اگر دو مرد بودی
بهتر بودندی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت
بمن رسیده که او دشنام به پیغمبر داده صلی الله علیه و سلم بحق خدا که اگر او را ببینم از و جدا
نشوم تا یکی کشته شوم و آن دیگر همین گفت و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم
که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان
کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند
بلند جایی یافتی پس شمشیر او سر ابوجهل برید و بنجا کرمی کشید تا نزد پیغمبر آورد صلی الله علیه
و سلم و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت وقتلنا سراة الناس طرا
وغنمنا الولاید والعبیدا وشیبة قد قتلنا یوم ذاکم علی اثوابه علقا جسیدا
فبوؤا من جهنم شر دار علیها لم نجد عنها محیدا تقتیل مبالغه در کشتن و سراة
مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لا یعرف غیره
و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنیمت دادن و ولیدة دختر زاده
و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم الولاید والعبید کنایة از کثرت غنیمت
و ذا اشارت بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعه و علق بفتح عین و لام خون بسته

و جسید خون خشک و تبویه کسی را بجایی فرود آوردن و جهنم دوزخ و مونث سماعی است
و شر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها هم راجع بجهنم و تخصیص شیبه
تبعیض احوال و گذاشتن ابوجهل و عتبه باجمال از آنست که شیبه مقتول حمزه بود
و آن قطعه جواب کسی است که شماتت بقتل حمزه می نمود میفرماید کشتیم مبالغه
مهتران مردم را همه و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان از ایشان را
بتحقیق کشتیم در روز بدر در حالی که بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرود
آورده شد از دوزخ به بدترین سرایی بران نیافت از آن جای میل کردن ش
کشتیم جماعتی که دشمن بودند چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینه ایشان جا داشت انصاف که خوش سزای کشتن بودند
حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته شدند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید
بن عتبه و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعیمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص
بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه
بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه
بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سایب بن عویم و حنظله بن ابی سفیان
و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمر بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابو قیس

بن ولید بن مغیره و ابو العاص بن قیس و اوس بن مجمی و معاویة بن عامر بن عبد القیس
و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه
بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمة بن کلدة و ابو العاص بن قیس عدی
و معاویة بن مغیرة بن ابی العاص و نوذان بن ابی ربیعه و زید بن ملیص و عاصم
بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن اسد و سایب بن مالک
در حرب بدبت مرتضی رضی الله عنه مقتول شدند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
بصفرا رسید که هفده میل است تا مدینه امر کرد تا مرتضی رضی الله عنه نضر بن حارث
بن عبد الدار را گردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید فرمود تا عاصم بن ثابت
عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متمول
برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم دادند و هر که چیزی نداشت بعوض زر
ده کودک انصاری را خط آموخت و غنایم در راه مدینه بسویت مقسوم شد و بیت
اول اشارت باین احوال است وما پشیمان من هوی الجحیم یکون شرابه فیها صدیدا
و من هو فی الجنان یدر فیها علیه الرزق مغتبطا حمیدا جحیم آتش بزرگ و مراد
دوزخ و مونث سماعی است و شراب آنچه آشامند و ادرار شیر و باران فرو گذاشتن
و الغبطه ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زواله عنه و لیس بحسد قول

غبطه فاغتبط و مصراع ثانی موافق خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی
من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی که آتش بزرگ باشد شراب او
دران آتش زرداب و کسی که او در بهشتها است فرو گذاشته می شود دران بهشتها
ارزوی رشک برده ستوده بیت دشمن که ز جهل می کشد تیغ غلاف
با اهل صفا چرا زند هر دوم لاف او ساکن دوزخ است و ما اهل بهشت
پس لاف برابری بود عین گزاف حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب
شدند ابو سفیان باواز بلند سه بار گفت افی القوم محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
صحابه را هر سه بار از جواب منع فرمود پس سه بار گفت افی القوم ابن ابی قحافة
پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هولاء
فقد قتلوا و قد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت
الاحیاء کلهم و قد بقی لک ما یسوءک و ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال
و بر سبیل ارتجاز می گفت اعل هبل اعل هبل چه قریش برای تیمن این بت را
در حرب احد آورده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بگویید الله اعلی
و اجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی و لا عزی لکم و پیغمبر فرمود صلی الله علیه
و سلم شما بگویید الله مولینا و لا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

با عمر رضی الله عنه گفت که در جواب یوم بیوم بکو لا سوانا قتلانا فی الجنة
وقتلاکم فی النار، و این دو بیت موافق این روایتست **ش** تا چند کنی طیش و تنگ
چون دیو وز جهل زنی لاف شجاعت با دیو شیطان چو گرفت ملک هستی ترا
از ظاهر و باطن تو غارت بود دیو **حکایة جواد ثلثة که در غزای احد رو نموده و ابو ۲۳ غیرت ربوبی اقتضا کرده**

اللّه حیّ قادر صمد ولیس یشرکه فی ملکه احد هو الذی عن الکفار بنزلهم
والمؤمنون سیجزیهم کما وعدا فان یکن دولة کانت لنا عظة فهل عسی ان یری فی غیّها رشدا
ویغفر الله من الاه اذن له نصرا وقتل الکفار ذو عندوا قدرت توانا شدن و صمد

پناه و نیاز مندان و شرکه انباز شدن از رابع و توحیت شناسا کردن والکفر
فی اللغة الستر وفی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجی الرسول به و دولت بفتح
و ضم گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب وقال
ابو عبیدة الدولة بالفتح المصدر و بالضم الشیٔ الذی یتداول بعینه و موالاة
و ولاة باکسی دوستی کردن و مثله عقوبت کردن از افعل **میفرماید** خداوند
دیرینه توانا پناه و نیازمند است و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی
و آنکس است که شناسا کرد کافر را جای بود و آمدن و مومنان و وعده‌ی
وعدهٔ خدای تعالی ایشان را چنانچه وعده کرده شده اند پس اگر باشد گردشی باشد آن گردش

ما را پندی پس آیا دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی و یاری می‌دهد خدای تعالی
کسی را که دوست میدارد او را و در پرستی که مراد اوست یاری ادنی و عقوبت میکند
بکافران چون از راه گردند **ش** نمکین شنوای دوست اگر چرخ بلند آماده کند برتو
اسباب گزند هر چند تا بی هیچ باشی از بند آن بند بود بلوح دل صورت پند
حکایت چون ابو سفیان و قریش از جانب احد بجانب مکه مراجعت کردند
پشیمان شدند و بخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رسید با هفتاد کس تا به حمراء الاسد آمد که تا مدینه هشت میل است
و خدای تعالی رعب در دلهای کفار شان دوست انداخت و بمکه رفتند
و آیة الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصرع رابع اشارت باین است

فان تظلمتم نعجز لا آبا لکم فیمن تضمن من اخواننا اللحد فان طلحة عادرناه منجدلا
وللصفائح نار بیننا تقد والمرء عثمان اردته اسنتنا فجیب زوجته اذ خبرت قددا
فی شعبة او تولوا بین اظهرهم لم یلحقوا امن حیاض الموت اذ وردوا کانوا الذهب من فیه وکرهوا

شم الانوف وحیث الروع والعدد تضمن در میان خویش در آوردن و اخوان جمع اخ
و مراد از من تضمن شهدا احد از اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولحد

نگانی که در یک جانب کوه باشد و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی و مغادرت دست
باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقده و توقّد افروخته شدن آتش و عثمان
پسر طلحه بن ابی طلحه و او را سیراب کردن و تخییر خبر کردن و القدّ قطع الشی طولاً
من الاول قال الله تعالی ان کان قمیصه قدّ من قبل والقطّ کالقطع و ظهر
پشت و یقال نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول
و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض
لان الماء یحیض الیه و ذوابه بضم گیسو و مراد اینجا پسر وارد و ذوایب جمع و اصل او ذوائب
و فهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش و هو فهر بن مالک النضر و اشمّ بلند بینی
و شمّ بضم جمع او و اشم الانف کنایة از شریف کریم چه بجنب و ذات
بلند بینی دلالة بر شرف و کرم دارد و این مثل عرب بعض القعات که کنایة از ابله است
بسبب آنکه عرض قفا از وی زیادت و دلیل بلاهت و سفاهت است و الفرع الولد
والعُدّة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعَدد بالضم جمع عدد و در بعضی
نسخ بجای اروه اروه سیزدهم پس اگر سخن گویند بغز که مباد پدرم شمارد از رشان
آنگمان که در میان گرفت ایشان را از برادران ما کو و پس بدرستی که طلحه دست باز داشتیم نگانی
ازو افتاده بر زمین و در شمشیرها پیش ما آتشی بود در میان که می افروخت

و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرها بنیزه ها پس گریبان نیش چون خبر کرد شید
پاره بود در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نایستادند از حوضهای
مرگ چون در آمده بودند پسر داران از قبیلهٔ فهر و بزرگتران قبیله بلند بینها بودند
جایی که بود فرزندان ایشان و سلاح و مال مهیا بر جا و شد ش گشتیم جامعی زگفتار زرین

در لوح وجود نشسته شد صورت طیش دیدیم بکام دوستان دشمن خویش
شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار
گفت که در بدر علم بدست شما بود و نحبت یافتیم امروز علم باد هید باشد
که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب راسخ و ثابت
قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی
بمیدان آمد و مبارز جست و مرتضی پیش رفت و بشمشیر فرق او بشکافت
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه
علم بر داشت و گفت ان علی اهل اللواء حقاً ان یخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست
و علی پیش رفت و او را هم بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند
قاتل عثمان بن ابی طلحه حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم بر داشت و سعد بن ابی وقاص او را
به تیر هلاک کرد و رجز او در جواب مرتضی در حرف با گذشت پس مسافع بن طلحه علم بر داشت

و عاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت و هم عاصم او را بتیر
بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت
و طلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت و علی او را قتل کرد
پس شریح بن قارض برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار
و مسلمانی او را بکشت و حسان بن ثابت گفت شعر فخرتم باللواء و شر فخر

لواء حین رد الی صواب   ظننتم والسفیه له ظنون   و ما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا   بمکة بیعکم حمر العیاب

و روی عن ابی عبد الله جعفر
بن ابی محمد عن ابیه رضی الله عنهما انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه عن آخرهم و مراد از تسعه در بیت رابع عثمانست شعر

و ابو سعید و مسافع و حرث و کلاب   و جلاس و ارطاة و شریح و صواب

و اگر گویی این جماعه از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس اطلاقست با آنکه
تسعه از قبیله بنی فهر اند گوییم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده و احمد الفهر قد اردی علی عمل

تحت العجاج اباه و هو مجتهد   فظلت الطیر والضبعان ترکه   فی کل قطعة منهم و منتقد

رجل شتافتن از اربع و عجاج گرد و ابی پسر خلف بن وهب بن حذافه

و ظل وز که داشت و ضبعان بکسر ضاد گفتار نر و قطعه پاره و افتاد و اشتر اثر کتاب خفتن — خوریش
و خبر امر نوع و نعت احمد یا مجرور مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة بن الحمد
و هاشم را عمرو العلی میگفتند مصراع احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد برده شتاب
و زیر کرد ابی پسر خلف را و او کشته بود پس و زکد اشتن مرغ و گفتار که سوار
می شدند بر و پس بردارنده بود و پاره را بعضی از ایشان و نشیننده بود بر بعضی از ایشان

شعر دشمن که بقصد خون ما بود دلیر   و ز غایت زور داشت سرپنجه شیر
جان داد بتیغ قهر و ز لاشه او   شد جانوری که بود در صحرا سیر

حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اسپی ابا برزن
می پرورم تا بر بالای آن اسپ ترا قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
بل انا اقتلک ان شاء الله تعالی و بعضی گویند چون امیه را در بدر کشته شد
و او اسیر گشت و فدا داد این سخنان اتفاق افتاد و آن دم که قریش در احد
بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و پیغمبر حربه
از دست حرب بن صمه یا زبیر بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد
و در مر الظهران بسرف برد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست
مبارک خود ابی را بکشت و من قتلتم علی ما کان من عجب   منا فقد صادفوا خیرا و قد سعدوا

لهم جنان من الفردوس طيبة | لا يعتريهم بها من حسرة ولا ضرر
صلى الاله عليهم كلما ذكروا | فرب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادفه یافتن والفردوس حدیقة فی الجنة واعترا رسیدن وحر گرما
وصر بسکون راء سرما وفارسی معرّبست ونفح زدن سرما یافتن میفرماید
هرگه گشتید شما از ما برانکه بود این از عجب پس بحقیقت یافتند خیری را
ز بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشان ذات بهشتها از فردوس که پاکیزه نی پس
ایشانرا بآن بهشتها گرامی دادند زود سرما یافتن و درود دهاد خدای تعالی بر ایشان
هرگاه که یاد کرده شوند پس بسیار جای استی که پیش ازین حاضر شدند شعر

هرکس که ز فیض حق سعادت یابد | در عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جان بازی | وز بهر شهود او شهادت یابد

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا | شم العرانين منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل ليث دونه حردا | حتى تزيّل منه ثعلب خبد
ليسوا كقتلى من الكفار ادخلهم | نار الجحيم على ابوابها الرصد

عرانین بکسر عین بن بینی ومصعب بضم میم پسر عمرو بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی وحرد خشم گرفتن وتزیل خویش را درجاه پیچید

والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والجبد مصدر جبد به الدم یجبد
من الرابع اذا العتق به قیو جا پسته وجبد وقتلی جمع قتیل معنی مقتول
وادخال در آوردن وراصد پاسبان ورصد جمع او میفرماید قومی که وفا
کردند مر رسول خدای تعالی را صلی الله علیه وسلم ومزد خشم داشتند بلند سینها
که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر ومصعب بن عمیر که گشت شیری زود بول
خشم گیرنده تا جامه بجوید بچید ازو طرف نیزه که چسپیده بود چون باز نشستند
ایشان چون کشتها از کافران که در آورد خدا ایشانرا در آتش دوزخ
که بر درها آن پاسبانان باشند شعر

جمعی که ره مهر و وفا داشته اند | آیین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که ستیز و نفاق | با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست
مصعب بود و ابن قمئه در احد دست او را بینداخت و او علم بدست چپ
گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم بباز و در سینه نگاه داشت
و می گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیة
نازل نشده بود و پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر
علم بر داشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد

واین آیة بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ینتظر و عمرو جهل سال بود شهید معرکت و قتل خویشان و تشبیه معلقت در زیر ایشان

قریش بدت منا بالعداوة اولا ... وجاءت لتطفی نور رب محمد
بافواههم والبیض بالبیض یلتقی ... بایدیهم من کل عضب مهند
وخطیة قد ثقفت سمهریة ... اسنتها قد جودت بمجدد

بدت یا از بدو یا از بداء بمعنی اهل مدینه چنانکه در بیان تبدی اللذی خلق
النهار گذشت و عداوة دشمنی و اطفاء فرو کشتن آتش و افواه دهان و در اصل
فوهات بود برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بیفکندند و واو را بمیم که قریب اوست
در مخرج شفه بدل ساختند و گاهی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه
و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب بران و تثقیف راست کردن نیزه
والسمهریة بفتح سین و سکون المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر
اسم رجل کان یقوم الرماح و محاددة زدودن و تجدید تیز کردن و بافواههم
متعلق به لتطفی و این اشارتست به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
میفرماید قبیله قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست و آمدند که
فرو کشند روشنایی پروردگار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها شمشیرها می برند

بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزهای منسوب بموضع خط
که بتحقیق که راست کرده شده و سخت که سرها آن نیزه جلا داده شده تیز گشته

شعر
هستند جماعتی که بدخواه منند ... خرس پلنگ صفت فتاده در راه منند
خواهند که آینه من تیره کنند ... وز جهل حجاب جان آگاه منند

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واقبلوا ... وفیئوا الی دین المبارک احمد
فقالوا اکفرنا بالذی قال احمد ... یوعدنا بالحشر والحکم فی غد
فقلتم والله افضل قربة ... الی ربنا البر العظیم الممجد

بعث از حالی بر انگیختن از ثالث و تسلم بفتح سین و لام خالص شدن از نزاع
و فی باز گشتن از ثانی و البرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیء و مبارکه برکت
دادن و مبارک خجسته و توعید و توعد بیم دادن و توعد بصیغه مضارع از توعید
یا بصیغه ماضی از توعد و حشر بر انگیختن و قربة بضم قاف گشتن و قربت نزدیکی
و بر بفتح نیکوکار فیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر بانچه کفار می گفتند شعر
اتترک لذة الصهباء نقدا ... بما وعدوه من لبن و خمر
حیوة ثم موت ثم حشر ... حدیث خرافة یا ام عمرو
میفرماید پس گفتیم مر ایشان را که بر مینگیزید کارزار را

و خالص شوید و باز گروید بدین حجت احمد پس کشند کافر شدیم ما ما بچه گفت احمد
بدرستی که بیم می دهد ما را به برانگیختن از گورها و بحکم بدرود روز قیامت پس گشتن ایشان
بحق خدا افضل نزدیکی است به پروردگار ما نیکو کار بزرگ بزرگ داشته شد

با دشمن خویش صد تنزل کردم | وز جور و جفای او تحمل کردم
آخر که تعقل او دلم یافت قرار | شمشیر کشیدم و توکل کردم

حکایة محنت یافتن قریش در غزای خندق و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق

وَ کَانُوا عَلَی الْاِسْلَامِ اَلْبًا ثَمَانِیَةً | فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْکَ الثَّلٰثَةِ وَاحِدُ
وَ فَرَّ اَبُو عَمْرٍو وَ هُبَیْرَةُ لَمْ یَعُدْ | وَ لٰکِنْ اَخُو الْحَرْبِ الْمُجَرَّبِ عَائِدُ
نَهَتْهُمْ سُیُوفُ الْهِنْدِ اَنْ یَقِفُوا لَنَا | غَدَاةَ الْتَقَیْنَا وَ الرِّمَاحُ مَصَائِدُ

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایة حذیفه بن نعیم
بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا
و یوم لنا و الب الجیش بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین و حزوا قادان
و مراد از واحد قریش چه در حرف با موحده گذشت که هفت کس از بهادران
و دلیران قریش بخندق مدینه درآمدند و عمرو بن عبدالود و نوفل بن عبدالله مخزومی
کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت و در مکه بآن مرد

و هبیره با رفقای خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی
و حافظ اسمعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی بازداشتن
و غداة بامداد و مضاف بجمله و مصیدة بکسر میم دام و مصاید جمع او میفرماید
بودند ایشان بر اسلام سه گروه پس بتحقیق افتاد از ایشان یکی و گریخت
ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب باز نگشت و لیکن صاحب کارزار آزموده
بازگردنده است بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما بامداد
که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود ش

ای خصم که گرد حرب می انگیزی | آن دم که ز هول آتش قهرم شعله
سنگ غیرت که خون خویشتن می ریزی | کر شیر زنی ز پیش من بگریزی

خطاب به سعید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بمبلغ قریش بود

اِنَّ الَّذِیْ سَمَکَ السَّمَاءَ بِقُدْرَةٍ | حَتّٰی عَلَا فِیْ عَرْشِهٖ فَتَوَحَّدَا
بَعَثَ الَّذِیْ لَا مِثْلَهُ فِیْمَا مَضٰی | یَدْعُوْ بِرَأْفَتِهِ النَّبِیَّ مُحَمَّدًا

سمک بلند گردانیدن از اول و قدر الله و قدره بمعنی و تحقیق قدر در فاتحه اول
گذشت و عرش تخت و توحد یگانه شدن و رأفة مهربانی میفرماید بدرستی
آنکس که بلند گردانید آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد
برانگیخت آنکس را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود مهربانی او پیغمبر محمد

ش ایزد که اساس گنبد چرخ افکند ایوان سرای دین از و گشت بلند
تا هست جهان شرع نبی خواهد بود وز دهر نمی رسد باو هیچ گزند
فاعلم بانک میت و محاسب فالی متی تبغی الضلالة والردی اقبل الی الاسلام انک جاهل
وتجنب العزی وربک فاعبدا واللات والجبوت فاجتنبن اخشی علیک عذاب یوم سرمدا
محاسبه حساب کسی شمار کردن و ضلالة گمراه شدن و عزی مونث اعز و ضحاک گوید
بتی بود که قریش و کنانه او را می پرستیدند و در نخله بود و بنی شیبان سدنه آن بودند
و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آن را می پرستیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون
در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با سی سوار در بیست و چهارم ماه رمضان
بفرستاد و آن را خراب کرد و چون بازگشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چه دیدی
گفت هیچ ندیدم فرمود هنوز خراب نکرده باز گرد و چون بازگشت زنی سیاهی
ژولیده موی دید و یکی از سدنه آواز می داد که پنهان شو خالد او را بزد و پاره کرد
و هم از این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس و خزرج
و غطفان بود بشکست و اصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء وادخلوا التاء فیه
وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی
فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید بقبایل العرب اوثان معروفة

ش وُد ودّة الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان
و نسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف والمنات بیثرب للخزرج
و عزی لکنانة بنواحی مکه و اساف و نایله علی الصفا والمروه والهجر بفتح الهاء الهذیان
و بضمها الکلام القبیح و سرمدة همیشه بودن ترجمه پس بدانکه تو مرده و در حساب
کرده شده پس تا کی می جویی گمراهی و هلاک را رو کن باسلام درستی که تو جاهلی
و پرهیز از عزی و پروردگار خود را بپرست و از لات و هذیانات پس پرهیز
بپرستی که من می ترسم عقوبت روزی که همیشه باشد ش تا چند هوای بت پرستی
ای دل بگذر ز خیال عجب و مستی ای دل ابروی حبیب گر کنی قبله خویش از دین
نقش غیر پرستی ای دل مفاخرت بقرابت اشراف او صلی الله علیه وسلم
انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی معه ربیت و سبطاه هما ولدی
جدی و جد رسول الله متحد و فاطمه زوجتی لا قول ذی فند
سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن
و تنوین فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف می فرماید
من برادر مصطفی ام و هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیره او
ایشان فرزند منند جد پدر من و پدر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یکی است و فاطمه جفت منست

نیکوم گفتن خداوند دروغ ش ای آنکه نبی ترا برادر خوانده   با جان و دل خویش
برابر خوانده   مانند خلیل رفته در آتش تیز   گر نام ترا کسی برادر خوانده
حکایت در میان قریش قحطی واقع شد و ابو طالب درویش بود و عباس
برادرش غنی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی کرم الله وجهه را تعهد فرمود و عباس جعفر را
و عقیل را با بو طالب باز گذاشتند و این جزای آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او
میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او به ابو طالب کرد
و او پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بزرگ ساخت   صدقة وجميع الناس في ظلم
من الضلالة والشرك والنكد   فالحمد لله فرد لا شريك له   البر بالعبد والباقي بلا احد
ظلم بفتحتین ظلمت و اشتراک انباز آوردن با خدای تعالی واحد پایان و در بعضی نسخ
بجای احد میفزاید راست گوی داشتیم او را و همه مردم در تاریکیها بودند
از گمراهی و انباز آوردن و بیخبری پس سپاس مر خدای یگانه که هیچ انباز نیست
مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان ش ای برده ز همسران همه جا سبق
وز شرم رخت کرده گل تازه عرق   از شوق جمال جان فزایت در شام
پر خون شده است کاسهٔ چشم شفق حکایت ابن اثیر گوید مرتضی کرم الله وجهه

نزد اکثر اول مرد است که باسلام درآمد و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند
ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چارده و پانزده و شانزده گفته اند
و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته اتفقت العلماء على من آمن بعد خديجة
من الذكور برسول الله علي ابن ابي طالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله
الانصاري وزيد بن ارقم ومحمد المنكدر وربيعة وابي الجار و ترمذی از ابن عباس
روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی
روایت کند که من بتجارت بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم
که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او
زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا باو کردند من با عباس گفتم
این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادرزادهٔ من و این زن خدیجه است
و این پسر علی پسر ابو طالب است گفتم چه کار میکند گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری
میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عمش او و بیت اول موافق این روایت است
و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند
که مرتضی رضی الله عنه این ابیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شنید پس تبسم فرمود

وگفت صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی رضی الله عنه داشت
و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون جلیس فرمود پهلوی شریح بنشست
وگفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند
شکایة از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بود
وانّی قد حللت بدار قوم   هم الاعداء و الاکباد سود   هم ان یظفروا بی یقتلونی
وان قتلوا فلیس لهم خلود   اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة
می فرماید بدرستی که من بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان منند
و جگرها سیاه هست ایشان اگر فیروزمند می شوند بر من می کشند مرا و اگر بکشند مرا
پس نیست ایشان را جاودانه بودن شعر دشمن که گشته زهر طرف تیغ چو بید
در جانب او کرده دلم قطع امید   گیرم که مرا او بر اندازد تا
او نیز درین سرا نماند جاوید خطاب بپسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر امر حرب
اَطعن طعن ابیک محمّد   لا خیر فی حرب اذا لم توقد   بالمشرفی والقنا المسدّد
ایقاد آتش را بر افروختن قال الله تعالی کلّما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله
والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی المشارق وهو قری من الشام میفرماید
نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا پسندیده شوی نیست نیکی در هیچ کارزاری

جون افروخته نشود بشمشیر مشرفی و نیزه راست کردانیده شعر ای گشته مهیا
در خدمت کام پدر   و زباده مهر کرده پر جام پدر   در معرکه با خصم در آویز چو شیر
تا زنده کنی بقتل او نام پدر حکایت شیخ ابوطالب مکی قدس الله تعالی سره
در قوت القلوب میگوید مرتضی رضی الله عنه محمد بن حنفیه را در روز جمل خطاب میکرد
و او بازپس میرفت وگفت خُذها و انقذ الفتنة المظلمة العمیاء و مرتضی کرم الله وجهه فرمود
لا امّ لک اتکون ابوک فتنة قایدها و سایقها تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی
[illegible] ارید حیاته و یرید قتلی   عذیرک من خلیلک من مراد
زمخشری در اساس این بیت را نسبت بعمرو بن معدیکرب کرده وگفته معناه
سلم من یعذرک منه ان اوقعت به یعنی انه اهل الایقاع به فان اوقعت به
کنت معذورا و مثل این در حرف با موحده از شیخ رضی منقول شده و مراد
از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیلة من الیمن و هو مراد بن زید
بن کهلان بن سبا تمرد فسمّی مرادا و هو فعال و در بعضی نسخ بجای حیاته حباه میفرماید
میخواهم من زندگی او را و می خواهد او کشتن مرا بیار عذرخواه خود از اینداز دوست خود
از قبیله مراد شعر با اهل صفا تیره نباید بودن   با مردم نیک بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی   حال تو از این قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی رضی الله عنه از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه کوفه شد
و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد ملاقی قطام بنت
اصبع تیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را
نکاح کند او گفت آن زمان زن تو شوم که علی ابن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا
کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او من توانم کرد اما او را بشمشیر زنم و مرتضی کرم الله وجهه
در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه خواند و رو بامام حسن کرد و فرمود ابا محمد
کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر یا امیر المومنین پس رو بامام حسین کرد و گفت
ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی رضی الله عنه اشارت
بریش سفید خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذ انبعث اشقیها پس این بیت
بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذک بالله
یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی فرمود و گفت وما ذاک
ولا دیة لک عندی انی لم ارد که بذلک القتل ولکن خبرنی النبی صلی الله علیه و سلم
ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل کانت لک خالة یهودیة فقالت لک
یوما من الایام یا شقی عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر المومنین پس
مرتضی کرم الله وجهه خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و سیوم رمضان

تحقیق

بامام

با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد توجه فرمود و بنماز مشغول شد
و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر انجا آمد که عمرو بن عبد ود در روز خندق
شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی رضی الله عنه
آوردند فرمود اطعام او ابئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المومنین فرمود
ویحک ما حملک علی ان فعلت ما فعلت و ایتمت اولادی من بعدی و عبد الرحمن
هیچ جواب نداد مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد
و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود می گفت ارسلتم الی اسیرکم ذاک طعاما و چون
گشنه می نمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت
حق پیوست شعر ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم کلاب الاعادی من فصیح
واعجم فحربة وحشی سقت حمزة الردی وحتف علی من حسام ابن ملجم
و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت تمه خلافت بیان فقها
که مقتول را اولاد صغیر باشد قصاص قاتل جائزست یا نه ابوحنیفه و مالک
بر اول اند و شافعی بر ثانی و حجت اولین آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص
حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل
حد قاتل امامست و مؤید این مذهبست آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند

کرم تعنی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم
واحسان ذاتی منافی انتقامست لکن حد را حد در وقت لا یاخذکم بها رافة
فی دین الله واجبست توبیخ ابن ملجم بجهت تبع و اشارت بوعده قطام بنت اصبغ
ایها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد المسالک والقصد حول الحال
بازگشتن و مسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید ای فریفته گفتار
و وعده و آنکس که گشت از یافتن راههای راست و از اعتدال ش
ای مانده ز رسم و شرع و حکمت شده دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور جبار جهان ترا بدارد معذور
رجز که در راه مسجد بنظم آن کوشید و حسبی که از جام سعادت شهادت نوشید خلوا سبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد الا الواحد ویوقظ الناس الی المساجد تخلیه راه دادن و مجاهد
وجهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن میفرماید باز دهید راه مومن
حرب کننده در راه خدای تعالی نمی پرستد غیر یکتا را و بیدار کند مردم را بمسجدها
ش قومی که سعادت غزا یافته اند از صورت فعل خود سزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته اند
ارشاد بتحمل اذی و دم برکرد اغض عینا علی القذی وتصبر علی الاذی

انما الدهر ساعة یقطع الدهر کل ساعة اغضا چشم وا کردن والقذاة
خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر شکیبایی نمودن میفرماید
فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وا افتد و صبر کن بر رنج و نیست روزگار
مگر ساعتی می برد روزگار همه این ش ارباب صفا رسم تحمل دارند
با دشمن و با دوست تنزل دارند چون سهم حوادث فکند چرخ فلک
در کف سپر صبر و توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی حاجات
ایا من لیس لی منه مجیر بعفوک من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب
وانت السید الصمد الغفور فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر
اجارة زنهار دادن و عفو در گذاشتن جرم از کسی و استجارة زنهار خواستن
والاقرار بالحق ای اعترف به و سید خداوند و باین متصل میشود بکر نسبت با عبید
مثلا گویند سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید الهی کسی نیست مرا از تو زنهار
دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار می خواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی
و تو پادشاه خداوند بی نیاز مندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست
واگر بیامرزی تو بآن سزاواری ش ای فضل تو در انفس و آفاق علم
ما غرق گناهیم سر تا قدم گر قهر کنی سزای آنیم همه ور عفو کنی غایت لطف و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و اجتوا او بر فضایل انسانی و واگی فلک و ما تشعر

و واگی فلک و ما تبصر و تجیب فلک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

مراد از دوا حقیقة الحقایق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساری است و محجوبان از آن غافل اند و شعور داشتن از اول و مراد از دوا تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغارت خرد شدن و انطوی در نوردیده شدن دکبر و کبارت بزرگ شدن و انسان عالم اصغرست و جمیع اشیا عالم الاکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقایق و معانی است مرحومیه دوای تو در تست و نمی دانی و درد تو از تست و نمی بینی و پنداری که تو تن کوچکی و در تو نوردیده است عالم بزرگتر ش خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ای دل از بحر تو قطره ایست دریای محیط زنهار که از خویش نگردی غافل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه ش

آن روز که این سرای ویرانه نبود مطلق اثری از خم و خمخانه نبود

از باده عشق بود مستی ما را وین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود

در کنار: ... مستوفی ... (حاشیه ناخوانا)

ش آن روز که آسمان و پرگار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود

ما مست خراب چشم ساقی بودیم جز ما می عشق را خریدار نبود

ش روزی که شراب ما به پیمانه نبود در کوی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شراب و جام و ساقی بودیم وان روز کسی عاقل و فرزانه نبود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کل است و اشیا جزء او ش

آن می که درین قدح پیدا شده است گنجی است که در خرابه پیدا شده است

از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید که حضرت مرتضی کرم الله وجهه در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا العلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارضون و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند انسان حامل آن شد مظهر اسم الله و جامعیت جمیع اسماست

نظ آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند

و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشارت باین جامعیت است ش

عالم که درو نور خدا جلوه گرست لوحی است که مجموعه سر خیر و شرست

انسان که از و منتخبی مختصرست — از هر چه کسی گمان برد بهره ورست

و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است و به برکت وجود او منضبط ط

زین آتش نهفته که در سینهٔ منست — خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند ط

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

و شیخ محی الدین در خطبهٔ نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک ط

بی مهر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست

و کریمهٔ رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست با عمدهٔ غیر مرئیه که کمل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوهٔ درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت کاینات است کما بدأکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المومن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المومن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف اهل معنا باء است و باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه است و در باب خامس فتوحات است بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان شیخ ابو مدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق کلمهٔ با در رسالهٔ منفرد مرقوم

کلک جواهر سلک حضرت صاینه رحمه الله شده و از اینجا باید جست — وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر — فلا حاجة لک فی خارج — یخبر عنک بما سطر — مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعهٔ کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتابست و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانة هویدا کردن و هویدا شدن و اول الصق است بمقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری هیولی کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند

قال شیخ محی الدین قدس سره — کنا حروفا عالیات لم نقل — متعلقات فی ذری اعلی القلل — انا انت فیه و نحن انت و انت هو — والکل فی هو هو فسل عمن وصل

و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در تتق عزت پنهان اند و در مرایای و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فکر کنیک و ما تفکر و فکر کیر اندیشه و در نسخ اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که بحروف هجای او آشکارا می شود و نهان پس نیست هیچ حاجت ترا در خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین ش

مجموعهٔ اسرار الهی ماییم — لوح و قلم و حرف و سیاهی ماییم

هر چیز که مقصود تو باشد ای دل — از خود بطلب که هر چه خواهی با تست

شرح از این واو ماتست بحکم انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی کرم الله وجهه
فرموده در وقتی که لشکر معویه بطلبیدن مصحفها بر سر نیزه کردند و شیخ محی الدین کرده

سعـ انا القرآن والسبع المثانی — و روح الروح لا ارواح الاوانی — فؤادی عند مشهودی
مقیم — یناجیه و عندکم لسانی — تجنیس علم بدست شمار تقع جهل غوایت و شمار

العلم بانه جماع الشکر — والجهل بانه جماع الکفر — الجماع بالکسر جمع عدد و امثال قوله
جماع الاثم والکفر جحود النعمة و هو ضد الشکر و با برای قسم یا الصاق میغزیه علم بخدا
جمع کننده شکرست و جهل بخدا جمع کننده اجناس ضلالت شناسایت ش هر دل که

ز علم معرفت یافت کمال — غافل نشود ز شکر حق در همه حال — و ز جهل بگه ماند در تیه ضلال
پیوسته کند نعمت حق را پامال — فی بسط الطبع و قاد و جلادة ذهن نقاد و

از المشکلات تصدین لی — کشفت غوامضها بالنظر — وان رقت فی تخیل الظنون
عیا ما لا یخیلها الفکر — مقنعة بغیوب الاله — ونمت علیها صحیح الفکر

المشکل الامر الملتبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی والغامض
من الکلام خلاف الواضح والنظر التأمل والتفحص و رقت و برقان درخشیدن
و از اول و ظن گمان و عمی علیه الامر التبس عیا رسله پوشیده و اختلاط گرفتن

بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنع مقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب عنک موضع
نهادن از ثالث و دیگر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت و در بعضی نسخ بجای مضها
حقایقها والحقیقة المثبتة الثابتة التی لا تغیر الدهور بجای لا یخیلها النظر لا یحققها
الفکر و بجای صحیح الفکر جسام العبر والعبر شده میغزیه چون مشکلها پیش آید مرا
آشکارا کنم پنهانها آنرا بتأمل و اگر در رفتند در تخیل پنداشتن بکار نهار رسد پوشیده
که بکشاد آنرا بینایی چشم پوشانیده بار ها از غایب بنم بر ان اندیشها در رفت ش

چون شد دل آگه من معارف پیشه — هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه — تا گشته بیان ششدم
بمیدان سخن — در بحر محیط عقل و از هم هیشه — معی اصمع کالظبی المرهفات
اذی بهن ثیاب الغیر — لسان کشقشقة الارحبی — او کالحسام الیمانی الذکر
وقلب اذا استنطقته الهموم — اربی علیها بواهی الدرر — الاصمع الذکی العازم و ظبه

بفتح تیزهای شمشیر و ظبین جمع او قال کعب سعـ تعاوروا ایامهم فیهم — کو ش
الشایا بحد الظبینا و مرهف بصیغه مفعول شمشیر تنک کرده و فاری بدین بر وجه اصطلاح
از ثانی و شیره روش و شقشقة بکسر شین آنچه شتر از گلو برون آورد و از قبیل
الخطب ذو شقشقة فانها شبه با عجل و یان منسوب بیمن والف بنت عوض
و ذکر آهن فولاد و استنطاق بسخن در آوردن و ارباء افزون شدن و بعدی به علی

والبهاء المحسن میفرماید بامنت ای عازم چون تیزنامهای شمشیر رنگ کرده کمی مرم
با تن از جا مها، روشنام راست زبانی چون پای مرد و فروغ حلق که مانند شمشیرست با
با چون شمشیر زبان یعنی آهن فولاد و مراست الی چیف سخن آورد و اورا اغذ دو جها
افزون شود بران درهای زیبا شش امروز منم چو شمع سرکش مشهور
وز تیغ زبان من جهان گیرد نور اسرار جهان بکنیم فاش کنم
شد آتش طبع من بهر جا مذکور ولست بامعة فی الرجال اسائل عنا فنا الخبر
ولکنی مذرب الاصغرین امتین باقد مضی ما غبر امعة بکسر همزه و تشدید میم
آنکه هرکرا بیند گوید من با توام و مسایقه کسیرا رسیدن و اذراب تیز کردن
و اصغران زبان و دل غبور باقی ماندن از اذل میفرماید نیستم من کسی که هر کرا بینم
گویم با توام در میان مردان که پرسم این را و آنرا که چیست خبر ولیکن من تیز کرده
زبان و دلم قیاس میکنیم بانچه گذشته است آنچه باقی مانده است شش
ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان
احوال زمانه را چه پرسی ز کسان از حال گذشته حال آینده بدان
تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت وفی الجهل قبل الموت موت لاهله
واجسادهم قبل القبور قبور وان امرء لم یحیی بالعلم فهو میت ولیس له حتی النشور نشور

جستن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل اورا
و تنهای ایشان پیش از گور گورهاست و هر مستی مردی که زنده نشد بعلم مرده است
و نیست مر اورا تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی شش روحی که اسیر جهل و محجوبست
آن روح چو مرده است و گورش بدنست هر پرده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف او کفنست
مذمت بعضی مردم که بمعنی بهایم اند و در بادیه ضلالت حیران و هایم اند
أبنی من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السمیع المبصر فطن بکل رزیة فی ماله
واذا اصیب بدینه لم یشعر بهیمه چارپایی و اصابة رسانیدن میفرماید ای پسر که من بدرستی
که بعضی از مردان چهارپایست در پیکر مرد شنوا و بینا و زیرک بهر مصیبتی که در مال اوست
و چون رسانیده شود بدین او مصیبت نداند شش هستند جماعتی بصورت انسان
ور زوی حقیقت اند با خر یکسان دین است برین گروه ابله شوار
دنیاست برین مردم نادان آسان تحسین تحصیل ادب در بزرگی و صغر سن و اول کودکی
حرضن بنیک علی الاداب فی الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
وانما مثل الاداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر
حریض بها و معجمه یا مهمله و تحریض برانگیختن و تحریض حریص کردانیدن و قرة

و قره چشم روشن از ربع و عنفوان بضم عین اول جوانی و صبی بکسر صاد کودکی و نقش نگار
و کنز گنج و نما افزون شدن و الذخیره واحدة الذخایر و الغبن بکسر الغین
الاسم من غبنه الشی فتغبن میفرماید بر انگیز پسران خود را بر ادبها در خردی تا روشن
شود بآن دو چشم تو در بزرگی و مهتری که دبستان ادبها که جمع ملکیست تو آنرا
در اول کودکی چون نقشی است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون می شود ذخیرهای آن
و ترسیده نمی شود بر آن از حادثه گردش **ش** ای جان قرت سرشته با صدق و صواب

در علم و ادب کوش در ایام شباب — ادب جوان چو نقش باشد بر سنگ
وین نقش نمی شود بصد قرن خراب — انّ الادیب اذا زلّت به قدم
یهوی علی فرش الدیباج و السرر — والناس صنفان ذو علم و مستمع
واع و سایرهم کاللغو و العکر

یهوی برافتد افتادن از بالا و فرش آنچه بگسترانند
و فرش بضم فا و را جمع او و دیباج دیبا و سرر بضم سین و را جمع او
و وعی یاد گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر دردی **میفرماید** بدرستی که
صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترها و دیبا و بر تختها و مردم دو صنف اند
خداوند علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دُرد اند **ش**

ای گشته بعقل و زیرکی فرزانه — تحصیل کمال خویش کن مردانه

صانی

صانیست کسی که علم و حکمت دارد — باقی همه دُردند درین میخانه

بیان آنکه مراد بکام رسیدن موقوفست بر محنت و مشقت چشیدن

لایبلغ المرء بالاحجام همته — حتی یواصلها منه بتغریر
حتی یوصل فی افنان مطلبه — غوراً و نجداً و اعقاباً بتغریر

مواصلة و وصال بچیزی پیوند کردن و تغریر بهلاک و خطر افکندن و فنن شاخ درخت
و افنان جمع او و مراد انواع ست و الغور المطمئن فی الارض و النجد ما ارتفع منها
و التغریر فی الامر التقصیر فیه **میفرماید** نرسد مرد بواپس شدن بهمت خود تا پیوند دهد
آنرا از خود با فکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود
نشیب را و فراز و خشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان **ش**

خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند — وز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج حضیض خود بگردان که شود — خورشید صفت پایه قدر تو بلند

خاطر بنفسک لاتقعد بمعجزة — فلیس حر علی عجز بمعذور
ان لم تنل فی مقام ما تحاوله — نایل عذرا بالاج و تهجیر

مخاطرة بخطر افکندن و معذری بالبار و معجزه بفتح جیم
یا بکسر عجز و سستی کردن و عذر بضم قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا بضم جایگاه
و محاوله جستن و خواستن و ایلا آشکارا کردن و الاج از اول شب رفتن
و تهجیر در گرمگاه رفتن **میفرماید** بخطر افکن خود را منشین بسستی کردن که نیست

پیچ از آدمی پرستی کردن معذور اگر نیابی در جایی آنچه می جویی پس آشکارا کن بجا
برفتن اول شب و رفتن در گرما ش ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
زنهار بجایی منشین فارغ بال درس و طلب کوش که روزی یابی
رخساره مقصود بصد حسن و جمال خطاب با شخص قبیل دهقین و در شاد بصیر و تمکین
اصبر علی تعب الادلاج والسهر وبالرواح علی الحاجات والبکر
لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها فالنجح یتلف بین العجز والضجر
الرواح من زوال الشمس الی اللیل والبکرة بامداد و بکر بضم کاف جمع او و اضجار
عاجز کردن و نجح بضم نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن از ابع مترجمه
صبر کن بر رنج رفتن اول شب و بی خوابی و بزمان بعد از پیشین تا شب بحاجتها
و بامدادها تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روا شدن حاجت
تلف می شود در میان سستی و تنگدلی ش ای از خدا و خلق عالم خشنود
کاهی که ترا همت مهمی مقصود زنهار که مباش عاجزی پیشه مکن
کز فضل خدا بر آن ظفر یابی زود انی وجدت وفی الایام تجربة
للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد فی امر یطالبه
فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبه

چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب کسی شدن و فوز فیروزی یافتن مترجمه
بدرستی که من یافته ام و در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی پسندیده اثر
و کم باشد کسی که کوشد در کاری که جوید از این مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی
یابد بظفر ش در جستن کام گر ترا باشد صبر ناگاه بر آن ظفر یابی چون ببر
من تجربه کرده ام که صابر همه روز ساید سر اعتبار و ناموس بابر
امر بصبر و تحمل و ارشاد و تفویض و توکل اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر
و کل وقت لامر و تدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر
عسر دشوار شدن از خاص و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن عاقبت کار
والمهیمن الشاهد و هو من امن غیره من الخوف و اصله أأمن فهو مأأمن بهمزتین
قلبت الهمزة الثانیة کراهیة لاجتماعهما فصار مأیمن ثم صیر الاولی هاء کما قالوا
هراق الماء و اراقه مترجمه صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست
و هر کاری مرا و را هنگامی است و اندیشه کردن و مر آن خدا را که گواه است
در حالتهاء ما نگرستنی است و بالا اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنی است ش
ای یافته از جام صفا شادی می در رنج خمار آن فراغت شده طی
زنهار مخور غصه که در علم خدا دارد شب تیره روز روشن در پی

ش رندی که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش آورد گل باشد
آنگاه شوی اهل توکل که ترا در هر غم و محنتی تحمل باشد
بیان اطوار سرای سپنج که رنج آرد بجنت و جفا آرد بیخ اذا عضك الدهر فانتظر فرجا
فانه نازل بمنتظره او مسك الضر وابتليت به فاصبر فان الرخاء في اثره
عض بدندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی معنی آید
اگر بدندان بگزد روزگار پس چشم دار واز جستن غم را چه بدرستی که واز جستن غم
فرو آینده است بچشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزندی و مبتلا شوی بآن پس صبر کن
چه بدرستی که آسانی در پی است ش از محنت بد خویش اگر لت یابی
وز دشمن و دوست تاب محنت یابی آزرده مشو که گر بران صبر کنی
ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی رب معافی شکا العلة ومشتك بامام من سهره
کم من معافی علی تهوره ومبتلی بینام من حذره وفارج فی عشار سیله
رب الیه البلاد فی حجره معافاة عافیت دادن و معاناة رنج بردن والتهور
الوقوع فی الشی بقلة مبالاة و عشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل
بضیاء النهار و جعل اسم الوقت معنی آید بسا عافیت داده گله کرده به بیماری خود
و بسا دکننده خواب نکرد از مرض بی خوابی خود پس رنج برنده بر بلای خود

و بس مبتلا خواب کرد از پرهیز کردن خود و بس شادمانی کننده در شبانگاه شب خود
کرد هم رفت بجانب او بلا در سحر او ش این چرخ کهن که مینیا او را سر و بن
کر اهل سعادتی بر و تکیه مکن جمعی که نکوئی همش ارباب لئیم دارند هزار داغ
ازین چرخ کهن من صحب الدهر ذم صحبته ونال من صفوه ومن کدره
ذم نکوهش کردن و کدر نقیض تیرگی معنی آید هر که صحبت دارد با روزگار
نکوهش کند صحبت او را و یابد از صفاء او و از تیرگی او ش
هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر پیوسته دود بی سپر و پا شهر بشهر
گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می گاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر
بیان احوال دنیا که صفا اگر و کدورت آمیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته
یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر طلبت معدومة فایاس من الظفر
واعلم بانک ما عمرت ممتحن بالخیر والشر والمیسور والعسر
معدوم نیست و تعمر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی
و عسر بضم سین و عین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة احرف
اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه من عسر
عسر و حلم حلم معنی آید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی ا

پس نا امید مشو از فیروزمند شدن و همانکه ما داوم کردند کالای داده شده از سود و
به نیک و بد و آسانی و دشواری ش دنیا که مجمل اهل صورت باشد
در نقش صفا او کدورت باشد / دردیست که از شراب هستی مانده
پس خلقت دنیا بضرورت باشد / اِنّی تنالُ بها نفعًا بلا ضرر
و انها خلقت للنفع و الضرر / فی الجبن عارٌ و فی الاقدام مکرمةٌ
و من یفرّ فلن ینجو من القدر / ای از کجی و جبن مدبل شدن از خار پس
د اقدام به پیش شدن در جنگ سیوزمایه از کجا یابی مدیبا سود کردن بی گزند
و مدبر پستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن و مدبر دشمن
ننگست و در پیش شدن بزرگواریست و هرکه بگریزد پس رستگار نشود از تقدیر
ش خواهند جماعتی که تاب ضرر / گردند جدا از آتش غم چو شرر
لیکن چه توان کرد که از جنس بشر / کس نیست که شد خلاص از تیر قدر
امید داشتن فقیران شکسته و درویشان دلخسته یعنی منهل تصفو افیروزی ظمیئة
اطال صداها المنهل المتکدر / عسی بالجنوب العاریات ستکتسی / والمتذل المستضام سینتصر
منهل آبشخور و ظما تشنه شدن و اطاله دراز گردانیدن و صدی تشنگی
و تکدر تیره شدن و اکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن والمستضام المظلوم

سیوزمایه شاید که آشجوری صافی شود پس سیراب کن جماعتی تشنگان را که دراز گردانیده است
تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشند و شاید که خوار
کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود ش ناگاه ز غیب دلنوازی برسید
در گلشن جان سرفرازی برسید / مرغ دل من چنین نماند ضایع / از عالم قدس شاهبازی برسید
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه / سیرتاح للعظم الکسیر فینجبر / عسی الله لا تیأس من النفس انه
یسیر علیه ما یعزّ و یعسر / ارتاح الله لفلان ای رحمه و تیسر آسان شدن و عزت
نایافت شدن از ثانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار اطلاع حق تعالی
بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتخصیص و تصریح سیوزمایه
شاید که خبر کننده استخوان شکسته به نیکوکاری خود زود رحمت کند مر استخوان
شکسته را پس ببندد و از شاید خدا ناامید مشو از خداوند پستی که او آسانست زود
آنچه نایافت باشد و دشوار باشد بیان تبدل و تغیر این سرای غرور و [illegible]
و سپرور لئن ساءنی دهر عزمت تصبّرا / فکل بلاء لا یدوم یسیر
و ان سرّنی لم ابتهج بسروره / فکل سرور لا یدوم حقیر
سرة و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل
سیوزمایه اگر غمگین کند مرا روزگار دل بنهم بر صبر چه هر بلایی که همیشه نیست آسانست

واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن که همیشه نیست حیرت

ش ای دل ز غم زمانه درهم نشوی — وز بازی دهر شاد و خرم نشوی

احوال جهان بیک نفس میگذرد — وابسته بعید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر یعنی ساءنی دهر فقد سرنی دهر

وان مسنی عسر فقد مسنی یسر — لکل من الایام عندی عادة

فان ساءنی صبر وان سرنی شکر — عادت خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی

میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار پس تحقیق شاد کند مرا روزگاری و اگر رسید بمن دشواری پس تحقیق رسید بمن آسانی برای هر یک از روز و زمان من خویی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است ش

گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت — ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت

صد شکر که نفس من بتوفیق خدا — خود را بمراد خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطیعه با استغنا در شادی و بصبر در استغلا غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها

وان اعسرت حتی یضر بها الفقر — فما عسرة فاصبر بها ان لقیتها

بدایمة حتی یکون لها یسر — اعسار تنگدست شدن و بدایمة خبرها و لام جاره

بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث بعد خلون میفرماید توانگری نفس بس باشد نفس را

بر تبه که باز دارد او را از خواست و اگر تنگدست شود بر تبه که گزند کند باو درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر رسید بتو تا باشد از پس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گرد و بیش — در صفه اهل جاه

باشد درویش — آنست غنی که قاف تا قاف جهان — نارد بنظر اگرچه باشد درویش

تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان باحکام قضا وهون علیک فان الامور

بکف الاله مقادیرها — فلیس باتیک منهیها — ولا قاصر عنک مامورها

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خدای تعالی است اندازهای آن پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن ش ای نور بصر طریقه انسان گیر

وز اهل کرم فایده احسان گیر — چون کار بتقدیر خدا موقوفست

با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از وی محض خطاست

ای یومی من الموت افر — یوم ما قدر او یوم قدر — یوم ما قدر لم اخش الردی

واذا قدر لم یغن الحذر — حذر بکسر ذال صفة مشبهه و ای یومی مفعول منه افر

و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله میفرماید در کدام روز دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده است یا روزی که تقدیر شده است روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک

وچون تقدیر شده باشد بازندارد و پرهیز کننده را ش روزی که قضا نیست نخواهی بردن
در جست قضا کی توان جان بردن از مرگ تهی ساز پهلو که نتوان سر منزل خود توانی است اوردن
تنبیه هذا از قبیل اهل تقصیر و بنای آن بر قواعد قضا و تقدیر وما آثار التقصیر الا مقتفر
رای نیز جایت محل التفقر وکل امر یاتی باجو اهله فاهل المعروف واهل المنکر
اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة میفرماید برانگیزنده سستی کردن را
مگر سستی کننده که چند نفس خود را که و خواهد است در محل سستی کننده و هر مردمی اندر
آنچه او سزاوار است پس بعضی سزاوار اند به نیکویی را و بعضی سزاوار اند به بدی را ش
هر کس که سرشته شد بچیزی گل او سر بر زند آن چیز مدام از دل او
نیکی و بدی ما تقدیر خدا هستند دلیل قدرت شامل او
بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم به تقدیر خداست و بنیاد خانه آفرینش بر قضاست الناس حرص علی الدنیا به تبذیر
و صنعو باکاس ممزوج بتکدیر کم من ملح علیها لا تساعده وعاجز نال دنیا به تقتیر
تبذیر اسراف مال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سخت کردن در سوال
میفرماید مردم راست حرص بر دنیا با اسراف در نفقه و صفا آن مزج آنچه است
به تیره گردانیدن بسیار سخت کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد او را و بسیار عاجزی
یافت دنیای خود را سستی کردن ش خواهند جانی بزرگی و شرف

در کنج امل هیچ نیارند بکف ناگاه شکسته که باشد بطرف
از غیب بحل فیض کرده چو صدف لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا
لکنهم رزقوها بالمقادیر لو کان عن قوة او عن مغالبة طار البزاة بارزاق العصافیر
رزق روزی دادن و بازی بازو بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید روزی داده
نشده اند ایشان دنیا بخرد آن هنگام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی
داده شدند دنیا باندازها اگر بودی روزی از خرد یا غلبه جستن بر پریدی
بازان روزی بسیار گنجشکان ش روزی که در تعین الهی شد باز
در علم خدا رزق کسان شد ممتاز گر روزی ما بقدر قوت بودی
روزی کبوتر حرم خوردی باز تغییر شخصی که از کثرت اعتقاد عاری بوده و عجب
طالع قصب سبقی از اقران بوده سبحان رب العباد والوبره ورازق المتقین والفجره
لو کان رزق العباد من جلدة ما نقش من رزق ربنا عدره فی الاساس نافقه
برة دو برادر کثیر الوبر و وبر پشم شتر و اشعار پرهیز کردن و فجور بی سامانی کردن
و نذر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبره یاو بره و دو بره نام شخصی میفرماید
پاک است پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران
و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از شخص بی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی

ش دشمن که بر هنه است از کسوت دین   دارد بخیال نازو نعمت تمکین
گر روزی مالسعی و کوششش بودی   سگی ننشدی بروی آن سگ مسکین
بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار رایت الدهر مختلفا یدور   فلا حزن یدوم و لا سرور
و قد بنت الملوک به قصورا   فلا بقی الملوک و لا القصور اختلاف کونه کونه شدن
و دور گردشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را که گوناگون که میگردد
پس نماند هیچ پاید همیشه و نه شادی و بحقیقت بنا کرده اند پادشاهان بلوکوشکها
پس نماند پادشاهان و نه کوشکها ش ایام که دمبدم برنگی دگرست
تا چشم بهم زنی بهر نیکی دگرست   دریای سرابست که ارزو و هی خیال
در هر نفسی کام بنیکی دگرست تنبیه بر رفتار دنیا که بهشت خانه غفلت و منبع شیطان
از شماتت که خوی عاقلان گشت جمیع فواید الدنیا غرور   و لا یبقی لمسرور سرور
فقل للشامتین بنا افیقوا   فان نوایب الدنیا تدور افاقه بهوش آمدن میفرماید
همه فایده ها از دنیا فریبست و باقی نماند هر شادمانی اشادی پس بگو مر دشمنان را
که شادی کننده اند با بهوش آید چه هر رنجی که حادثه شد از دنیا گردش میگردد ش
گردون که شود چو اسپیایی ظاهر   پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو شد گشته از و شاد مشو   کین دور ترا هم بکشد در اخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او غدرست و هم ادبار او شوم ما هذه الدنیا لطالبها
الا عناء و هو لا یدری   ان اقبلت شغلت دیانته   وان ادبرت شغلته بالفقر
شغل مشغول کردن از تالش و دیانت دین دارشدن میفرماید نیست این دنیا
مر جوینده خود را مگر رنجی و او بیند اندا اگر روی اورد مشغول گند دین داری او را
و اگر پشت کند مشغول کند او را بدرویشی ش ای گشته بجان طالب دنیای دنی
تا کی شب و روز جان بیهوده کنی   دنیا چو روه تمام قحرست دنیاز   وان دم که کند زد بتو
عجبست و منی خطاب بدنیا که تو خیره او شقاوت تا ابد بیست و میوه درخت او تلخی و جز ردیست
دنیا عهد سنگ مازرک   للکثرین فما اضرک   ما ذاق خیرک ذا التقی   الا اصبت علیه شرک
عهد ایسکون دال کم کردن از زابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن
و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عهد سنگ دعا میفرماید ای دنیا کم کند ترا
چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رسانندهٔ تو نچشید خیر ترا چشندهٔ
مگر که ریختی بر وی شر خود را ش دنیا که گلشن زوی معنی خارست   در دیدهٔ عقل
گرگ مردم خوارست   هر کس که از و گریخت عزت دارد   هر کس که باو گرد و تو جه خوارست
تقطیع رشتهٔ امل بمقراض تذکار اجل تؤمل فی الدنیا طویلا و لا تدری   اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر
فکم من صحیح مات من غیر علة   و کم من مریض عاش دهرا الی دهر

وکم من فتی یمسی و یصبح آمنا | وقد نسجت اکفانه و هو لا یدری

چون وجبان در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان کنایة النفس و زوال
الخوف من الزایع وطو یا صفة زمانا محذوف میفرماید ای بسیار داری در دنیا زمانی از
من دانی که چون در آمد شب ایا می زیی تا بامداد پس بسیار شد هستی مرد نیکی
و بسیار خسته زیست روزگاری تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه
و باشد در بامداد با امن و تحقیقت بافته شده باشد کفنها را و او نمی داند شعر

ای بسته بخود سلسله طول امل | تا چند خوری فریب از این علم و عمل
اندیشه آن کن که زودی باشد | ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدة روزگار و تخویف از قضا حضرت نیما احسنت ظنک بالایام اذ حسنت
ولم تخف سوء ما یاتی من القدر | وسالمتک اللیالی فاغتررت بها
وعند صفو اللیالی یحدث الکدر مسالمة با کسی صلح کردن میفرماید نیکو کردی
گمان خود را بروزگار چون نیکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آرد تقدیر
و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها نو می شود تیرگی

شعر ای یافته کام خویش از گردش دهر | کام تو ز غم گشته آلوده بزهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا | بر هم شکند ز زور سرپنجه دهر

منع جمعی که نکوهش زمان در دو زبان ایشانست و مذمت کسی که بعیب شیطان و بصورت انسانست

یعیب رجال زماننا معنی | وما لزمان مضی من غیر | اری اللیل یجری کعهدی به
والنهار علینا یکر | ولم یحبس القطر فی السماء | ولم تنکسف شمسنا والقمر
فقل للذی ذم صرف الزمان | ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن یقال عهدی بزید
و قطر باران و انکساف گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مونث سماعی
و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب می کنند مردی چند زمانی را که گذشت و نیست زمانی را
که گذشت هیچ تغیری می بینم شب را که میرود و چون دیدن من او را و اگر روزها
بر ما باز گردانیده می شود و باز نداشت بارانها از آسمان و گرفته نشد آفتاب
و ماه پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمان را ستم کردی زمان را پس نکوهش
کن آدمی را شعر تا چند بد زمانه گویی ای دل | بگذر ز بهانه جویی ای دل
چون نسبت شر بغیر باشد صواب | باید که ره خطا نپویی ای دل

یعیب الناس کلهم زمانا | وما لزماننا عیب سوانا | نعیب زماننا والعیب فینا
ولو نطق الزمان بنا هجانا | ولیس الذئب یاکل لحم ذئب | ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تعظیم ما بیت جامع احوال انسان که مظهر اسارت و مصدر انعام رب فتی دنیاه موفورة
لیس له من بعدها آخرة | وآخر دنیاه مذمومة | یتبعها آخرة فاخرة

وآخر قد جاز کلتیهما   قد جمع الدنیا مع الآخرة   وآخر یحرم کلتیهما

لیس له الدنیا و الآخرة الفوز الشیء التام و الآخرة آن جهان و فاخر چیزی نیک
و الحوز الجمع و کل من ضم الی نفسه شیئًا فقد حازه حوزًا و حرم و حرمان بی روزی
کردن از شاء ای میفرماید بسیار جوانمردی دنیا او تمام است نیست مراورا از پس آن
ثواب آخرت و دیگری دنیا او نکوهیده است از پی می آید او را آخرتی نیک
و دیگری بحقیقت باز بسته هر دوی ایشان را بحقیقت جمع کرد دنیا با آخرت
و دیگری بی روزی کرده شد از هر دوی ایشان نیست مراورا دنیا و آخرت

ش جمعی همه از برای دینی باشند   قومی همه از برای عقبی باشند
وارنج جماعتی از این هر دو نصیب   بعضی دگر از هر دو مبرا باشند

تبیین اضافه بشر که خیر او آنچه است بشر   اربعة فی الناس میزتهم
احوالهم مکشوفة ظاهرة   فواحدة دنیاه مقبوضة   یتبعه آخرة فاخرة
و واحدة دنیاه محمودة   لیس له من بعدها آخرة   و واحدة فاز کلتیهما
قد جمع الدنیا مع الآخرة   و واحدة من بینهم ضائع   لیس له الدنیا و الآخرة

م تمییز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضلاع الشیء هلاکت میفرماید
چهار گروه مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده …

پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یکی دنیا او
ستوده است نیست مراورا از پس آن ثواب آخرت و یکی فیروز شد بهر دوی ایشان
بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مراورا دنیا
و نه آخرت

ش گشتند جماعتی بدنیا مایل   گردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی که از هر دو نصیبی دارند   بعضی دگر از این و زان غافل

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج است

طوت صروف الدهر ستین حجة   وجربت حالیه من العسر و الیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی   و لم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف جمع صرف یا مفرد معنی گشتن و حجة بکسر سال میفرماید آزمودم
حادثهای روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال از دشواری و آسانی
پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

ش ای آنکه از تو نفس اماره بجست   زنهار که منت مکش از مردم پست
باید که بنفس خود توانگر باشی   تا قطع نظر کنی هر شعله که هست

مستح قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله تعالی ان الله تعالی
جعل فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة

ان یجن علیه خلقه ویطیع به ربّه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره
ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء خلقه ویعصی فیه ربّه ویکثر
الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی
یستعاذ منه النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ولیس هو الفقر بالمال انما هو
فقر النفس الی الخلق الفقر من الحلال من مقامات باشد میان این قطعه و قطعه
که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار
و فقر واسطه ذلت و انکسار کثیر المال لیس له عوار ولا فی کل ما یأتیه اعتذار
لان المال یستر کل عیب وفی الفقر المذلة والصغار
کذلک الفقر بالاحرار یزری کما ازرت بشاربها العقار
عوار بفتح عیب و صغار خواری و عقار بفتح باده میفرماید بسیار مال نیست
مر او را عیبی و منت در هر چه آید باو بخشکی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را
و در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد
آشامنده باده را باده شش جمعی که عزیز و محترم می باشند زانست که صاحب درهم
می باشند و آنها که ندارند زدنیا بهره پیوسته اسیر درد و غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته است و خاک مذلت بر ساکن فقر آمیخته

ساکنی اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر ذل خواری
و مقبره گورستان میفرماید از امکان بهارا اهل فقر تا گورها و ایشان براست
خاک خواری در میان گورستانها شش جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند
صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند گوری که باین قوم تعلق دارد گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند
تفضیل فقر که معتقد اهل کمالات بر غنی که موذی بنقص دولت ولیکن ان الفقر خیر من الغنی
وان قلیل المال خیر من المکثر لقاءک مخلوقا عصی الله للغنی ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر
لقاءک جنرو لیکن میفرماید ولیکن تو بدانکه درویشی بهترست از توانگری و بدانکه
اندک مال بهترست از بسیار مال و بدرستی که تو ندیدی کسی را که نافرمانی کند خدای تعالی
برای توانگری و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدای تعالی را برای درویشی شش
چون مال شود علت عصیان همه وز حشمت و شوکت است طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست وین نکته بود عمده ایمان همه
تنفیر طباع از هر مزه که نهایة آن عارست و بزه تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها
من الحرام ویبقی الاثم والعار تبقی عواقب سوء فی مغبتها لا خیر فی لذة من بعدها النار
لذاذة مزه یافتن و مغبة انجام میفرماید فانی می شود مزه یافتن از کسی که یافت
آرزوی آن از حرام و می ماند بزه و ننگ می ماند عاقبتهای بد در انجام آن نیست

پیچ خیر در لذتی کز پس آنست آتش ش ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند کنی گناه و باشی عاطل   لذة نفسی باشد و نار و زاید   ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل
گویند مرتضی کرم الله وجهه در صباح در بازار کوفه درّهٔ جلده بدوش داشتی
و این دو بیت خواندی شمردن انواع و اصناف عار و تعریض بعضی از دشمنان و خبث شان
ان زاهون من کوب العار   والعار دخل ابله فی النار   والعار فی رجل بیت و جار
طاوی الحشا متمزق الاطمار   والعار فی هضم الضعیف و ظلمه   واقامة الاخیار بالاشرار
طی درنوردیدن و طاوی الحشا کنایة از گرسنه و تمزق دریده شدن و طمر
بکسر طا جامهٔ کهنه و هضم شکستن و اقامة برپای کردن میفرماید آتش آسانست
از برنشستن ننگ و ننگ در می‌آورد اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست
که شب میگذارد و همسایهٔ او گرسنه است دریده جامهٔ کهنه و ننگ
در شکستن ضعیف و ستم کردن بر وی و برپای کردن نیکان بسبب بدان ش
وارند جماعتی ز درویشی ننگ   وز خون خلایق اند پیوسته برنگ
از غایت حرص با مسلمان کردند   جوری که نکرده اند کفار فرنگ
والعار ان یجدی علیک صنیعة   فیکون عندک سهلة المقدار
والعار فی رجل یحید عن العدی   وعلی القرابة کالهزبر الضاری

والعار ان تمسی فی الانام مقدما   و تکون فی الهیجاء من الفرار
اجدی منفعت رسانیدن و صنیعه کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه
اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن
میفرماید ننگ آنست که منفعت رساند بر تو کاری پس آن باشد نزد تو آسان مقدار
و ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده
و ننگ آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی در کارزار از گریزندگان ش
تا کی بخیال مکر و دستان باشی   غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز که از دست تو می‌آید کار   باید که بفکر زیردستان باشی
جاهد علی طلب الحلال و لا تکن   تغذوه بالاسراف و التبذار
الا لاهلک او لضیفک اولمن   یشکو الیک مضاضة الاعسار
غذوته ای جعلته غذائه و اسراف گزاف کاری تبذار بفتح اسراف مال
در نفقه و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای
مضاضة مخاضة معنی قلت ای قلة ناشیه من الاعسار میفرماید سعی کن
بر جستن حلال و مباش که غذا سازی او را بگزاف کاری و اسراف در نفقه
مگر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه

تکند پستی او را ش کمال جلال آید از عیب بست   اسراف مکن در آنکه اسراف بد است
هر مال که در محل خود صرف شود   سرمایهٔ اقبال و ظفر نامه است
تا سقف بر فوت اید و بن دشکایت از حال معاصر ذهبت الرجال المقتدی بفعالهم
والمنکرون لکل امر منکر   وبقیت فی خلف تزین بعضهم   بعضا لیدفع معور عن معور
سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا   متنکبین عن الطریق الاکبر   اقتدا پی روی کردن
و فعال بالکسر جمع فعل والانکار تغییر المنکر والخلف ما یکون القرن بعد القرن
واعوار تباه کردن وسلوک راه سپردن از اول وبنیات الطریق بضم الباء
وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تتشعب من الجادة وطریق راه
وتنکب یکسو شدن میفرماید رفتند آن مردان که اقتدا کرده می شد بفعلهای ایشان
و آن تغییر کنندگان مر هر کار بد را و ماندم من در میان گروهی بعد از ایشان
که می آرایند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده را از تباه کننده رفتند
ایشان در خردها راه پس گشتند یکسو شونده از راه بزرگتر ش رفتند جماعتی که
دانا بودند   در علم نظر و اهل وبینا بودند   امروز ازین قوم اثر باقی نیست
گویا که حباب موج دریا بودند اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتهای هر کمال بزوال
ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتک   ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر   الم تر ان البحر ینضب ماؤه

ویاتی علی حیتانه نوب الدهر   الم تر ان الفقر یرجی له الغنی   وان الغنی یخاف علیه من الفقر
نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او میفرماید
نیست خیر در گله کردن بغیر اندوه هم درد ونیست چاره از شکوه چون نباشد صبر
آیا نمی بینی دریا که فرو میرود آب او ومی آید بر ماهیهای او حوادث روزگار
آیا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانگری واگر توانگری ترسیده
شود بر او از درویشی ش امروز کسی نیست که دردی دارد   یا فیض تمام از دل مردی
دارد   هر دل که صفا و نور او بیشتر است   از اهل زمان همیشه گردی دارد
ستایش کسی که در مقام صبر ثابت بوده و تشبیه خلق کریم او بمشک شده   اذا زید شرا زاد صبرا کانما
هو المسک بین الصلایة والفهر   لان فتیت المسک یزداد طیبه   علی السحق والحر اصطبارا علی الشر
مسک مشک وصلایه سنگ زیر که بان بوی خوش سایند وفهر بکسر سنگ زبر
که بان مشک سایند وفت خرد کردن وسحق سودن والاصطبار الصبر واصطبار
مفعول به یزداد مقدر میفرماید چون افزون کرده شود او را شری افزون
کند صبری اگر یا او مشک است در میان دو سنگ زیر و زبر که بان مشک سایند
برای آنکه خرد کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را بسودن و آزاده
افزون میکند صبر را بر مشاهدهٔ شر ش رندی که مجرد کوی کرم از که و مه

و زفتنه کند صبر و نه اندته بکره — چون مشک که هر چند بسایی او را
بویی که دهد زپیشتر باشد به تبیین معنی انبساط و تحسین حسن اخلاط
ارید بذالکم ان یهشوا طلقتی — وان یکثروا بعدی الدعا علی قبری — وان یمنحونی
فی المجالس ودهم — وان کنت عنهم غایبا احسنوا ذکری — ذا اشارت
بمزاج و هشاشت گشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقة گشاده
روی شدن و منح عطا دادن از ثالث میفرماید می خواهم باین مزاح
انکه گشاده روی باشند ایشان بجای گشاده روی بودن من و انکه بسیار کنند
بعد از من دعا بر گور من و انکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم
از ایشان غایب نیکو کنند یاد من ش هر کس که کند قصد پریشانی خویش
چون نافه گره زند به پیشانی خویش — باید که چو گل خرم و خندان باشد
فی جبهه هم کشد زنادانی خویش نکته گویند حضرت امیر کرم الله وجهه خرما
می خورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا اخرک
الی الرابعة و الامام راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی کرم الله وجهه بیاید
و گفت انی احتلمت علی امی مرتضی رضی الله عنه فرمود اقیموه فی الشمس واضربوه
ظله الحد و حقیقت لطیفه انکه چون نایم در عالم غیب بدن مثالی خیالی

که ظل بدن عنصریست زنا کرده و لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع
شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد گفت دعا کن که خدای
تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ان الجنة لا یدخلها عجوز
پس آن زن باز گشت و بگریست فرمود او را بگویید انها لن یدخلها وهی عجوز ان الله
تعالی یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین
ترغیب بتحصیل دوستان حقیقی شده و بیان آنکه هزار دوست کمست و یک دشمن بسیار — علیک باخوان الصفا فانهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور — وما بکثیر الف خل وصاحب — وان عدوا واحدا لکثیر
العماد الابنیة المرتفعة و استنجاد یاری خواستن و خل بمعنی دوست و در بعضی نسخ
بجای مصراع اول تکثر من الاخوان ما استطعت فانهم و تکثر بسیار گردانیدن
و اصل استطعت استطعت تا محذوف شده و اسطاع یسطیع شایعست میفرماید
و لازم گیر اکثر برادران صفا را چه ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان
و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر اینه بسیار است
ش وانکه برای دوستان در کارست — پیوسته زشاخ عمر برخوردارست
هرچند ترا دولت و نصرت یارست — صد دوست کمست دشمنی بسیارست
خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کوکب شر و باطل بوده — ما فیک خیر ولا بهر یعد له

تقضّيت منك لُباناتي واوطاري فان بقيت فلا ترجى لمكرمة وان هلكت فمذموماً الى النار
الميرة الطعام وقد مار اهله يميرهم ميرا وعنه قولهم ما عنده خير ولا مير ولبانة بفتح
وطر حاجت میرزامه یعنی از تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن
بگذارم من از تو حاجتها ومهمات خود و پس گریبان پس امید داشته نشوی برای نکوئی
واگر هلاک شوی پس رفتنی نکوهیده در آتش رش ای گشته از روی روش منظر خود
هر روز ترا فتح دگر خواهد بود شخصی که از و خیر مردم نرسید در مذهب من بود حرامست وجود

خطاب بیکی از ازواج که زبان ملامت آنحضرت گشاده وقدم جاده بیجوانی استطاع نهاده

الم يكن العذل في كل ليلة لها الا ثلثين القطيعة والهجر رويدك ان الدهر فيه كفاية
لتفريق ذات البين فانتظر الدهر شلیتا افروختن آتش فی هیزم وقطیعة رحم بریدن
ورویدک اسم فعل یعنی امهل وذات مونث ذو وقال الامام لما كانت الاحوال
واقعة في البين قيل لها ذات البين كما ان الاسرار لما كانت مضمرة في الصدور
قيل لها ذات الصدور میرزامه تا چند ملامت در هر شب وچرانی افروزی آتش
رحم بریدن ودور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در وکفایت برای جدا کردن
احوال که در میانست پس چشم دار روزگار را رش تا چند زهر طرف برانگیزی گرد
وز جهل کنی بدل من خود درد چون خوی ملامت انگیز فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تقریر سیمرغ جان از عین طاعت در دروه قاف قناعت اقطع من كان له قوصرة
یاکل منها كل يوم مرة قوصره ظرف خرما میرزامه رشت کسی که هست مر او را
ظرف خرما که خورد از آن هر روز یکبار رش جمعی که ز شوق دو بطاعت دارند
از نور صفای آن قناعت دارند مانند هما شکر و فارغ بالند سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که موذیست بعلو مرتبه در حال ومآل

كدكد العبد ان احببت ان تصبح حرا واقطع الآمال من مال بني آدم طرا
لا تقل ذا المكسب يزري فقصد الناس ازرى انت ما استغنيت عن غيرك اغنى الناس قدرا
کد رنجه شدن از اول امل امید وقصد آهنگ کردن وازری افعل تفضیل از ازرا
واین قیاسیست از باب افعال نزد سیبویه میرزامه رنجه شو رنجه شدن بنده
اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال پسران آدم همه نگو
این کسبست که خواری دارد چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده ترست تو تا دوام
که بی نیاز باشی از غیر خود بلند ترمردی بقدر رش گر نفس تو در مقام طاعت شده حر
از خلق امید خود بیکبار ببر گاهی که طمع ترک توانی کردن
از منت تو گوشت ایشان کرده پر ترغیب نفس بپرهیزکاری که منتهی است برضا باری
روا انت لم تورع والصرت جاحدا ندمت على التفريط في زمن البذر

وما اِن لیوم البعث زاد سوی التقی   تزوّده حتّی القیمة والحشر

تفریط تقصیر کردن وازمن ازمان وبذر تخم در زمین افکندن وان زاید وزاد توشه
وتزود توشه برگرفتن میفرماید چون تو زراعت کنی وبینی درو کننده را
پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن ونیست برای روز انگیختن توشه
بجز تقوی که برگیری از وی تا روز قیامت وبرانگیختن شعر ای دوست که اسباب زراعت داری
تا کی گذرد عمر تو در بیکاری   چون علم وعمل آب زمین است ترا   گر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان مرده که از سهام حوادث مجروح شده اند   یا ان تأبنت فی شتّی زهیت بر
کما تا وجهت للاطفال فی الصغر   قدمات والدهم من کان یکفلهم
فی النائبات وفی الاسفار والحضر   تاوه آوخ کردن وطفل کودک وکفول برگرفتن
از اول والسفر والحضر ضدان میفرماید بکنم آوخ در چیزی که مصیبت رساننده
شوم بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی بتحقیق مرد پدر ایشان آنکس
که بود که می پرورید ایشانرا در سفرها ودر حضر شعر هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم
در گوشه محنت بپرستم یتیم   در منظر دیده گر نشسته بکنم   جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب وتوجه او بعالم غیب   الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر
وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر   فاذا رأیت الشیب عمّ الرأس فالحذر الحذر

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سپیدی موی وشعر موی وعموم همه را
فرا رسیدن والحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگست
واو تاریخ بزرگی است وسفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو برای آنی پس چون
ببینی سفید شدن موی که فرا گرفته است سرا پس لازم باش حذر را حذر را شعر
روزی که شود موی سر وریش سفید   از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگست   از وی بجهان کسی نماند جاوید

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم   کنت السواد لناظری   فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت   فعلیک کنت احاذر   سواد سیاهی ناظر سیاهه چشم
که مردمک در آن نماید ومحاذرة حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهی سیاهه چشم من
پس گریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو گو بمیر پس بر تو بودم
که حذر میکردم شعر رفتی ونماند دیده را نور بصر   مردم ننشینند در ان خانه دگر
امروز که چون گنج نهانی در خاک   عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیة ندفع مرارة فرقت ونمانع حرارة اشتیاق   یعزوننی قوم بارة من الصبر
وفی الصبر اشیاء امرّ من الصبر   یعزی المعزی ثم یمضی لشانه   ویبقی المعزّی فی احرّ من الجمر
تعزیة بصبر فرمودن وبارة بیزار شدن والصبر بکسر الباء من الدوا المر المعروف

عنوان

ولا یکن الّا لضرورة وشان کار وحر وحرارة گرم شدن وحمر آتش وقوم بدلٌ
از ضمیر جمع یا فاعل وواو محبوبة علامت جمع وأسرّوا النجوى الذين ظلموا
امر بصبر میکند مرا قومی که بیزار اند از صبر ودر صبر چیزهاست تلخ تر از صبر
غرامی هو غرا وهند پس میکنند برای کار خود ومی آمد غرا واده در گرم تر از آتش

شعر
هر که غافل مست احباب سپرد / او را سخن فتی توان باز آورد
شوق است چو آتش ونصیحت چون باد / وان آتش ازین باد فزون گشت ونمرد

حکایة هجران مصطفی صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه وخسپیدن ناظم بجامه خواب او با وقار وسکینه

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا / ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله الخلق اذ مکروا به / فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی ینشروننی / وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

وقایه نگاه داشتن از ثانی وحصی سنگریزه وطوف طواف کرد والبیت
العتیق لقدمها او لعتقها من صرار او لنفاستها والحجر الکعبة بکسر الحاء وما حواه
الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشه بدی کردن از اول تنجیه رهانیدن
وطول نفع نیکویی ومراعاة دیدن ونشر پراکنده کردن از اول توطین وطن کردن
ومکروا بانظر باینه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله

والله خیر الماکرین میفرماید نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که پای سپرد
سنگریزه را وکسی که طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای خلایق چون اندیشه بدی کردند
کافران باو پس رهانید او را خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان وشب
گذاشتم گرمی دیدم ایشان را که کی پراکنده می کنند مرا وبتحقیق وطن کرد نفس من
برکشتن ودستگیر کردن

شعر
غیر از تو ندید چشم من یار دگر / جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم / تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مشرکان مکه نا امید شد وبعضی از مردم مدینه
سلمان شدند وبا آنحضرت بیعت کردند ودر دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد مسلمانان را — دار الندوة
امر فرمود که بتدریج از مکه بیرون بمدینه رفتند ودر سال چهاردهم از نبوت خواست که
هجرت فرماید وقریش برین معنی اطلاع یافتند ودر دار الندوة جمع شدند
در رای آنحضرت مشورت کردند ورای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد
او را بشمشیر زنند خون او در قبایل متفرق شود وچون بنی عبد مناف قوت مقاتله
ومقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازین صورت واقف شد وعلی را رضی الله تعالی عنه بر خوابگاه خود بخوابانید
وجامه خواب خود بر بالای او بیفکند وخود با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد

وبغار ثور رفت ومشرکان در خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع شدند ودر دل داشتند
که بامداد هجوم نموده بامضای عزیمت خود قیام نمایند وچون در آمدند علی علیه السلام
برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را نگهداشتند واز عقب آنحضرت بیرون
برفتند وثعلبی وابن اثیر گویند در راه مدینه آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی کرم الله وجهه
نازل شد وامام غزالی در احیا گوید در ان شب حق تعالی عز شانه وحی کرد بجبرئیل
ومیکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم وعمر یکی دراز تر کردم کدام از شما برادر خود را
بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز تر از برای خود خواستند خدای تعالی فرمود
چرا چنان نکردید که علی ابن ابی طالب کرد او را برادر محمد علیه الصلوة والسلام ساختم
وجان خود فدای او کرد وبجای او خسپید شما هر دو بزمین روید واو را از دشمنان
نگاه دارید بیامدند وجبرئیل بر سر او ایستاد ومیکائیل بر پای او وجبرئیل میگفت
بخ بخ ای پسر ابی طالب که خدای تعالی بملائکه خود بتو مباهات می کند

وَبَاتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغَارِ آمِنًا ۔ مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ ۔ قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَى أَيْنَمَا تَفْرِي
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلَهِ تَبَتُّلًا ۔ وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي قَبْرِي

غار سوراخ در کوه ومراد غار ثور که نزدیک مکه هست ویقال الشجاع موقّی اموقّی
جدًّا وستر بکسر پرده وثلاثا ای ثلث لیال وزمّ مهار کردن وقلوص شتر ماده
جوان وقلائص جمع او ومراد شتران که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشخصی کافر از بنی الدیل
سپرد ووعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد وبوعده وفا کرد والتبتّل
الانقطاع عن الدنیا الی الله تعالی وتوسید چیزی را بالش کردن میفرماید
شب که داشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در ثور با من نگاه داشته ودر نگاه داشتن
خدای تعالی در پرده مقیم شده سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شتران
که می بریدند سنگریزه را هر جا که می بریدند خواستم بآن یاری کردن خدای تعالی
بریده شدن از دنیا ودر دل ادام این معنی تا بالین نهاده شوم در گور خود

ش چون خم ز شراب شوق او می جوشم ۔ وز جام فنائی بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا ۔ تا هست رگی در تن من می کوشم

حکایت عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود وچون شب تاریک می شد نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وپدر خود میرفت واخبار قریش با ایشان میگفت وپیش از صبح
باز میگردید وچنان می نمود که شب در مکه بوده وعامر بن فهیره آزاد کردهٔ ابو بکر
گوسفند می چرانید وشبها برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر می برد ومی آشامیدند

وجهت کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر گرد آن خانه می بافت و دشمنان
که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم می جستند بحوالی غار آمدند و چون بیضهٔ کبوتر
و خانهٔ عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت ازین است
خطاب ابی قتاده بن ربعی با عمرو در قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر   ثلث ارباع فینا حاکا
الا الذی فی الکف بتار   وصارم ما بعین مثل الماء   یبرق بالراحة ضرار
مع حسام قاطع باتر   تسطع من تغراه النار   انا اناس فینا حاذق
انا علی الحرب لقتار   بتار بتقدیم با موحده یعنی بریدن یا بتقدیم تا و مثناة یعنی
هلاک کردن و مهالمور و راحة کف دست و باتر نیز بتقدیم با موحده یا مثناه
و الباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن از ثالث و تغراب بکسر زدن سیغه ما
نیستم من که می چنیم در میان فاتحکم کننده   و تیغی برنده سپید مانند بلور
که درخشد از زدن او آتش مرسیتی که ما مردی چندیم که دین ما راپت
بدرستی که مابه کارزار بهرا ینه حاربم   ش   تیغم که به تیزی گذرد از جوشن
وز پرتو او شود جهانی روشن   چون برق بهر طرف فشاند آتش
وز غایت تیغی تهی دلش چو آهن جواب ابی قتاده بن ربعی و اظهار شجاعت از روی کید
نعم الذی یحکم بیننا   فاثبت لهالک ابدا یا جا   نفی صنیع فارق اسمر   من رب به تقتبس النار

قد خضب البیضة راسی فما   اطعم غمضا فیه مقدارا تحکیم حاکم کرو هیدن
ولجاو افتداء لغه و مرتی گذشتن تیر از چیزی که برو آید و اقتباس
فراگرفتن آتش و قال الجوهری الکحت غماضا غمضا بالضم ای ما نمت
و فی الاساس ما ذقت غماضا و غمضا و البیضه معقول خضب خطاب حرب
بن شاس و تهدید او بحرب شجاعت اساس   نحن بنو الحرب بنا سعیرها
حرب عوان جمّا نذیرها   تحث رکض الخیل فی زفیرها   سعیر آتش افروخته
و حث برانگیختن بر کاری بشتاب و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش
سیغه ما   ما پسران حربیم بما ست آتش افروخته او حربی که در ومخاطر وقائع
شود چند بار گرمی او هم کننده است رمی انگیزد بشتاب دویدن اسپان را
در بانگ خود   ش   امروز که من معجزه موسی دارم   و ز تیغ کشیدن ید بیضا
دارم   از آهن تیغ من جهد آتش حرب   در کشتن خصم خویش فنها دارم
جواب حب بن شاس معرز دون از شجاعت و دلیر   انا انا من ولدتنا عبهره   لباسنا الوشی و ربط حبره
ابنا حرب لیس فینا غدرة   عبهره زن نیکوی سپید و لباس جامه و الوشی
من الثیاب معروف و ربط چادر و حبره بکسر چادر یمنی و غدرة جمع غادر
خطاب ابطرماب بر حب حیری جواب با اظهار دلاوری   انا الذی سمتنی امی حیدره

ضرغام آجام ولیث قسوره   عبل الذراعین شدید القصره   کلیث غابات کریه المنظره
فی الصحاح الحیدرة الاسد قال امیر المومنین کرم الله وجهه انا الذی سمتنی امی حیدرة
لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته وابو طالب غایب سمته اسدا باسم ابیها
فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر واجم بیشه وقسوره
تیر انداز و رجل عبل الذراعین ضخمهما وقصره بن گردن وغابه بیشه شیر وقال المرزوقی
کان القیاس ان تقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد
فی الاخبار من نفسه وکان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام
علی المعنی لامنه من الالتباس و در بعضی نسخ بجای کریه صیغه نفی بکو لیکن کریه
تخویف انسبت میفرماید من آنکسم که نام نهادی مرا مادر من حیدر یعنی شیر بیشها
و شیر تیر انداز قوی و دارنده سخت بن گردن چون شیر بیشها ناخوش دیدار
ش چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه   هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون دشمن گردن شکنم   شیرم که شکار میکنم در بیشه
حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادر کاهنه داشت و با او میگفت یا بنی
انی خایفة علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدرة فان سمعت ذلک
فلا تبارزه و چون مرتضی کرم الله وجهه این رجز بنیاد کرد مرحب بترسید

و می خواست که باز گردد پس جهت جاه مانع او شد و کشته گشت و سیاق
کلام مشعرست برانکه حضرت مرتضی نیز برین معنی مطلع بوده اکیلکم بالسیف
کیل السندره   اضربکم ضربا یبین الفقره   واترک القرن لقاع جزرة
اضرب بالسیف رقاب الکفرة   ضرب غلام ماجد حزورة   من یترک الحق یقوم صغرة
اقتل منهم سبعة او عشرة   فکلهم اهل فسوق فجرة   کیل پیمودن ازشان و فی الصحاح
قول علی رضی الله عنه اکیلکم بالسیف کیل السندرة یقال هی مکیال ضخم وقال النووی
فی شرح مسلم صحیح ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا
وقیل هی شجرة قویة یعمل منه النبل والقسی و ابانه جدا کردن و فقره بکسر فا
مهره پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع الذی یاکله یقال ترکوهم
جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزرة والحزور بکسر الحا وتشدید
الواو والغلام اذا اشتد وقوی وصغرة جمع صاغر از صغار و صیغه جمع دال
برانکه مراد از من جمعیت چه من بمفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مونث مطلق
می شود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدای تعالی و در مصراع سابع اشارت
بانکه حضرت ناظم کرم الله وجهه از روی کشف والهام یا باعلام پیغمبر
علیه الصلوة والسلام می دانسته که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود

ودر بعضی نسخ بجای الکلیکم بالسیف اوفیهم بالقاع وبجای مصراع رابع
صدری اشقی بین ودیس الکفرة ودرین نسخه مصراع خامس نیست میزنم می چمانم
بشمشیر همچون پیمانه سپنده میزنم زدنی که جدا میکند مهره پشت را از یکدیگر
ومیکندم شمشیر حرب را بزمین نرم هموار گشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران
زدن غلام بزرگوار قوی جمعی که میکیدازند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان هفت
یا ده چه همه ایشان اهل فرمانی وبدکارند ش وقتست که در صف دشمن بزنم
شانم همه را وزود گردن بزنم   چون غنچه کنم دامن دشمن پرخون
هرجا که بسم تیغ چو سوسن بزنم رجز نامیر خیبری ودعوی شجاعت وسروری
قد علمت خیبر انی یاسر   شاکی السلاح بطل مغامر   اذا اللیوث اقبلت تبادر
واحجمت عن صولة المحاجر   ان طعانی فیه موت حاضر   مغامر خویشتن را در جنگ
سخت افکندن والمجر بالنعج ماحول القرنة ومنه محاجر القتال الیمین وهی لاحجار
کان لکل واحد منهم حتی لا یرجاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن جواب جزنامیر
ونز جرا وبتوفیق قادر   تبا وتبا لک یا بن الکافر   انا علی هازم العساکر
انا الذی اضربکم وناصری   اله حق وله مهاجری   اضربکم بالسیف فی المصاغر
اجود بالطعن وضرب ظاهر   مع ابن عمی والسراج الزاهر   حتی تدینوا للعلی القادر

ضرب غلام صارم مهاجر   هزیمت وهزم گریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر
ولام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وجهت
جایی از خانه وسراج چراغ وزهور روشن شدن چراغ از ثالث والماهر
الحذاقة فی الشی میزنم لازم کردانا وخدای تعالی خسران وهلاکه مرترا
ای پسر کافر من علام شکننده لشکرها من آنکسم که میزنم شمارا ویاری کننده من
خدای بحق است وبا اوست جایهای هجرت من میزنم شمارا بشمشیر در جایهای خود گر
جان کنم بنیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر خود وچراغ روشن
تا فرمان برند مر بزرگوار توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت ش
امروز میان ما غوغا خواهد بود   وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
وز اگر خبر بخانات خواهد رفت   مو کندن وفریاد وعزا خواهد بود
میز جواب جزنامیر وتهدید او تیغ زد نصرانی ربی خیر ناصر   آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی المغافر   مع النبی المصطفی المهاجر   مغفر خود ومغافره
از نبینی بر نبینی رفتن میزنم یاری می کند مرا پروردگار من بهتر یاری کننده
گرویدم بخدا اهل لشکر کننده میزنم شمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرت کننده
ش از فضل خدا وجهت نیغی بن   اول حال من گشت بیابان روشن

امروز بنگر اینک آن چون خورشید — گرمی کنم و تیغ زنم بر دشمن

رجز ابو اللیث عنتر در غزاء خیبر انا ابو اللیث واسمی عنتر — شاکی السلاح و بلادی خیبر

اشجع مغضال هزبر ازور — جهم عبوس باسل مزبر — عند اللقاء للیوث قسور

لیث بصیغهٔ تصغیر و بیت بریدن و شجاعت و دلیر بودن و مغضال بکسر فضل کننده

و ازور کج سینه و جهم شیر و عبوس ترش رو و در روز بیرون آمدن از اول

و قسور تیغ گردانیدن جواب خبر عنتر با امام خدای اکبر انا علی البطل المظفر

غشمشم القلب بذاک اذکر — ولی سیفی الفقار اخضر — یلمع من جانبه برق یزهر

للطعن والضرب الشدید محضر — مع النبی الطاهر المطهر — اختاره الله العلی الاکبر

الیوم یرضیه و یخزی عنتر تطغیر فیروزی دادن و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را

از مراد او باز ندارد و اخضر آب صافی و لمع و لمعان درخشیدن از ثالث دحافه

کناره رود و احضار حاضر گردانیدن و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخزاء

خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن می فرماید من علی ام دلاور

ظفر داده و دلیر دل که بآن یاد کرده می شوم و در دست راست منست برای حرب آب صافی

که می درخشد از کناره او برقی که روشن می شود برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت

حاضر گردانیده شده ام با پیغمبر پاک کرده برگزیده او را خدای بزرگتر امروز خشنود گرداند ابدا

و هلاک میکند عنتر را شعر کسی نیست که تاب تیر من می آرد — دشمن همه عجز بر من

می آرد — سنگ نیست که می برد بگران زبره — هر کس عجز بشهر من می آرد

حکایت سوزانیدن جمعی که با لوهیت او معتقد بودند و با وجود تهدید شدید توبه نمی نمودند

لما رایت الامر امرا منکرا — اوقدت ناری و دعوت قنبرا — ثم حفرت حفرا و حفرا

و قنبر یحطم حطما منکرا قنبر غلام مرتضی رضی الله عنه و تا زمان حجاج بن یوسف بوده

و حجاج او را کشت و احتفار گو کندن و حفره گو و حطم شکستن از ثانی میفرماید

چون دیدم کار را کار بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گوها

گوها و قنبر می شکست شکستنی بد شعر حیدر که ندید مثل او دیده دهر

شمعیست که از نور خدا دارد بهر — پروانه صفت جماعتی گرد سرش

گشتند و بسوختند از آتش قهر حکایت گویند این سوختگان نفیر

و هفده کس از اتباع او بودند چون این جماعه را نزدیک آتش آوردند گفتند

اعتقاد ما بر الوهیت تو زیاده شد چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده لا یعذب

النار بالنار الا رب النار و ابن عباس رضی الله عنهما گفت لو کنت مکان علی

لقتلتهم و ما کنت احرقهم مع اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا — و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا

رهط النبي وهم مأوى كرامته   وناصر الدين والمنصور والنصرا
والارض تعلم انا خير ساكنها   كما به تشهد البطحاء والمدر
والبيت ذو الستر لو شاء تحدثهم   نادى بذلك ركن البيت والحجر

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در و سنگریزه بود المدرة واحد المدر والعرب
یسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی مراد از حجر
حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب یا گوییم که
از او فاخر مه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین
در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم که انسان افضل مخلوقات است شب که
بخواب رفتم شخصی از بالای من جست و مرا بعنف از خواب بیدار کرد دیدم
که خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده و دامن تا زانو کشیده و بغضب می گوید
توجه کن و دانستی که انسان افضل از منست من راه معذرت او قصیده بدیهه
گفتم و بتدریج غضب او کم شده اندک اندک دامن را فرو گذاشت و توجیه ثانی انست
بحال ناظم کرم الله وجهه مینماید بتحقیق می داند دادم که ما بهتر از ایشانیم جنب
و ما ماننده تر از ایشانیم بخانه چون ما زنند گروه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانیم
محل بزرگی او یند و یاری کننده دین اند و منصور اگر چه اند که یاری کنند ایشان او را

ز زمین می داند که ما بهتر ساکن اوییم چنانچه باین گواهی می دهد رود خانه مکه و بیها
و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهد سخن گوید ایشان را و نداء کند بان رکن خانه کعبه
و حجر اسود

ش ای دست غرض خلق آدم ماییم   مجموعه اسرار دو عالم ماییم
هر چند که ارباب شرف بسیارند   دانند محققان که خاتم ماییم

باز نمودن شجاعت و قوت و اشکار کردن فتوت و مروت

اذا اصبحت علینا معد و مذحج   بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلّمة الافعال جمیل فی الوغا   ومکلومة لباتها ونحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر   وتندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب
و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة قبیلة و معرکه
جنگگاه و امر فرمودن از اول امیر فرمان داد و کفل میان سرین و الکلم الجراحة
و لبه سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و ادبار پشت دادن و اندقاق کوفته
شدن و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم رضی الله عنه در حرب لشکر گریخته "
و ثالث آنکه از پی لشکر گریخته نمی رفته و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی
رحمه الله تعالی اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی کرم الله وجهه و ابن اعثم گوید مرتضی
رضی الله عنه در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا اذا لقیتم القوم

حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة ویقین واذا انتم قاتلتموهم
فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تکشفوا عورة واذا وصلتم
الی رجال القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تأخذوا من اموالهم
شیئا الا ما اصبتموه فی عسکرهم ولا تکلموا النساء وان شتمن اعراضکم وسببن
امراءکم فانهن ضعیفات الانفس والعقول **میفرماید** چون جمع شود جماعتی
بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگ گاهی روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم
سلاح داده شده است میان نهای بهترین اسپان من در کارزار و مجروح است
سینه‌هاء آن اسپان و مواضع قلاده از سینه‌های ایشان جراحت بر نیزه‌ها من زدن
پشت دهنده و کوفته می‌شود از نیزه‌های در سینه‌ها سینه‌هاء آن **شعر**

آن شیر دلم که از کسی نگریزم | در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز ز دوم از پی حصنی که گریخت | عادت مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اغمض عینی عن امور کثیرة | وانی علی ترک الغموض قدیر
وما من عمی اغمض لکن ربما | تعامی واغضی المرء وهو بصیر

تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب وغاب و عمی کوری
و تعامی خویشتن را کور کردن **میفرماید** بر هم می‌نهم چشم خود را از کارهای بسیار

و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرا می‌گیرم چشم را
ولیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد و او بینا باشد **شعر**

هرچند که خلق را ز نکبت معاش | و ز جهل و شقا و تند در بند تلاش
آن به که بهم چشم روشن بر هم | خوش نیست که عیب هر زمان کرد و فاش

واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها | ولیس علینا فی المقال امیر
اصبّر نفسی باجتهادی وطاقتی | وانی باخلاق الجمیع لبصیر

اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی
غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء
ثم استثقلوا الهمزتین فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء
فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ینصرف حذفت الهمزة
التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها
لکثرة استعمالهم وقد شبهت بفعلاء وتصبیر کسی را بصبر داشتن وطاقت توانایی
میفرماید خاموش می‌شوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر ما در گفتار امیری
می‌آرم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانایی خود و بدرستی که من بخوهای همگان

شعر جمعی که ز باده فنا بیهوش اند | بر لب زده انگشت و خوش خاموش اند

ز آتش ظلم گرچه گاهی خوشند — اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

حکایة از جمعی قریش که بسعادت بیت ناظم رسیده پس تیغ خلاف از غلاف او بار کشیده اند

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی — فلا وربک ما برّوا وما ظفروا
فان بقیت فرهن ذمتی لکم — بذات ودقین لا تعفو لها اثر
وان هلکت فانی سوف اورثهم — ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنانی تتمنینی وفی المثل من عزّ بزّ ای من غلب اخذ السلب و رهن بمعنی مفعول و الذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر وفی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین ویروی عن علی رضوان الله علیه فان بقیت الی آخر البیت وقال الجوهری ذات ودقین الداهیة ذات وجهین کانها جارت من وجهین وعفا ناپدید شد ان
میفرماید آن قریش اند آرزو می کنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیابند از من چیزی و ظفر نیابند پس اگر باقی مانم من پس گرو است عهد من مر شما را بحربی که ناپیدا نشود مر آن را نشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میراث کنادم ایشان را خواری زندگی که بتحقیق خیانت کردند و بتحقیق پیمان شکستند

شعر
دیدیم جماعتی با یاران درست — بودی همه را حدیث پیمان درست
امروز چنانست که در روی زمین — بسیار عزیزست مسلمان درست

فان بقیت فانی لست متخذا — اهلا ولا شیعة فی الدین اذ غدروا
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم — وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا
وناصبونی فی حرب مضرّمة — ما لم یلاق ابو بکر ولا عمر

اصل اتّخذ ائتخذ و بعضی گویند ماخوذ از تخذ است و تای او اصلی است چون تای تبع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا واهل آشنا وشیعه گروه هم دل در دین و مبایعة بیعت کردن و بیعت پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب میفرماید اگر باقی مانم من بدرستی که من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه هم دل در دین را چون که ایشان بی سامان شدند و بتحقیق بیعت کردند با من و وفا نکردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند و آشکار کردند دشمنی با من در کارزاری

براو فروخته کارزاری که دیده ابو بکر و عمر رضی الله عنهما **ش** آن یاری که بود با من هم عهد
امروز بقصد خون من دارد جهد آری چه توان کرد که در یک زنبور آمیخته اند
زهر قاتل با شهد **حکایت** جمعی از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا نکردند
طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی رضی الله عنه
بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او
در غزای احد بواسطه جراحت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شل شده بود حبیب بن ذوئیب
گفت بدست شلاء و بیعة لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه رضی الله عنها
مخالفت مرتضی کردند و بشکستند بیعت با کره و اجبار بود و حرب جمل
بر وجهی که در فاتحه سابعه گذشت واقع شد **اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه**
و زبیر بعادت الی الله اشکوا الیک عجری و بجری و معشرا اغشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری جدعت انفی و قتلت معشری قال صاحب الاساس
القیت الیک عجری و بجری اذا اطلعته علی معایبک ثعلبک به و اصل العجر
العروق المنعقدة الناتیة و البجر ما تعقد منها علی البطن الی حته و اختیار بذین

و مضر قبیلة ابوهم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی
از ثالث **میفرماید** شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود از گروهی که پوشانیدند
بر من عیبهای مرا بدرستی که من کشتم قبیلهٔ مضر خود به قبیلهٔ مضر خود و بریدم بینی خود را
و کشتم گروه خود را **ش** در قصهٔ خویش صد حکایت دارم وز دشمن و دوست
شکایت دارم وین طرفه که کس نمی‌نیوشد و هر چند که صد حدیث و قصه دارم
شکوه از بودن خلافت او در فتنه و بلاء و وقوع امامت او در روزگار صبرت علی مر الامور کراهة
و ابقیت فی ذاک الضباب من الامر مرتقع و الضبابة نعم الغشاء و الهبلة البقیة
من الماء و بقیة البعة سحابة تغشی الارض کالدخان و الجمع ضباب **میفرماید**
صبر کردم بر تلخی امور بدشواری و باقی گذاشته شدم در آن بقیه با ابر تاریک
از کار خلافت **ش** با هم ز دشمنان جفایی که مپرس بینیم ز دوستان
وفایی که مپرس القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلایی که مپرس
خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین و تغییر مسائله در باب دین یا عجبا لقد رأیت منکرا
کذبا علی الله یشیب الشعرا یسترق السمع و یغشی البصرا ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تقدموا وصیة و الابترا شانی النبی و العین الاخزرا کلاهما بجنده قد عسکرا
قد باع هذا دینه او فجرا بملک مصر ان اصاب الظفرا من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشارت به سفید کردن موی و استغراق در دیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد
از وصی مرتضی رضی الله عنه چه مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده است
انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و نکبر آل و ابتر بحجر و مراد
از ابتر شانی النبی معویه و این ناظر است بان شانئک هو الابتر و مطابق سخنی گویند که
از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابق گذشت و اللعین یعنی
الملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین
اخزر بن عمرو بن عاص و از کلاهها معویه و عمرو و جنود لشکر و عسکر لشکرها و خفتن
و مصر مملکتی که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله
و اصابت یافتن و وزاز اید و عجبا ندای کرده و کد با بدل از سکنا و بلک
متعلق بباع و گویند چون عمرو بن عاص شنید که عثمان را رضی الله عنه کشتند
و علی رضی الله عنه خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمد و عبد الله پسران خود
مشورت نمود که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رضی الله عنه
رفتن اولی است او گفت چنین است لیکن علی مردی است برای خود تدبیر دارد و او را بکس
حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت که او را بهمه کس حاجت است او نزد معاویه
بجابیه رفت و معاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو دهد و در سال

سی و هشتم هجری حاکم مصر شد مصراع ای عجبی هر این تحقیق دیدم کار هر با
دروغی بر خدای تعالی که سفید میکنند مو را می دزدد و شنوایی را و می پوشد بینایی را
نیست که را امنی باشد احمد اگر خبر داده شود که برابر میکنند وصی او را و بجز دشمن
پیغمبر را ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر تحقیق لشکر ساختند تحقیق
فروختند این دین را چون بی سامان شده به پادشاهی مصر اگر یابند این دو ظفر
هرکه بدنیا است فروختن دین او تحقیق زیان کرد ش بیست که جیب جان خود
چاک کنم   فرودست فلک بر سر خود خاک کنم   چون خصم برابری کند آن بهتر
کز لوح زمان نام و نشان ناپاک کنم تتمه اگر گویی علما سنت و جماعت منع
از لعن عمرو عاص میکنند و بیت ثالث شاهدست بجواز لعن او گوییم بتقدیر
تسلیم که این از جوده شعر مرتضی است لازم نیست که آنچه امام در شان اهل بغی
تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند گفت مثلا قاضی سخن ترجیح
تعزیر مخالف شرع گفته تواند کرد و اگر دیگری مرتکب مثل آن سخن شود مستحق تعزیر
گردد زنهار و هزار زنهار که مرتکب لعن هیچ مسلمانی نشوی تخصص کسی که صحبت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخر
وسیله عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی

و صفین لعنت بر اهل شام کردند و مرتضی رضی الله عنه ایشان را منع کرد گفتند الستنا
علی الحق و هو علی الباطل گفت بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اکره ان تکونوا لعانین
شتامین ولو قلتم اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم
من ضلالتهم لکن ذلک احب الی والله اعلم بالصواب یا ذا الذی یطلب منا الوترا
ان کنت تبغی ان تزور القبرا | حقا وتصلی بعد ذلک الجمرا | اسعطک الیوم وعاما جمرا
لا تحسبنی یا ابن عاص غمرا | سلّی بذا ام سلمی خبرا | کانت قریش یوم بدر جزرا
انی اذا ما الحرب یوما حضرا | اهرمت ناری ودعوت قنبرا | قدم لوائی لا توخر حذرا
در تزبیع واو گنه والسعط دوا یصب فی الانف وقد سعطت الرجل واسعطه و
نعتم وال زبیر کشته شده و مراد از صبر تلخ عاص پسر وائل بن هاشم بن سعید
بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی بن غالب و امام نووی در تهذیب الاسماء گوید
الجمهور علی کتابة العاصی بالیاء و هو الفصیح عند اهل العربیة ویقع فی کثیر من کتب الحدیث
والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد قرئ فی السبع نحو الکبیر المتعال
والداع ونحوهما و مراد از ابن عاص عمرو و او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی
ملک حبشه مسلمان شد و در عید فطر سنه ثلث واربعین هجری در مصر وفات یافت
وعسر بکسر سین کسی که کار بر وی دشوار باشد و قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع

ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسأل عن فلان بفلان وقدم مفعول اقول تعز
میفرماید ای کسی که می جوید از من کینه را اگر هستی که می جویی که زیارت کنی
گور را بتحقیق و دریابی بعد از آن در آتش در بینی ریزم ترا امروز زهر تلخ مپندار مرا
ای عمرو پسر عاص کسی که کار بر وی دشوار باشد بپرس از من بدر را و بپرس از من خبر را
که بودند قریش در روز بدر کشته بدستی که من چون حرب را در روزی که حاضر شوم
بر افروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس
شعر
گر قصد هلاک خود ندارد دشمن | از بهر چه میکند خصومت با من
هر چند که زد لاف شجاعت اما | چون تیغ کشم نهد همان دم گردن
لن ینفع الحاذر ما قد حذرا | ولا اخا الحیلة عما قدرا | ان الحذار لا یرد القدرا
لما رأیت الموت موتا احمرا | دعوت همدان وادعو حمیرا | لو ان عندی یوم حرب جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا | رأت قریش نجم لیل ظهرا | حذار اول مصدر بمعنی الحذر
المحاذرة وموت احمر مرگ سخت وصوفیه مخالفت نفس را موت احمر گویند
وجوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر و تحمل رنج
خلایق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من الیمن وادعو عاد از خواستن
و حمیر بکسر الحا و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب

بن یعرب بن قحطان و جعفر پسر ابی طالب مشهور بطیار و او در اول نبوت
مسلمان شد و با زن خود اسما بنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر
پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما ادری بای الامرین اشد فرحا بفتح خیبر
او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم
غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه طیار آنکه ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر فرمود
صلی الله علیه و سلم دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر
مع الملائکة و از مهر سعید روشن و مراد از قریش معاویه ابن ابی سفیان و عمرو
بن العاص و لب هر دو گوشت سیفزامیه سود نکند حذر کننده را حذر کردن
و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شده به درستی که حذر باز نگرداند تقدیر
خدای تعالی را چون دیدم من مرگ را امری سخت خواستم قبیله همدان او در خواست
کردند ایشان جنبیدن او اگر بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه
آن شیر مهتر روشن مه بدیدی قریش پیاره بت که ظاهر بودی در آن روز یعنی
روز برایشان شب شدی ش هر چند که من بچشم خصم کوچک هم او دست
فتح و نصرت بجنگ گر فتح مدد کند بتوفیق خدا در روز سیاه روشن تمام یک یک
حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبدالله و محمد

پسران عمرو بن عاص محاربه میکرد و گرد برخاست عمرو گفت و یحکم علی من القتام
و الغبرة گفتند علی با پسرانت عبدالله و محمد پس فریاد زد و باور دو آن غلام خود گفت
و یلک یا وردان قرب الفرار پس معاویه گفت لیس علی ابنیک باس فلا تنقض
الصف عمرو گفت انی ولدتهما ولم تلدهما و پیش آمد و بسبیل ارتجاز گفت سو
هل تغنین وردان عنی قنبرا او تغنین عنی حبیب سوا وابن خدیج بینا و النذرا
انی اری الموت اتانی احمرا و چون مرتضی کرم الله وجهه رجز عمرو بشنید
این ابیات در جواب او فرمود اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص
غلام خود که منیاه و کیسان لهف نفسی و قلیل ما اثر ما اصاب الناس من خیر و شر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم وهم الساعون فی شر الشرر لهف دریغ خوردن
و اصابة رسانیدن و شرر بفتح بکسر الشین و تشدید الراء شدید و لهف نادی
سیفزامیه ای دریغ خوردن نفس من و اندکست آنکه نشاد کرد اینده شوم
بآنچه رسد بمردم نمی خواهم در روزگار حرب ایشان او ایشان سعی کنند کاشند
در شر سخت ش هستند گروهی جز دیگانه و ز غایت جهل اند سگ دیوانه
گر آتش حرب من فروزد حالی سوزند زتاب قهر چون پروانه
حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان رضی الله عنه بمیدان آمد

وبار تجاذ گفت س إنّ الكتيبة عند كلّ تصادم تبكي فوارسها على عثمان
قومٌ حماة ليس فيهم قاسط يتلون كلّ مفصّل ومثاني وكیسان غلام مرتضی کرّم الله
وجهه در مقابله او خواند س تقتل لي قليلاً يا أحيمر إنّني مولى التقيّ الصادق
الإيمان عثمان ويحك قد مضى لسبيله فاثبت لحدّ مهنّد وسنان
و چون محاربه کرد احمر کیسان را بکشت و مرتضی رضی الله عنه فرمود قتلني الله
إن لم أقتلك يا عدوّ الله وحمله کرد و احمر را از بالای اسب بر بود و چنان
بر زمین زد که دوش و استخوانهای پهلوی او خورد کرد و این دو بیت بخواند
خطاب عمار و تنبیه اصحاب جناب [illegible] در حرب صفین برای تحریض ایشان دنوا وبيب النّبل قد ان ظهروا
لا تجزعوا فالحرب رمي بالشرر إنّا جميعاً أهل صبر لا خور آن هنگام آمدن و شرر
آنچه از آتش بجهد ستیز مایه زرم روید زرم رفتن هوز بحقیقت آید هنگام ظفر
انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شرر در پستی که ماهمه اهل صبریم و پستی ش
ای شیردلان که در مصاف آمده اید ورزوی صفا بادل صاف آمده اید
تعجیل مورزید بحق کوشش کنید کاینجا نه باین خلاف آمده اید
جستن معاویه یار را برای مبارزت بحرب صفین و شمردن فضایل خویش بجهت [illegible] أنا عليّ فاسألوني تخبروا
ثمّ ابرزوا إليّ في الوغا وادبروا سيفي حسام وسناني يزهر منّا النبيّ الطاهر المطهّر

وحمزة الخير وتربي جعفر له جناح في الجنان أخضر وفاطم عرسي وفيها مفخر
هذا لهذا وابن هند مجحر مذبذب مطرد مؤخر اخضر سبز و عرس بکسر عین زن
ومراد از ابن هند معاویه واجحره ای الجاه الی ان دخل جحره و ذبذبه تردد
واکردانیده و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن البلدة ستیزمایه
من علیم پس بپرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آید برای من و ظاهر
شوید در روفا تیغ برنده من و سنان من می درخشد و مانست پیغمبر پاک
پاک کرده و حمزه بهتر مردم و همزاد منست جعفر طیار که مر او راست در بهشت بالها
سبز و فاطمه زن من است و در ان جای نازیدنست این برای منست و معاویه
پسر هند سوراخ کرده شده است بازگردانیده و نموده شده براه دل او تا حیز
کرده شده و ش ای کرده هوس تاج خلافت بخلاف تا چند کشی بسر من
تیغ خلاف گو بنده که دعوی شجاعت داری بر خیز و بیا که روز جرأت و مصاف
حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این رجز بشنید گفت والله لقد علی
الی الفزال لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معاویه گفت الهِ عن کلام
علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل غلامک حریثا و فضح عمرو بن
عاص ولیس احد من العرب یتقدم علی مبارزته الا و هو من نفسه آیس فاتاک و مبارزة علی

نوا تعد ان برزت ایدا لا شمت رایحة الحیوة بعدها ابدا **شکوی از حیلهٔ عمرو بن عاص با ابو موسی اشعری**
در باب تحکیم و لعب انگشتری لقد عجزت عجز من لا یقتدر / سوف اکیس بعدها و استمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر / قد یجمع الامر الشتیت المنتشر / اقتدار توانا شدن و کیس
و کیاست زیرک شدن و بزیرکی غلبه کردن و انتشار پراکنده کردن **میفرماید** هر اینه
سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد زود زیرک میشوم و غلبه میکنم
بزیرکی و استوار میشوم و بر میدارم از دامن خود آنچه کشیده میشود گاه جمع کرده
میشود کار متفرق پراکنده **شش** چون شیر زنان کوشش مردم کردند / سررشتهٔ
کار خویش را محکم کردند / روباه وشان غایت کبر و نفاق / گشته دلیر و باز دو دم کردند
حکایت چون علی و معاویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابو موسی اشعری
و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کرده بر امری متفق
شوند و هیچکس از ان تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان و ثلثین به دومة الجندل حاضر
شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کنند
و مسلمانان هرکرا خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون
کرد و گفت چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم
و چون او نشست عمرو بن عاص برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت

چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است
و خدای تعالی میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون این خبر
بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود **[illegible] در بیان [illegible]**

حیوتک انفاس تعد فکلما / مضی نفس منها انتقصت به جزءا
ویحییک ما یفنیک فی کل ساعة / ویحدوک حاد ما یرید به الهزءا
فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها / وما لک من عقل تحس به رزءا

التنفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالنفاس
للنفس و انقطاعه و بطلانها و انتقاص کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از تحریک
نفس چه نفس باعتباری واسطهٔ بقاست و باعتباری واسطهٔ فناست و حدی
راندن شتر و هزء افسوس نفس یکون یعنی تن بقرینه بغیرها و بغیر من بسبب
تأثیر حرارت غریزی و حرارت غریزی چنانچه در فاتحه خاتمه گذشت و احساس
دریافتن و رزء مصیبت **میفرماید** حیات تو نفسهاست که شمرده میشود پس
هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو بآن نفس بهره از عمر خود و زنده میکند ترا
آن چیز که فانی میکند ترا در هر ساعتی و می راند ترا راننده که نمی خواهد بتو افسوس
پس میشوی صباح در تنی و میشوی شبانگاه در غیر آن و نیست ترا خردی که دریابی آن مصیبت را

ش تا چند چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی مسخرهٔ شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامی است تا چشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز خواستن عمرو بن عبدود در روز خندق و دلیری نمودن ولقد بححت من الندا بجمعهم هل من مبارز

آن عاجل احمق

ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز وكذلك انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز
ان الشجاعة والسماحة فى الفتى خير الغرائز بحح شکافتن حرحت از اول مراد اینجا
آشکارا کردن و مبارزة وبراز بجنگ بیرون آمدن و مناجزة با کسی جنگ کردن
ولم ازل من زال یزال بمعنی کان ودایما فان نفی النفی اثبات وتسرع شتافتن
والهزاهز الفتن الذی تهتز فیها الناس و غریزة خوی و در بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشیع موقف القرن المناجز و بجای مصراع رابع
ان الشجاعة فی المعنی والجود من خیر الغرائز وشجعة از قلت له انک شجاع او قوی قلبه

جواب عمرو بن عبدود [illegible] یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل فایز ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز
یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز انی لأرجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز
من ضربة نجلاء تبقی ذکرها عند الهزاهز ویح وای وقع الصحاح ویح کلمة رحمة و ویل
کلمة عذاب وقال الترمذی هما بمعنی واحد و نویت نیة ای عزمت و بصیرة بینائی

والحق هو الله لانه ثابت ازلا وابدا والنجاء رهانیدن واعلا بلند گردانیدن
و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیزی که مرده بران نهند والنجل التجرکسعة شق العین
وطعنة نجلاء ای واسعة مبنیة النجل و ویحک ای ازمک الله تعالی ونجا و در بعضی نسخ
بجای ویحک یا عمرو قد لا تعجلن فقد میفرماید ای عمرو لازم کنا و خدای تعالی
دادی مرترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده او از تو نیست خداوند عزمتی درست
و بینایی دل و حضرت حق نجات دهنده هر فیروزیست و هر اینه بحقیقت خواندی
به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی راکه جواب می دهد به بیرون آینده برای جنگ
بلند میکرد و اندر بر تو شمشیری برنده چون نمک که مرگست مرجنگ کننده را بدرستی
که من امید می دارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازها اند از زخمی فراخ
که ماند یاد کردن آن نزد فتنها ش ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ
بر شیشهٔ خود چه میزنی هردم سنگ گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست
از خون تو خنجر مرا باشد رنگ حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو
ومعه ولده حسیل و اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال النبی صلی الله علیه وسلم
انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول این جنتکم التی
تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله

فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قری الرجز المذکور انفا فقال علی انا برز الیه

فقال انه عمرو فقال علی وان کان فاذن فخرج الیه وانشد هذا الرجز ثم قتله

و قتل ابنه نصیحت امام همام و سید انام امیر المؤمنین حسین علی جده و علیه السلام العلم زین فکن للعلم مکتسبا

و کن له طالبا ما عشت مقتبسا و ارکن الیه و ثق بالله و اغن به

و کن حلیما رزین العقل محترسا لا تأمنن فاما کنت منهمکا

فی العلم و ان کنت منغمسا اقتباس فرا گرفتن علم و رکون اعتمادین ارزابع

و غنی بی نیاز شدن ازرابع و رصانة محکم رای شدن و احتراس خویش را

از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و سامت و سام سیر آمدن ازرابع

و انهماک از حل فی الامر ای جد و لج و انغماس سر در آب فرو بردن و در بعضی

نسخ بجای حلیما حکیما میفرماید علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش

مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا

و بی نیاز شو باو و باش بردبار استوار خرد نگاه دارنده خود پس مبادا پس باشی

کوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم ش تا چند چنین دشمن خود خواهی بود

و ز غایت جهل خویش خواهی بود علم است که آدمی بدان شد ممتاز بی علم چنین بود و خواهی بود

و کن فتی ماسکا محض التقی و رعا للدین مغتنما للعلم مفترسا

فمن تخلق بالآداب ظل بها رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا

و اعلم هدیت بان العلم خیر صفا اضحی لطالب من فضله پلسا

نسک پرستیدن و ورع منفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر را پرهیز و افتراس

الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقت از یکدیگر

جدا شدن و رؤسا جمع رئیس و صفا اب خالص الپلاسة الجریان یقال

فی کل سلامة و هو پلس البول میفرماید باش جوانمردی پرستنده بخالص

پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که

خو کرد با دبها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند سرداران

و بدانکه ره نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که گشت برای طالب خود

از کمال خود روان ش هر که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق

حاکم باشد فردا که بعالم بقا پیوندد از دوزخ و ز عذاب سالم باشد

نهی از اغتراض قضای خالق و امر بسانید بجمیع خلایق لا تتهم ربک فیما قضی

و بحق الامر و طب نفسا لکل هم فرج عاجل یاتی علی المصبح و الممسی

اتهام کسی تهمت کردن و قضی حکم کردن و طیب خوش بودن از ثانی

و المصبح و الممسی مصدران بمعنی الاصباح و الامساء میفرماید تهمت منه

پروردگار خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش
مر هر غمی را فرجی است شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن ش
ای دوست بحکم تو رضا باید داد   ور زوی صفات تن بتقصا باید داد
گر نفس کند جلوه باین خلاف   او را بخلاف او سزا باید داد

شکایة از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال الحمد لله حمدا لا شریک له
و انی فی صبحه و فی غلسه   لم یبق لی من انیس فونسنی   الا امین اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت و لا   ترکن الی من یخاف من قرنه   فلعبد یرجو ما لیس یدرکه
والموت ادنی الیه من نفسه . غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن و انس
بنخ انس گرفتن ارزا بع و اعتزال جدا شدن و یکسو شدن میفرماید ستایش
مر خدای را ستایشی که نیست هیچ انباز مر او را در آن ستایش خونی من است
در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا مگر انس گیرنده
که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی آرام مگیر بکسی که
می ترسی از حیله او چه بنده امید میدارد آنچه نیست که دریابد آنرا و مرگ
نزدیکتر است باو از نفس او ش گذشت در بزم دور که آرزو می‌خواهی باشد بطریق
بمهر و آیین وفا   هر چند که با کسی وفا بیش کنی   از جانب او بیش رسد جور و جفا

تعذیب نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب بطاعات که موجب نجاتست
لا آمن الموت فی طرف و لا نفس   و لا تمنعت بالحجاب و الحرس
و اعلم بان سهام الموت نافذة   فی کل مدرع منها و مترس
ما بال دینک ان ترضی ان تدنسه   و ثوب نفسک مغسول من الدنس
ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها   ان السفینة لا تجری علی الیبس
طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار
و حارس پاسبان و حرس بنخ جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر
از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و وبال حال
و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بنخ خشک میفرماید
ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی
بپرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از آن
تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی بآنکه چرکین سازی او را
و جامه تو شسته باشد از چرک امید میداری رستگاری را و نمی سپری راههای آنرا
هر آینه کشتی روان نمی شود در خشک ش از تیر اجل چو جان نخواهی بردن   باید که همیشه
دل بنهی بر مردن   تا چند برای مال و اسباب جهان   هر دم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان سلام علی اهل القبور الدوارس

کأنهم لم یجلسوا فی المجالس ولم یشربوا من بارد الماء شربة ولم یأکلوا من کل رطب و یابس

برودت سرد شدن و رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید سلام

بر اهل گورها نادیده شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها دنیا و ناشامیده اند

از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی شعر از جانب ما سلام

بر اهل قبور آن جمع که غایب اند از اهل حضور گویی که ز جام شوق در بزم سرور

باشند بخواب تا صبح نشور مفاخرت بشجاعت خویش در حرب و مباهات بخدمت رسول الله

ایحسب اولاد الجهالة اننا علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس فسل بنی بدر اذا ما لقیتهم

تعلق [illegible] الاقران یوم التنافس وانا اناس لا نری الحرب سبة ولا نتقی عند الرماح المداعس

وهذا رسول الله کالبدر بیننا بکشف الله العدی بالتناکس فما قیل فینا بعدها من مقالة

فما غادرت منا جدید اللابس العزّ بالفتح الشیب والنبل و تمارسوا فی الحرب تقابلوا

و یقال هذا الامر سبة علیهم بالضم ای عار یسب به و امتنا [illegible] کرده اند

و مدعس بکسر میم نیزه میان کنده و تناکس نگونسار کردن و مغادر باز گذاشتن

و اللبس مصدر لبس الثوب و اللابس میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم

مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران غزوهٔ بدر را چون ببینی ایشان را

بکشتن من خداوندان شمشیر در روز بهم زدن بدرستی که ما مردی چندیم که می بینیم

حرب را ننگی و باز نگیریم نیزه ها را میان انگشت و این رسول خداست

چون ماه تمام در میان ما باز برد خدا دشمنان را بنگونسار کردن پس آنچه گفته شود

در شان ما گفتاری پس باز گذاشت از ما جامهٔ برای پوشنده شعر

بعد ازین

در معرکه روز حرب بعضی دشمن ترجیح نهند خویشتن را بر من

آن دم که کنیم سر و در بر جوشن آئینهٔ ما شود همانجا روشن

مفاخرت بانکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسهٔ سرست

السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا

وکاسنا جمجمة الراس خنجر و دشنه و ریحان سپرغم و اصل الاف کلمة تستقذر من وسخ

و قلامة ظفر و ما یجری مجریها و یقال ذلک لکل مستخف به مستقذر اله نحو اف لکم

ولما تعبدون من دون الله و نرجس گل [illegible] و آس مورد و جمجمة بضم میم کاسهٔ سر

و اف مبنی بر کسر از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید معقول مطلقات بمعنی کراهة

میفرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهة بر نرگس و مورد شراب ما

از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سرست شعر در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست

پیکان گل و غنچهٔ جان پرور ماست روزی که ز خون دشمنان باده دهیم شک نیست که کاسهٔ سر ساغر ماست

خطاب شجاعت مآب بسالت شعار بعلجة بن ابی طلحه در اثنای حرب آثار   انی انا اللیث الهزبر الشوس

والاسد المستاسد العریس   اذ الحروب اقبلت تضرس   واختلفت عند النزال الانفس

ماباب من وقع الرماح الاکوس   قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض الراکب

وفی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دو رمیت که مراد این معنی باشد تا مکرار

ورفع نشود و اشوس آنکه به دنبال چشم نگرد یا از خشم یا از تکبر و استاسد علا اجترا

والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة

ثم یرتحلون و ضرست الحرب تضریسا ای جربته واحکمته و نزال حرب کردن

مبارز پیاده و وقع الحدید صوته و اشرس شیر دلیر میفرماید بدرستی که من آن شیرم

که به دنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب استراحت کند

چون حرب بار وی آورد که از دندان وی استوار کند و اندیشه کند نزد حرب کردن

مبارزان پیاده نفسها نترسید از او از نیزه ها دلیر ش آن شیر دلم که

خون بهادار زنم   و از دشمن خود هیچ رو نگردانم   اما نگیرم چشم دشمنان یک   چونکه وبلا

زهر طرف انگیزم تخویف اسامة بن زید اعور و تهدید او و ضرب دادن او بتیغ ظفر پیکر

سوف تری الجمع ضراب العاتک الحلابس   وطعنة قد شدنا لکبوة الفوارس

الیوم اضرم نارها بجذوة القابس   حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

نکت ناگاه گشتن والحلابس بالضم الشجاع وکبوة برو افتادن و جذوه هیمه

افروخته بآتش و قال ابوعبیدة الجذوة مثل الجذمة وهی القطعة الغلیظة

من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن والقبس طلب شعلة من النار

و فرسان جمع فرس و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای خلابس قبابس

و هو کریه المنظر و یقال الاسد قبابس میفرماید زود به میدان گروه شمشیر زن

که ناگاه گشنده دلیر و نیزه زن که بحقیقت قوی کرده است او انها برای برو ی

افتادن سواران امروز برمی افروزم آتش حرب با هیبه درشت برای جوینده

شعلهٔ آن تا ببینی سواران حرب را که می افتند به بینیها ش ترسم که شود قهر الهی

ظاهر   و زنیزه من قتل گردد باهر   چون آتش تیغ فروزان گردد   از شعلهٔ آن

جهان بسوزد چو حشر حکایة زندان که در بصره ساخته و بنا آن با حکام شریعت افراخته

الا ترانی کیسا مکیسا   بنیت بعد نافع مخیسا   حصنا حصینا و امینا کیسا

تکییس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت امیر کرم الله وجهه در بصره ساخته

بودند محبوسان از آن شکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیس

زندانی که آنحضرت بعد از آن بر گچ و آجر بساخت میفرماید آیا نمی بینی

مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را در نهایت استواری و امینی زیرک

ش دانیم که آیین کیاست داریم — در وقت نظر نور فراست داریم
چون نفس بزندان شریعت کردیم — با لشکر آرزو سیاست داریم

ترغیب بجستن کنج عافیت که موذیت بسلامت عاقبت اتم الناس اعرفهم بنقصه
واقمعهم لشهوته وحرصه فدان على السلامة من يدانى ومن لم ترض صحبته فاقصه
تمام الشئ انتهاؤه على حد لا يحتاج الى شئ خارج عنه والنقص الاحتياج
الى الخارج و قمعه قهره و اذلله و عدا ناه نزدیک شدن و اقصا
دور کردن میفرماید کامل تر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود و قهر
کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی را
که نزدیک می شود و هر که راضی نیستی بصحبت او دور کن او را ش کاهی بنقص
خویش واقف باشی در مذهبت کامل و عارف باشی کر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج
تا مظهر اسرار معارف باشی ولا تستثقل عافیة لشئ ولا تستحضر اذا دخله
وحل العجب ما استغنت عنه فکم تستجلب عطبا بغصه استثقال گران شمردن والعافیة
دفاع الله عن العبد و استحضار ارزان شمردن و فحص جست و جوی کردن
و استجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی و ارزان مشمار رنج را
برای ارزانی او و رها کن جست و جو را مادام که بی نیاز باشی از آن چه بسا کسی

کشنده است بهلاک زان جست و جوی خود ش ای رفته از لطف الهی بکین
در منزل عافیت بکنجی منشین حالی که در آن فایده نیست مپرس کز قصهٔ بیهوده بگردی غمکین
پیام عمرو بن عاص و صفین و تخویف او از شیران معرکه دین لاصبحن العاص بن العاصی
سبعین الف عاقدی النواصی مستحقبین حلق الدلاص قد جنبوا الخیل مع القلاص
اسادغیل حین لا مناص صبحتهم بار کذا ای اتیتهم صباحا وعقد بستن و ناصیه
موی پیشانی و استحقبه ای احتمله و حلق حلقه ای از دایره والحلق بالفتح جمعها
و دلاص زره نرم روشن و واحد و جمع او یکسان کویند درع دلاص و درع
دلاص و جنبه خنوب کشیدن اسپ والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص
بالضم و قلایص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای کریز و بعضی
نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع المطر و یبس الارض من الکلاء میفرماید هر آینه
بیارم در بامداد عاص پسر عاص را هفتاد هزار مرد بند کنندگان موی پیشانی
بر دارنده حلقها زرهها نرم روشن بتحقیق کشنده اسپان را با شتران
جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه ش دشمن که جدل کند
از کینه گره مشکل که ز من برد درین قصه ره هستند جماعتی بخونش تشنه
چون آب روان در بر خود کرده زره جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادهٔ اخلاص

ما انا بالعاص ویسمی العاص | من معشر فی غالب عصاص | خوفتنی بملابس الدلاص
وجانی الخیل مع القلاص | اتهون بقوم فی الدغا نکاص | لو قدراوما تنقص النواصی
تعالی کل مارب خلاصی مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک بن مضر
وسلسلهٔ عمرو عاص به غالب گذشت و تخویف ترسانیدن و اهون صفت تعجب
از هوان و النکوص الاحجام عن الشیء و ماارجع بوغا و نقص انتقاص ازاو ل
و خلاص رستن و خلاص مفعول به اطمع مقدر ترغیب نفاق مال غریب خواه و شریف خواه حسیب
سایح مالی لکل من جار طالبا | واحبه وقفا علی القرض والعرض | فاما کریم صنت بالمال عرضه
واما لئیم صنت عن لومه عرضی | مالی با مال بخلاف بیاد با مالی و وقفت الذر للسالکین
وقفا و قرض وام دست بدست و العرض العطیة المرسومة یقال ما اعطیته منه قرضا
ولا عرضا و انا در اصل ان انا وما زاید ای ان جار کریم و لوم ملامت کردن میفرماید
زود می بخشم مال خود را بهر که اید خواهنده و میگردانم آنرا وقف بوام و عطاء
مرسوم پس اگر اید بزرگواری نگاه دارم بمال عرض او را و اگر اید بد اصلی نگاه دارم
از ملامت کردن او عرض خود را ش ای گشته بدولت سعادت فیروز | باید که دهی مال
بسایل هر روز | گر مرد کریمست زنگش بخر | ور مرد لئیم است دهانش بدوز
بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضات و چشم داشتن آن بی قضاتها اذا اذن الله فی حاجة

اتاک النجاح بمهار کفش | وان اذن الله فی غیرها | اتی دونها عارض یعترض
اذن دستوری دادن ارزانی و النجاح الظفر بالحوایج و عارض ابری که در افق
پهن شود و عرض فراپیش آمدن از تا میفرماید هر چون دستوری دهد خدا در حاجتی
اید ترا فیروزی باان در حالی که وود وا گر دستوری دهد خدا در غیر ان اید در پیش
آن ابری که فراپیش اید ش ای دوست مجو زغیر حق دولت و بخت | بی حکم خدا
برگی نیفتد ز درخت | از حکم قدر کجی شود پست بخاک | وز امر قضا کجی شود صاحب تخت
تمیز محقان و مبطلان بانکار خرد و دانش انا ما تدعون بغیر حق | اذا میز الصحیح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه | کما عرف السواد من البیاض | کتاب الله شاهدنا علیکم
وقاضینا الاله فنعم قاضی ادعا دعوی کردن و تمییز جدا کردن و صحاح و مراض
جمع صحیح و مریض میفرماید مر مارا است انچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون
جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید
آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما
و حاکم ما خداست پس نیک قاضی است شش ای قوم که حق ما گرفتید بزور
وز اپچه جواب حق بگویید بگور | دیدید و شنیدید که ما بر حقیم
از بهر چه ساختید خود را کر و کور پیام معاویه بن ابی سفیان بمرتضی علیه التحیة والرضوان

لاتعقدن سابق احسان مضی واللّه لاتغلب فیما قد مضی مراد از احسان سابق
انواع جان بازی که علی کرم اللّه وجهه در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم
سعی پیموده و مصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه بتقضای خدای تعالی است
و تحقیق آن در فاتحهٔ سابعه گذشت پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بتیغ منتضی
ان کنت ذا اعلم باللّه قضا فاثبت انما فکّ بسیفی منتضی واللّه لاینقض شیئ قد مضی
واللّه لایبرم شیئاً نقضی انتضاء شمشیر از نیام کشیدن و ابرام محکم کردن
و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه ایک سیفی المنتضی
و بجای مصراع رابع واللّه لایبرم شیئ نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم
بآنچه خدای تعالی حکم کرده پس بایست که بیام ترا و شمشیر من کشیده باشد
از نیام بحق خدا که باز نیگرد و چیزی که گذشت و خدا محکم نکند چیزی اکه شکست بحقیقة
ش هر چیز که در ازل مقدر نشود شک نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضا از وی ممکن نیست وین کار بهیچ رو میسر نشود
تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب و انگیختن غبار فتنه بقضاء ازلی تولک فیما قاله قد حضا
ایت جایع قلق نهضا یبرت من سیال عنه معضا و حض و حوض با خلل شدن
جنه و نهض و نهوض برخاستن و رمض ماکبر رمض رمضاً اشتد حره و من المجاز

تراخلفنی من هذا الامر رمض خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اقتسابا بحرب و میل بخلاص
علیک بالعجز و تجنّ المرضا والشر قد یقرضه من قرضا لا تجعلنی بعلّتی غرضا
اجتبان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانهٔ تیر
بیان توجه خویش باوساط و اجتناب از تفریط و افراط نحن انام الهمط الاوسطا
لستنا کمن قصّر او افرطا ام آهنگ کردن از اول و الهمط الجماعة من الناس
امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامة الهمط الاوسط یلحق بهم التالے
و یرجع الیهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد گذشتن میفرماید ما آهنگ
میکنیم گروه میانه را پس نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت ش
هر چند که ما مقید اسباب و کلیم در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم
یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم در هر چه کسی کمان برد معتدلیم
تنبیه برضا و ایمان بقضا و نهی از آفات در مقام تعب و عنا اصبر علی الدهر لاتغضب علی احد
فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط ولایتعبن بما لاتنتفع بها فالارض واسعة والرزق مبسوط
لوح تختهٔ و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن
میفرماید صبر کن بر روزگار و خشم مگیر بر کسی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته
شده است و مقیم مشو بسرایی که نفع هیچ سود بر داشتن با آن سرای چه زمین فراخ است

دو روزی گسترده شده است ش تا چند چو مرغ کور خواهی بودن وابسته باب
شور خواهی بودن گر عمر چنین بیکیند و پیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن

تنبیه خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان نوم امرء خیر لهم من تیقظ
لم یرض فیها الکاتبین الحفظ وفی صروف الدهر لم یحفظ تیقظ بیدار شدن و مراد
از کاتبین حفظ جمعی از ملایکه که اعمال ما می نویسند و نگاه می دارند قال الله تعالی
وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ سیفریا خواب مردم بهتر است
مر او را از بیداری او که خشنود نکنند در نویسندگان نگاه دارنده را و در گردش
روز کار مر او را پندی است ش با مردم بد حدیث خوش گفته است وین که بهر
قیمتی سفته است لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم بگذار که گویند بلا خفته است

منع از احسان با اراذل و ترغیب رعایت افاضل لا تضع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن عرفک شکرا عن ضایع لا تقطع بنتج تامن وضع
یا از ضم بمعنی اضاعه یعنی ضایع کردن و اول السبب بفتح و الساقط اللئیم
فی حسبه ونسبه وضع کار و سقوط افتادن و عرف بضم نکوئی و بفتح بوی خوش
وضاع الملک ما انتشرت رایحته سیفریا منه نکوئی را در لئیم چه آن کار است
افتاده ضایع و بنه ازرا در از او کریم که باشد نکوئی تو مشک که بوی او پراکنده باشد

ش با مردم بد چرا کسی باشد نیک ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ
هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و ملاحظت باعتدال در محبت و عداوت نکن معدنا للحلم و اصفح عن الاذی
فانک راء ما عملت و سامع واحبب اذا احببت حبا مقاربا فانک لا تدری متی انت نازع
و ابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع معدن بکسر دال کان و صفح
از کسی جرم در گذاشتن از ثالث و حب دوستی و دشمنی مقارب بکسر را و وسط بین الجید
و الردی و منهم نازع اعتدای خصومة فی حق و ابغاض دشمن داشتن سیفریا پس باش
کان بردباری را و در گذار از رنج چه هر پستی که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده
و دوست دار چون دوست از دوستی میانه چه هر پستی که تو نمی دانی که کی خصومت
کننده و دشمن دار چون دشمنی کنی دشمنی میانه چه هر پستی که نمی دانی که کی رجوع
کننده از دشمنی ش ای برده ز گنج عافیت راه بگنج زنهار که بهر کس مرنجان ۳۰ و مرنج
سر رشته اعتدال از دست مده تا پاک روی و ملا این دیر سپنج

تعیین مراسم اخوت و تعیین لوازم مروت ان اخاک الصدق من یسعی معک ومن یضر نفسه لینفعک
ومن اذا اعاین امر قطعک شتت فیه شمله لیجمعک صدق یعنی صادق
و تشتیت پراکنده کردن سیفریا هر ستی که برادر است آنکس که سعی میکند با تو

وانکس که کزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و انکس که چون چند کاری اگر زد ترا
پراکنده کند در ان جمعیت خود را تا جمع کند ترا ش کرم زده زمهر یاران چیزی
باید که کنی فدای ایشان همه چیز هرچند که جان عزیز باشد ای دل
چون یار طلب کند فدا کن آن نیز هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق و انفع

الفضل من کرم الطبیعه والمن مفسدة الصنیعه والخیر امنع جانب
من قلة الجبل المنیعه والشر اسرع جریة من جریة الماء السریعه

الفضل عطیة لا یلزم من یعطی و طبیعة سرشت والمفسدة ما یدعو اصحابه الی الفساد
و فلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یریده و قلة سر کوه و جبل کوه
میفرماید احسان از بزرگواری سرشتست و منت نهادن تباه کردن نکوئیست
و نیکی سرباز زننده ترست باعتبار جانب از سر کوه و بدی شتابنده ترست
بروانی از روانی آب شتابنده ش ای کرده زروی معرفت کشف عطا وز ابر کفت
ریخته باران عطا منت مکش منه که ارباب صفا گویند که منت آیین خطا

ترک التقاطع للصدیق یکون دیة القطیعه لا تنقطع توقیة فی الناس تلک الوقیعه
ان التخلق یرتکب ان یول الی الطبیعه جل الانام من العباد علی الشریفة والوضیعه

تقاطع تقاطع کردن والتطلخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة ولطخ الودع

از نالش و کمش و رنگ کردن از اول و الطبیعة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی
والشریفة والوضیعة نعت الاخلاق مقدر میفرماید ترک تقاطع مر دوست را
باشد دایه بریدن آلوده مشو بغیبت در میان مردم که آلوده کند ترا غیبت
بدرستی که خو گرفتن میتواند که رنگ کند که باز گردد بسرشت آفریده شده اند
خلایق بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیسه ش ای زبده زبیدان کرم کوی وفا
آیینه صفت باش بآیین صفا چون لوح وفا قابل نقش همه ست زنهار که تیره وش نسازی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود بترک وفا و ارشاد بصبر که منتج صداقتست و موجب صفا

مات العطا فلا رفد و لا طمع فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع
فاصبر علی ثقة بالله و ارض به فانه اکرم من یرجی و یتبع

رفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید مرد عطا پس عطا نیست و نه طمع
در مردم و نماند مگر ناامیدی و بی صبری پس صبر کن با اعتماد بخدا و خشنود
باش با آن چه خدا کریم تر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود ش
از خلق جهان وفا مجوئید که نیست وز اهل زمان صفا مجوئید که نیست
سرچشمه فیضها خدا باشد و بس از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظهور علامة بخت سعیدست و اعتماد بر جانب او از صواب بعیدست

وذا او عدوّا داره لاتداره ٭ فانّ مداراة العدى لیس ینفع

فانّک لو داریت عامین عقربا ٭ اذا امکنت من الدهر تلسع

عام سال و تثنیه از برای تکثیر و عقرب کژدم سماعی و فلان لا تمکنه الفرص ای لا تقدره و لسع گزیدن **میفرماید** که اگر دشمن را دری و او را نرم خویی نکنی با او چه بدرستی که نرم خویی کردن با دشمنان منفعت که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خویی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزها بگزد **شعر**

امروز که بر دشمن خود داری دست ٭ باید که سرش بزیر پا سازی پست

هر چند که تربیت کنی کژدم را ٭ آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

لا تجزعن اذا نابتک نائبة ٭ واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع

انّ الکریم اذا نابته نائبة ٭ لم یبد منه علی علاته الهلع

ناب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع منع الخیر الجزع **میفرماید** ناصبوری مکن چون برسید ترا حادثه و صبر کن چه در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدنست بدرستی که کریم چون رسید او را حادثه پیدا نشود بهمه حالها از وی ناصبوری **شعر**

هر چند که از قضا بلا می آید ٭ وز قوس فلک تیر جفا می آید

در کنج رضا نشسته و منتظرم ٭ تا باز وکرچه خدا می آید

سخن در حرص و طمع و ترغیب بقناعت و رضا

دع الحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع ٭ و لا تجمع من المال فما تدری لمن تجمع

و لا تدری ای ارضک ام غیرها تصرع ٭ فان الرزق مقسوم و کد المرء لا ینفع

فقیر کل من یطمع غنی کل من یقنع ٭ القناعة بالفتح الرضا بالقسم **میفرماید** بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است و رنجه شدن مرد سود نبخشد درویش است هر که طمع میکند و توانگر است هر که قناعت میکند

شعر تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود ٭ بر لوح دولت نقش جزع خواهد بود

بگذر ز سر جزع که در آخر کار ٭ نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

شعر گر عقل تو بر نفس مقدم نشود ٭ اسلام تو پیش ما مسلّم نشود

و ندان طمع که با حرص است درو ٭ تا بر نکنی درد سرت کم نشود

بیان آنها بجمعیتی به پریشانی و شکایة از روزگار بی سامانی فقد الجدید الی بلی

والوصل فی الدنیا الی انقطاعه ٭ ای اجتماع لم یصر لیشتت من اجتماعه

ام ای شعب لالتیام لم یفرقه الصداعه ٭ ام ای منتفع بشیء ثم تم له انتفاعه

قصر کان تفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده
شدن والتیام بهم پیوسته شدن بایکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی
نسخ بجای قصر قصوی و العقبی البعد یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی
میفرماید انتهای هر نو کهنه شدنست و پیوسته در دنیا بریده شدنست کدام
جمع شده گشت برای پراکنده شدن از و اجتماع او یا کدام و پیوستن برای
پیوسته شدن بایکدیگر جدا نگردد از اشکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی
پس تمام شد مراو را نفع گرفتن ش هر قصر که ساختیم ویرانی یافت
جمعیت ما ز و پریشانی یافت هر کس که نهاد دل بدنیای و سے
ناگاه بروداع پشیمانی یافت یا بوس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره سماعه اطباع بالکسر جمع الطبیعة میفرماید
ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلفست سرشت او تحقیق گفته شد در داستانهای
ایشان بس است ترا از شر او شنیدن آن ش از جور روزمانه گشت پرخون دل من
وز دور فلک رنج بود حاصل من آری چه توان کرد که در روز ازل
با غصه سرشته اند آب و گل من نفی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت اوقات عمر کس
و من البلاء علی البلاء علامة ان لا یری لک عن هواک نزوع و کفاک من خبر الحوادث انه

یبلی الجدید و یحصد المزروع علامة نشان و نزع عن الامر نزوعا ای انتهی عنه میفرماید
از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمی شود مر ترا از هوا و هوس خود
باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آگهی شان اینست که کهنه می شود نو
و درو کرده می شود کشته ش تا چند باندیشهٔ باطل باشی وز یاد خدا
همیشه غافل باشی یک لحظه ز فکر مرگ بیرون زدی گر بخت شود یاور و عاقل باشی
ترغیب بجوع که ابلغ امور است و تنفیر از گناهان صغیره که و سطا که در تست
تجوع فان الجوع من عمل التقی وان الجوع یوما یشبع وجانب صغار الذنب لا ترکبنها
فان صغار الذنب یوما یجمع تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن
ازدرایع و مجانبة از چیزی یکسو شدن و صغار جمع صغیره و رکوب الذنب
اتیانها میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل اهل تقوی است
و بدرستی که گرسنگی روزی سیر شود و یکسو شو از صغیرهای گناه که نیاری آن گناهها
پس بدرستی صغیرهای گناه روزی جمع کرده شود ش تا چند ایدل به دل گل
خواهی بود وز آتش معده خسته دل خواهی بود سهل است گناه خورده
امروز دلی فردا که شود جمع خجل خواهی بود اعتراف بکثرت گناه
واعتماد بر فضل اله ذنوبی ان فکرت فیها کثیر ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

فاطمعنی فی صالح قد عملته / ولکننی فی رحمة الله اطمع
فان یک غفران فذاک برحمة / وان یکن الاخری فما کنت امنع
ملیکی ومعبودی وربی وحافظی / وانی له عبد اقر واخضع

تنکیر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبت وصنیعة وصنیع
کار کردن از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم دران بسیارست
ورحمت پروردگار من از گناهان من فراخ ترست پس نیست طمع من در کاری
که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن
پس آن برحمتست واگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا و باز داشتم منعت
ورستیده شده من وپروردگار من ونگاه دارنده من و بنده هستی که من مر اورا بنده ام
اقرار میکنم و فروتنی میکنم ش امروز منم اسیر دردام گناه وزغایت اضطرا
افتاده ازراه فرداکه شود نامهٔ اعمال سیاه غیراز تو کسی نیست مراپشت وپناه
چاپاس عادت اساس عبادت باس کل کبد اما علی فقره وانا علی الجنة تقرع
تقرع تفتعل ماشینه وتسمع من حیث لا یسمع الفقر بالکسر العقوبة میفرماید
مرتراست سپاس یار بعنی یار بعقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنرا
وشنوی از آنجا که شنیده نشود ش ای حمد تو گشته کام ارباب کمال

عالم همه از فیض کفت مالامال یکذره ز لطف شاملت خالی نیست
خورشید زحسن کاملت یافت جمال **تضرع ومناجات با قاضی الحاجات**

لک الحمد یا ذی الجود والمجد والعلی / تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الهی خلاقی وحرزی وموئلی / الیک لدی الاعسار والیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن وموئل پناهگاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا
چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست میفرماید مرتراست سپاس ای خداوند
بزرگی تو می بخشی بهر که می خواهی و منع میکنی از هر که می خواهی ای معبود من
وآفریننده من ومقام استوار من و پناهگاه من بتو نزد تنگدستی
وآسانی پناه میگیرم ش ای روی زمین زفیض فضلت گلشن عالم همه
از پرتو رویت روشن درحال شود چراغ گیتی تاریک از فضل تو
گر می نتابد روشن

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی / فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها / فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال سؤل بضم خواسته
رتع ورتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شده
و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ ترست

ای معبود من اگر دادم نفس خود خواستها و پس انگه من در عذر پشیمانی چرا کنم

ش هرچند که ما گناهکاریم همه — وز کرده خویش شرمساریم همه

چون فیض الهی همه جا می بینیم — از رحمت او امیدواریم همه

الهی تری حالي وفقري وفاقتي — وانت مناجاتي الخفية تسمع

الهی فلا تقطع رجائي ولا تزغ — فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

الفاقة الحاجة ومناجات باکسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن ازراغ
وازاغة کردانیدن و فؤاد دل وسیب روان شدن آب والمطمع مصدر
ومناجاتی مفعول تسمع سیزدهم ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا
وحاجت مرا و تو مناجات پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا
و مگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است ش یا رب همه را ز فیض

خود کامی ده — وز باده عشق و معرفت جامی ده

از غایت فقر و پستی مضطربیم — لطفی کن و جمله را آرامی ده

الهی اجرني من عذابك انني — اسير ذليل خائف لك اخضع

الهی فآنسني بتلقين حجتي — اذا كان لي في القبر مثوى ومضجع

الهی لئن عذبتني الف حجة — فحبل رجائي منك لا يتقطع

موانسه کسی را انس گردانیدن و تلقین

کلمه بدهن دادن والحجة البرهان ومضجع وضجیع پهلو بزمین نهادن
ازثالث سیزدهم ای معبود من زینهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که
من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا
بتلقین حجت من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن
ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید از تو بریده
نشود ش روزی که اجل کند گریبانم چاک — وز غایت بیخودی نهم رو در خاک

خواهم که مرا ز خاک ره برداری — وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقني طعم عفوك يوم لا — بنون ولا مال هنالك ينفع

الهی اذا لم ترعني كنت ضايعا — وان كنت ترعاني فلست اضيع

الهی اذا لم تعف عن غير محسن — فمن لمسيء بالهوى يتمتع

الطعم مایوده بالذوق یقال طعمه مره وبنون جمع ابن وتضییع
ضایع کردن سیزدهم ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی
که نه پسران و نه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری مرا
باشم ضایع و اگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم
ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما نیکوکاری پس کیست برای بدکاری

که بهوا و هوس بر خوردار می شود ش ای خلق جهان از می احسان تو مست
وز فیض تو گشته عالمی باده پرست / لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست
از بار گناه خویش خواهم شد پست / الهی لئن فرطت فی طلب التقی
فها انا اثر العفو اقفوا واتبع / الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
وصفحک عن ذنبی اجل وارفع / الهی لئن اخطأت جهلا فطالما
رجوتک حتی قیل ما هو یفزع / اثر بکسر نشان و قفوا از قفا رفتن و بذ
غلبه کردن و طود کوه و اعتلا بلند شدن و رفع رفعة ارتفع قدره و خطا
خطا کردن سیزدهم ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی
پس اینک من نشان عفو را از قفا می روم و پی روی می کنم ای معبود من
گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر
و بلندست ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس بسی وقت که امیدوارم بتو
تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری بکند ش یارب زغضب
مرحمتت بیشترست / قهر تو دل ریش مرا نیشترست / هرچند گناه و جرم ما بیشترست
احسان تو بسیار از آن بیشترست / الهی یحنی ذکر طولک لوعتی / وذکر الخطایا العین
منی تدمع / الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی / فانی مقر خائف متضرع

تنحیه دور کردن واللوعة الحرقة و خطایا جمع خطیئة و ادماع ریزانیدن اشک
و محو ستردن از دل و حوب بفتح گناه و العین مفعول تدمع که خبر ذکرست
سیزدهم ای معبود من دور میکند یاد نیکویی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم را
از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن لغزش مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی
که من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام ش تا کی ز گناه خود مشوش باشم
وز دیده و دل باب و آتش باشم / یارب بکرم قبول کن توبهٔ من
تا فارغ و آسوده و دل خوش باشم / الهی امنی منک روحا و رحمة
فلست سوی ابواب فضلک اقرع / الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی
فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع / الهی لئن خیبتنی او طردتنی
فما حیلتی یارب ام کیف اصنع / قرع کوفتن از ثالث و شفع ای اجاب
شفاعته و تخییب بی بهره گردانیدن و طرد راندن از اول سیزدهم ای معبود من
بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر درهای احسان تو کوبم ای معبود من
هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس که امیدوارم باو و کیست
آنکس که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا
پس چیست چارهٔ من ای پروردگار من یا چگونه کنم ش ای داده مرا جهت خاص تو

خواهم کنی نامه پاک و سفید … هرچند که از بیم تو لرزم چون بید … هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الهی خلیف الحب باللیل ساهر … یناجی و یدعو و المغفل یهجع

و کلهم یرجوا نوالک راجیا … لرحمتک العظمی و الخلد یطمع

الخلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و قد خالفه ای عاهده و الخلیف المخالف و المغفل الذی ینسب الی الغفلة و الهجوع النوم لیلا و النوال العطا. **سیفرماید** ای معبود من هم عهد دوستی لب بلی خواهت راز میکوید و دعا میکند و منسوب بغفلت خواب میکند و همه ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطا ترا امید وار ند رحمت بزرگتر تو و بهشت جاودانی طمع می کنند

ش از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر … که صاحب مسجد است و راهب دیر

چون کوی تو هست پیش ما غایت سیر … یارب ببر از پیش نظر صورت غیر

الهی تمنینی رجائی سلامة … و قبح خطیاتی علی تشنع

الهی فان تغفر فعفوک منقذی … و الا فبالذنب المدمر اصرع

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و قبح زشت شدن و الشناعة الفظاعة و شنعت علیه تشنیعا و انقاذ رهانیدن و تدمیر هلاک کردن **سیفرماید** ای معبود من آرزو میکند مرا امید من رستگاری و زشتی گناهان من بر من تشنیع میکند ای معبود من

پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست و اگر نه بگناه هلاک کننده افکنده شوم

ش محتاج برحمت الهیم همه … سرتا بقدم غرق گناهیم همه

لطف تو اگر دست بگیرد ما را … ورنه بکنه نامه سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمی و آله … و حرمة ابرارهم لک اخشع

الهی فانشرنی علی دین احمد … منیبا تقیا قانتا لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه و خویشان و اختلفت العلماء فی آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم من هم فذهب اکثر الفقهاء و صاحب البحر و کثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب لظاهر المنقول عن الامام الشافعی و خالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی اقوال اظهرها و هو اختیار الازهری و غیره من المحققین انهم جمیع الامة و الثانی بنو هاشم و بنو عبد المطلب و الثالث ذریته و اهل بیته و حرمة شکوه و آبرو و ابرار جمع بر و خشوع فروتنی کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمان برداری کردن و در بعضی نسخ بجای الهاشمی محمد **میفرماید** ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت نیکان که ایشان نیز از ویند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده پرهیزکار

فرمان بردار کم مرا فروتنی کنم ش یارب دل من معرفت دانا کن
چشمم بجمال مصطفی بینا کن / روزی که چو لاله سر برآرم از خاک
در روضهٔ مصطفی مرا ماوی کن / ولا تحرمنی یا الهی و سیدی
شفاعته الکبری فذاک المشفع / وصل علیه ما دعاک موحد
وناجاک اخیار بباب تضرع شفاعة خواهش کردن و توحید گفتن میزبایه
محروم مکن مرا ای معبود من وای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه او است
پذیرفته شفاعت و درود فرست برو مادام که خوانند ترا یوحدی دراز گویند
با تو یگانی که بجد تو در اکاهند ش یارب چو شود روز قیامت ظاهر
وز هر طرفی شود ملامت ظاهر / در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا
کز حضرت او شود سلامت ظاهر نصایح محتوی بر مصالح و فواید منطوی بر عواید
قدم لنفسک فی الحیوة تزودا / فغداً تفارقها وانت مودع
واهتم للسفر القریب فانه / انای من السفر البعید واشنع
تودیع وداع کردن و کده اشتن واهتمام تیمار داشتن و نای دور شنیع دشوار میزبایه
در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن را که فردا جدا شوی ازین جهان
و تو وداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور و بد

ش ای چیده ز خرمن حقیقت خوشه / وز اهل جهان گرفته ایم گوشه
باشد ره آخرت بسی دور و دراز / امروز بگیر بهر فردا توشه
واجعل تزودک المخافة والتقی / وکأن حتفک من مسائک اسرع
واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی / والفقر مقرون بمن لا یقنع
میزبایه بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی گویا که مرگ تو
از شبانگاه تو شتابنده تر است و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست
و درویشی پیوسته است با کسی که قناعت نمیکند ش هر پاکدلی که اهل ایمان باشد
وز روی صفای دل مسلمان باشد / پیوسته بتقوی و قناعت کوشد / وز فعل بد و کج پشیمان باشد
واحذر مصاحبة اللئام فانهم / منعوک صفو ودادهم وتصنعوا
اهل المودة ما انلتهم الرضا / واذا منعت فسمهم لک منقع
مصاحبة با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویش را برآراستن
و انقاع ابجور کردن میزبایه حذر کن از مصاحبهٔ لئیمان که ایشان باز دارند از تو
صفای دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشانرا
خشنودی و چون بازداری پس زهر ایشان برای تو آبجور کرده است ش
کر یافتهٔ صحبت مردان ای دل / از صحبت سفله دور گردان ای دل

با مردم بد نیک نباشد نیکی ور کردن آن شوی پشیمان ای دل
لا تفش سرا ما استطعت الی امرء تفشی الیک سرایرا تستودع
فکما تراه بسر غیرک صانعا فکذا بسرک لا محالة یصنع
واذا ذهبت علی السرایر اخفها واستر عیوب اخیک حین تطلع
لا محالة ای لابد من حال بحول و تطلع دیده ور شدن میفرماید فاش مکن از خود
ما دام که توانی مردی که فاش میکند بتو رازها که بودیعت نهاده پیش او
که چنانچه می بینی او راز غیر خود کننده پس همچنین راز تو ناچار خواهد کرد و چون
امین ساخته شوی برازها پنهان دار آنرا و بپوشان عیبهای برادر خود را آن زمان
که مطلع شوی بر آن ش هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز زنهار که او اگنی محرم راز
سری که ز دوست یا ز دشمن شنوی گر سر برود پیش کسی فاش مساز
لا تبتدئن بمنطق فی محفل قبل السؤال فان ذلک یشنع
فالصمت یحسن کل ظن بالفتی ولعله خرق سفیه ارقع
ودع المزاح فرب لفظ مازح جلبت الیک بلابلا لا تدفع
بدان آغاز کردن از ثالث و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بفتح اول و نادان
و نادان بودن بکسر اصفة مشبهة والارقع الاحمق و مزحت مزحا و المزاح

بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل
مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشیء من الاول والبلبلة الهم
و وسواس الصدر میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت
شمرده می شود پس خاموشی نیک می سازد هر گمانی را بجوان مرد و شاید که او
نادان بی خرد احمق باشد و بگذار مزاح را که بسا یک لفظ مزاح کننده
بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود ش چیزی که نپرسند چرا باید گفت
گوهر که نخواهند چرا باید سفت در هزل مپیچ تا گردش فیفتد از طاق فلک غم و محنت هم جفت
وحافظ جارک لا تضع فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع
والضیف اکرمه تجده مخبرا عمن یجود و من یضن و یمنع
واذا استقالک ذو الاساءة عثرة فاقله ان ثواب ربک اوسع
حافظ نگاه دارنده و قد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم و ضنین بکسر بخیل
کردن از رابع و استقالة طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را
ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمان را گرامی دار
تا یابی او را خبر کننده از آنکس که سخا می کند و آنکس که بخل میکند و باز می دارد
و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن لغزش را عفو کن خود را پس عفو کن او را

بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ ترست ش از روی یقین که کی انسان با
شد نیست که میل او با احسان باشد گر خصم جفا کند و گر دوست وفا
بیند ز خدا او بهر دو یکسان باشد لا تجزعن من الحوادث انما
خرق الرجال علی الحوادث یجزع واطع اباک بکل ما رضی به
ان المطیع اباه لا یتضعضع الخرق ناکرده هیچ کار ندانه و خرق جزع او
واطاعة فرمان برداری کردن و توصیة وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن
ستیزه باید بی صبری مکن از حادثه بار روزگار بدرستی که مردان بکار بر حوادث
بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کرده بدرستی که فرمان برنده پدر خود
زبون نشود ش از دهر اگر پای تو آمد بر سنگ وز محنت روزگار گردی دلتنگ
باید که تو الصبر باشد آهنگ وانگاه دران مقام باشی یکرنگ
خطاب ابو طالب بر تضی و ارشاد او بتایید مصطفی اصبر یا بنی فالصبر احجی
کل حی مصیره لشعوب قد بذلناک والبلاء شدید لفداء الحبیب ابن الحبیب
لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب ان تصبک المنون فالنبل تبری
فمصیب منها وغیر مصیب کل حی وان تملی بعیش آخذ من سهامها بنصیب
مجوسترا وار شدن و صار ای کذا انتهی الیه و قال الله تعالی والیه المصیر

وهو مصدر و لام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه
سمیت المنیة شعوب لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام
و نجیب گزیده و ثقب سوراخ کردن و الثاقب المضیء الذی یثقب بنوره
واضاءة ما یقع علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم
و منون مرگ و قال الفراء المنون مؤنثة و تکون واحدة و جمعا و نبل تیر
و ابزار تراشیدن و تملی روزگار دراز برخوردار گرفتن و السهم النصیب
وضمیر سهامها راجع بمنون حکایت در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند
که با بنی هاشم و با بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند
و بر در کعبه آویختند و آغاز ایذاء از جهت مسلمانان کردند و ابو طالب پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم با جماعة مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام
بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال گذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن امیة و زهیر بن ابیة بن مغیرة مخزومی
و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان
خلاص یافتند و ابو طالب درین سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ترتیبی میکرد
که شبها در حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفت که بر بستری دیگر بسر برد و بعد از آن

جای او را تیغ می داد و خود بجای دیگر می کرد و شبی مرتضی کرم الله وجهه را گفت
که بر بستر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب
نزد علی آمد و علی رضی الله عنه گفت یا ابتاه انی مقتول و ابوطالب این پنج
بیت گفت پاسخ دادن حیدر و پدر رفتن بنصیحت پدر أتأمرني بالصبر في نصر أحمد
ووالله ما قلت الذي قلت جازعا ولكنني أحببت أن ترى نصرتي
وتعلم أني لم أزل لك طائعا وسعيي لوجه الله في نصر أحمد
نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا مراد از الذي قلت یا ابتاه انی مقتول
وطوع فرمان برداری کردن و یافع مرد اسپا میغریا ای امی فرمایی مرا بصبر
دریاری احمد پس بحق خدا گفتم آنچه گفتم جزع کننده و لیکن من دوست داشتم
که به بینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان دارم و سعی من
برای روی خداست دریاری کردن احمد پیغمبر علیه الصلوة والسلام راه نموده شده ستوده
بکودکی و مرد تمامی ش هر کرا چو من زاهل بیت گرست در هر کجا بتیغ و نصرت
علمست مردی که کر بست تا یاد نبی چون کرده بکار خویش ثابت قدمست
ابوطالب در شان انزوای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نصرت خویش این قطعه فرموده
الا ابلغا عني على ذات بيننا لؤيا وخصا من لؤي بني كعب

ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في أول الكتب
وأن عليه في العباد محبة ولا خير ممن خصه الله بالحب
وأن الذي ألصقتم من كتابكم لكم كائن يوما كراغية السقب
أفيقوا أفيقوا قبل أن يحفر الثرى ويصبح من لم يجن ذنبا كذي ذنب
ولا تتبعوا أمر الغواة وتقطعوا أواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما أمر على من ذاقه جلب الحرب
فلسنا ورب البيت نسلم أحمدا لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منا ومنكم سوالف وأيد أترت بالقساسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا به والنسور الطخم يعكفن كالشرب
أليس أبونا هاشم شد أزره وأوصى بنيه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا ولا نشتكي فيما ينوب من النكب
ولكننا أهل الحفائظ والنهى إذا طار أرواح الكماة من الرعب
رجز عمرو بن معدیکرب الآن حين تقلقلت منك الكلى
أو ضر نارك في الوقيعة يسطع والخيل لاحقة الأياطل شزب
تبت البطون ثقيفها والأقرع يحملن فرسانا كراما في الوغى

[illegible]

انی امرؤ احمی حماسی لعزة ... واذا یکون شدیدة لا اجزع
وانا المظفر فی المواطن کلها ... وانا شهاب فی الحوادث ملمع
من یلقنی یلق المنیة والردی ... وحیاض موت لیس عنه مزمع
فاحذر مصادفتی وجانب موقفی ... انی لدی الهیجا اضر وانفع

تقعصها هم آمدن و کله کرده والوقیعة القتال و لحوق باریک میان شدن والبطل تهیگاه و خیل شزب بالزاء المعجمة اسپان باریک میان والاقب الضامر البطن و شنج اسپ دکاله و گوسفند رساله و اشتر پنج ساله که شروع در شتم کرده باشد و قولهم سقت الیک الفا قرع من الخیل غیرها ای تاما و هو نعت لکل الف کان هنیدة لکل مائة و تکعکع باز ایستادن و بددلی کردن و شدیدة ای حادثة شدیدة و مصادفه بر کاری ایستادن حکایت عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بود و بفتح زا و قال الجوهری هو بطن من مذحج و در سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و چون بر ابی عثعث خثعمی دعوی کرد و پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بازگشت و مرتد شد و بنی حرث بن کعب را غارت کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتضی کرم الله وجهه با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد و چون بهم رسیدند

عمرو بیرون آمد و مبارز جست و مرتضی کرم الله وجهه هم متوجه او شد و خوف بر عمرو غالب گشت و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او گرفتند و مرتضی رضی الله عنه بازگشت و خالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد پاسخ مرتضی بافصح عبارات و املح اشارات

یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت ... نار علیک و هاج امر مفظع
وتساقت الابطال کاس منیة ... فیها ذرارح و سم منقع
فالیک عنی لا ینالک مخلبی ... فتکون کالامس الذی لا یرجع

حمی گرم شدن از باب ع و وطیس تنور آهنی و هیجان برانگیخته شدن و مفظع کار بمعنی شنیع یا بفتح از افظعت الشیء ای وجدته فظیعا و تساقی یکدیگر را شراب دادن و الذراح والذروح دویبة بالضم حمراء منقوطة بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذرایح و قال سیبویه واحد الذرایح ذرحرح والیک اسم فعل بمعنی ابعد و مخلب ناخن شیر و چنگل مرغ ترجمه ای عمرو تحقیق گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتشی بر تو و برانگیخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آن شربت ذرایح و زهر اثر کرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نگردد شعر امروز منم زور سر پنجهٔ علم

ور تیغ منت قامت خصم قلم   در معرکه بر خصم جهان جان زم تنگ   وانگاه زستمش بجای عدم

إني امرؤ أحمي حماي بعزة   والله يخفض من يشاء ويرفع

إني على قصد الهدى وسبيله   وإلى الشرائع دينه أتشرع

ورضيت بالقرآن وحيا منزلا   وبربنا ربا يضر وينفع

فينا رسول الله أيد بالهدى   فلواؤه حتى القيامة يلمع

شریعت راه دین و تشرع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کرجحان قال الله تعالی إن علینا جمعه وقرآنه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه وسلم وصار له کالعلم و ازال فرو فرستادن ترجمه بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم جای خود را بعزت و خدا پست میکند هر کرا می خواهد و بر می دارد هر کرا می خواهد و بدرستی که من بهدایة رساننده و مطلوب به راه خدا و براه دین خدا می شتابم و خشنود شدم بقرآن وحی فرو فرستاده و به پروردگار ما پروردگاری که گزند میکند و سود می کند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت پس علم او تا بقیامت می درخشد ش

ما ایم که رو بمصطفی آورده ایم   بردیم کدورت و صفا آورده ایم

آیینه دل بصدق روشن کردیم   آیین محبت و وفا آورده ایم

حکایة قتل اغشم بتیغ خویشتن و بیان تهور و تخویف دشمنان

أردى بأغشم دهر كان نائله   فخرا مخيلا في الأرض مصروعا

فلو كان يكثر في الكلام تسيعا   حتى تنى بحياته تزودعا

فعلوته مني بضربة فاتك   ما كان في الحروب يوما جزعا

من كان ينكر فضلنا وسنائنا   فأنا على للإله مطيعا

اردی ای هلاک و با برای تعدیه و اغشم غیر منصرف بعلمیة و وزن فعل و امل امید داشتن از اول و التسیع التشنیع و ترویع ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربته والسناء الرفعة ترجمه هلاک ساخت اغشم را روزگاری که بود که می داشت اغشم با آن پس افتاد و افتاده در زمین افکنده تحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر زبان خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است در حربها زاری جزع کننده هرکسی باشد که انکار کند فضل ما و رفعت ما را پس من علی ام مر خدا را فرمان بردار ش

دشمن که میان خاک و خونش بینم   در قید غم و غصه زبونش بینم

اکنون که کشتم بتیغ قضا پیراو   افتاده بخاک سرنگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعدای دین و اظهار قدرت   هل يقرع الصخر من ماء ومن مطر

هل يخرج الريح بالآمال والطمع   أنا علي أبو السبطين معتمد   على العداة علاة

برونع معتدین
الزرع والزرع

مطر باران والرّیح الغلبة والقوّة وروع ترسیدن وزمع بفتح سرگشتن

میفرماید ایا کوفته شود پسنگ از آب و از باران ایا سوخته شود دولت بانیها

وطمع من علام چه دو خبیره پیغمبر توانا بر دشمنان با بداد ترسیدن سرگشته شدن

ش دشمن که کند خیال ناپسند هر روز   کالای حدیث اوست کاسد هر روز

هر لحظه مر الفرصت و نیجی و کرت   و از آتش غصه سوخت حاسد هر روز

صاحب شکوه   المعار بلات واهذه از قوت دو ساتن یا لیت نفسی قتلت ربیعه   ربیعة السامعة المطیعه

سمعتها کانت بها أوقیعه   بین مجالی سوقها والبیعه   فابها الشمس ولا وضیعه

ولا الامور الرثة الشنیعه   کانت قدیما عصبة منیعه   رجوا ثواب ربه بالضیعه

ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان والقاب الربیعة

الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء

والفیئة الیهم ربعی بالتحریک وحنیّة العود عطفة والمحانی المعاطف

والواحدة محنیة بالتخفیف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال وضیعة

زیان والرثة بالکسر السقط من متاع البیت وعصبة گروه مردم از ده تا چهل

میفرماید ای دریغ خود نفس من کشته شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمانبردار

شنیدم ایشان را که بود معاملة در میان جایها گردش بازار و جای فروختن

پس مود با ایشان نقصی وزیانی و نه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی

سرکش کاینه می داشتند ثواب خدا بکار نیک ش با مهر و وفا سرشت ایزد گل من

شد کوی وفا و شوق سرمنزل من   خار بگو پای دوستان می بینم   باشد بش چو خنجری در دل من

ومرة ان بها ولیعه   قالعة اصواتها رقیعه   لیست کاصوات بنی الخضیعه

دعا حکیم دعوة سمیعه   من غیر ما بطل ولا خدیعه   نال بها المنزلة الرفیعه

فی الشرف العالی من الدسیعه   مرة ابو قبیلة من قیس بن عیلان وهو مرة بن عوف

بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس عیلان والولع الکذب

والقلع بالفتح کندن القدم غیر ثابت عند المصارعة ورقیعة ای بیجاه و خضیعه

آواز حریکاه و حکیم پسر جبله که در زبده کشته شد والزبده قریة فیها قبر ابی الغفار

والدعوة الی الطعام بالفتح والسمیع المسمع واسماع شنوانیدن والبطل القسم البطلان

وخدیعة فریب والمنزلة المرتبة والدسیعة العطیة ومرة معقول و دعا میفرماید

قبیلهٔ مرة را که نیست بمار ایشان در محنت ست قدمانند و آوازهای ایشان هجو کرده

شده است نیست چون آوازهای خداوندان حریکاه و دعوت کرد است حکیم پسر جبله

دعوتی شنوانیده بی بطلانی و بی فریبی یافت بان دعوت مرتبه بلند در شرف عالی از عطا

ش گر نیست ترا تخم سعادت در گل   تا چند بافسنه باشی مایل

زنهار که اعتماد بر عمله مکن گر مردم بد نیک نه بینی ای دل

بیان آنکه اشتغال بدنیا بی حاجت و توجه باو در نظر اهل الله ری المرء والدنیا کمال و حاجب

یغنم علیها الکف والکف فارغ فراغ و فروغ تهی شدن میفرماید می بینم مرد را

و دنیا را چون نال و حساب کننده بهم می آرد بران پنجه او پنجه تهی است ش

هرکس که بود بمال دنیا شرفش در مشرب غیرت حق بر طرفش

او را بمثل محاسبی ان که روان اموال بهم گیرد و خالی است کفش

امیدوار ساختن گناهکاران و ترسانیدن امیدواران یا صاحب الذنب لا تقنطن

فان الاله رؤوف رؤوف ولا ترحلن بلا عدة فان الطریق مخوف مخوف

رحله کوچ کردن از ثالث میفرماید ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود

مهربانست مهربانست و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناکست ترسناکست

ش ای آنکه مرا لطف تو بسیار نوید هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید

با این همه گر یاد کنم عدل ترا لرزد تن من بسان برگ چون بید

امیدوار ساختن ارباب تباهی بفضل و رحمت الهی من عدی ثم اعتدی ثم اقترف

ثم ادعی ثم انتهی ثم اعترف فابشر بقول الله فی آیاته ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

عدو و عدوان بیداد کردن و از حد درگذشتن و اعتدی مبالغه دران و قد مر

ان

ان الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا و لهذا

الاعتراف ذیل الاقتراف وادعوی وانتهی باز ایستادن واعتراف اقرار کردن

وابشار مژده دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول میفرماید هرکه بیداد کرد پس

مبالغه کرد دران پس تعدی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرد مژده ده او را

بگفتار خدا در آیتهای او که اگر باز ایستند آمرزیده شود مر ایشانرا آنچه تحقیق گذشت

ش هرچند که جرم بی نهایت داریم در جانب نفس خود شکایت داریم

گاهی که سخن کشد بآمرزش حق در باب امید صد حکایت داریم

توفیق شرف انسان بفضل و عفو و احسان ان کنت یطلب رتبة الاشراف

فعلیک بالاحسان والانصاف واذا اعتدی احد علیک فخله والدهر فیه له مکافی کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العدالة و مکافات جزا دادن

والدهر مفعول معه میفرماید اگر هستی تو که می جویی مرتبه بزرگان پس لازم گیر احسان

و عدالت را و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار

مر او را جزا دهنده و بسنده کافی ش ای برده ز نو برومی ریشه خویش

زنهار مکن عیز کرم پیشه خویش از صورت انتقام باید شستن

در چهره مهر لوح اندیشه خویش منع از بخل که لازم خساستست و ارشاد بجود که مستلزم سیادت

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة   فلیس ینقصها التبذیر والسرف   وان تولت فاحری ان تجود بها
فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف   نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری واحری سزاوارتر
و خلف الشی ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا و او روی آورده باشد چه نیست
که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت برکند
پس سزاوارتر است که بخشش کنی تو بدان چه شکر از و چون پشت برکند عوض است
ش ای مایه از فضل خدا بر کامی   زنهار منه راه باطل کامی
چون هست تو را فیض حق گرامی   باید که بانعام برآری نامی
دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان ارادت بقبضه قضا   ما لی علی فوت فایت اسف
و لا ترانی علیه اتلهف   ما قدر الله لی فلیس له   عنی الی من سوای منصرف
فالحمد لله لا شریک له   ما لی قوة و همتی الشرف   انا ارضی بالیسر والعسر فما
تدخلنی علی اثره الاسف   اسف اندوه و التلهف حسرت خوردن و الانصراف
بازگشتن و المنصرف قد یکون مصدرا و قد یکون مکانا و یسار توانگری و ذله خوار
شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه
و نه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست آنرا
از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدای که نیست هیچ انباز مر او را نیست مرا

قوت و همت من بزرگوارست من خشنودم بدشواری و توانگری پس در نمی آید بمن
خواری و نه بیند ش تا چند کنی شکوه که چیزی نماند   این چیز بباد رفت و آن چیز نماند
هر چیز که آن نبود ثابت چون کوه   تا چشم بهم زدی بر آن هیچ نماند
بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار بخالق   کم من علیم قوی فی تقلبه
مهذب اللب عنه الرزق منحرف   کم من ضعیف ضعیف العقل مختلط
کانه من خلیج البحر یغترف   التقلب التصرف و الانحراف بازگشتن و السخف
بالفتح رقة العقل و اختلاط شوریده خرد شدن و خلیج پاره از دریا و اغتراف
بدست برگرفتن میفرماید بسی دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از و روزی
بیگردد و بس ضعیف تنگ خرد شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست برگیرد
ش جمعی که بعلم و معرفت یکتا شدند   از آتش غصه روز و شب می جوشند
و آنها که ز جهل راه حق می پوشند   پیوسته می از جام طرب می نوشند
ستایش موت که روح را از قید بدن می رهاند و بذروه امکان قدس میرساند
جزی الله عنا الموت خیرا فانه   ابر بنا من والدینا و ارأف   یعجل تخلیص النفوس عن الاذی
و یدنی من الدار التی هی اشرف   تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنی نزدیک کردن
میفرماید خدا جزا دهاد از ما مرگ را نیکویی چه بدرستی که او نیکوکارترست بما از پدر و مادر ما

ومهربان ترت تعجیل مرگ نه رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک کننده بان سرای که آن اشرفست
ش بتحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من | جز بادهٔ شوق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقای نفس روشن شده است | هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من
بیان صفت الهی که بحریست نامتناهی | قد کنت یا سیدی بالقلب معروفا
ولم تزل سیدی بالحق موصوفا | وکنت اذ لیس نور یستضاء به
ولا ظلام علی الافاق معکوفا | فردا بلا خلاف الخلق کلهم
وکل ما کان فی الاوهام معروفا استضاءة طلب روشنی کردن وعکف
علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوة مدرکه که در جوف
حس باطن است و در فاتحه رابعه گذشت المعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق
بحقیقت هستی خداوند من ازل شناخته و همیشه هستی خداوند من بحق وصف
کرده بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن و نه تاریکی
بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی [illegible] بخلاف مخلوقات همه ایشان
و بخلاف آنچه هست در وهمها مشهور ش ای بود تو در ازل بخوی معروف
پیوسته باوصاف کمالی موصوف | عالم همه محتاج بهستی تو اند
هستی تو بر هیچ نباشد موقوف | ومن یرد علی التشبیه ممتثلا

یرجع اخاسرا بالعجز مکشوفا | وفی المعارج تلقی موج قدرته
موجا یعارض صرف الریح مکفوفا تشبیه مانند کردن وامتثال مثال گفتن
وحصر بفتح درماندن در سخن وکشف کرده برگردیده چیزی که گرفتن والمعارج المصاعد
ومعارضه برابری کردن وصرف گردانیدن قال الله تعالی یوم یاتیهم
لیس عنهم مصروفا و در بعضی نسخ بجای یرجع یرتد وهو نسیم الریح مصراعه
هر که خواهد او را بمانند تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماندن از سخن بعجز
کردیرگرد در گرفته و در معارجها بالا رفتن بینی موج قدرت او موجی که برابری کند
گردانیدن باد را باز داشته شده ش ای رفته برون بوز تو از پردهٔ وهم
حسن تو فزون ز عقل و اندیشه و فهم | هر بار که پیش عقل نامت بردم
در حال سپر فکند از غایت سهم | فاترک کما فعل الذین مشتبها
قد باشر الشک منه الرای موقوفا | واعجب لما فتقه حبا لسیده
وبالکرامات من مولاه محفوفا | امسی ولیس الهدی فی الارض منتشرا
وفی السماء جمیل الحال معروفا الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده
شدن کار ومباشرة خود بکاری قیام کردن والافة العاهة وقلایف الزرع
علی ما یسم فاعله ای اصابته افة فهو موقوف والتحفة المحجة والهاء عوض من الواو

وقد وبقه يبقه بالكسر فيهما اى جبن وحمق والجبن بالكسر الجبيب كجذن وخدين
ومراد از کرامات خوارق عادتست که از اولیا صادر گردد و جف وجوف
بکر وچیزی درآمدن و مشتبها حال از دین و منتشر از هدی میفرماید بازگذار
خداوند خصومت این در حالی که پوشیده است بر وتحقیق مباشر شده است
شک از و اعتقاد و در حالی که آفت رسیده است و مصاحبت خداوند محبت باکه
محجوب خداوند خودست وبکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است
گشت ودلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود وگشت در آسمان بکوچال شناخته

ش تا چند ترا خیال اطل باشد — طبعت بکمال نقص مایل باشد
کر میل دولت بسر کامل باشد — ناگاه بموزونات واصل باشد

حکایة گشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و بزرگی دین قبیلۀ نضیر از مدینه شام

عرفت ومن يعتدل يعرف — وايقنت حقا ولم اصدف — عن الكلم الصدق ياتي بها
من الله ذي الرأفة الارأف — رسائل تدرس في المؤمنين — بهن اصطفى احمد المصطفى

ایقان بیگمان شدن وصدف صدوف گشتن از ثانی وکلم سخن ورسالة پیغام
ودرس درسانه خواندن وضمیر یاتی راجع به پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید
شناختم وهر که راست باشد شناخته شود وبیگمان تحقیق ونیکردم از سخنهای راست

که آورد پیغمبر ازآن از خدای خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده می‌شود در میان
مومنان که بآن برگزید احمد را خدای برگزیننده ش هر کس که چو سخن اهل عرفان باشد
خورشید سپهر فضل واحسان باشد — جایی که سخن ز نور ایمان گذرد
آن صحیح او ز قرآن باشد — فاصبح احمد فينا عزيزا — عزيز المقالة والموقف
فيا ايها الموعدوه سفاها — ولم يات جورا ولم يعنف — الستم تخافون ادنى العذاب
وما آمن الله كالاخوف — العزة القوة والغلبة وايعاد بیم کردن وجور ستم کردن
وعنف درشتی کردن از خاص میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند
جای برخاستن وجای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت
وحال آنکه نیاورد ستم ودرشتی نکرد آیا نمیتند که ترسید از دیگر عذاب
ونیست ایمن از خدا چون ترسنده ش جمعی که بنفس خویش مغرور شوند
وز جهل میان خلق مشهور شوند — از مهر سپهر معرفت دور شوند
خفاش صفت تیره وبی نور شوند فان تصرعوا تحت اسيافنا كمصرع كعب ابي الاشرف
غداة راى الله طغيانه — واعرض كالجمل الاجنف — فانزل جبريل في قتله
بوحي الى عبده الملطف — فدس الرسول رسولا له — بابيض ذي ظبة مرهف
فباتت عيون له معولات — متى ينع كعب لها تذرف — المصرع مصدر وموضع وکعب پسر اشرف

بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیة او و اعراض روگردانیدن و جمل اشتر نر
والجنف میل عن الاستقامة الی الضلال و جبریل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه
و علمیة و معنی او عبد الله و الطاف با کسی لطف کردن و دس پنهان فرستادن
و اعوال گریستن باواز و ذرفت عینه اذا سال منه الدمع من الرابع و جزاء ان
محذوف ای لا یتفقا مکم ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای رایت امرا
شنیعا و غداة مبنی بر فتح **میفرماید** پس اگر افکنده شوند در زیر شمشیرها ما چون
افکند کعب ابن الاشرف بامدادی که دید خدای بی روایی او را و ردی کردیم
چون شتر نر که رمنده از راه راست پس روز فرستاد خدا جبریل را در کشتن او
بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرستاده برای شمشیر خداوند تیزهای تنگ کرده پس شب گذاشت چشمها برای او
گریه کنند که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب بر آن چشمها را اشک میریختند **ش**

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند   ناگاه بدست ما گرفتار شدند
جمعی که بقصد ما کمر می بستند   دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحابه رضی الله تعالی
عنهم اجمعین گفته بود و نام زنان ایشان برده و برا اهل [illegible] متوجه

و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین صورت بسی متضرر شده بود روزی فرمود کیست
که کعب بن اشرف را قتل کند که او ایذا بخدا و رسول او رسانیده محمد مسلمه برخاست
و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت
فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصت داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب
رفت و گفت این شخص طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرض میطلبیم
گفت بحق خدا که شما از وملول گردید او گفت ما متابعت او کرده ایم و نمیخواهیم
که ترک او کنیم تا به بینیم که حال او بکجا می رسد کعب گفت چیزی برهن دهید محمد
بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم او گفت زنان قبول کرد
پس گفت فرزندان قبول کردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب
بروند و در شب چهاردهم سنه ثلث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست
که از حصار فرود آید زنش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون ازان می چکید
او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی منست و فرود آمد و او را بکشتند
و سر او نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیه
قُل لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ است
که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند

کردشان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند یهودی گفت من پیش پیغمبر صلی الله
علیه وسلم می روم و منافق گفت من پیش کعب بن اشرف می روم پس پیش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی
نشد و گفت ما پیش عمر می رویم چون برفتند یهودی شرح حال گفت عمر رضی الله عنه
فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد
و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله و رسوله پس آیة
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ
يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ نازل شد و جبریل گفت ان عمر فرق بین
الحق والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است
و موید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود گفتندی
و مراد از رسولا در بیت رابع محمد بن مسلمه است فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا
فانا من النوح لم نشتف | فخلاهم ثم قال اظعنوا | دحورا علی رغم الانف
واجلی النضیر الی غربة | وکانوا بدارة ذی زخرف | الی اذرعات ردافا لهم
علی کل ذی دبر اعجف ذره ای دعه وهو مذوه ای مرعه واصله وذر یذره

وقد امت صدره ولا یقال وذره ولا واذره ولکن ترکه و تارکه و اشتقاقش یافتن
و گرفتن و دحور دور کردن و انف بضم جمع انف و اجلی از خان و مان
بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب
و ینتهی نسبهم الی هارون اخی موسی علیهما السلام و زخرف بضم آرایش و الاذرعات
بفتح الهمزة وکسر الراء موضع بالشام ینسب الیه الخمر والردیف الذی یرکب
خلف الراکب والجمع رداف و دبر ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف لاغر
میفرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک در بستی که ما از نوحه کردن
شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براندن برغم بینیها
و بیرون کرد از خان و مان قبیلهٔ نضیر را بغربت و بودند صاحب آرایش
بموضع اذرعات در حالی که ردیف هم بودند بر هر شتر صاحب ریش لاغر ش

جمعی که سزاوار دم و ستم باشند | از هر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اند ز سر تا بقدم | آن به که ز چشم مردمان گم باشند

حکایت بنی نضیر در ناحیهٔ مدینه ده ها داشتند و از آن زهره میکشیدند و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند
و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنهٔ ثلث

بجنگ فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب بازگردید و محمد بن مسلمه او را
بکشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ربیع الاول سنهٔ اربع بمسجد قبا رفت و نماز گزارد
پس پیش بنی نضیر رفت و گفت ما را اعانه کنید در دیت دو مرد از بنی عامر که
من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت
بر بیر معونه ایشان را کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش
گفت من بالای خانه روم و سنگی بر سر او زنم و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
واقف ساخت و در حال متوجه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که ازین
زمین بیرون روید ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان بکارسازی
مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیغام بایشان کرد که ما را دو هزار مرد هست
و مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای [illegible]
ایشان باور داشتند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه فرستادند که ما بیرون
نمی رویم هرچه می توانی بکن پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و با صحابه
متوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی بود رضی الله عنه و ایشان بحصار تیر و سنگ
می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد ناامید شدند قرار شد که جلا کنند
و محمد بن مسلمه را بر ایشان بگماشت تا زنان و اولاد و اموال شش صد شتر بار کردند

و فرمودند که خون شما و مال شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح
و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از مدینه جلی باذرعات
و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که باذرعات رفتند بخیبر رفتند
غطریف بن جشم از غایت عجز و شکستگی دم   یا لهف نفسی علی الغطریف   الدعی الناس و نسل الزریف
اقلت من ضرب ذفیف   خیر کریم الجد ام ظریف   غطریف بکسر غین پسر جشم
بضم جیم از قبیلهٔ کنده بکسر کاف و هو ابو قبیلة من الیمن و ابوه ثور
و بأس سختی در حرب والزیف بکسر ارض فیها زرع و خصب والافلات
رستن و خفت سبک بودن والظریف فی النسب الکثیر الآبا الی الجد الاکبر
مضمونش   ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی
در حرب و نجشیدن مزرعه رستن از زدن سبک مرا و را خیر بزرگوار است جد او
یا کسی است که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است شعر   ای نفس
بنفس شوم بیرون از راه   تا کی ز خدای خود نباشی آگاه   دعوی توان بود
که من چون کهم   ناگاه تو خود باد زدنی چون کاه   اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه
یا حبذا اصبحنا بارض الکوفه   ارض لنا مالوفة معروفه   یطرقها جمالنا العلوفه
یعنی صباحا و اصلی مالوفه   السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص

بامر عمر بن خطاب رضی الله عنهما بنا کرد و مرتضی کرّم الله وجهه در حسن عمارت آنجا سکونت داشت
والف والفة دوستی گرفتن و تفسیر از زمخشری فی الفایق المعروفة المذکورة
بهنا بطیبة العرف وطروق لبث رفتن وجمال بکسر جمع جمل و علف بسکون
علف دادن و قولهم حسنتم صباحا کلمة طیبة تحیة کانه محذوف نعم نعیم
بالکسر کما قال کل من اکل اکل فحذف الالف تخفیفا سیفرماید ای خوشا کما
دریا زمین کوفه زمینی که مرمارا مالوفست و خوشبو میروند بت و دان ...
بر علف دادوما خوش باش ای مسین در صباح والسلامت باش در صباح
در حالی که الفت گرفته شده ش هردم که من از خاک نجف یاد کنم
در حال سپرو د عشق بنیاد کنم چون لاله کشم داغ و برارم ناله
چون غنچه درّم جامه و فریاد کنم ترغیب بعد توکل و تفویض امور بخالق عز و جل
اِغْنَ عن المخلوق بالخالق تغن عن الکاذب بالصادق واسترزق الرحمن من فضله
فلیس غیر الله بالرازق من ظن ان الرزق فی کفه فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنونه زلت به النعلان من حالق استرزاق طلب روزی کردن
والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع سیفرماید بی نیاز شو از آفریده با فریدگار
تا بی نیاز شوی از دروغگو براستگو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او

چونیست غیر خدا روزی دهنده هرگه گمان برد که روزی در پنجه غیر خدا است
پس نیست بخشاینده استرزاق یا گوید در بیتی که مردم بی نیاز کنند مرا
بلغزد و دو کفش از کوه بلند ش هرچند که از غصه دلم باشد ریش
ور دوست سپرده دون خورم هردم خویش روزی نشود مرا اگر دست طمع
از غیر خدا و ز جهان روزی خویش اظهار کمال کفایت خود و بیان قضا و بیان غنی خود
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی
ضدان مفترقان ای تفرق قطر کناره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضد
ناهمتا و افتراق و تفرق از یکدیگر جدا شدن و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که
مفعول وجدتست یا مفعول مطلق متعلق مقدر که مفعول ثانی اوست سیفرماید
اگر بودی بچارها توانگری هر آینه یافتی مرا بستارهای کنارهای آسمان در زدن
لیکن هر که روزی کرده شد خرد و بی بهره کرده شد از توانگری و ناهمتای یکدیگرند
چه پراکندگی ش هر کس که علم و حکمت دارد جاهل همه ساز و نعمت دارد
لیکن چه کنم که جهل و علم خدا پیوسته علاقه خصومت دارد
اظهار رضا بمقضاء الهی و شکر نعم والطاف نامتناهی رضیت بما قسم الله لی
وفوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدای برای من
و گذاشتم کار خود را با فرد کار خود هر آینه بتحقیق نکوئی کرد خدا در آنچه گذشت
همچنین نکوئی کند در آنچه مانده است شش در ملک بدن چو عقل قاضی باشد
از قسمت حق همیشه راضی باشد   چون حال گذشته بود بیا زنکو
امید که آینده چو ماضی باشد ترجیح و تفضیل علم با آنکه علم موهوبست مردم و مال از جاهل

علمی معی اینما کنت یتبعنی   قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی   او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

جوف درون و صندوق بغلم میفرماید علم با منست هرکجا که بتحقیق هستم از پی من میگردد
دل من ظرفست مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه
با من یا هستم در بازار هست علم در بازار شش ای بنده که در حرص و زیادت طاقی
پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی   اسباب جهان بکس نخواهد ماندن
در علم یقین کوش که باشد باقی بیان فنای جهان و سرعت زوال آن

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق   مشمرة علی قدم وساق   فلا الدنیا بباقیة لحی
ولا حی علی الدنیا بباق   انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و ساق
ساق القدم میفرماید می‌بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم کرده

جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا
پاینده است شش اسباب بهیچ نخواهد ماندن   در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه و مال بی حد داری   در دست تو ای هیچ نخواهد ماندن
مذمت دنیا که مورث بلا و محنت و غمست اتت علی الدنیا باسبابها   فانها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضی ساعة   عن ملک فیها وعن سوقة   انقضا سپری شدن
و سوقه زیردست میفرماید کراهت دار دنیا و اسباب آن را هر آینه که دنیا برای اندوه
مخلوق است غمهای وی سپری نمی‌شود ساعتی از کسی که پادشاه است در وی
و زیردست شش روزی که خدا تخم وجودم میکشت   با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت
دنیا بشل و شوخ عاقل باشد   خرم نشود از و کرا اهل بهشت
شکایت از فقدان مانوس و عدم دوستان صادق تغربت اسأل من عن لی
من الناس هل من صدیق صدوق   فقالوا عزیزان لا یوجدان
صدیق صدوق و بیض الانوق   عن و عزن فرا پیش آمدن و بیضه
خایه مرغ و الانوق رخمت و فی المثل اعز من بیض الانوق لانه یحرزها
فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة
میفرماید غربت زدم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست

راست هست پس کشنده و نایابست که یافته نمی‌شوند و دست راست وخایه جفت

شش هرچند که من گرد جهان گردیدم وز اهل زمانه حال کسان پرسیدم

یک یار وفادار ندیدم هرگز وز باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق تراب علی راس الزمان فانه

زمان عقوق لا زمان حقوق فکل رفیق فیه غیر موافق

وکل صدوق فیه غیر صدوق عقوق نافرمانی کردن کسی اگر حق او بر تو

واجب باشد و رفیق یار والوفاق الموافقة میفرماید خاک بر سر زمانه

چه بدبختی که او زمان نافرمانی ارباب حقوق است پس هر یاری درو ناموافقست

و هر دوستی درو ناراستست شش در روی همین رنگ صفا پیدا نیست

در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست هرچند که با کسی وفا می‌ورزم

از جانب او غیر جفا پیدا نیست خطاب بعبیدة بن زیده که از خواص مصاحب بوده

و حسب [illegible] ما من صدیق وان تمت صداقته یوما بانجح فی الحاجات من طبق

اذا تلثم فی المندیل منطلقا لم یخش صولة بواب ولا غلق

لا تکذبن فان الناس قد خلقوا لرغبة یکرمون الناس او فرق

طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان

و غلق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیز دوست و اگر چه

تمام باشد و دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که چون

دهن بند بر بندند بدستار در حالی که روندہ باشند و نترسند از حمله دربان

و نه از بند در و دروغ مگو بدرستی که مردم از آن باز که آفریده شده‌اند برای

رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی شش هرکس که زر ترا طرز و چون بیند

در لطف نداده باد و هیچ نوید اکرام خود از جانب او چشم مدار

زانکه مدار کار بیم است و امید حکایة عزای در عالیقدر ما ذکرت لنا بدء صدیقا

ولا لنا من خلفنا طریقا خلف پس پسر میفرماید نگذاشت بدر رابطه دوستی

و نه برای ما از پس سر راهی شش افسوس که در جهان ترا یار نماند مردی که بود

محرم اسرار نماند در دایره سپهر گروهی بودند وان دایره امروز بر کار نماند

خطاب بموسی بن حازم عکی و نصرت رسول هاشمی مکی دو کنتما متفرقة دنا فی

کانا زعافا مزجت زعافا انا لقوم ما زمی ما لاقی اقدنا ما ددا فقط ساقی

دو کمک غذ و منیر متصل باو راجع بکاهن که مونث سماعی است قال الله تعالی

کاس من معین بیضاء و اتراع پر کردن و کاس ... ساقی ای ممتلیة

و زعاف زعافا ای قتله مکانه و سم زعاف بالضم و الزعاف بالضم المار

الممزوج بالملح الشدید الملوحة والقطّ القطیع عثمان الاوّل **میفرماید**

زانکه این کاسه را پر کرده پر کاسهٔ زهر که آمیخته است بکذاب در دستی

که با هر این هم قومی باشیم که نه بینیم آنچه ملاقی شود ما را انکام مدارا بی ترک را

و بزمی و بمینا ساقی **اش** ای مقله بقصد خون خود خیره شو ناموخته وارکی

سر خود کیر و برو در مزرع دهر باشد از تیغ مرا داسی که بآن کنم سر خصم درو

اخبار از غیب بی شبهه و ریب ارى جرباً مغبّة وسیأتى وعهداً البیّن العهد الوثیق

وثیق یعنی موثوق به **میفرماید** می بینم جرب غایب ساخته وصلی و عهدی که نیست

پیمان استوار**ش** در طارم فلک نقش بلا می بینم و ز لوح قدر حرف جفا می بینم

هر عهد که کرده اند یاران با من در کسوت تزویر و ریا می بینم **حکایت** مرتضی کرم الله

وجهه خریت بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت

آنحضرت تمرد نمود و مرتضی رضی الله عنه معقل بن قیس ریاحی بحرب او

فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون خریت بودند اسیر شدند

و مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود رضی الله عنه

از معقل التماس کرد که فدای آن جماعه بستاند و ایشان را نزد مرتضی برد

و پانصد هزار درم مقرر شد و مصقله این جماعه را رها کرد و برفتند و او بعداً بگریخت

و به بصره نزد عبدالله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبدالله

نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی کرم الله

وجهه رفت و معقل و عبدالله شرح حال مرتضی نوشتند و آنحضرت

زر طلبید صد هزار درم بداد و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی

رضی الله عنه فرمود که خانهٔ او را بکنند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص

اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت **شعر** ترکت نساء الحی بکر بن وائل

وأعتقت سبیاً من لوی بن غالب وفارقت خیر الناس بعد محمد

لمال قلیل لا محالة ذاهب و در اثنای کندن خانهٔ او سلاحی یافتند

و مرتضی کرم الله وجهه از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود

اظهار فراست از حدوث وقایع ارى امراً تنقّض عراه وحبلاً لیس بالحبل الوثیق

تنقّض شکافته شدن و عروه گوشه **میفرماید** می بینم کاری که شکافته است

دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمانی استوار**ش** هر چند که من لوح قدر می بینم

صد گوشه بلا پیش نظر می بینم مردم ز وفا و مهر بر گشتند ایام بصورت دگر می بینم

تعییر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبهٔ آنرا بغایت رفعت بر افراخته

تنعّت تبنی مسجداً من جبایة وأنت بحمد الله غیر موفق

کنطعة الزمان مجازنت به | جرت مثلا للخاین المتقدق
فقال لها اهل البصیرة والتقی | لک الویل لا تزنی و لا تتصدق

جنایة کردن خراج و زمان انار والزنا و حمل المراة من غیر عقد شرعی و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمطعمة الاهل من کسب فرجها و مصراع رابع و خامس بیت والفرج مابین الرجلین وکنی عن السواة و کثر حتی صار کالصریح فیه **میفرماید** شنیدم که تو بنا می کنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا نا موفق چون زن اطعام کننده انار از انچه زنا کرد و بانگ روان شد دهقانی مرد و صدقه کننده را پس گفت مرا و را اهل بینش و تقوی مر ترا وای رنا مکن و صدقه مده **شعر**

تا چند زبیم خلق بر بندی طرف | وانگاه بغیر حق کنی از اسرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد | مانند مناره که سازند از برف

بیان عجز ادراک خلایق از ادراک حقیقت خالق العجز عن درک الادراک ادراک

والبحث عن سر ذات السر اشراک | و فی سرایره هامات الوری همم
عن ذی التنهی عجزت جن و املاک | یهدی الیه الذی منه الیه هدی

منذ زکا و ولی الله مدراک درک دریافتن و بحث باز جستن و الوری الخلق

و جن پری و املاک جمع ملک و استدراک دریافتن و تحقیق ولی در فاتحه سابعه گذشت و مدراک بکسر دریابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی مبنی بر انست که بحث مقتضی باحث و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکت و بیت ثانی ناظر با حوال کمل از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت **میفرماید** عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن دریافتن است و باز جستن از خدا و سر ذات او انباز آوردن است و در پنهانیهای همتها خلایق حیرانهاست از خداوندان خردها که عاجز است از ان پری و فرشتگان راه می نماید بسوی او انکس که از دوست با و راه نموده در حالی که دریافته شده است و ولی خدا دریابنده است **شعر** ای کرده هوس که فهم اسرار کنی | خود را چو بقید فکر اظهار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی | وانگه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب البیا و ارفع مراتب انبیاست لا شیء الا الله فارفع همکا یکفیک رب الناس ما اهمکا اهتمام غمناک گردانیدن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت **میفرماید** نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا پروردگار مردم هر چیز غمناک گردانیده است ترا

ش در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست / در دیده خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره و دل ز خلق مرنج / وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست
و شارت بجزای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال ایها الکاتب ما کتبت مکتوب علیک
فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است
بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده است بتو ش
هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت / گر اهل لی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه اش نامد سفید / وز معصیتش فرشته جز نیکی نگاشت
نهی مردم گرشته روزگار از اضطراب منتهی اضطراب من لم یکن جدة ساعده / فحقه ان یجلی الحرکه
فنقل یفوق حالة مولیته / لا تعرضن بالزواک للهلکه حرکت جنبیدن و الحراک
بالفتح الحرکة و الهلکة الهلاک میفرماید هر که نباشد او را بخت او یاری کننده
پس سزا او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را که حال او پشت
کننده است و اپس میا بحرکت مر هلاک را ش ای خصم که بخت و دولت برگشته
تا چند روی گرد جهان سرگشته / بنشین که چو سایه می دود در پس تو
رزق تو که در ازل مقرر گشته تضرع و مناجات بحق تعالی در وقت قبل فرمان بخیر
الیک ربی لا الی سواکا / اقبلت عمدا ابتغی رضاکا / اسالک الیوم بادعاکا

ایوب اذ حل به بلاکا / ان یک قد دنا قضاکا / رب فبارک لی من لقاکا
ایوب غیر منصرف بعجمیة و علمیة و او پسر پسر عیص بن اسحق بوده و رحمه دختر
افرائیم بن یوسف زن او داشت و در شام مقیم بوده و بصحف ابراهیم
عمل کردی و حق تعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر
هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضا او
افگند او از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت
میفرماید. تو ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم بقصد می جویم خشنودی ترا
درخواست میکنم ترا امروز بآنچه دعا کرد ترا ایوب چه فرود آمد باو بلای تو
اگر باشد که بمن بتحقیق نزدیک شود قضای تو ای پروردگار من برکت کن
مرا از دیدار تو ش یارب بکرم باغ دلم گلشن کن / وز نور لقا دو چشم من
روشن کن / در روز اجل که چهره بر خاک نهم / از روضه بگور تنگ من روزن کن
مع عاکر طبر ما تر قومی اذا اشتبک القنا / جعلوا الصدور لما سالک
اللابسون دروعهم / فوق القلوب لاجل ذلک / اشتباک بهم درشدن
و بالاجلک برای تو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیزها گردانند پس نیزها را
مر آن نیزها را بهما پوشند کان روز بهما جمع و مالابی لها برای آن ش

داریم جماعتی ز ارباب بصر   وز اهل صفا جنبش پایند نظر   در معرکه از خصم ندارند حذر
پوشیده کنند سینه در جنگ سپر   باز داشتن نفس از پی هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

حُبُّ الدُّنیا تُوارِثُک   ألِیلُ الموتِ یأتیک   وما تَصْنَعُ بالدُّنیا
وظِلُّ المیلِ یَکفیک   هست دنکار و سو اتاه کسی را فرمان برداری کردن

وظلّ سایه و میل کمبر نشانهٔ فرسنگ میفرماید انکار که دنیا و زمان برد ترا
ای یافتت مرگ که می آید ترا و چه میکنی بدنیا و سایهٔ نشانهٔ فرسنگ بس است ترا ش

گیرم که جهان مسخر کلک تو هست   هر کوه و هر دُر که هست در سلک تو هست
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد   زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو هست

تنبیه نفس خویش بر رسیدن اجل و قطع سلسلهٔ رجا و سر رشتهٔ امل

اُشْدُدْ حَیازِیمَک للموتِ فإنَّ الموتَ لاقیکا   ولا تَجْزَعْ مِنَ الموتِ إذا حَلَّ بوادیکا
فإنَّ الدِّرْعَ والبَیْضَةَ یومَ الرَّوْعِ یَکفیکا   کما أضْحَکَکَ الدَّهْرُ کذاکَ الدَّهْرُ یُبْکیکا
فقد أعرِفُ أقواماً وإن کانوا صَعالیکا   مَساریعَ إلی النَّجْدَةِ للغَیِّ مَتاریکا

حیزوم گرداگرد سینه و وادی رود و خانه و انجا که ماندن و مساریع و متاریک
جمع مسراع و متراک میفرماید سخت کن گرداگرد سینه را ای مرگ چه بدرستی
که مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ چون فرو آید برود خانهٔ تو

چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانید ترا
روزگار همچنین روزگار بگریاند ترا پس تحقیق می شناسم قومی را اگرچه
هستند درویشان که شتاب کنند کار نه بشجاعت مرگمراهی را تارکانند ش

اندیشه ز روز مرگ باید کردن   هر چیز که هست ترک باید کردن
ره بر سرای آخرت در همه عمر   پوشیده یراق ترک باید کردن

باز نمودن مشاهدهٔ دنیا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال   لقد خاب مَن غَرَّتْه دُنیا دَنِیَّةٌ

وما هِیَ إن غَرَّتْ قُروناً بِطائلِ   أتَتْنا علی زِیِّ العزیزِ بُثَیْنَةٌ
وزِینَتُها فی مِثْلِ تلکَ الشَّمائلِ   فقُلْتُ لها غُرِّی سِوایَ فإنَّنی
عَزُوفٌ عن الدُّنیا ولَسْتُ بِجاهِلِ   خاب الرجل خیبة أی لم ینل ما طلب

و قرن هشتاد سال و بعضی گویند سی سال و الطّول بالفتح المنّ و الفضل
و الزیّ اللباس و الهیئة و بثینة بصیغهٔ تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل
بوده و زینت آرایش و شمائل کسر شیوه و شمائل جمع او و عزف و عزوف
سیر شدن میفرماید هر آینه بتحقیق بی بهره شد هر که فریفت او را دنیای فرومایه
و نیست دنیا اگر فریبد قرنها سود و دهنده اند ما را بر لباس عزیز بثینهٔ دختر
عامر و آرایش او در مثل آن شیوه ها بود پس گفتم مرا او را بفریب غیر مرا چه بدرستی

کر من بیرم از دنیا و بیتم نادان (ش) دنیا که فریب می خورد جاهل ازو
زنهار مشو بهیچ رو غافل ازو
هر چند که او شکل عروسان دارد
لیکن همه دم گرفته باشد دل ازو

وما انا والدنیا فان محمدا
رهین بقفر بین ملک الجنادل
وهبنا اتتنا بالکنوز وقدها
واموال قارون وملک القبائل
الیس جمیعا للفناء مصیرها
ویطلب من خزانها بالطوائل

قفر زمین خالی از گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی وعصی وخسف الله به و باموال الیغرب یضرب المثل فی الغنی ولا یعرف الا القفر وزة الشعر والقبیلة بنو اب واحد وخزن نگاه داشتن مال و منهم طایفة ای عداوة وداو دره و الدنیا یعنی رع و متفرونان مجدوف و بعدهیب بعربان خبر وکوفیان کویند خبر والدنیا ست میفرماید نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم گورش در زمین خالی از آب وگیاه در میان آن سنگها و انکار دنیا را که او رد ما را گنجها و مرواریدان و مالهای قارون و پادشاهی قبیلها آیا نیست همه را بازگشت آن و جسته شود از نگاه دارندگان آن بدشمنیها (ش)

بگیرم که نهاده جهان صد گنج
ور طالع بهر تو بایدش و رنج
چون آخر کار ترک می باید کرد
آن به که ز اول کشی ازو رنج

فغری سوای انتنی غیر راغب
لما فیک من عز و ملک و نائل
وقد قنعت نفسی بما قد رزقته
فشانک یا دنیا واهل الغوائل
فانی اخاف الله یوم لقائه
واخشی عقابا دائما غیر زائل

واو در دوائل یعنی مع و غایة مدی و سختی میفرماید پس فریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام در آن چیز را که در تست از ارجمندی و پادشاهی و عطا و بتحقیق خرسند ساخت نفس من بانچه بتحقیق روزی کرده شده ام از اپس کار تو ای دنیا با اهل و بلیا و محنتهاست چه بدرستی که من می ترسم از خداوند در روز دیدن او و می ترسم از عقاب دایم غیر زایل (ش)

هرگز دل من بجانب دنیا نیست
خوبی جهان بچشم من پیدا نیست
هر چند که جلوه میکند همچو عروس
در دیده ارباب نظر زیبا نیست

(حکایت) امام جعفر از مرتضی رضی الله عنه روایت کند که در فدک بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال بثینه دختر عامر جهمی می مانست گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خزاین زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهری دیگر جو و این ابیات را در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان امثال این در بیداری میسرست و تحقیق این در خاتمه خواهد گذشت

اشارت بعدم اعتماد بر دنیا و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت إنما الدنیا کظلٍّ زائلٍ
أو کضیفٍ بات لیلاً فارتحل أو کنومٍ قد یراه نائمٌ أو کبرقٍ لاح فی أفق الأمل
بات ای اقام لیلاً و نزل وارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
سایهٔ زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که
بحقیقت بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنارهٔ آسمان امید ش
دنیا که مدار روز حقیقت مایه در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب می نماید بزمین گاهی بفلک چو برق دارد پایه
بیدار ساختن غرق غفلت از خواب جهالت و پندار یا من بدنیاه اشتغل قد غرّه طول الأمل
الموت یأتی بغتةً والقبر صندوق العمل ولم یزل فی غفلةٍ حتی دنا منه الأجل
اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاءة قال الامام اجل الانسان وقت
انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیای خود مشغول شده بحقیقت فریفت اورا
درازی امید مرگ می آید ناگاه و قبر صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت
تا نزدیک شود بتو وقت مرگ ش ای آنکه بجان متقیّد سیم و زری
تا کی پی سیم جام پوشی و خوری اندیشهٔ آن بکن که روزی در گور
اعمال تو یک یک کند جلوه گری منع از طلب مال اشقیا و دنیا و بیان حال

هب الدنیا تساق الیک عفواً ألیس مصیر ذاک الی الزوال
وما ترجو بشیءٍ لیس یبقی وشیکاً قد تغیّره اللیالی
عفو المال ما یفضل عن النفقة و وشیک زود میفرماید انگار دنیا را که رانده شود
بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید میداری
چیزی را که نیست که باند زود بحقیقت آنرا تغییر میکند شبها ش
ای کرده دولت بمال دنیا میل مقصود تو یی و مال دنیاست طفیل
در دوست کمال نخواهد ماندن هر روز کند میل بجایی چون سیل
ترجیح آخرت بر دنیا باین اشارات و تقبیح حرص و بخل باین عبارات
فإن تکن الدنیا تعدّ نفیسةً فدار ثواب الله أعلی وأنبل
وإن تکن الأرزاق قسماً مقدّراً فقلّة حرص المرء فی الکسب أجمل
نفاسة عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند
پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضل‌تر است و اگر باشد روزیها بخشی تقدیر
کرده شده پس کمی حرص در کسب خوبتر است ش ای آنکه چو شوی بمال دنیی مغرور
باید که کنی سرای عقبی معمور چون بخشش تو در ازل مقدّر شده است
پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور وإن تکن الأموال للترک جمعها

فما حالُ متروکٍ بهِ الجرحُ یخجلُ — وإن یکن الابدان للموت انشئت

فقتلُ امرءٍ بالسیف فی الله افضلُ — بدن تن و انشا آفریدن **میفرماید**
اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس چیست حال گذاشته کرده او
بآن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد
بشمشیر در راه خدا افضل ترست **ش** تا چند ترا بمال باشد امساک
وز بهر وفات خویش باشی غمناک — گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی
در راه خدا جامه تن سازی چاک

اظهار رغبت علی و تجرد از دنیا

دنیا تحاولنی کانّی لست اعرف حالها — حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها
مدّت الیّ یمینها فرددتها و شمالها — ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة
غیر منفصلة **میفرماید** دنیا می فریبد مرا گویا که من نیستم که شناسم حال او را حرام کرد
گرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را واکشد بسوی من
دست راست خود را پس بازگردانیدم از آن او دست چپ او و دیدم او را نیازمند
پس بخشیدم همه او را مر او را **ش** دنیا که دهد فریب هر چیزی — در چشم تو آنست
نمودن آری — هرگز نکنی بسر هوای دنیی دارد — پیوسته کشد ز هر طرف در دری

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر بانشیهای باطل اذا عاش امرء ستین حولا

فنصف العمر تمحقه اللیالی — ونصف النصف یمضی لیس یدری
لغفلته یمینا عن شمال — وثلث النصف آمال و حرص
وشغل بالمکاسب والعیال — وباقی العمر اسقام و شیب
وهمٌّ بارتحال و انتقال — فحبّ المرء طول العمر جهل
وقسمته علی هذا المثال

حول سال و المحق الابطال من اللث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل
شغل الجید و انتقال از جایی بجایی رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشیء
والمثل ما یشابه الشیء و در بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه **میفرماید** چون زید مرد
شصت سال پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه نیمه میگذرد نیست که داند
برای غفلت خود دست راست را از دست چپ و سه یک نیمه امیدها ست
و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر بیماریهاست و سفیدی مو و آهنگ کردن
بکوچ کردن از جایی بجایی رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی است
و بخش کردن آن برین مثال است **ش** افسوس که عمر من بافسوس گذشت
در صحبت جاهلان مخبوس گذشت — عمری که بود مصرف او علم و عمل
دایم بخیال نام و ناموس گذشت

بیان فنای زمان و زوال جهان

مضی الدهر و الایام و الذنب حاصل — وانت بما تهوی من الحق غافل

[illegible]

سرورک فی الدنیا غرور وحسرة   وعیشک فی الدنیا محال وباطل
الحصول الثبوت والمحال لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار و روزها و کم
حاصلست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب
و حسرتست و عیش تو در دنیا محال و باطل است ش افسوس که عمر شد
بیهوده تباه   وز دهر نماند بهر ما غیر گناه   الحذر از لذت دنیا ازراه   تا چند
برای خویش باشم بدخواه   تزوّد من الدنیا فانک راحل   وبادر فان الموت لا شک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب   اراح عشیا وهو فی الصبح راحل
اراحة بر آسودن و عشا از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از پیشین
تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن
چه بدرستی که مرگ فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری
که برآساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد ش جمعی که بصحبت عزیزان شوند
ببینند جهان از و عتبت نشوند   دنیا مثل کهنه رباطی باشد
آیند مسافران و در حال روند   ارشاد دهم بصفات فاخره و تنبیه بمرگ و روز حشر
لا تجزعن من الزوال فربما   ذبح السمین وعوفی المهزول
واخفض فؤادک للتواضع منزلا   ان التواضع بالشریف جمیل

واذا اولیت امور قوم لیلة   فاعلم بانک بعدها مسئول
هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله
والذبح شق حلق الحیوان وسمین بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی فرودن
والولایة تولی الامر میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسیار که گشته شد فربه
و عافیت داده شد لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که
فروتنی به بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی قومی را یکشب پس بدانکه تو از ایشان
پرسیده خواهی شد ش هر کس که کند صبر و تحمل حاصل   آخر برد او خویش
گردد واصل   گر حکم تو بر جماعتی گشت روان   زنهار مشو بظلم کردن مایل
واذا حملت علی القبور جنازة   فاعلم بانک بعدها محمول   یا صاحب القبر المنقش سطحه
ولعله من تحته مغلول   ما ینفعنه ان یکون منقشا   وعلیه من حلق الحدید کبول
لا تغترر بنعیمهم وبملکهم   الملک یفنی والنعیم یزول   تنقیش نقش کردن
و سطح بام و غل دست با گردن بستن و کبل بند میفرماید چون بر داری گورها
جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوند آن گوری که نقش
کرده شده است بام و شاید که از زیر آن بسته شده است دست با گردن سود نکند او را
که باشد گورش نقش کرده شده و حال آنکه باشد بر او از حلقه های عذاب بندها

ونیفته مشو باز و آسایش ایشان و به پادشاهی ایشان پادشاهی فانی می شود
و ناز و آسایش زایل می شود **ش** جمعی که ز جهل خود شورش باشند
خواهند که در گور منقش باشند از نقش که بر گور نگارند چه سود
باید که بنقش خویشتن خوش باشند **خطاب بجابر بن عبد الله انصاری در ارشاد و کرم و شکر باری**

ما احسن الدنیا واقبالها | اذا اطاع الله من نالها | من لم یواس الناس من فضله
عرّض للادبار اقبالها | فاحذر زوال الفضل یا جابر | واعط من دنیاک من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا | یضعف بالحبة امثالها

الاسوة بالکسر مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة القدوة وواسیته لغة ضعیفة فیه وتعریض
بعرض آوردن وجابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود و چار
سال بود و در سنه ثمان وسبعین وفات یافت وسال بر اصل سائل والاضعاف
ان یزاد علی الاصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر وحبة دانه وبیت رابع اشارت
بآیه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و **میفرماید** چه نیکوست
دنیا و اقبال او چون فرمان خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند با مردم

از افزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل
ای جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد از او چه بدرستی که خداوند عرش
بزرگ عطاست افزون میکند یک دانه را از شمار آن را **ش** مالی که در وجه نیکی باشد
شک نیست که نعمت الهی باشد از مال یکی شود هزار او بهشت وز مال یکی لاتقتنا هی باشد

وکم رأینا من ذوی ثروة | لم یقبلوا بالشکر اقبالها | تاهوا علی الدنیا باموالهم
وقیدوا بالبخل اقفالها | لو شکروا النعمة جازاهم | مقالة الشکر التی قالها
لئن شکرتم لازیدنکم | لکنما کفرهم غالها

ثروة توانگری وتاه ای تکبر
واقفال جمع قفل نقض وغول هلاک کردن ومقالة فاعل جازا وضمیر مستتر
در قال راجع بذو العرش فاعل قال ولئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقالة
میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که دنیا روی آورد نشکر خدا
چون روی آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان و بند کردند بخل
قفلها را اگر شکر کردندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار شکر
که گفته است خداوند عرش آن لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان
هلاک کرد نعمت را **ش** جمعی که بعقل پاس حشمت دارند آیین سپاس
و شکر نعمت دارند وانها که کمال علم و حکمت دارند هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار بنا بر ایشان خوانده

باتوا على قُلَلِ الاجبال تحرسهم / غُلبُ الرجال فلم ينفعهم القُلَلُ

واستنزلوا بعد عزٍّ عن معاقلهم / الى مقابرهم يا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا / اين الاسرّة والتيجان والحُلَلُ

اين الوجوه التي كانت مُحجّبة / من دونها تُضرب الاستار والكِلَلُ

ضمیر باتوا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراست نگاه داشتن از اول و غلب
سطبر گردن و غلب بالفتح جمع او و استنزال فرود آوردن و یا بئس ما نزلوا
ای یا قوم بئس ما نزلوا بهم و صراخ بانگ کردن و اسرّة بکسر سین جمع سریر
و تاج افسر و تیجان جمع تکسیر او و کلّه بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل
جمع او میفرماید شب گذاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را
مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشان را سرهای کوه و فرود آورده شدند
بعد از جمله از پناه گاهها ایشان ای قوم بد فرود آمدند بانگ کرد ایشان را
بانگ کننده از پس آن دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها ۱
کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پردها و پشه خانه ها

شعر

شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج / وز فضل بغیر حق نگردد محتاج

در روز اجل کند مالش تاراج / نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فافصح القبر عنهم حين ساءلهم / تلك الوجوه عليها الدود ينتقل

قد طال ما اكلوا فيها وما شربوا / فاصبحوا بعد طول الاكل قد اُكلوا

وطالما كنزوا الاموال وادّخروا / فخلّفوها على الاعداء وارتحلوا

وطالما شيّدوا دُورًا لتحصنهم / ففارقوا الدور والاهلين وانتقلوا

اضحت مساكنهم وحشا معطلة / وساكنوها الى الاجداث قد رحلوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره
نهادن و اصل او اذتخار و تخفیف باز گذاشتن و تشیید بلند کردن بنا
و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحش بالتسکین ای خال
عن الماء والکلاء و تعطیل فرو گذاشتن و جدث بفتح گور میفرماید
پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید ایشان را آن رویها که بران
کرم از سوئی بسوئی میرفت بحقیقت دیر گاهست که خوردند و در آن [illegible]
و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت خورده شدند
و دیر گاهست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز گذاشتند
از برای دشمنان و کوچ کردند و دیر گاهست که بلند گردانیدند خانها را تا نگاه دارد

ایشان از پس جدا شدند از خانه‌ها و خاندانها و رفتند و گشت مسکنهای ایشان خالی
از آب و گیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بکوه‌ها بجهت کوچ کردند شعر

جمعی که گشتند پریشان هرگز — مجموع نبودند ز خویشان هرگز
امروز از آن جمع اثر باقی نیست — گویا که نبوده اند ایشان هرگز
سَلِ الخلیفةَ اذ وافَتْ منیّتُه — اَینَ الجنودُ واینَ الخیلُ والخَوَلُ
اَینَ الکنوزُ التی کانت مفاتِحُه — تنوءُ بالعصبةِ المقوِّینَ لو حَمَلوا
اینَ العبیدُ التی اَرصدتَهم عُدَدًا — اَینَ الحدیدُ والبیضُ والاَسَلُ

خلیفه پادشاه و موافاة رسیدن و خَوَلُ الرجل بالفتح حشمه والواحد خائل
و قد یکون الخول واحدا و هو اسم یقع علی العبد والامة و مفاتح جمع مفتاح
و نوء گرانی و قال الجوهری یقال اقوی اذا کانت دابّته قویّة یقال فلانٌ
قویٌ مقوٍ فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی
درین مقام توانایان است چه بیت ثانی ناظر است بآیة وَآتَیناه من الکنوز
ما اِنّ مفاتحه لتنوءُ بالعصبةِ اولی القوة که در شأن قارون است و عبید
جمع عبد و ارصاد کسی نگاهبان او کردن و حدید تیغ تیز و اسل نخ نیزه
میفرماید بپرس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکر او کجاست اسپان

ادمکاران

و خدمتکاران کجاست گنجها که بود کلیدهای آن که گران می آمد بر گروه توانا اگر برداشتندی
کجا اند بندگان که نگاهبان راه میکردی ایشان را در حالی که سپارها کار بودند
کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه شعر ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال

روزی که نهد بچهرهٔ اوش داغ زوال — از لشکر او اثر نماند باقی
در حال شود حشمت و لشکر پامال — اَینَ الفوارسُ والغِلمانُ ما صنعوا
اَینَ الصوارمُ والخطّیّةُ الذُّبُلُ — اَینَ الکُماةُ اَلم یکفوا خلیفتَهم
لمّا رآوه صریعًا و هو یبتهلُ — اَینَ الکماةُ التی ماجوا لما غَضِبوا
اَینَ الحماةُ التی تحمی بها الدولُ — اَینَ الرُّماةُ اَلم تُمنَع باَسهُمِهم
لمّا اَتتکَ سهامُ الموتِ تنتقلُ

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذُبُل بضم
ذال و با جمع او و کَمِیَ فلانٌ شهادته یکمیها اذا کتمها و تکمّی ای تغطّی والکمی
الشجاع المتکمّی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع والبیضة والجمع الکماة
کانهم جمعوا کامیا مثل قاضی و قضاة و موج بهم برآمدن مردم و انتصال تیر
بیکدیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران و غلامان که چه کردند کجاست شمشیرها
بران و نیزه‌ها منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و او زاری میکرد کجا اند آن دلاوران

که بهم رابعه ندی بر انگه خشم کرده ندی کی اند آن حامیان که نگاه داشته می شد
بایشان دولتها کی اند تیر اندازان ایا باز نداشتند بر تیر بار خود چون آمد ترا
تیر بار مرگ در حالی که تیر می انداخت ش شاهی که فلک از وی اوشد لامع

خورشید کرم ز برج اوشد طالع — آن روز که شد صورت مرگش واقع
اسباب جهان هیچ ندیدم نافع — هیهات ما منعوا منها ولا دفعوا
عنکَ المنیةَ اذ وافی بکَ الاجلُ — ولا الرُشی دفعتها عنک لو بذلوا
ولا الرُقی نفعت فیها ولا الحِیَلُ — ما ساعدوک ولا واساک اقربهم
بل سلّموک لها یا قبح ما فعلوا — ما بال قبرک لا یأتی به احدٌ
ولا یطوف به من بینهم رجلُ — ما بال ذکرک منسیّاً ومطّرحا
وکلّهم باقتسام المال قد شغلوا — ما بال قبرک وحشاً لا انیس به
یغشاک من کنفیه الروع والوجلُ

رُشی بضم یا کسر جمع رشوه و رقیه بضم افسون و رقی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن والوجل الفزع سیفرماید درست آن که منع نکردند سپتی ترا و دفع نکرد از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوه ها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چاره ها یاری کردند ترا و مواسا

و مواسا نکردند ترا نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای زشتی آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بان یکی و طواف نمیکند بان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه آن به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شده اند چیست حال گور تو در حالی که خالی است نیست هیچ انیس گیرنده در وی آید ترا از دو جانب ترس و جزع ش

روزی که کشند جانت از تن بیرون — نی رشوه در آن سود دهد نی افسون
همراه تو باشند در آن تا لب گور — و آنگاه تو در خاک بمانی محزون
لا تحزنن فما دامت علی ملکٍ — الا اناخ علیه الموت والوجلُ
وکیف یرجو دوام العیش متّصلاً — وروحه بحبال الموت متّصلُ
وجسمه لبنیّات الردی غرضٌ — وملکه زائلٌ عنه ومنتقلُ

رام ای بسکن و اناخه خوابانیدن شتر و وجل ترس و فزع الغرض المقصود سیفرماید انکار مکن چه نپاید امید و نپاید بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید بر مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان وی ریسمانها مرگ پیوسته است و تن او مرا بهاهای بنیات مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل است از و منتقل است بکسی دیگر ش هر چند کسی صاحب عقل است و خرد

از دست اجل هیچ ره جان نبرد   خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر
آخر باجل گفت که جیبش بدرد **حکایة اشتیاق خویش بخاطر حکایة از فراق محبوب تراکه**

الا هل الى طول الحيوة سبيل   وانّى وهذا الموت ليس يحول   وانّى وان اصبحت بالموت موقنا
فلى امل من دون ذلك طويل   وللدهر الوان تروح وتغتدى   وان نفوسا بينهن تسيل
ومنزل حق لا معرج دونه   لكل امرء منها اليه سبيل   قطعت بايام التعزز ذكره

وكل عزيز ما هناك ذليل النفس الدم يقال سالت نفسه وفى الحديث ما ليس له
نفس سائلة فانه لا ينجس الماء اذا مات فيه وسيل وسيلان روان است
ومثل ان والتعريج على الشى الاقامة عليه والمعرج اسم مكان منه والتعزز
عزیز شدن وانّى خبر ملک محذوف ومنزل معطوف بر الوان **میفرماید**
آیا هست بدرازی حیات راهی واز کجا باشد آن واین مرگیست که گردد
بدرستی واگر چه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امید است از درازی عمر و روزگار
رنگهاست شبانگاه میکند وبامداد میکند وبدرستی که جانها درمیان آن روان میشود
ومر روزگار را منزلیست بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن مر هر مردی را
از آن راه وبسته راهی بر بدیم روزبار عزیز شدن یاد کردن اورا وهر عزیزی آنجا خوار است
ش جمعی که مدام مکر و تزویر کنند   در کار جهان هزار تدبیر کنند

روزی که رسید از آسمان پیک اجل   فرصت نشود که وقت تغییر کنند

ارى علل الدنيا علىّ كثيرة   وصاحبها حتى الممات عليل   وانّى لمشتاق الى من احبه
فهل لى الى من قد هويت سبيل   وانّى وان شطت بى الدار نازحا   وقد مات قبلى بالفراق جميل
فقد قال فى الامثال فى البين قائل   اضر به يوم الفراق رحيل   لكل اجتماع من خليلين فرقة

وكل الذى دون الفراق قليل شطت الدار فرحت اى بعدت وبابراى تعديه
وتقريب مبالغة ورضرب ورجل فلان رحلة والاسم الرحيل ودون بمعنى غير
ودر بعضى نسخ بجاى مصراع ثالث وكل لقاء الغائرين قليل والغابر الباقى
والماضى وهو من الاضداد **میفرماید** مى بینم علتهاى دنيا را بر خود بسيار وخداوند
آن علتها تا مردن خسته است وبدرستى كه من هر آينه آرزومندم بكسى كه دوست
میدارم اورا پس هست مرا بكسى كه بتحقيق آرزو دارم راهى وبدرستى كه من
اگرچه دور كرد مرا خانه در حالى كه دورم وبتحقيق مرد پيش از من بفراق صاحب
جمال پس بتحقيق گفت در داستانها در باب جدايى گوينده معنى زنم من
آن داستانها در روز فراق كه كوچيدن مرا هر كرده مرا زود و دوست جدائيست
وهمه آنچه غير فراقست اندكست **ش** در طبع زمانه نيست آميز وصال   کو شد بفراق دوستان
در هم حال   گر صبح دمد ز وصل خورشید نفس   تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وإن افتقادي فاطماً بعد احمد — دليل على ان لا يدوم خليل
وكيف هناك العيش من بعد فقدهم — لعمرك شيء ما اليه سبيل
سيعرض عن ذكري وتنسى مودتي — ويظهر بعدي للخليل عديل
وليس خليلي بالملول ولا الذي — اذا غبت يرضاه سواي بديل
ولكن خليلي من يدوم وصاله — ويحفظ سري قلبه ودخيل
اذا انقطعت يوماً من العيش مدتي — فان بكاء الباكيات قليل

افتقادي نایافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و البديل البدل و دخیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص به و مدة پاره از روزگار **میفرماید** بدرستیکه نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوستی و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بان راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را دوستی و نیست دوست من دلگرفته و نه آنکس که چون من غایب شوم خشنود شود او از غیر من بدل و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از زندگانی من

پس به پستی گریه زنان گریه کننده کم است **ش**
جمعی که به پستی مسلمان باشند — در عهد و وفا بعهد و پیمان باشند
گاهی بخطایی اگر جفایی کنند — در حال ز فعل خود پشیمان باشند

يريد الفتى ان لا يموت حبيبه — وليس الى ما يبتغيه سبيل
وليس جليلا رزء مال وفقده — ولكن رزء الاكرمين جليل
لذلك جنبي لا يواتيه مضجع — وفي القلب من حر الفراق غليل

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه دهرها و هر دم سخت پر شدن از ذراع **میفرماید** میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او و نیست راه بانچه میجوید او ازو راهی و نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن آن لیکن مصیبت بزرگوارترها بزرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاهی و در دل از گرمی فراق تشنگی است **ش**

دارد دل من گله ز درد و غم فراق — تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری بگمان می خورم از جام فراق — یارب که بر افتد ز جهان نام فراق

حکایت اعدمن بیری رفتن جوانی و در افتادن بضعف و ناتوانی

فاهلا وسهلا لضيف نزل — واستودع الله الفا رحل
تولى الشباب كان لم يكن — وحل المشيب كان لم يزل
كان المشيب كصبح بدا — واما الشباب كبدر افل
سقى الله ذلك وبدا معا — فنعم المولى ونعم البدل

قوله اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس

ولا تستوحش وسهلاً ای طیبت نکانا سهلاً لا وعرا والف بکسر همزه ودست
کان مخفف کان واقول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید یکیوم امدی
باشنایان وجای رزم بهمان که فرو رفتند و می سپارم بخدا دوستی که کوچ کرد
پشت کرد جوانی گویا نبود و فرود امد موی سفید گویا همیشه بود گویا موی نه سفید
چون صبح پیدا شد واما جوانی چون نماند تمام فرو رفت رحمت کناد خدا از ان
واین را بابهم چه خوش است پشت کننده و خوش بدل است ش

افسوس که ایام جوانی بگذشت ... احوال الم چنانکه دانی بگذشت
از مشرق مرگ صبح پیری بدمید ... اوقات سرور و کامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان یمثل ذو العقل فی نفسه

معاینه قبل ان تنزلا ... فان نزلت بغتة لم ترع ... لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی آخر ... فصیر آخره اولا ... وذو الجهل یامن ایامه
وینسی مصارع من قد خلا ... فان بدهته صروف الزمان ... ببعض مصائبه اعولا
ولو قدم الحزم فی نفسه ... لعلمه الصبر عند البلا ... تمثیل نگاشتن وانتظار رسیدن

وخلاء ای مضی و بدهته ناگاه امدن از ثالث وحزم بیدار بودن در کاری
وتعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد خداوند عقل در نفس خود مصیبتها خود را

پیش از انکه فرود اید پس اگر ناگاه فرود اید نترسید برای انچه که در نفس خود
نگاه داشته بود و دید کاری را که می انجامد بکاری دیگر پس گردانید
آخر کار را اول و خداوند جهل ایمن باشد از روزگار خود و فراموش کند
افتادنها را انکسی را که بحقیقت گذشت ورفت پس اگر ناگاه ایدا ورا حادثها
زمان بعضی از مصیبتها را گریه کند باواز واگر در پیش داشتی بیداری او در نفس خود
هر اینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا ش دانا که نهاد درجاده

دل خویش ... از پیش بلا وکشش نگردد درپیش ... هر چند که فقر و نیستی امد پیش
چون کوه ز جای خود نجنبد درویش

منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و قلت جواب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها ... وشر من البخل المواعید والمطل
ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا ... ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد والموعود واحد والمطل بد افعت کردن وام میفرماید چون گرد
شود آفتها پس بخل بدتر آفت و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل ان
ونیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد
کردن ش

از بخل کسی که میکند وعده دروغ ... بگریز از وکه اب داده دروغ
ان صبح که خلق کاذبش می خوانند ... هرگز نرسد از و بآفاق فروغ

اراکنت ذا علم ولم تک عاقلا   فانت کذا النعل ولیس له رجل
وان کنت ذا عقل ولم تک عالما   فانت کذا الرجل ولیس له نعل
الا انما الانسان غمد لعقله   ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل

نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون
خداوند کفش و حال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خرد خداوند و نیستی
عالم پس تو چون خداوند پای و حال آنکه نیست مر او را کفش و انگه نیست آدمی
مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ شعر

یارب چه خوش است عقل و دانش باهم   کز هر دو شود روشن جهان عالم
در انجمنی که نام تمیز برند   ممتاز ز عقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب بتحصیل علم و فطنت

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی   ما کان یبقی فی البریة جاهل
اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا   فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی آن جهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید
اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که باندی در میان خلایق
نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان آنکس راست

گر کاهی می نماید   گر اهل دلی ترک هوس باید کرد   مرغ دل خویش
در قفس باید کرد   توحید بآرزو میسر نشود   هر کام کو داری همه بس باید کرد

رضا بقضا و ترک مفاخرت بعلم و حکمت

رضینا قسمة الجبار فینا   لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب   وان العلم باق لا یزال

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه
وقیل منیع لاینالہ ید الافکار ولا یحیط به الابصار ومنه نخلة جبارة اذا طالت
وقال ابن عباس هو العظیم میفرماید خشنودیم ما ببخشش کردن جبار در میان ما
مر ما راست علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال فانی می شود بعد از زمانی
نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه شعر آن روز که شد روزی آدم

تقسیم   دادند بما علم و بدشمن زر و سیم   فردا که کنیم جان بجانان تسلیم
او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب بتحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

ان الغنی هو الغنی بقلبه   لیس الغنی هو الغنی بماله
وکذا الکریم هو الکریم بخلقه   لیس الکریم بقومه و باله
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله   لیس الفقیه بنطقه و مقاله

هو ضمیر فصل برای حصر و مقاله داشتن میفرماید بدرستیکه توانگر او توانگرست
بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگست بخوی خود

...نت بزرگ بقوم خود ز خویشان خود و همچنین دانا او و داناست کمال خود نیست دانا
سخن گفتن خود و گفتار خود **شش** ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی
تا چند کسی از تو کشد کبر و منی   کاهی که ز خود دور کنی خلق دنی
در عالم علم و معرفت جان منی **نهی از گفتن بسیار و امر بنهفتن اسرار**

فلا تکثرن القول فی غیر وقته   وادمن علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة بلسانه   ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تک مشاءً بقولک مفشیا   فتستجلب البغضاء من زلة النعل

بث الجرای نشره و البغضاء دشمنی **میفرماید** بسیار مکن گفتار در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی ارایند مرد خرد را می میرد جوانمرد از سر در امدن زبان خود و نیست که بمیرد از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمن را از لغزیدن کفش **ش** ای خود و شراب تو انجام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن   چون راز درون پیش کسی خواهی گفت
باید که رسی راه با نجام سخن **منع میکه عیب کسان جوینده و سخن بد درشان مردم گوینده**

وفی الخلق احیانا لعمری مرارة   وثقل علی بعض الرجال ثقیل
ولم ار انسانا یری عیب نفسه   وان کان لا یخفی علیک جمیل

ومن و فی الذی یحجو من الناس بسانه   و للناس قال بالظنون و قیل

جلق گلو و ثقل گران شدن و نقص کم کردن قدر کسی و یقال کثیر القیل و القال و هما اسمان و قد قری ذلک عیسى بن مریم قال الحق الذی فیه یمترون بفتح اللام **میفرماید** در گلو گاه کاه سوگند بزندگی من تلخی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان و ندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگرچه باشد که نیست پوشیده بر و چیزی نیک و گیست که به از مردم سالم و مردم بد گفت و گوی بکار نیا
ش انسان که بنور معرفت مشهورست   در دیدن عیب خود بغایت کورست
چون چشم که کوکب فلک می بیند   وز دیدهٔ خویش وز دو شب مستورست

ایجلک توقر حین صرت الی الغنی   وکل غنی فی العیون جلیل
ولیس الغنی الا غنی زین الفتى   عشیة یقری او غداة ینیل
ولم یفتقر یوما وان کان معدما   سخی ولم یستغن قط بخیل

و ثنی مهمان داشتن از ثانی والتجار والسخا و ده الجود و قط هرگز **میفرماید** بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی تو انگری و هر تو انگر در چشمها بزرگست و نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمانداری کنی یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر مانده نباشد بخشنده

بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل **ش** هر کس که شود بمال دنیا فیروز

در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز | گر بخت سعید و جشن طالع داری

از مال جهان گنج سعادت اندوز **ارشاد و تعلیم بهمت و تحمل و پرهیز شکیبایی و تحمل**

حصن النفس واحملها علی ما یزینها | تعش سالما والقول فیک جمیل

ولا ترین الناس الا تجملا | نبا بک دهر او جفاک خلیل

وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد | عسی نکبات الدهر عنک تزول

یعز غنی النفس ان قل ماله | ویغنی غنی المال وهو ذلیل

تجمل کسی را بر پستور نشاندن از تابی و تحمل نیک حالی نمودن **میفرماید**
نگاه دار نفس را و بدار بر آنچه او را بیاراید تا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو
نیک باشد و ثنای مردم را مگر نیکی حالی در حالی که موافقت نکند بر تو روزگار
یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که
نکبتهای روزگار از تو زایل شود و عزیز است توانگر نفس اگرچه اندک باشد مال او
و غنی است غنی بمال او و خوارست **ش** ای دیده ز روزگار انواع ضرر

وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر | زنهار که آب رو بر مردم مبر و مش

وز اهل زمان هیچ رو عشوه مخر | ولا خیر فی ود امرء متلون

اذا الریح مالت مال حیث تمیل | جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله

وعند احتمال الفقر عنک بخیل | فما اکثر الاخوان حین تعدهم

ولکنهم فی النائبات قلیل | تلون رنگ گرفتن والمیل العدول عن الوسط

الی احد الجانبین و تانیث مالت بسبب آنکه ریح مونث سماعی است و اخذ
گرفتن و احتمال بر داشتن و اخ برادر و اخوان جمع او **میفرماید** نیست هیچ نیکی
در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد
میل کند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد بر داشتن
بار فقر از تو بخیل باشد پس چه بسیارند برادران آن زمان که شماری ایشان را
ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند **ش** هر کس که نهند بعهد مردم بنیاد

آخر ز فلک در کف او باشد باد | ارباب زمان همه بادند همه

فریاد ز رسم این جماعت فریاد | **ترغیب نفس بصبر بجا و نهی از یاس بحکم خدا**

فلا تجزع وان اعسرت یوما | فقد ایسرت فی دهر طویل | ولا تیاس فان الیاس کفر

لعل الله یغنی عن قلیل | ولا تظنن بربک ظن سوء | فان الله اولی بالجمیل

رایت العسر یتبعه یسار | وقول الله اصدق کل قیل | یسار توانگر شدن و مصراع

ثانی ناظر بآیه ان مع العسر یسرا **میفرماید** جزع مکن و اگرچه تنگدست شوی

روزی چه بتحقیق توانگر بودی در روزگاری دراز و نا امید مشو چه مدبر پستی
کز نا امیدی کفرست شاید که خدا بلیات ذکر کند بعد از زمانی اندک و گمان مسر
به پروردگار خود گمان بد چه مدبر پستی که خدا سزاوارترست بکردار نیک
دیدم دشواری اگر از پی می آید تو انگری در گفتار خدا است تو بهر گفتار بیت
ش ای از می عشق سر نفس باده پر کر کرمست تراحدیث قران در در کر
ان دم که خدا داده بغیر پسند باید که بران صبر کنی بعد از شکر
منع از اتش حرص افروختن و آب مردم فروختن ما اعتاض باذل وجهه بسواله
عوضا و لو نال الغنى بسؤال و اذا السؤال مع النوال وزنته
رجح السؤال وخف كل نوال و اذا ابتليت ببذل وجهك سائلا
فابذله للمتكرم المفضال ان الكريم اذا اتاك بوعده
اعطاك سلما بغير مطال اعتياض بدل گرفتن و عوض بدل دادن
بخشیدن از ثانی و رجحان افزودن امدن از ثالث المطال بالکسر المطل سیغه باید
گرفت بخشنده آب روی خود بخواستن عوض را و اگرچه یابد ارزو بارها خواستن
و چون خواستن با عطا بسنجی از افزودن اید خواستن و سبک باشد هر عطا
و چون مبتلا شوی بخشیدن آب روی خود در حالی که خواهنده بخشش ازا

مر بزرگی نماینده بسیار فضل که بزرگوار چون وعده دهد ترا وعده دهد ترا ان دوان
بی مدافعه ش ای اهل غم و غصه گر جمعیت بسی چون دیده مرد ناب یو پیش کسی
گاهی که ترا ضرورتی پیش اید از اهل کرم بجوی فریاد رسی
منع تکبر و دشمنی و سوال از مردم دنی بلوت الناس قرنا بعد قرن فلم ار غیر مختال و قال
ولم ار في الخطوب اشد هولا و اصعب من معاداة الرجال و ذقت مرارة الاشياء طرا
فما طعم امر من السؤال القرن من الناس اهل زمان واحد و الاختيال التكبر
و الخطوب جمع خطب و هول ترسانیدن و معاداة باکسی دشمنی کردن سیغه باید
ازمودم مردم را اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده حال و ندیدم
در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوارتر از دشمنی کردن مردان
و چشیدم تلخی چیزها را پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن ش
با خلق خدا کبر و عداوت تا چند با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
دریوزه مال از خلایق تا کی بدبختی و ادبار شقاوت تا چند
نکوهش سوال از منت نا ال نقل الصخر من قلل الجبال احب الي من منن الرجال
يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذل السؤال
نقل الشي تحويله من موضع الى موضع و منن جمع منت سیغه باید برینه

ه

کردانیدن سپینک بر سرها کوه دوست داشته تر است بمن از منتهای مردان
می گویند مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری خواستن است شعر

گر کوه ز جای خود بناخن بکنی / زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن / تا فضل خدا ترا کند زود غنی

فتح قطب ابرار عارف اسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره در الهی نامه
گوید شعر ز مشرق تا بمغرب گر امام است / امیرالمؤمنین حیدر تمام است
اگر علمش شدی بحر مصور / درو یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی / ز منت گشت مزدور جهودی
کسی گفتش چرا کردی تو این کار / زبان بگشاد چون تیغ و چنین گفت

نقل الصخر من قلل الجبال الی آخره اگر گویی نقل صخر از قله مشکل نیست
چه طبیعی است و مشکل نقل ثقله است که قریب است گوییم نظر ناظم رضی الله عنه
بقرب و بعد مسافت نه طبع و قهر اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة / ولا اشتری عز المراتب بالذل / واعشق کحلاء المدامع خلقة
لئلا یری فی عینها منة الکحل اشتری فروختن و کحلاء سیاه چشم و المدامع اطراف
العین و خلقة آفرینش و کحل سرمه میفرماید پس قبول نکنیم دنیا را همه منتی

و میفروشم عزت مرتبه را بخواری و عاشق می شوم سیاه چشمان را بآفرینش
تا دیده نشود در چشم او منت سرمه شعر از منت مردم است بر دل باری
راضی نشدم بیار منت باری / من عاشق خوبان سیه چشم شوم
تا منت سرمه ام نباشد باری دم زدن از مروت کامل و باز بودن از شهوت شامل

وداری مناخ لمن قد نزل / وزادی مباح لمن قد اکل / اقدم ما عندنا حاضر
وان لم یکن غیر خبز وخل / فاما الکریم فراض به / واما اللئیم فذاک الوبل

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه و الوبل بالتحریک الوبال
و هو امر یخاف ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن شتر است
مر کسی را که تحقیق فرود آید و توشه من مباح است کسی را که بخورد پیش آرم
آنچه نزد ما حاضر است اگرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرگوار خشنود است
بآن و اما ناکس پس آن وبال است شعر این خانه که بی وحشت دربان باشد
بسیار به از روضه رضوان باشد / در سفره ما اگرچه یک نان باشد
خواهیم که آن روزی مهمان باشد هدایة بکنج قناعت اندوختن و منع از ابکار فروختن

صبر الفتی لفقره یجله / وبذله لوجهه یذله / یکفی الفتی من عیشه اقله / الخبز یکفی باعتدال کله

اذلال خوار کردن و ادم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع آخر

بحقیقت

والموت یأتی بعد ذلک کله میفرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ می دارد او را
و بخشیدن او مراتب روی خود را خوار می کند او را کافی است جوانمرد را همیشه
کمتر آن نان هر کس پسنده را نانخورش است همان ش ای پخته ز حرص و ز وشب
سودایی زنهار که آب رو نریزی جایی کز اهل سعادتی باندک چیزی
راضی شو و نفس پس کش ایذایی اظهار کمال احسان با فقیران و زیر دستان

انی امرؤ عزنی بالله کله ... ورث المکارم آخر من اول
فاذا اصطنعت صنیعة اتبعتها ... بصنیعة اخری وان لم اسئل
واذا ابیت صاحبنی رفیق مرمل ... آثرته بالزاد حتی یستقل
واذا دعیت لکربة فرجتها ... واذا دعیت لغدرة لم افعل

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن
وامتلا پر شدن عیال متلارت من الطعام والشراب وتفریج واردن اندوه
میفرماید بدرستی که من مردی ام که بخدا است عزت من همه آن میراث
برده اند بزرگوار بسیار از پدران آخر و از پدران اول من پس چون کردم کار نکو
از پس درآیم از آن بکار نیک و اگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا
رفیقی بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای

وا برم او را و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم آن را ش

مجموعه آیات معارف ماییم ... آگاه ز اسرار مواقف ماییم
گاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد ... سرچشمه الطاف و عوارف ماییم

واذا اصیح بالصریخ لحادث ... وافیته مثل الشهاب المشعل
واعد جاری من عیالی انه ... اختار من بین المنازل منزلی
وحفظته من اهله ومیاله ... یتغاهم منی ولما اسئل

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشعال
آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول اینجا کنایت است از کراهة
یقال اغصک السؤال فاخذک السعال میفرماید چون بانگ کند بمن داد خواهی
برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را
از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا
و نگاه دارم او را در میان اهل و عیال او و تفقد می از من و سرفه نکنم ش

هرچند که ما بی سر و بی سامانیم ... ارزوی کرم پناه مظلومانیم
گر درد دلی هست ترا ای درویش ... از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز و فروتنی ارخی ذوی الاضغان تشف قلوبهم

تحیتک العظمی وقد یرفع النقل — فان عرضوا کرها فجئ تکرما
وان جبنوا عنک الحدیث فلاتسل — فان الذی یوذیک منه استماعه
وان الذی قالوا وراءک لم تقل — التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک
حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن بکسر کینه ودبغ ودباغة پوست
پراستن ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شئ من نغل بالتحریک
ای فساد وحدیث سخن وایذا رنجانیدن وولا پس **سیزنامه** پس دعا کن
خداوند کینها را تا شفا دهید دلها را ایشا نرا دعاء بزرگ تو که دیرا سپینه
می شود وپوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعا کن بزرگی خودرا
واگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه می رنجاند ترا از سخن
شنیدن آنست وبدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است **شش**
دشمن که کدورتست در سینهٔ او — کم کن بوفا ومردمی کینهٔ او
کز نقش صفا تو کنی زدل خویش — آخر فکند عکس بآیینهٔ او
فتح شیخ محی الدین در وصایا فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت هل فیما انزل علیک من ربک مثل قلتهٔ
پیغمبر فرمود علیه الصلوة والسلام ما قلت وا واین سه بیت بخواند وحق تعالی آیة

لا یستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه
عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ
عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال ومسلمان شد
شکایة از مخالفان بهر که شد او دوستی بزبر — احب لیالی الهجر لا فرحا بها
عسی الدهر یاتی بعدها بوصال — واکره ایام الوصال لانی
اری کل شئ مولعا بزوال — ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعه
بالشئ واولع به فهو مولع بفتح اللام **سیزنامه** دوست می دارم شبهاء هجرانرا
نه از فرح بآن شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها روز وصال او دشوار
می دارم روزهای وصال را برای آنکه من می بینم هر چیز را حریص کرده شده بزوال
شش هر نقش که از طاس فلک خواهد ماند — شک نیست مرا که عکس گردد حاصل
از حسن وصل نقش هجران دیدم — وز عکس شدم زود بجانان واصل
خطاب بهمام بن الفضل شقیقی وبیان علامت محبت حق — لا تخدعن فللمحب دلائل
ولدیه من تحف الحبیب رسائل — منها تنعمه بمر بلائه — وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة معروفة — والفقر اکرام ولطف عاجل — خدع فریب داون بخوبی باز
داشتن بناز پیستن والعطیة الشئ المعطی والعاجل نقیض الاجل **سیزنامه**

فریفته شود چه محب را و لیلهاست وزد او ازو از محبوب پیغامهاست ازان دلیلهاست
بناز دیدن او و بانچه از مودة شود بان و شادی او و در هرچه محبوب فاعل انست
پس منع از محبوب عطای معروف باشد و در وی گرامی داشتن و لطف حاضر

شعر
دشنام ترا ثنای خود می دانم — نفرین ترا دعای خود می دانم
گر قهر کنی و گر عطا فرمایی — یک یک همه را بجای خود می دانم

ومن الدلایل ان یری متحفظا — متعشقا فی کل ما هو نایل
ومن الدلایل ان تراه مشمرا — فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلایل حزنه فیما تری — من وارد اول والنعیم الزایل

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتعشف الذی یقنع بالقوت و بالمرقع والخرقة
القطعة والشط جانب النهر والوادی و ساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة
یقول زهد فی الشی وعن الشی میفرماید و از دلیلها محب انست که دیده شود محب بیدار
و فارغ ملبس و خرقه در هر چه آن فرو داینده باشد و از دلیلهاست اگه بینی او را
جامه بر هم گرینده در دو خرقه بر کنارها و جو که در کنار دریا باشد و از دلیلهاست
بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل

شعر
ارباب محبت که ز خود بیخبرند — از وهم و خیال نیک و بد بیخبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده اند — وز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلایل ان یری فی عزمه — طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلایل ان یری فی شوقه — مثل السقیم وفی الفواد غلایل
ومن الدلایل ان یری فی انسه — مستوحشا من کل ما هو شاغل

خلاف طوع ه بک ای منقاد لک وشوق آرزومندی میفرماید از دلیلهای محب انست
که دیده شود از عزم او و فرمان برداری محبوب و اگرچه مبالغه کند ملامت کننده
و از دلیلهاست اگه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او تشنگیها
باشد و از دلیلهاست اگه دیده شود در انس محبوب رمیده و ناخوش از هر چه آن
مشغول کند او را دوست بغیر او

شعر
جمعی که دم از مهر و وفای دوست زده اند — در بام شرف کوس سپاه وفا زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند — پا بر سر نام و ننگ عادت زده اند

ومن الدلایل ان یری متبسما — والقلب فیه مع الحبیب بلابل
ومن الدلایل ضحکه بین الوری — والقلب محزون کقلب الثاکل
ومن الدلایل حزنه ونحیبه — جوف الظلام فما له من عاذل

تبسم ه ان سپید کردن
بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل فقد ان المرأة ولدها والعقل
الحبس میفرماید از دلیلها محب انست که دیده شود تبسم کننده و دل در تبسم
با ناله بلبلها باشد و از دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او
محزونست چون دل زنی که بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست حزن او و گریه او

در میان تاریکی پس میت مرا و را بازو ارنده از گریه **شعر** دایم رخ او چون گل خندان باشد
وز ناله دلم هزار دستان باشد   سرگشته شدم ز زلف آشفته او   زین شب عاشقان پریشان باشد
ومن الدلایل ان یری متسکا   بسواک من یحظی لدیه ایثل   ومن الدلایل ان تراه باکیا
ان قد رآه علی قبیح عاقل   ومن الدلایل ان تراه مسافرا   نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلایل ان تراه مسلما   کل الامور الی الملیک العادل   تنگ چنگ در زدن
وخطوه ظفر یا فتح بر چیزی از انواع **سیعز باید** از دلیلهای محبت آنست که دیده شود
چنگ زننده بخواستن از کسی که ظفر یابد بر او خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست
آنکه بینی او را گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر فعل زشت خرسندی
واز دلیلهاست آنکه بینی او را هجر کننده بجانب حرب راه خدا و هر فعل
صاحب فضیلت واز دلیلهاست آنکه بینی او را سپارنده همه کارها به پادشاه
عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق در کارند   هر جا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا   حق مرکز وایشان همه چون پرکارند
امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیای علوم دین نسبت با بوتراب نخشبی کرده
وبعضی بیحیی بن معاذ قدس سرهما **اعتراف بجرم وگناه وانتظار فضل اله**
اخاف وارجو عفوه وعقابه   واعلم حقا انه حکم عادل

فان یک عفوا فمنه تفضل   وان یک تعذیبا فانی له اهل
الحکم الحاکم والعدل العادل **سیعز باید** می ترسیم وامید می دارم عفو او را
وعقوبه او را ومی دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو
پس آن از او احسانست واگر باشد عذاب کردن پس مر بستی که من از آن سزاوارم
شعر یارب ز گناه نامه من گشت سیاه   وز غصه رخ حال من گشت تباه
گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم   ور قهر کنی ما همه مجرمیم و گناه
حکایت احوال واهوال قیامت واظهار توبه وندامت اذا اقتربت ساعة یا لها
وزلزلت الارض زلزالها   تسیر الجبال علی سرعة   کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من خشیة   هنالک یخرج اثقالها   الساعة القیامة وقیل
الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری وهو بعث الناس للمحاسبة
وهی التی اشار الیه النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تقوم الساعة حتی یستظهر
الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار وساعة الوسطی وهی موت
اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله
بن انیس فقال ان طال عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه
آخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان وعلیه اشار

گرفتار
بود قد خسر الذین لقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا
ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته و لام زای تعجب و قال الرضی
اللام تعدیة لادعوا المقدر عند سیبویه او لحرف الندا القائم مقامه و عند المبرد
الی المفعول و جاز ذلک مع ان ادعو متعد بنفسه لضعفه بالاخبار او لضعف
النایب منابه و زلزله بفتح و زلزال بکسر جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها
عند النفخة الاولی و الثانیة و پیر رفتن و سحاب ابر و انفطار شکافته شدن
و نفخ دمیدن باد در چیزی و مراد از نفخه نفخ اسرافیل صور و اخراج بیرون
کردن و اثقالها ما فی جوفها من الدفاین و الاموات اثقال جمع ثقل و هو
متاع البیت و این ابیات ناظر بآیة اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت
الارض اثقالها و آیة تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
ترجمه چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی
که تقدیر شده او را و از دو نفخه اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتابی چون
گذشتن ابر یعنی حال آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون
کند زمین دفینهای خود را
شش
آن دم که شود نور امامت ظاهر
بر خلق شود سر امانت ظاهر
عالم همه در نور خدا محو شود
وز هر جزئی شود علامت ظاهر

ولا بد من یوم قایل | من الناس یوسد مالها | تحدث اخبارها ربها
و ترجف لا شک ابانی لها | و یصدر کل الی موقف | نعیم الکهول والاطفالها
تری النفس ما عملت محضرا | و لو ذرة کان مثقالها | یحاسبها ملک قادر
باثقالها علیها و اثقالها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضاف است باذ و اذ مضاف
بجمله مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن
شکست بر تکلف چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقت در یوم الوقت المعلوم
بمعنی وحدت چنانچه معنی تم میقات ربه تم میعاد ربه گفته اند پس انسب
سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف اند بجمله مقدره و اذ با جمله مقدر
خود بدل الکل است از یوم با جمله مقدر خود و ما استفهامی و ایحا الهام کردن
و لام بمعنی الی و المراد بمن اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار
و انطق بها و صدر و صدور بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال و از سی بگذرد
و موی او جنبا و سفید شدن گیرد و الذرة الهباء و النملة الصغیرة و مثقال
همسنگ و علیها و لها در مقام نفع و ضر استعمال کنند و این ابیات ناظر بآیة
فقال الانسان مالها تا آخر سوره ترجمه هیچ چاره نیست از پرسنده
گوینده از مردم دران روز که چیست مر زمین را سخن گوید زمین خبرها را خود را

بپروردگار خود و پروردگار تو بی‌شک وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک
بجای ایستادن که بر پای بکیند دو موی ابزار و کودکان ایشان را بینند نفس آنچه
کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذره باشد هم سنگ آن حساب کنند نفس را
پادشاهی تو اما پس اگر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد **شعر**

آن روز که قدر ما بطاعت باشد
از حکم خدا قیام ساعت باشد
چون غیر عمل نیست در آنجا نافع
بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

ترى الناس سكرى بلا قهوة
ولكن ترى العين ما هالها
وزلزلت بلايي فاسلني
اذا كنت في السعث خيالها
نسيت المعادي فيا ويلها
واعطيت للنفس آمالها

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول از خرابیه تری الناس
سکارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد **یعنی** که
می‌بینی مردم را مست از بی می و لیکن می‌بینند چشم آنچه ترساند او را اکنون من
بلای منند پس چیست چاره من چون باشم در روز برانگیختن بر داده‌اند آن
فراموش کردم جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم نفس را
امیدهای او **شعر**

فردا که من از بیم شوم نیم مست
وز بار گناه معصیت باشم پست
یارب بکرم دست من خسته بگیر
تا دل برود ز خوف آن روز ز دست

نظل

خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض حیاتی

يا حار همدان من يمت يرني
من مؤمن او منافق قبلا
يعرفني طرفه واعرفه
بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي
فلا تخف عثرة ولا زللا

حارث اعور همدانی
از خواص مرتضی کرم الله وجهه بود و ترخیم او بضرورت چه ترخیم منادی مضاف
در حقیقه کلام جایز نیست و رایه قبلا بالفتح او بالضم مقابلة وعيانا والنعت
الصفة وصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحديث النبوي وهو جسر ممدود
على جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السيف اي حدة يعبره اهل الجنة
وتزل به اقدام اهل النار واعتراض فرا پیش آمدن در چیزی **یعنی**
ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند از مؤمن یا منافق رو با رو و بشناسد مرا
چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط
پیش آینده باشی مرا پس مترس پس لغزیدن را و لغزیدن را **شعر**

هر کس که بجان محب حیدر باشد
وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که از این سرای ویران برود
در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس
روایت کند که مراد از اعراف در آیه وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا
بِسِيمَاهُمْ موضعی بلندست از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین

آنجا باشند و دوستان خود را سفید روی بشناسند و دشمنان خود را سیاه روی
و مرویست که حضرت مرتضی رضی الله عنه گفت با یکی از اصحاب خود آیا خبر دهم
ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن را می
آورد سرنگون در دوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ماست
و آن بدی دشمنی ما پس این آیه خواند مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا
وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ
و مؤید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب کشاف از سدی
روایت کرده که مراد از حسنه در آیه وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ
فِيهَا حُسْنًا مودة اهل بیت
أقول للنار حين توقف للعرض ذريه لا تقربي الرجلا
ذريه لا تقربيه إن له حبلا بحبل الوصي متصلا
أسقيك من بارد على ظمأ تخاله في الحلاوة العسلا
قول علي لحارث عجب كم ثم أعجوبة له حملا
وقف بازداشتن و عرض عرضه کردن و حلاوه شیرین شدن و عسل انگبین
و ثَمّ بفتح الثاء و الاعجوبة بالضم العجب و حمل بضم جمع حمله میفرماید گویم آتش را
آن زمان که بازداشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک مشو
این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را که بدستی که مر او را ریسمانی است

بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم آب سرد بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی
انگبین گفتار علی مر حارث را عجبست بسیار آنجاست عجب مراد از حملهاش

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم در حکم خدا شوند مردم به دو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند و آنگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد و احکام نجوم و منع از معرفت ستاره بسعد و شوم
خوفني منجم اخو خبل تراجع المريخ في بيت الحمل
فقلت دعني من اكاذيب الحيل المشتري عندي سواء و زحل
أدفع عن نفسي افانين الدول بخالقي و رازقي عز و جل

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل
ای بیته الذی هو الحمل و اکاذیب بفتح دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است
و سعد اکبرست و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبرست و افانین جمع
افنان که جمع فن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی رضی الله عنه
نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع
دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم رضی الله عنه چه تأثیر نجوم
در ما تحت اوست نه ما فوق و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم رضی الله عنه
و دوران افلاک بامر او پس کل میفرماید ترسانید مرا ستاره شناس صاحب تباهی خرد

از باز گشتن بهرام در خانهٔ حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها بر جبین کیوان
ز دو من یکسانست و رنج میکنیم از نفس چو در انواع گردشها با فرخنده من روزی
دهنده من که غالبست و بزرگست سش ای دوست مکن کوشش باحکام نجوم
پا پیچ مشو در دام چو شید بنجوم — آن رفت که او دکشف ادریس نبی
و امروز نماندست جز نام بنجوم تمّ از این قطعه روشن می‌شود که نسبت
این ابیات بحضرت امیر رضی الله عنه مطابق واقع است سو عطارد ایم الله

طال ترقّبی عشاءً وصباحًا کی اراکه فاغنمی — فیها انا امدد وتقوی ابلغ المنی
و درک العلوم اللطا فضارت کمثل ما — وان تغنمنی المحظور والشرّ کلّه
بامر ملیک خالق الارض والسما خبر داد از خروج مهدی موعود بخت فتح و کرم سعود

بنیّ اذا ما جاشت الترک فانتظر — ولایة مهدیٍّ یقوم ویعدل
وذلّ ملوک الارض من آل هاشم — وبویع منهم من یلذّ ویهزل
صبیٌّ من الصبیان لا رأی عنده — ولا عنده جدٌّ ولا هو یعقل
فثمّ یقوم القائم الحقّ منکم — وبالحقّ یأتیکم وبالحقّ یعمل
سمیّ نبیّ الله نفسی فداؤه — فلا تخذلوه یا بنیّ وعجّلوا

جیش و جاشت و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترک

طایفهٔ مردم از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخص متّصف بصفات کمال
است اولاد فاطمه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرده بظهور او
و ابن سلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم المهدیّ من عترتی
من ولد فاطمه و ابو سعید خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود المهدیّ
منّی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطًا و عدلاً کما ملئت ظلمًا و جورًا
یملک سبع سنین و هم ابو سعید گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بلاء
یصیب هذه الامّة حتی لا یجد الرجل ملجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلاً
من عترتی اهل بیتی یملاء به الارض قسطًا و عدلاً کما ملئت جورًا و ظلمًا و اختلف
فیه فذهب اهل السنّة الی انّه امام عادل من ولد فاطمه یخلقه الله تعالی
متی شاء و یبعثه نصرةً لدینه و زعمت الامامیّة من الشیعة انّه محمد بن حسن
العسکری اختفی عن الناس خوفًا من الاعداء و لا استحالة فی طول عمره
کنوح و لقمان و خضر علیهم السلام و هزل بازی کردن از ثانی و صبیان جمع صبی
و جدّ بکسر با فتح و سمی هم نام و سمی نبی الله اشارتست بحدیثی که ابن مسعود
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب
رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی ای پسرک من چون جوش کند ترک

پس چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد و پس عدل کند و خوار شوند پادشاهان
از جملهٔ آل هاشم و بیعت کرده شود از آن پادشاهان انگه پس اگر تو کمتر
و بازی کنند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او و نه نزد او جد باشد
و نه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد قایم حق از شما و بحق آید شما را و بحق
کار کند هم نام پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را
ای پسران من و بشتابید **ش** روزی که شود سر ولایت ظاهر وز هر طرفی
شود هدایت ظاهر از شرق تحقیق برآید خورشید گردد همه جا نور عنایت ظاهر
فتح اگر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند
بتخصیص شیخ سعدالدین محمد حموی قدس سره و از اشعار اوست **سو**

اذا بلغ الزمان عقیب صوم ببسم الله فالمهدی قاما

ش تا بست دلم بسبب وقد تو امید لرزد همه دم زبیم هجران چون بید
گلها بشکفید در چمن وای چه سود شد دیده او زانتظار تو سفید

ش هر روز زجوی چشم من خون گذرد آه دل گرم من زگردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم آشفته و سرگشته که او چون گذرد

امید بکرم و مآب النعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر آستان آنحضرت روشنی یابد

و آفتاب عالمتاب حقیقت جامعه او بر در و بام شخص تابد و ما ذلک علی الله بعزیز
خطاب شیخ عتیق ابا بکر صدیق تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا بان علیاً خیر حاف و ناعل
و ان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله بالفضایل ولا تبخسنه حقه واردد الوری
الیه و ان الله اصدق قایل **تعلم** آموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش
و ایصا وصیت کردن و تاکید استوار کردن و فضیلة هنر و بخس کاستن
حق از ثالث **میفرماید** بیاموز ای ابا بکر و مباش جاهل باینکه علی بهتر برهنه پای
و پوشنده کفش است و بدانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم وصیت کرد بحق او
و استوار کرد در و گفت ره خود را در هنرها و کم مکن از حق او را و بازگردان
خلایق را با او چه بدرستی که خدا راست گوینده است **ش** سرچشمهٔ علم و معرفت
جان علی است هر کس که از آن چشمه خورد آب دل است خورشید که بعد طاعتش
راجع شد دریابه کمال فضل و نفس علی است **حکایة** عجب که این قطعه منظوم
مرتضی علی کرم الله وجهه باشد چه ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقدم و مسلم صحابه
بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرده و در اول
خلافت برای عزل او با عبدالله عباس مشورت فرمود و او گفت مصلحت نیست

که او را مدتی بحال خود بگذارد تا باز تربیت کند پس در کتب عزل دشوی آنحضرت
فرمود اگر امروز او را عزل کنم پستی که از عمال او در جایها واقع شود بگردن من
باشد و در حال او را معزول کرد دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه عتاق الطیر یجدل الجدالا
وقاسیت الحروب وانا ابن سبع فلما شبت افنیت الرجالا
فلم یدع السیوف لنا عدوا ولم یدع السخا لدی مالا

صقر چرغ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومقاسات رنج چیزی کشیدن
والمراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعقرها
جلال میرزا بیه من آن چرغم که سخن گفته شد ازو مرغان شکار کننده می افتد
از دولت من و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم پس چون خواهم
فانی سازم مردانرا پس بگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا
نزد من مالی را ش امروز کسی نیست باندازهٔ من وز چرخ فلک گذشت
آوازهٔ من من مصحف ناطقم که سخاف ازل از رشتهٔ فتح بست
شیرازهٔ من اظهار دلیری و دعوی شیری صید الملوک ارانب وثعالب
واذا رکبت فصیدی الابطال صیدی الفوارس فی اللقا فاننی عند الوغا غضنفر قتال

ارنب خرگوش وغضنفر شیر میرزا بیه شکار پادشاهان خرگوشها و روباههاست
و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار
و بدرستی که من نزد کارزار هر اینه شیری گشنه ام ش آنروز که من هوی
نخچیر کنم خرگوش ضعیف با چه تسخیر کنم شیران دلیران جهانرا یکیک
از اسپ فرو آرم و زنجیر کنم امر سعادت مآل گشتن بشجاعت و علم و مال

علیکم بالشدة فالزموها شجاعتکم وعلمکم ومال فان الناس اعداء لهذا
ولا یرضیهم الا الزوال

میرزا بیه فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید اگر او دلیری شما
و علم شما و مال چه بدرستی که مردم دشمنانند مر این او را خشنود نمیکند ایشانرا
مگر زوال این سه ش گاهی که ترا بود شجاعت یا مال یا علم گران سی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال
مرثیهٔ خدیجه و ابوطالب رح ابیات مجاهد قصب یا عینی جودا بارک الله فیکما

علی هالکین لا تری لهما مثلا علی سید البطحاء وابن رئیسها
وسیدة النسوان اول من صلی مهذبة قد طیب الله خیمها
مبارکة والله ساق لها الفضلا مصابهما ادجی الی الجو والهوا
فبت اقاسی منهم الهم والثکلا لقد نصر الاسلام فی الله دین محمد

علی من بغی فی الدین قد بغیا الا مراد از سید البطحا ابوطالب والنسوان
جمع امراة من غیر لفظها ومراد از سیدة النسوان خدیجه رضی الله عنها واورا
شصت وپنج سال عمر بود ومیان موت او وموت ابی طالب سی وپنج روز
وهردو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند وتقبیل نماز کردن ومحمد
بن اسحاق گوید اول کسی که باسلام درآمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه
پس ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهم وتطییب خوش بوی کردن وجیم بکسر
خوی ولام بمعنی الی ودنی الاساس اصابته مصیبة ومصاب واذجی تاریک کردن
وجو بتشدید وهوا آمد میان آسمان وزمین ومراد از هوا یکی از عناصر اربعه
که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت ونعی سیتم کردن از ثانی واول بکسر میان
سیز نماید ای وچشم من سخا کنید برکت کناد خدا در شما بر دو مرده که زمین
مراین دو را مانندی بر مهتر رود خانه که وپسر سپه داران وبر مهتر زنان
اول کسی که نماز گزارد وپاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را وجسته
وخداوند بجانب او جان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من
میان آسمان وزمین را وهوا را پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را
ورنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خداوند محمد را

برانکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را ش رفتند جاهلیتی
زنهاران قدیم   وز مردم خود مرا شکستند ندیم   امروز بچشم من جهان تاریکست
از دو درد دلم که گشت در دیده مقیم اظهار اخلاص بانبی ومذمت مردم احسنی

ان عبدا اطاع ربا جلیلا	وقفا الداعی النبی الرسولا
فصلوة الاله تترى علیه	فی دجی اللیل بکرة واصیلا
ان ضرب العداة بالسیف ربی	سیدا قادرا ویشفی علیلا
لیس من کان قاصدا مستقیما	مثل من کان هاویا وذلیلا
حسبی الله عصمة لاموری	وحبیبی محمد لی خلیلا

صلوة درود وتترى پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب
العقد العدل واستقامة راست شدن وعصمة نگاه داشتن وحبیبی معطوف
بر الله ومحمد عطف بیان سیز نماید هر بستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را
وپی روی کرد پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای شب
بامداد وشبانگاه هر بستی که زدن دشمنان شمشیر خشنود میکند مهتر توانا را
وشفا میدهد بیماری آفت انگیز را که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که
باشد فرو افتاده وخوار کافی است مرا خدای نگاه داشتن مر کارهای مرا وکافی است

مجبوب من محمد مراد و ست ش آن خواجه که مستحق حمدست و درود   وز دیده بسوی او
روانست دو رود   در مذهب ما بزیر این چرخ کبود   یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و در ذمه همه بمثابه قرض و دین است

احبک یا نفسی ایها المصطفی الذی	هدانا به الرحمن من ظلمة الجهل
ویفدیک بی جوبا بی وما قد فجعتنی	بمن انتمانی من معالی الفرع والاصل
ومن کان لی مذ کنت طفلا ویافعا	وانعشنی منه بالعل والنهل
ومن جده جدی ومن عمه ابی	ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی
ومن حین آخی بین من کان حاضرا	دعانی واخانی وبین من فضلی
لک الفضل انی ما جنیت لک شکر	لا حسان ما اولیت یا خاتم الرسل

نعمة بفتح اذوه و تاریکی و جوبا بالفتح النفس و انتما پیوست جستن و اصول
الرجل آباؤه و انعاش رو بداشتن والعل الشرب الثانی والنهل الشرب
الاول فان الابل تسقی فی اول الورد فترد الی العطن ثم یسقی الثانیة
فترد الی المرعی والنجل النسل واخا بین ایشان و ایلاء دادن و ختم مهر کردن والخاتم بالکسر
او الفتح و الثانی ما یختم به و رسل بسکون سین جمع رسول و بیت فارسی شارت
بعقد مواخات میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی صلی الله علیه وسلم و رضی الله

در سال هجرت و شرح آن در باره موخذه گذشت میفرماید نگاه می دارم تو را بنفس خود
ای برگزیده که راه نمودی مرا با و نجات بخشیدی از تاریکی جهل و فدا باد تو را نفس من
جان من مر آنکس را که نسبت می جویم با و بفرزندی که حسن و حسین است
و پدر که عبد المطلب است و آنکس که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست
و آنکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کس بود که برای من از آن
وقت باز که بودم کودک و مرد آسا برداشت با شامیدن دوم از دو باشامیدن
نخست و آنکس که پدر پدر او عبد المطلب پدر پدر منست و آنکس که برادر پدر او
پدر منست و آنکس که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس
که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا
و برادر کرد مرا او هویدا کرد بعضی از کمال من مر ترا است احسان بدرستی که من
مادام زنده ام شکر کننده ام مر احسان آنچه دادی ای خاتم فرستادها ش

ای حق تو ثابت شده در ذمه من	مصروف بحضرت تو شد همت من
از شکر تو یکنفس نباشم فارغ	تا حضرت حق فزون کند نعمت من

حکایت غزای بدر و فتح رسول عالی قدر

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة	فلاقوا هوانا

من اسار و قتل

فاسمی رسول الله قد قرة نظره   وکان امین الله ارسل بالعدل ایلی ویلیا عطا دادن
وارسال فرستادن میفرماید آیا نمی بینی که خدا عطا داد و فرستاد خود را عطا دادن
ارجمند خداوند تو ایایی و خداوند احسان با گنه و زو آورد کافر ازادر سرای خواری
و رسیده نه بخواری و از دیگر کردن و کشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقت
قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده شده است بعدل   شش
از حضرت حق همیشه نصرت داریم   برگشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند   در شهر میان خلق شهرت داریم
فی اخر قان من الله منزل   بینة آیاته لذوی العقل   فامن اقوام کرام واتقوا
واسوا لحمد الله محقق النقل   وانکر اقوام فزاغت قلوبهم   فزادهم ذو العرش خبلا علی خبل
الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل و الزیغ المیل من الاستقامة
میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا عز و فرستاد
روشن کرده آیتهارا و مر خداوند خرد را پس گرویدند قومی چند از بزرگان
و بحق دانستند و گشتند بحمد خدا اجتماعی که گرد شد پراگنده کی ایشان
وانکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلها ایشان پس افزون کرد خدا
تباهی خرد بر تباهی خرد   شش   هر کس که بجان و دل مسلمان باشد

خورشید سپهر شرع و ایمان باشد   وانکس که نیافت بهره از شرع نبی
در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد   وانکس منهم یوما برسوله   وقوما غضابا فعلهم احسن
الفعل   بایدیهم بیض خفاف قواطع   وقد حادثوا بالجلاء وبالصقل
فکم ترکوا منهم ناشئ ذی حمیة   صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل
دادن و غضبان خشمگین شدن و غضاب جمع او و جلا روشن کردن و صقل
السیف صقلا و صقالا ای جلاه و الناشی المحدث الذی جاوز سن الصغر
والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت و ثارت میفرماید و دست داد خدا از ایشان
در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری
بود به دستهاء ایشان شمشیرها سبک برنده و بتحقیق زدوده آنرا بجلا و روشن
نوخاسته   کردن پس بسیار گذاشتند از خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری
دو موی از ایشان   شش   از حضرت حق چو فتح شد روزی ما   مشهور
دو عالم است فیروزی ما   ما شمع صفت برای دین می سوزیم   دیدند تمام
خلق دلسوزی ما   وتبکی عیون النائحات علیهم   تجود بإسبال الرشاش وبالوبل
نوائح تبکی عتبة الغی وابنه   وشیبة تنعاه وتنعی ابا جهل
وذا الرجل تنعی وابن جدعان منهم   مسلبة حرّی مبینة الثکل

ابهال باریدن باران و رشش باران اندک و رشاش بکسر جمع او و وبل
بسکون باران بزرگ قطره و عتبة الغی از قبیل شیبة الحمد و ذحل بذال معجمه
و حای مهمله کینه و جدعان بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان عبد الله
و تسلیب جامهٔ سوگ پوشیدن و الحزان العطشان و الانثی حرّی میفرماید
گریه میکردند چشمها و نوحه گران برایشان سخا میکردند به باریدن بارانهای اندک
و به باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید
پسر او و بر شیبه میکشند خبر مرگ شیبه را و میکشند خبر مرگ ابو جهل را و خداوند
کینه را خبر مرگ میکشند و عبد الله پسر جدعان از ایشان بود در حالی که بودند
آن زنان پوشنده جامهٔ عزا تشنه هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را

ش چون شمن من ز بخت وارون بگریست | بر زاری و چشم شفق خون بگریست
آن دم که میان خاک و خون می غلطید | دیدم مه و چشم خود که گردون بگریست

ثوی منهم فی بیر بدر عصابة | ذوو نجدات فی الحزن والسهل
دعی الغی منهم من دعا فاجابه | وللغی اسباب مقطعة الوصل
فاضحوا لدی دار الجحیم بمعزل | عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

بیر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت

و تقطع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر ناحیة و شغل بضم کار و بیت
اول اشارت بدانچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول
صلی الله علیه و سلم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش
در چاه بدر انداختند و در روز سیوم سوار شد و باتفاق بر سر آن چاه آمد
و با ایشان و ایشان را بنامهای ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرّکم انکم اطعتم الله
و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت
رضی الله عنه یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میگویی فرمود والذی
نفس محمد بیده ما انتم لما اقول منهم میفرماید مقیم شد از ایشان در چاه بدر
گروهی خداوندان دلیریها در زمینها درشت و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان
کسی را که خواند پس اجابت کرد او را و مر گمراهی راست سببها بریده پیوند گشته
نزد سرای دوزخ بجایی دور بواسطه ستم و ظلم در مشغول کننده تر کاری ش

اعدا که میان خاک و خون افتادند | در چاه وبال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را | از پردهٔ اقبال برون افتادند

حکایة غزاء احد در مدینه و عاقبت آن انامل که فرموده اتیت المشرکین بغوا علینا
ولجّوا فی الغوایة والضلال | وقالوا نحن اکثر اذ نفرنا | غداة الروع بالاسل الطوال

فان تبغوا و تعجزوا علینا بحمزة و هو فی الغرف العوالی فقد اردی بعتبة یوم بدر
و قد اردی و جاهد غیر آل لجاج ستیزه کردن و النفرة الانزعاج عن الشی او الی
کالفزع عن الشی او الیه یقال نفر الی الحرب و الطوال الضخم الطویل و افتخار
نازیدن و غوغه کوشش و التقصیر کردن سیفریه دیدم مشرکان را که ستم کردند
بر ما و ستیزه کردند در گمراهی و بی راهی و کشیدند ما شتریم چون اکمیخته شوم بحرب
با مداد ترس به نیزه دراز پس اگر ستم و فخر کنند بر ما گشتن حمزه پسر عبد المطلب
واو در کوشکهای بلند نشست پس بتحقیق هلاک گردانید حمزه عتبه را در روز بدر
و بتحقیق هلاک گردانید و حرب کرد او غیر تقصیر کننده ش خورشید از کرجهان
میتابد هر روزه از و مراد خود می یابد چون فتح و ظفر وقت خود میجو در جستن آن
مرد خدا نشتابد و قد فلت خیلهم ببدر و اتبعت الهزیمة بالرجال و قد غادرت کبشهم جهارا
بحمد الله طلحة فی المجال فتل بوجهه فرفعت عنه رقیق الحد جودث بالصقال
کان الملح خالطه اذا ما تلظی کالعقیقة فی الظلال تفلیل هزیمت کردن و کبش سردار لشکر
و تل برروی افکندن و رفع نزدیک گردانیدن و عقیقة روشنی برق و طلحه عطف
بیان کبشهم و اورا کبش الکتیبه گفتندی سیفریه بتحقیق گریزانیدم سواران ایشان را
به بدر و از پی در آوردم گریزانیدن را مردان ایشان و بتحقیق دست باز داشتم

از سرداران ایشان بحمد خدا طلحه بن ابی طلحه در جولانگاه پس افکنده شد بروی خود
پس نزدیک گردانیدم از و شمشیر تنک تیز را که زدوده شده بود در روشن کردن
گویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچو روشنی برق در سایه ها ش
دشمن که نمیدید غیر آزار زمن مجروح و شکسته گشت صد بار ز من
بر داشته ام بار سر از گردن او تا جان و تنش شود سبکبار ز من
انا ابن عبد الدار ذی الفضول و الکم عندی یا علی مقتول
او ما رب خوف الا ذی مغلول عبد الدار پسر قصی بن کلاب و فلت الجیش هزیمت
جواب العبارت فصیح و اشعار ملیح بمقامی معرض مبذول من یلق سیفی فله العویل
و لا ما بالفضول علی اصول انی عن الاعداء لا ازول یوم الوغی الهیجاء و لا اجول
و القرن عندی فی الوغا مجدول او ما ترک بالسیف او مقتول و عرفت الشی ای اظهرته
فظهر و هذا کقولهم کببته فاکب و هو من النوادر و العویل رفع الصوت بالبکاء
و جول از جایی بجایی شدن سیفریه این مقام منت آنکار انکشیده شده
من هر که می بیند شمشیر را پس مراور است فریاد با گریه و من نمی ترسم از حمله کردن
بلکه حمله میکنم بر دستی که من از واسطه دشمنان از جا نمیروم در روز جنگ
و از جا بجا نمی روم و همتای حرب نزد من در حرب کشته شده است یا هلاک شده است

بشمشیر باکریزاینده شده است **ش** در معرکه تا غبار انگیخته ام

از خصم بهیچ باب نگریخته ام من خون تمام دشمنان ریخته ام

بر غالب شان بخاک آمیخته ام

یا مرحبا بفارس منکم اذ جاء ما فی جوته القسطل یرجو قرانا قاصدا نحونا

تسقیه من نار السما المعجل ما عنده شیء سوی ترس من جاوب بالهند الصقیل

یفری شئون الراس لا ینثنی بعد فراش الحاجب الاجزل ارجو بذلک الفوز فی جنة

عالیة فی اکرم المدخل ذاک الذی یفرّ فی صفوف الوغا واللائی للاضیاف فی المنزل

مرحبا ای اتیت مکانا واسعا و قسطل و قصطل بفتح کرد و مراد از نار السماء

شمشیر که از بالای سر فرود آید و المجال شتابیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند

واللائی جمع التی **جواب او بعبارتی چون طرزی گو** اخسأ علیک اللعن من جاحد

یا ابن لعین لاح بالهزل الیوم اعلوک بذی رونق کالبرق فی المخلوق المسبل

یفری شئون الراس لا ینثنی بعد فراش الحاجب الاجزل ارجو بذلک الفوز فی جنة

عالیة فی اکرم المدخل خسو دور شدن از تالث و ارذل خوارتر و رونق آب

شمشیر و اخلاق کهنه شدن جامه و اسپال و فروکذاشتن جامه و شان بند سر

و آشنا واکردیدن والفراش بالفتح کل عظم رقیق و فراش الراس

عظام رقاق یلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب کشف الغمه

گوید ارباب مغازی کفته متفق اند که مرتضی کرم الله وجهه در احد طلحه بن ابی طلحه

و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع

بن عبد العزی و ابو امیه بن مغیره را بقتل آورد **میفرماید** دور شو بر تو باد

نفرین از سنگری ای سپر ملعون که پیدا شد بخوارتر احوال امروز می زنم ترا

بشمشیر حدا و نداب چون برق اثر کننده در جامه فروکذاشته می برد آن شمشیر

درزهای سر را و انیکرو و بعد از استخوانهای خرد ابروی بریده شده

امید میدارم بان فیروز شدن در بهشتی بلند بزرگوارتر جای در آمدنی **ش**

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی وز طالع و بخت خود نگونسار شدی

انکار نبی چو هست در خاطر تو در مذهب ما مخل انکار شدی

حکایت غزای خندق و فتح رسول برحق الحمد لله الجمیل المتفضل

المسبغ المولی العطا المجزل شکرا علی تمکینه لرسوله بالنصر منه علی الغواة الجهل

کم نعمة لا استطیع بلوغها جهدا و لو اعملت طاقة مقول لله اصبح فضله متظاهرا

منه علی سائلت ام لم اسال قد عاین الاحزاب من تاییده جند النبی و ذو البیان المرسل

ما فیه موعظة لکل مفکر ان کان فی اعقل وان لم یعقل افضال مفضل کردن

وابلاغ تمام کردن کار بر کسی و العطاء الشیء المعطی و اجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و معقول بکسر زبان و لام بند برای قسم مثل بالله لیفعلن و تظاهر هم پشت شدن و البیان الکشف عن الشیء و هو اعم من النطق و منه الکلام بیانا کشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس و چند معقول تابید و یا معقول به عاین

میفرماید ستایش مر خدای را که فضل کننده تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن مر فرستاده خود را بیاری کردن او بر کفر امانان دادن بسیار رفعتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش و اگر چه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا اگر گشت احسان او هم پشت او خواستم یا نخواستیم بحقیقت دیدند گروهها از بیرو صفد کردن لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در دوست پند سر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند باشد

شعر
ما ایم که از جهل و ضلالت دوریم — خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکه که دشمنان تیغ کشند — شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایت در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت

و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم و چون اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را با محمد صلی الله علیه و سلم باز گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر گرو نفرستایند و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو بسپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گرو از شما طلبند هیچکس مدهید و پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را با محمد باز گذارید و روید می خواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید بیایید و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان متفق با ما نیستند و مخالفت در میان کفار پیدا شد و شب سرمایی عظیم

و باوری سخت باید و کفار منهزم شدند و دو بیت اشارت باین قطعه است
حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود لقد کان ذا جد و جد بکفره
فعقل الینا فی المجامع یعقل   فقلده بالسیف ضربة محفظ
وصار الی قعر الجحیم یکبل   فذاک مآب الکافرین و من یطع
مطیعاً لامر الله فی الخلد ینزل   عقلت الرجل اعقله اذا جذبته جذباً عنیفا
و تقلید قلاده در گردن افکندن و احفاظ خشم آوردن مصراع همزه تحقیقه
بود حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد برای کفر خویش پس کشیده شد
بما در مجمعها که کشیده می شد بعنف پس قلاده در گردن افکند او را شمشیر خشم
خشم آرنده پس گشت بتک دوزخ که بند کرده شد پس آن جای بازگشت کافرانست
و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید مثنوی
آنکس که بکفر و جهل خود محکم بود   بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد   در فوت و فنای او جهان خرم بود
حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند وقت
پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی فرمود که لشکر به بنو قریظه بری و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پسین در بنی قریظه بگذارند و علم بدست مرتضی
کرم الله وجهه بداد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی
بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش
و غطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همه از حصار
فرود آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که
از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نظیر که دوستان قبیله بنی خزرج بودند
گذشتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست باید
و در شان ایشان حکم کند همه برین رضا دادند و سعد در غزای خندق تیری
خورده بود و جراحت داشت چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را
قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز از مدینه آمد و فرمود
که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر را گفت که همه را گردن بزنند و ایشان
ششصد مرد یا هفتصد بودند و بعضی گویند بیش از نهصد و کم از هفتصد بودند
و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر روایت که او
وقت قتل می خواند شعر لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه   ولکنه من یخذل الله یخذل

فجاهد حتی بلغ النفس جهده ... و حاول سمی العز کل معطل

باز نمودن اراجیف منافقان کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بمدینه

الا باعد الله اهل النفاق ... واهل الاراجیف والباطل ... یقولون لی قد قلاک الرسول
فخلاک فی الخالف الخاذل ... وما ذاک الا لان النبی ... جفاک وما کان بالفاعل
فسرت وسیفی علی عاتقی ... الی الراحم الحاکم الفاضل ... فلما رآنی هفا قلبه
وقال مقال الاخ السائل ... امم ابن عمی فانباته ... بارجاف ذی الحسد الداغل
فقال اخی انت من دونهم ... کهارون موسی ولم یأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها و الاراجیف جمع الجمع بمعنی الاخبار الکاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل و عاتق میان دوش وگردن و هفا الطائر ای خفق وطار وامم در اصل من ما وارجاف خبر دروغ افکندن والداغل بالتحریک الفساد وقوله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله ای غیر الله و هارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام وجمهور جواب گویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقت ومهربانی است

وایضا

وایضا تعبیر کردن میفرماید دور کرد او را خدای تعالی اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ باطل افکنند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول صلی الله علیه وسلم پس گذاشت ترا در میان عاجز و اپس مانده و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم جفا کرد ترا و نبود او جفا کننده پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افکندن صاحب حسد و فساد کننده پس گفت برادر من تویی نه ایشان چون هارون موسی را و تقصیر نکرد

شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو ... از هر چه گمان برند افزونی تو
در فوج بهم که من چو موسی باشم ... در روی برادری چو هارونی تو

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر به بلقا رسیده و هرقل در حمص است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با سی هزار مرد متوجه شد و چون به تبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده بازگشت و درین غزا علی را رضی الله عنه خلیفه خود ساخته بود

و حافظ اسمعیل گوید منافقان گفتند که گذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است
که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با علی پیدا شده و چون علی رضی الله عنه این سخن بشنید
از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و پیغمبر علیه الصلوة والسلام در موضع جرف
فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا
فرمود ولکن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی
ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی پس علی
رضی الله عنه باز گشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند
و در فاتحه سابق گذشت و این حدیث ناظر است بآیة واجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و موافق اینست آنچه
شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند که مرتضی کرم الله وجهه گفت
احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاخبرته بذلک فقال بل هو حسن فلما ولد الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی
هارون شبر و شبیر المطهر اند و ملال از اهل جمل در وقت نزدیک شدن حرب جمل
قد طال لیلی والحزین موکل   لحذار یوم عاجل و مؤجل

والناس تغزوهم امور جمة   ترمیها فتنا کطعم الحنظل   فتن تحل بهم وهن سوارع
یسقی اواخرها بکاس الاول   فتن اوا ازلت بساقة آیة   خیفت بعدل منهم بتنحل
توکیل کسی را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن و جم بسیار والحنظل ثمرة
نبات ینبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر وفتنة آشوب
و ساحت میان سرای والتبتل الاخلاص فی الدعاء و مصراع سادس
کنایة از سرعت مبتغرها تحقیقت درازست شب من و اندوهناک گماشته
شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم روزی می آید
ایشان را کارهای بسیار که تلخ است چنین آن چون طعم حنظل آشوبها که فرود
می آید بایشان و آن آشوبها شتاب کننده اند در آب داده می شود و آخرها را فتنها
بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرود آید بیابان خانه گروهی تیره سپید شود
بعدل مخلص که در میان گروهی ایشان نیست   شعر   افسوس که روزگار گشت تباه
وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه   از هر طرفی فتنه بیاورد علم
چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه   شکایة از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و خروجهما بالجمیر
ان یومی من الزبیر ومن   طلحة فیما یسوؤنی طویل   ظلمانی ولم یکن علم الله
الی الظلم لی لخلق سبیل   علم الله قسم والتقدیر لم یکن سبیل الی الظلم لخلق

میفرماید بهر دستی که روز من افزون بیرو طلیعه دوا انچه خاک ساخت مرا بهرانیه درازدست
ستم کردند ایشان مرا وغیبت مرا داند خدا بستم کردن مرخلق را الهی ش
جهی که بکام ما نبودند چو شهد — کردند بسی مروبستی بیعت و عهد
هرچند که از جانب ما برگشتند — ما را همه در صلح و صفا باشد جهد
پیام معاویة بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان الا من نوا بیلغ ما اقول
فانی القول بلیغه الرسول — الا ابلغ معاویة بن صخر — لقد حاولت لو تنع الجویل
وناطحت الاکارم من رجال — هم العام الذین الی الاصول — هم نصر النبی وهم احابوا
رسول الله اذ خذل الرسول — نبی جاد الاصحاب عنه — ونابلحرب ابن له فلول
تبلیغ وارسال رسانیدن وحاولت الشی والاسم الحویل ومناطحة با کمی سرزدن
والهامة القوم رئیسهم والاصل الحسب ومجالدة با کسی شمشیر زدن والفل بالفتح
کسر حد السیف والفلول جمعه میفرماید کیست اگر برساند آنچه میگویم جهد رستی
که گفتار می رساند از اد فرستاده بر سان معاویه پسر صخر هرانیه جستی
اگر بود داشت جستن و سر زدن با بزرگتران از مردانی که ایشان سرداد ند
اناکه مرایشانرا است حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
وایشان جواب گفتند فرستاده خدارا چون فرو گذاشته رسول پیغمبر است

که شمشیر زدند با یاران از دودمان نیستی حرب که بود مراورا خنها ش
تا چند کسی راه ضلالت گیرد — وز جور وستم رنگ جهالت گیرد
هرکس که بدین حال بمیرد آخر — از کرده خود تاب خجالت گیرد
حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی رضی الله عنه متوجه حرب معاویه شد
نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند که
در زیر شجر با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کرده بودند و از سعید
بن جبیر مرویست که با علی هشتاد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت
رضوان بود و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست
و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد
بدری و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام المحی
السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم الا ثلثة
عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو الناس
الی عباد الله فاجتمع ثلثون رجلا فجوه — هذبت له ودان ابوک کرها — سبیل الغی
عمدا کالسبیل — معشر نکفتنا لما توارى — علی الاعقاب عنکا طویل

اذا ما الحرب اهدت عارضیها ◦ وابرق منها عارض منها مخیل ◦ فیوشک ان یکون الخیل فیها
علیک و انت منجدل قتیل ◦ تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب و دامن
فرو گذاشتن و ابراق با برق شدن ابر و اخالة پیدا شدن نشان باران در ابر
میفرماید پس فرمان برداری کردم او را و فرمان بردید تو بکراهت راه بی راهی
نزد شما راحت گذشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس برگشتید بر عقبها چون پنهان شد
بی راهی شما دراز ست چون حرب دامن فرو گذارد در ابر او بدرخشد ابری از جو
کز نشان باران در وی پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان در روی تو
و تو باشی افتاده کشته ش تا چند بمال و جاه مشغول شوی خیر تو درانست
که معزول شوی ترسم که غبار فتنه چون برخیزد ناگاه بتیغ خویش مقتول شوی
حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ده هزار مرد توجه مکه کرد
و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید
و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه مکه را بقهر
خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند شد شب بر استر سفید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و می خواست که کسی پیدا کند
و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان شنید که با بدیل بن ورقا

سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان از ردیف خود ساخته
متوجه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شد و چون بآنحضرت رسیدند عمر رضی الله عنه
می خواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس رضی الله عنه
درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اذهب به الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فأتنی به و چون صباح برشد فرمود
ویحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت بابی
وامی ما احلمک واکرمک واوصلک والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره
لقد اغنی عنی شیئا و پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ویحک یا ابا سفیان الم یان لک
ان تعلم انی رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک
اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس رضی الله عنه گفت ویحک
اسلم واشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابوسفیان
مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة
لقیت النبی صلی الله علیه وسلم فقبل اسلامی و عام القضیة هو العام الذی صد النبی
صلی الله علیه وسلم عن البیت اعنی سنه ست من الهجرة وکان ذلک فی الحدیبیة
بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة صغیرة بینها وبین مکه مرحلة.

ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسلم معاویة وهو ابن ثمان عشرة سنة
لا تحسبنی یا علی غافلا   لاوردن الکوفة قنابلا   والشحر والقنا الذبلا   فی عامنا هذا
وعاما قابلا   القنبلة طایفة من الخیل ما بین الثلثین الی الاربعین والشحر
ودر بعضی نسخ بجای الشحر المشرفی   جواب جواب با این شعر   اصبحت ذا حمق
تمنی الباطلا   لاوردن شامک الصواهلا   اصبحت یا ابن هند جاهلا   لامین
تکم الکواهلا   تنیمن الفا رامحا ونابلا   یزدحمون الحزن والسواهلا   بالحق والحق
یزیح الباطلا   هذا لک العام وفی ذی قابلا   الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب
یا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من الفرات الی العریش طولا ومن جبل
طی الی بحر الروم عرضا وصاهل اسپ که شیهه زند وکاهل میان دوش
وفی الاساس هو کاهل الحد وکالمهم وهو الذی یعتمد ونه شبیه الکاهل واحد الکواهل
ورامح نیزه دار ونابل تیرانداز وازدحام انبوهی کردن وازاحة دور کردن
میفرماید کشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کنی باطل را هر آینه در آورم شام ترا
اسپهای شیهه کننده را کشتی تو ای پسر هند نادان هر آینه جنبانم از شما مردان
معتمد را از دو هزار نیزه دار وتیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت ودر زمینها
نرم بحق وحق دور میکند باطل را این مر تراست امسال وهمچنین در سال آینده را   ش

ای آنکه از روی شرع باغی شده   در مذهب اهل عقل طاغی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی   از بهر چه سرگشته و یاغی شده
صفت لشکر خود میکند   کانما ذیل واشبال حین   غداة الخمیس بیض الصقال
بجند الضراب خزر الرقاب   امام العقاب غداة النزال   یکید الکید وفی نحره الهبوب
وتری الکروب بمار القذال   الشبل بکسر بچه شیر وحین بکسر بیشه وصقال جمع صیقل
بمعنی مصقول وخزر بدین وامام بفتح پیش والعقاب العلم الضخم
والکید المکر وهبوب بفتح مرد دل وهراسان وکعب نیزه وقذال بفتح پس سر
میفرماید چون شیران بیشه وشیر بچگان بیشه بامداد بار لشکر شمشیرها را
جلا کرده بکشتن در شمشیر زدن وبریدن گردنها در پیش علم بزرگ
بامداد حرب کردن مبارز چاده مکر کنند با دروغ وفرو افکنند مرد دل وهراسان
کنند بندهای نیزه را از پس خون سپر دشمنان   ش   مردان سپاه ما دلیرند همه
در معرکه بمثال شیر نرند همه   جمعی که کمر بکین ایشان بستند   گویا ز حیات خویش بیزارند همه
اظهار خشنودی خویش میکند بنامه عبد العزیز بن حرب صفین   شربت بامر لایطاق حفیظة
حیادا واخوان الحفاظ قلیل   جزاک اله ان من خیرا وقد وفیت   یداک بفضل ما هناک جزیل
شری فروختن وطاقة توانستن ویقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة

میفرماید وقتی نفس خود را بکاری که مقصد و رهنمود و ازو وی جمعیت به جا
و بر آن جمعیت کم اند باد پادشاه داد ترا معبود و مردم خبر که بحقیقت وفا کرد
دو دوست تو با حسابی اینجا بزرگ ش این کار که از دست تو آمد امروز
یا رب بمراد خویشتن کردی پیروز رهرو ز نهال عمرا صبح قیام
و زنام نکو گنج سعادت اندوز حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین
لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد را از لشکر مرتضی رضی الله عنه در میان گرفتند
و اصحاب مرتضی ایشان را بی دیدند پس علی رضی الله عنه باواز بلند فرمود الا رجل
من رجل یشری نفسه و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز بن حرث جعفی
پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرا بامر خود ای امیر المومنین فوالله لا یامرنی
بشیء الا فعلته پس مرتضی رضی الله عنه این دو بیت فرمود و گفت احملوا
یا ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی تاتی اصحابک فتقرءهم منی السلام
و قل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا فانا نحن قد وافیناکم انشاء الله
و عبد العزیز محاربه میکرد تا نزدیک ایشان رفت و پیغام رسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل
مشغول شدند و امیر المومنین علی و اصحاب بتکبیر مشغول شدند و حمله کردند و لشکر شام را
بشکستند تمنی موت خویش از کمال ایمان بود و ملال بود وقت شهادت عمار بن یاسر [illegible]

وتهلیل

ایها الموت الذی لیس تارکی | ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک مصرا بالذین احبهم | کانک تنحو نحوهم بدلیل

ارادت راحت داون میفرماید ای مرگ که هستی ترک کننده من راحت ده مرا
چه بحقیقت فانی کردی هر دوستی امی بینم ترا که اصرار کننده بابا که دوست
میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان براه نماینده ش

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن | پس دوری خسروان کران جان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام | تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد
و گفت ایها الناس هل من رایح الی الله تعالی بطلب الجنة تحت ظلال
الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه پس این رجز میخواند و حرب میکرد

نحن ضربناکم علی تنزیله | فالیوم نضربکم علی تاویله | ضربا یزیل الهام عن مقیله
و یذهل الخلیل عن خلیله | او یرجع الحق الی سبیله | و ابن جوان سکونی

نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت استقونی شربة من ماء و در اشد غلام او
کاسه شیر آورد و گفت این عوض آب بیا شام چون شیر دید تکبیر گفت و فرمود
هکذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه وسلم بان آخر زادی من الدنیا

خلاص من البین و چون بشیر با شامید از جراحت او بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ماذا عمرو گفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة یوم احد معاویه گفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه و سلم و لم یقتله و خشی معاویه با عمرو گفت نح ابنک الذی لا یدری ما یقول و حضرت مرتضی رضی الله عنه تشریف داد و بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق صحابه نماز بر وی گزارد و این دو بیت دران روز فرمود حکایة لشکر شام بتیغ آبدار خون آشام

کاین ترکنا فی دمشق و اهلها | من اشمط موتور و شمطا ثاکل
و غانیة صاد الرماح حلیلها | و اضحت بعید الیوم احدی الارامل
تبکی علی بعل لها راح غازیا | و لیس الی یوم الحساب بقافل
و نحن اناس لا تصید رماحنا | اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل

دمشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام و اشمط مرد دو موی و شمطا مونث او و الموتور الذی قتل قتیل فلم یدرک ثأره و غانیة زن بی نیاز از آرایش و حلیل شوهر و ارملة بیوه زن و بیکی گریستن

و بعل شوی و غزو بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر بازگشتن و مقاتلة و قتال با کسی حرب کردن میفرماید بسیار که اشتیم در دمشق و اهل آن از مرد دو موی که متعلق او کشته شده و خون نمی تواند خواست و زن دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزه ما شوهر او را و گشت پیشتر که امروز یکی از بیوگان و میگرید بر شوهری که مر او راست که شبانگاه کرد بجنگ رونده و نیست تا روز حساب بازگردنده مر قافله را و ما مردمی چندیم که شکار نکند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را

شش مائیم که خصم را | بصد پاره کنیم
وز شهر بن و اش آواره کنیم | چون غالب او بجنگ یکبار آئیم
فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

دعا مجرب بقضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء | و یا رافع السماء | و یا دائم البقاء | و یا واسع العطاء
لذی الفاقة العدیم

السمع القبول اطلاق کنند که دعا کافر مستجاب است یا نه اهل سنت با اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق عام با اول العقبات

میفرماید ای شنونده دعا و ای برفرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویش ناپاینده را

ش یارب چو توئی قاضی حاجات همه | وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران | از روی کرم بکن اعانت همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب

عن المرهق الکظیم ارهاق کسی را بر دشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن

والکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس

اذا وصف بالمبالغة فی السکوت **میفرماید** ای داننده غیبها وای آمرزنده

گناهها وای پوشنده عیبها وای دافع کننده اندوهها از داشته شده

بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده

واندوه مرا گر خورمی تسکین ده آن دم که رسد مستحقان فیضت

زان فیض نصیبی بمن مسکین ده ویا فاتق الصفات ویا مخرج النبات

ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات من الاعظم الرمیم فوق بر آمدن

در فصل والصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیة ونعتة ونبات گیاه

والرفات بالضم ما یکسر ویفرق من التبن وغیره واعظم بفتح ظا جمع عظم

ورمیم استخوان ریزیده ووصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم

چه همه خاک شده باشند **میفرماید** ای آنکس که بر آرنده صفات او وای بیرون

آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگیها وای آفریننده پراکنده از استخوانهای ریزیده

شعر ای از تو عیان گشته مسلمانی ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما

ال

گر گبر کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود گر پریشانی ما

ویا منزل الغیث من اللدن الثلاث علی الحزن والدمات الی الحوج الغواث

من الوزم الرزوم غیاث جمع غیث وولج وولوج آب بر کشیدن وولج جمع

والج بمعنی ابر چه او آب از دریا می کشد والغیث المرع والدمث مکان اللین

ذو رمل والدمات جمع غرث الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه فیشق ورزمت

الشیء جمعته **میفرماید** ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت

وزمینهای نرم بگرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع شده **شعر**

ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل باران سخا ز فیض فضلت نازل

من قطره و هستی تو دریای محیط باشد که شود قطره بدریا واصل

ویا فالق البروج سماء بلا فروج مع الکلیل فی الولوج علی الضرورة فی البلوج

یعنی پیش النجوم برج کوشک وتحقیق بروج آسمان در فاتحه سابعه گذشت وفرجه

گشادگی میان انگشتان وغیران وولوج درآمدن وبلوج امید سپیده وتغییرپوشیدن

وسنا تقصر روشنی **میفرماید** ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها با شب

خداوندان ودر آمدن در روز بروشنی خداوند امیدن می پوشاند روشنی ستاره را

شعر ای از تو بنای آسمان گشته بلند گردون سرکشان ز حکم تو کمند

روشن شده از مهر تو فانوس فلک   در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح بگو رامع الرواح
فیفتاح بالغموم بگو ربامداد کردن والنسام احداث الشی وتربیه میفرماید
ای شکافنده بامداد وای گشاینده درهای فیروزی وای فرستنده بادها
در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا انگیزد آن ابرها را ش

ای صبح ازل از تو منور گشته   وز فضل تو چرخ مدور گشته
خواهیم نجات از تو در آن روز که ما   بینیم گناه خود مصور گشته

یا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضه الشوامخ الطوادها البوازخ
من صنعه القدیم ارساء برجای داشتن در سخ و رسوخ استوار و بیخ آور شدن
و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار شدن والبوازخ
من الجبال الشوامخ میفرماید ای برجای دارنده کوههای استوار که میخهای آن
بلندست در زمین استوار و کوهها بلند است از کارهای دیرینه او ش

ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه   وز مهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم   از تو فیض بی بهره نشد هیچ گروه

ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد

ویا فارج الهموم رشاد راه راست یافتن والهام خبری فرا دل دادن و سداد راستی
وفرج باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن والهام کننده راستی
وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوهها

ش ای فضل تو خلق را هدایت کرده   ما را بکمال خود رعایت کرده
انعام تو عام است از آن ذو کرمست   با مومن و گبر صد عنایت کرده

ویا من به العوذ ویا من به اللوذ ومن نحکمه النفوذ وما عند الشذوذ
تبارک من حکیم عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ روان گشتن فرمان
و شذوذ تنها ماندن میفرماید ای آنکس که باو پناه میگیرم وای آنکس که باو پناه
می جویم و آنکس که حکم او روانست پس منزه است از دور تنها ماندن بزرگواری تو حکم کننده

ش ای خاک درت پناه ارباب نیاز   لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
چون آتش غیرت بدلم افکندی   از شعله آن سوخت اسباب نیاز

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر
ویا شافی السقیم میفرماید ای رها کننده اسیر وای صلاح کننده شکسته وای بی نیاز
کننده درویش وای پرورنده خرد وای شفا دهنده خسته ش

ای راحت روح درومند از تو   آسایش جان مستمندان از تو

بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز   باشد گل نو خاسته خندان از تو

ویا من به اعتزاز   ویا من به احتراز   من الذل والمخاز   والآفات والمراز

اعذنی من الغموم   اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویشتن را از چیزی نگاه داشتن

وخزی و مخزاة رسوا شدن والمرزیة المصیبة واعاذة پناه دادن میفرماید

ای آنکس که با وست عزیز شدن و ای آنکس که با وست پرهیز کردن از خواری و رسواییها

وآفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها ش ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر

وی از تو تمام خلق عالم شاکر   هر کس که بجان غلام فرمان تو شد   در مصر جهان عزیز کرده آخر

ومن جنة وانس   لذکر المعاذ خنس   للقلب عنه منفس   ومن شر غوی نفس

وشیطانها الرجیم   انس بکسر مردم وانسا فراموش گردانیدن واقناسخت ای کردن

وشیطان دیو و رجم نفرین کردن و من جنة معطوف بر الغموم میفرماید

و پناه ده مرا از پری و مردم که مر یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است

مر دل را و از اندوه سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفس نفرین کرده شده

ش ای لطف تو کرده روز و شب چاره من   احسان توی حد است در باره من

آن دم که زند آتش شهوت شعله   فریاد ز شر نفس اماره من

ویا منزل المعاش   علی ناشئ المعاش   والافراخ فی العشاش   من الطعم والریاش

تقدست من تعلیم المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس و ماشیه چهارپای

وفرخ بچه مرغ که باشد وعش بضم آشیانه و طعم بضم خورش والریاش

بالکسر اللباس الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده

اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام ولباس

پاکی تو دانا ش ای فضل تو داده هر نفس روزیها   ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما

از خوان تو چون روزی ما شد تعیین   بی فایده است سعی و دلسوزی ما

ویا مالک النواص   من طایع و عاص   فاعفه من مناص   لعبد ولا خلاص

لما فرط من تقیم   میفرماید ای خداوند مویهای پیشانی مر نفسها را فرمان بردار

و نافرمان بردار پس منیت از تو از هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گریزنده را

و نه اقامت کننده را ش ای خلق جهان از تو هر دم شوقی   در گردن هر کسی ز منت طوقی

هر چند کسی فاسق و عاصی باشد   او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

ویا خیر مستعاض   لمحض الیقین راض   بما هو فیه قاض   من احکام المواض

تعالیت من حکیم   استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک و مضی امره

ای نفذ و تعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر عوضی خواسته که برای خالص یقین خشنود است

بآنچه او بر آن حکم کننده است از حکمها روان و بلندی تو دانا ش

ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین پیدا شده از نور رخت صبح مبین
خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع وز نور تو گشته پر ضیا روی زمین
ویا من بنا محیط وعطاء الادنی مبیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط
علی البر والاثیم احاطه کرد در امدن و اماطه دور کردن والقسط العدل میفرماید
ای انکس که بما محیط است و از ما رنج دور کننده وانکس که ملک او گسترده است
وانکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند شش ای پایهٔ اقبال تو بر فرق جهان
نور تو گرفته غرب تا شرق جهان ان روز که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی برق جهان
ویا راعی الملحوظ ویا سامع الملفوظ ویا قاسم المحظوظ باحصاء الحفیظ
بعدل من القسوم احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب میفرماید ای بیننده
نگرستنها وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده
بعدلی از جدا کردن نصیب شش ای خلق جهان از دل و دانا از تو
دارد همه کس دیده بینا از تو پشتی زمین بحکم و تقدیر تو شد
باشد شرف گنبد مینا از تو ویا من هو السمیع ومن عزته الرفیع
ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع من الظالم الغشوم منیع نگاه دارنده و غشم ستم کردن
میفرماید ای انکسی که او شنواست و انکسی که تخت او بلند است و انکسی که افریدهٔ او نوست

و انکس که همسایهٔ او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار شش
ای در دل ارباب حقیقت زده تخت افکنده سرای بخت ز اسماء تو رخت
هر جا که زند ماه جلالت خرگاه در حال کند جلوه گری چهرهٔ بخت
یا من جنی فاسبغ ما قد حبا وسوغ ویا من کفی فبلغ ما قد کفی وفرغ
من منته العظیم تسویغ گوارا ساختن و فراغ ریختن میفرماید ای انکس که عطا
کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت وای انکس که کافی است
در ساید آنچه بحقیقت کافی است و ریخت از انعام خود که بزرگ است شش
ای فیض تو در انفس و آفاق تمام احسان تو بی شمار و انعام تو عام
تا ریخته شراب توفیق بجام عالم همه از فیض تو باشند بکام
ویا ملجأ الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا رؤف
خبیر بنا کریم لهف بالکسر لهیف ای حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف وای پناه گاه
اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان اگاه بما کرم کننده شش
ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن ارزد جهت خاص و عام پیرایهٔ تو
ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق فما منع التوقی وفات بکل افق

من الموت والجثوم

توقی حذر کردن والختم القضا میفرماید ای آنکه حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن
بهرگناره پس سود کند پرهیز کردن از مرگ و از قضا ها ش ای بچه بر وجود ما
خاک عدم بر چهره ما کشیده از مرگ رقم در شام اجل مبین سپیده رویی ما
طی کن بکرم نامه ما را ز ندم ترانی ولا اراک ولا ربّ لی ابرک فقدنی الی برک
ولا تعتبنی بردک بتوفیقک العصوم ای خدا در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا
و نمی بینم ترا و فی سپیچ رپرده کار مرا غیر تو پس بکش مرا با دو نمودن خود و بپوش مرا
هلاک تو بتوفیق کرنگاه دارنده است ش ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمه آب زندگانی گشته از ابر نوال خود مرا سیراب ده
چون فضل تو فیاض معانی گشته ویا معدن الجلال وذا العز والجمال
وذا الکبریاء والمحال وذا المجد والفعال تعالیت من حلیم المحال بالکبر الاخذ
بالعقوبة والفعال لما نتخ الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی
و خداوند مکر و گرفتن و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده ش ای اهل
شرف مایه حشمت از تو عالم همه گشته غرق نعمت از تو هر کی که دم از عالم معنی زد او
آموخته اند درس حکمت از تو اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم ومن عیشها الذمیم
ومن حرها المقیم ومن مائها الحمیم جمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ

و از زقوم او که بزرگست و از زندگانی دراز که نکوهیده است و از گرمی او که استوارست
و از آب او که گرم است ش یا رب ولی بنده خلق تا خوش باشد ورد روشن کردم باتش زبان
تا چند باین و آن تعلق ورزم یکباره مرا از بن گنه کش بر بان وصحبنی القرآن واکتنی البیان
وزوجنی الاحسان واولنی الامان الی جنة النعیم اصحاب یار ساختن
و اسکان یار امیدن و الجان الحسنات الخلق و الملق و مناوله چیزی
بکسی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشت ها و زن ده مرا خوبان
و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایش ش یا رب چو قضا نسخه تقدیر نوشت
اجزای وجود من بتوحید سرشت فردا که ازین رباط ویران بروم
خواهیم که شوم مقیم در باغ بهشت الی الجنة واللهو بغیر استماع اللغو
ولا باذکار تنجو ولا با عبدا دشکو ستقیم ولا الکلیم از کار بیاد آوردن
و اصل او از نکار و الشجو اللهم و الحزن و عهد او مشار او دن میفرماید
بنعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن کلمه
بیمار و نه مجروح ش خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت گردد بر خش گشاده
ابواب بهشت از چهره روح گردتن شوید پاک پر تازه کند جان خود از نکهت
الی المنظر النزیه الذی لا لغو فیه هنیئا لساکنه فطوبی لعامریه و منی المدخل الکریم

ذو المكان نزهة اى خال بعيد عن الناس ليس فيه احد لغوب مانده شدن
وكل امر يأتيك من غير تعب فهو هنيئ سبزه ماييه بنظرگاه خالى كه نيست مانده شدن
درو بى آزار مر ساكنان خود را پس بخوشى عيش مرا آباد كنند كان اورا
خداوندان جاى در آمدن بزرگوار ش تا چند درين منزل ويران باشم
اى جرم اسير بند و زندان باشم | گر مرغ دلم باشيان ميل كند
ناگاه مقيم باغ رضوان باشم | الى منزل تعالى | بالحسن قد تملالا
بالنور قد توالى | نمقى به الجلالا | قد خف بالنعيم | تملالا برقع لمع وتوهے
پيدا شدن ونسيم باد نرم وخوش سبزه بمنزلى كه بلندست بخوبى در حالى
كه بحقيقت درخشنده بود در حالى كه بحقيقت پيدا باشد بينم بآن بزرگى را
بحقيقت احاطه كرده شده باشد باد نرم وخوش ش اى روى تو كرده عالمى پرنور
وز حسن تو گشته بخوبى مشهور | آن دم كه كنم مقام در باغ بهشت
خواهم كه كنيز خانه‌ام باشد حور | الى المفرش الوطى | الى الملبس البهى
الى المطعم الشهى | الى المشرب الهنى | من السلسبيل الختيم | مفرش بستر و وطاءة
نرم شدن بستر وملبس آنچه پوشند وبهى از بها ومطعم آنچه خورند وطعام شهى
اى مشتهى وهنى گوارا وسلسبيل آبى كه آسان بگلو فرو رود والختيم بمعنى المختوم

وهو ناظر الى قوله تعالى رحيق مختوم ختامه مسك سبزه بسته نرم بجامه زيبا
بطعام خواسته باشاميده گوارا از آب روان در گلو فرو كرده شده ش
تا چند شود محنت و غم حاصل من | گوياكه سرشته اند با غم گل من
فردا كه شود وقت تن روح خلاص | يابم ز بهشت هر چه خواهد دل من

طلسم دفع صداع وكذا درد كه مجرب الكاربست باين صورت [illegible]

ثلث عصى صففت بعد خاتم | على رأسها مثل السنان المقوم
وميم طميس ابتر ثم سلم | الى كل مامول وليس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت | يشير الى الخيرات من غير معصم
وهاء شقيق ثم واو منكوس | عليها اذا ابدو كانبوب محجم
فيا حامل الاسم الذى ليس مثله | توق من الاسواء تنج وتسلم
فذلك اسم الله جل جلاله | الى كل مخلوق فصيح واعجم

عصى بكسر عين يا ضم جمع عصا ومراد جمع الف وجامع استقامة
وتصفيف مرواريد در رشته كردن وخاتم انگشترى ومراد ها مدور وجامع
تدوير وطمس فقدن چشم وابتر دم بريده وسلم نردبان واصبع انگشت
واشار اليه بالبداوها. والمعصم بكسر الميم موضع السوار من الساعد

تقوس وکج کردن دانبوب بفتح میان دو بند نی و مجمم بکسر جیم آلة حجامت
واعجم بسته زبان میفرماید را الف که صفت کرده شده است از پس ها کرده
بر سر آنست مانند سر نیزه راست کرده و میم کور دم بریده پس زدبانی
با هر امید داشته و بنیت زدبان و چهار الف مانند انگشتها که صفت
کرده شده است اشارت میکند بنگهبانی ساعد و دست و نای شکافته
پس واو کج کرده که بر دست چون ظاهر کرده چیزی چون میان بند نی
آلة حجامت پس ای بردارنده نام خدا که هیئت مانند او بپرهیز از بدیها
تا نجات یابی و سلامت باشی پس آن نام خداست بزرگست بزرگی او
بر آفریده زبان آور و زبان بسته شش و نیم فصل منقوری با الف کشیده سر
میمی کج و کور زوبان بر دوبر پس چار الف و ها و واوی کم اینست نقش نام
خدای اکبر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت نه برای ادراک سر الوهیت

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم

استحداث نو در آوردن ونسمه بفتح آدمی وتخصیص قدم از صفات حق تعالی
بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفات است و هر صفت

که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست
مثل وجوب وجود و قدم از ادراک آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد
نیست مرد که دریابد از اپس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن
اوست آنکه آفرید چیزها نو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو آورده ش

هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون فهم کند سپهر ما را مگسی
از روی مثل خداست دریای محیط و از انگشت احاطه هر خار و خسی

بیان عجز انسان و ایمان بقضای یزدان

کم من ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم
ومن جهول مکثر ماله ذلک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید بس صاحب فرهنگ
زیرک دانا تمام خرد درویش یابنده است و بس نادان که بسیار است مال او
و انست اندازه کردن غالب دانا ش

هر اهل که هست از کام خداست جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان کرد که سررشته ما از روی حقیقت همه در دست قضاست

تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا وجف القلم وفیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الامر ما کان مما قضی وفی الامر ما جار لما حکم
بدا اولا خلق ارزاقنا وقد کان ازواجنا فی العدم

جف وجفوف وجفاف خشک شدن والقلم الذی یکتب به وجفاف قلم
عبارت از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرد خدای امری را
و خشک شد قلم و در آنچه حکم کرد پروردگار ما نگردد نیستم پس در فرمان نکرد خیانت
چون قضا کرد در حکم نکرد جور چون حکم کرد و پیدا شد درخت آفریدن
روزیها ما از تحقیقت بود جانها ما در عدم ش آن روز که بر لوح قضا رفت قلم
بودند خلایق همه در کتم عدم شد روزی ما نوشته بر لوح قدر
تغییر نیابد نشود بیش و نه کم ذم جمعی که بنفی حشر قائلند و پندارند که حکیم و کاملند
قال المنجم والطبیب کلاهما لن یحشر الاموات قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر
ان صح قولی فالخسار علیکما تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک
جمیع حکما درین سخن آنست که عوام از حکما این طایفه را می شناسند و بیت
ثانی الزامی است پس آن مقرر باشد میفرماید گفتند منجم و طبیب
هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم و در شوید اگر راست باشد
گفتار شما پس نیستم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری بر شماست
ش جمعی که ز سر کار غافل باشند از جهل بنفی حشر قایل باشند
گر نیست قیامت چه زیان مومن را ور هست حکیمان همه جاهل باشند

فتح امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب با بو العلاء معری داشته
لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید این شعر مرتضی است رضی الله تعالی عنه
تنبیه بر زوال زمان و فنای جهان ما الدهر الا یقظة ونوم ولیلة بینهما ویوم
یعیش قوم ویموت قوم والدهر قاض ما علیه لوم لوم نکوهش ملامت کردن
میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب
و روزی می زید قومی و می میرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی
ش در ذات جهان چو نیست انوار قدم پیوسته گشته رحمت بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد وان فیض باو رسد ز دریای کرم
بیان امتزاج شهد دهر بزهر و از دواج لطف او بقهر انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه
لیس یأتی الدهر یوما بسرور فیتمه واذا اشرک یوما فغدا یاتیک بغمه
اتمام تمام کردن میفرماید من روزگار را دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که
آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید
ترا غم او ش فریاد و امر از جور الاهی دهر وز تلخی که ساخته کام چون زهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور کز مکمن غیب می جهد لمعه قهر
مذمت دنیا که دام فریب و دکان آیست فمن یحمد الدنیا لعیش یسره

فسوف تعری عن قلیل یدیها اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة

وان ادبرت کانت کثیرا همومها میفرماید پس هرکه ستایش کند دنیا را

برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت

کند او را چون روی او زرده باشد بر رو اشوبت و اگر پشت برکنه باشد

بسیار اندوه بهار او ش گر جمع جهان کنی پشیمان گردی و بر جمع شوی ازو

پریشان گردی اقبال جهان فتنه و ادبار بلا بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهاء هر کمال بزوال اذا کنت فی نعمة فارعها

فان المعاصی تزیل النعم وحافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید النقم

فاین القرون ومن حولهم تفانوا جمیعا ورب الحکم وکن موسرا شئت او معسرا

فلا تقطع العیش الا بهم ازاله زایل گردانیدن و محافظه بر چیزی نگاهبان شدن

میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگاه دار از ابطال بردار چه بدرستی

گناه فرماینها زایل کند نعمتها را و نگاهبان باش این نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود

سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران وانکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند همه

بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر خواهی یا تنگدست پس نبری زندگانی الا با اندوه

ش ای مانده مال و جاه و اسباب بسی از شکر خدا مباش غافل نفسی

میشوی بجهان کرتا زنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاک مسمومة فلا تاکل الشهد الا بسم محامد دنیاک مذمومة

فلا تکسب الحمد الا بذم اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

وکم قد دب فی کل غفلة فلم یشعروا انه پس فتی بهم سم زهر در طعام کردن

و شهد انگبین با موم و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی

رسیدن از اول میفرماید شیرینی دنیای تو زهر آلوده است پس مخور انگبین را

مگر با زهر ستوده‌ای دنیای تو نکوهیده است پس کسب نیکی ستودن را مگر

با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را

چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که زهر ریزد در حال غفلت پس آگاه نباشد

مردم تا ناگاه برسد ش هر شهد که میخوری ز زهری است در هرچه نظر کنی ز چند

بهری است هر چیز که شد تمام نقصان یابد آری زپی لطف خدا قهری است

نصیحت فرمود امام حسین علیه و علیه السلام تنزه عن مصادقة اللئام ولم بالکرام بنی الکرام

ولا تکن واثقا بالدهر یوما فان الدهر منحل النظام ولا تجحد علی المعروف قوما

وکن منهم تنل دار السلام وثق بالله ربک ذی المعالی وذی الالاء والنعم الجسام

تنزه دور شدن و مصادقة با یکدیگر دوستی داشتن و انحلال گشاده شدن

والنظام الخیط الذی ینظم اللؤلؤ و دار السلام بهشت و قال اللام فی تفسیر
الکبیر انما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة و العرب یلحق هذه الهاء فی کثیر
من المصادر و یحذفها و یقولون ضلال و ضلالة و شقاء و شقاوة
و لذاذ و لذاذة و رضاع و رضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة
فی الجنة و الاثار النعم و احدها الا بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء میفرماید
دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود آی به بزرگان پسر بزرگان و مباش
اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بد پستی که روزگار گشاده رشته است
و جهد مبر بر نکوئی قومی را و باش از ایشان تا بیابی بهشت را
و اعتماد کن بخدای پروردگار تو خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ
ش از صحبت ناکسان تو بگریزی به   با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو منت فعلی صادر   گر اشک نیاز پیش او ریزی به
وکن للعلم ذا طلب و بحث   و ناقش فی الحلال فی الحرام   و بالعوراء لا تنطق و لکن
بما یرضی الاله من الکلام   و ان خان الصدیق فلا تخنه   و دم بالحفظ منک و بالذمام
و لا تحمل علی الاخوان ضغنا   و عذ بالصفح تنج من الاثام   مناقشه باکسی پس تفحصا
شمار کردن و عوراء سخن زشت و عاد از جل که ای اعاده و اثام بفتح عقوبة

میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و جستجو و مناقشه کن در شایسته
و ناشایسته و زشت سخن مگو ولیکن با آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر
خیانت کند دوست پس خیانت مکن و دایم باش بنگاه داشتن از تو و عهد
و بار مکن بر برادران کینه و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت ش
ای گشته بعلم و معرفت برخوردار   با کس سخن زشت مگوی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او   و ز چهره نفس او فرو شوی غبار
بیان نفاسة انسان نزد کریم و خساسة آن نزد لئیم   اری الانسان عند الحر دینا
و عند النذل منقصة و ذما   کقطر صار فی الاصداف درا   و فی شدق الافاعی صار سما
دین با فتح بمعنی وام یا بکسر و قرض بکسر بنده و منقصة عیب و صدف الدر
نشاده و شدق بکسر گوشه دهان و افاعی مارها و میفرماید می بینم نیکی کردن را
نزد آزاد وامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون باران که گشت در صدفها
مروارید و در گوشه دهان مارها زهر ش نیکی بکسی کن که بود اهل کرم
با مردم بد مکن که زان یابی غم   آن قطره که در صدف شود گوهر پاک
چون در دهن مار کنی گردد سم   نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم در باب کامل
و اذا طلبت الی کریم حاجة   فلقاؤه یکفیک و التسلیم   و اذا راک مسلما ذکر الذی

جمله نگاه ملزوم

الی معنی عنه وجملة از پسا آذای کلفتها و لزوم الشی للشی طول کشه معه
یقال لزه یلزه لزوما میفرماید چون جویی نزد بزرگی حاجتی پس امین او
برات تر او سلام کردن و چون چند اورا اسلام کنده یاد کند آنچه
تکلیف کرده تو اورا پس گویا او لازم گردانیده شده است **شعر**

هر کس که شود نقطهٔ وحدت یارش   گردد ز کرم کرد مختار پکارش
محتاج که ازو در به مپسند خواهد   کز غایت لطف خود بسازد کارش

نهی از گفتن سر را بغیر کرام ابرار لا تودع السر الا عند ذی کرم   والسر عند کرام الناس مکتوم
والسر عندی فی بیت له غلق   قد ضاع مفتاحه والباب مختوم   ایداع ودیعت
سپردن میفرماید بودیعت مسپار راز را اگر نزد خداوند کرم و راز نزدیکان دم
پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مرا و را بند در باشد تحقیق
ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد **شعر** هر کس شود بعقل و دانش ممتاز
باشد همه کس با کرم محرم راز   چون آینه با غیر حکایت نکند   چون کوه نگوید سخن مردم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تار لا تظلمن اذا کنت مقتدرا
فالظلم مرتعه یفضی الی الندم   فاحذر بنی من المظلوم دعوته   کیلا یصیبک سهام اللیل فی ظلم
تنام عینک والمظلوم منتبه   یدعو علیک و عین الله لم تنم   مرتع چراگاه والدعوة

المرة

المرة من الدعا و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا
چه ستم کردن چراگاه آدمی انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای پسر من از مظلوم
دعا او را تا نرسد ترا اثر آن در شب تاریکی ها چه بخواب می رود چشم تو
و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمی رود **شعر**

ای برده باوج آسمان افسر جاه   زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان   بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه آمیز و نهی هزل عداوت انگیز لا تمزحن الرجال ان مزحوا
لم ار قوما تمازحوا سلموا   فالجرح جرح اللسان تعرفه   ورب قول یسیل منه دم
مزاح مکن با مردان اگر مزاح کننده ندیدم قومی را که مزاح کردند سلامت ماندند
چه جراحت جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون
شعر ای قصه ترا بر فلک آوازه   در هزل مگو حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اگر کسی خسته شود   پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت اخوک الذی ان اجئتک ملمة   من الدهر لم یبرح له الدهر واجما
ولیس اخوک بالذی ان تشعبت   علیک امور ظل یلحاک لائما
اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه و لم یبرح ای لم یزل والواجم الذی

اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشتت پراکنده کردن میفرماید برادر تو
آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه رای آن
در روزگار را اندوهناک ومیت برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها
زود گردد که ملامت کند ترا ملامت کننده ش آنست برادر که خود غم
روزی کشی ز دشمنان رنج والم نی آنکه دهد قوت ایشان بستم وز جهل کند
بر تو ملامت هردم حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین
که سال شهادت مرتضی کرم الله وجهه بود پنهان رفت وبا معاویه بیعت کرد
ومرتضی رضی الله عنه بگریست واین دو بیت فرمود ش در کوی جفا قدم نهادی همه عمر
اوراق وفا باد دادی همه عمر با مردم تیره همنشینی کردی چون اشک زچشم ما فتادی همه عمر
اظهار تاسف وپریشانی در انهدام ارکان مسلمانی یبکی علی الاسلام من کان باکیا
فقد ترکت ارکانه ومعالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیة قلیل من الناس الذی یلازمه
مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت ونماز وروزه وزکوة وحج والمعلم اثر
یستدل به علی الطریق وبقیه بازمانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده چه حقیقة
ترک کرده شد ارکان ونشانهای آن مرا ثبه بحقیقت رفت اسلام مگر بازمانده اندکست
از مردم آنکه او لازم آنست ش فریاد که رفت بوی اسلام ز دهر مطلق اثری زوی در عالم نماند

ارکان آن

بوی همه روز رکن اسلام قوی آن رفت ومیان خلق جز نام نماند
زوجی کریم یبغض المحارما یقطع لیلا قاعدا وقایما
ویصبح الدهر لدینا صایما وقد خشیت ان یکون آثما لانه یصبح لی مراغما
المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة
لا صبحت دهر بهن نایما ولا اکون بالنسا ناعما لابل احلی قاعدا وقایما
فقد اکون للذنوب لازما یا لیتنی نجوت منه سالما هیم وهیمان شیفته شدن دل
بدوستی حکم کردن جنید بر وفق شرع احمد مهلا فقد اصبحت منها آثما
لک الصلوة قاعدا وقایما ثلثة تصبح منها صایما ورابع تصبح فیها طاعما
ولیس تخلو لدیها ناعما مالک ان تمسکها مراغما قوله مهلا معنی امهل وثلثه
ای ثلثة ایام وامساک نگاه داشتن میفرماید مهلت ده چه بحقیقت گشته تو در شان
این زن بزه مند مرتراست نماز ایستاده ونشسته سه روز میکردی در ان روزه دار
در روز چهارم میکردی تو در ان طعام خورنده وبی خلوت کنی نزد او زهی چیست ترا
که نگاه میداری او را خشم کننده ش هر چند ترا بر در دل باید بود بیزار ز نقش
آب وگل باید بود چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی در شهوت وترک معتدل باید بود
ترغیب نفس بر عبادت که مشتهات بکمال سعادت التصبر بالبلوی عزاء وحسبة

ترجونه ام تشغلوا تشغلوا البهائم   خلقنا رجالا للتجلد والاسی   وتلک الغوانی للبکا والماتم
الجنة بالکسر توقع اجر و ایجاز چشم پاداش داشتن و سلوا بی غم شدن و تجلد جلدی
کردن و الماتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع الماتم وعند العامة
المصیبة **میفرماید** یا صبر مسکینی را بی جا بشکیبایی و چشم داشتن کو فرزند داده شوی
یا بی غم شوی بی غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما فرزان را بی جلدی
کردن و اندوه و آن زمان بی نیاز از آرایش برای گریه اند و مصیبتها **شعر**

گاهی که ترا مصیبتی آید پیش   و ز غیش خون دلت شود خسته و ریش
باید که بر آن صبر کنی چون مردان   نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابو طالب و مدح او [illegible] ابا طالب عصمة المستجیر   وغیث المحول ونور الظلم
لقد هدّ فقدک اهل الحفاظ   وقد کنت للمصطفی خیر عم   ترجمه **میفرماید**
ای ابا طالب نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران سالها تنگی و روشنایی
تاریکیها هر آینه بتحقیق شکست نا یافتن تو خداوندان نگاه داشت راه و بتحقیق
بودی مر مصطفی را بهتر عم پدری **شعر** رفتی و خبر ندارم از عالم تو   روز چرخ
بنیل جامه از ماتم تو   پشتم کز غم بنقش خاتم شده بود   امروز نگه گشت
چون خاتم تو **نکته** اگر گویی اسلام ابو طالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم

از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از نبوتست مسلمان شدند
پس چه گونه اطلاق خیر عم بر ابو طالب توان کرد گوییم اسلام عباس
ماده نقض نیست چه وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت پیش از آن بوده
اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازده اند
ابو طالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیداق
و حرث و قثم و عبد الکعبه و حجل و اول عم مادری و پدری بوده و مادر او
فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده و باقی عم پدری بود پس ابو طالب
در حقیقت خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و مادری بر ابو طالب
قطعه ثانیه که او نظم کرده در صدر فاتحه سابعه گذشت **خطاب [illegible]**

[illegible] فاطمة بنت سید الکریم   بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاء الله بهذا الیتیم   من رحم الیوم فهو رحیم   مواعده فی جنة النعیم
حرمها الله علی اللئیم   من یسلم البخل یعش سلیم   وصاحب البخل ثقیف ذمیم
یهوی به فی وسط الجحیم   شرابها الصدید والحمیم   هذا صراط الله مستقیم

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی و حرام زاده و محی السنة در تفسیر توکل
علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین ...

روی عن عطاء عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال مراد تقلبک
فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی نبوة الامة وقاضی عیاض
در شفا گوید روی عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف بی
فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام
الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط میفرماید
ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که منیت نشانه در بدست
بحقیقت آورده است با خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا
رحم کننده است وعده کاه او در بهشت نازبت حرام ساخته است او را
خدای تعالی بر نا کس هر که رست از بخل زند کانی میکند رسته وخداوند بخل
میکشید نکو هیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب او زد است
واب کرم این راه خدا راست **شعر** عارف که طریق لطف واحسان دارد
وز لوح وفا حرف محبت خواند هر گاه که بر یتیم افتد نظرش
چون اشک بچشم خویشتن بنشاند ان اعطیه ولا ابالی
واوثر الله علی عیالی اسواجیا غادیهم اشبالی اصغرهم تقتل بالاحتیال

للقاتل الویل مع الوبال مراد از اصغرهم امام حسین رضی الله تعالی عنه
واحتیال کاه کشتن والوبال بالکسر ضرره ومراد از قاتل نضر بن حرشیه
صنعانی که شمشیر را امام حسین رضی الله عنه بزد وخول بن یزید سر او ببرید
وم زدن از علو همت بافتخار وشکایة از افلاس وافتقار اصبحت بین الهموم والهمم
هموم عجز وهمة الکرم طوبی لمن نال قدر همته او نال عز القنوع بالقنوع
القنوع بالضم الرضا **میفرماید** بامداد کردم در میان غمها وهمتها غمهای عجز
وهمتهای بزرگواری خوشی مر آن کسی را که یافت اندازه همت خود را
یا یافت عزت خشنودی بقسمتها **شعر** گر پایه با قدر همت بودی
یا کار جهان بعلم وحکمت بودی ما را همه روز جاه وحشمت بودی
گردون بر ما ز اهل خدمت بودی **مباهات بقرابة نبی ومفاخرت بمردم اجنبی**

لقد علم اناس بان سهمی	من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری	علیه الله صلی وابن عمی
وانی قاید للناس طرا	الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کل صندید رئیس	وجبار من الکفار ضخم

صهر پدر زن والعرب بالفتح خلاف العجم والعرب والعرب واحد

مثل النجم والنجم و جمع آن بمعنی مهتر و نجم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار
من الاسلام میفرماید بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید
از هر بخشی و احمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم برادر من و پدر زن منست بر و خدا درود
فرستاد و پسر برادر پیغمبرست و بدرستی که منم کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب
و عجم و کشنده هر مهتر سردارم و هر سرکش از کافران بزرگ شعر

در خلق جهان پایه من بیشترست — در علم و عمل مایه من بیشترست
جاهل که ز نحت بد بگیرد خویش — در دیده او خنجر من بیشترست

وفی القرآن الزمهم ولایی — واوجب طاعتی فرضا بعزم
کما هرون من موسی اخوه — کذلک انا اخوه و ذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما — واخبرهم بغدیر خم
فمن منکم یعادلنی بسهمی — واسلامی وسابقتی ورحمی

امامت پیشوایی و امام پیشوا و غدیر آبگیر در دشت و خم بضم موضعی در میان مکه و مدینه به جحفه بتقدیم جیم معجمه که میقات اهل شام است و مغاوته با چیزی برابر آمدن و یقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس علیه و در بعضی نسخ بجای بعزم برغم میفرماید و در قرآن لازم کرد ایشانرا دوستی من و واجب کرد ایشان فرمانبرداری مرا فرض با دل برکار نهادن چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوام

و این نام منست برای آن برپای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا بخش من در اسلام من و پیشی من و خویشی من شعر

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض — در ذمه همت احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول — روزی که رسد نامه اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی من انفسهم گفتند آری فرمود انی اولی بکل مؤمن فی نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر رضی الله عنه او را دید و گفت هنیئا یا ابن طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این سخن بعد از ان فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیة النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله علیم این حدیث والله تعالی اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل — لمن یلقی الاله غدا بظلمی

ویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید بغضی وویل للذی یشقی سفاها

یرید عداوتی من غیر جرم بغضم چیزی از حق کسی کم کردن وجرم گناه میفرماید

پس وای پس وای پس وای مر آنکسی را که چند خدا را فردا باستم کردن با من

و وای پس وای پس وای مر انکار کننده فرمان برداری مرا و خواهنده کم کردن

حق مرا و وای مر آنکسی را که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بی گناه

مترجم هر کس که نگشت واقف از حال علی بیکمان شد ز جهل با آل نبی

کر فضل علی خود نتوانی دانست باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد

که مرتضی کرم الله وجهه این ابیات را در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر

و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبد الله

مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین فرمود مفاخرت مناقب حضرت امیر

در مجلس امیر المؤمنین عمر الله اکرمنا بنصرة نبیه وبنا اقام دعائم الاسلام

وبنا اعز نبیه وکتابه واعزنا بالنصر والاقدام ویزورنا جبریل فی ابیاتنا

بفرائض الاسلام والاحکام فنکون اول مستحل حله ومحرم الله کل حرام

الدعامة بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن واقدام به پیش شدن در جنگ

والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن میفرماید خدا بزرگ گردانید ما را

بیاری کردن پیغمبر او و بما قائم گردانید ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد پیغمبر

خود را و کتاب خود را و عزیز گردانید ما را بیاری دادن و در پیش رفتن

در جنگ و زیارت کرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضهای اسلام و حکمهای خدا

پس بودیم اول حلال دارنده حلال او و حرام کننده مر حرام را برای خدا ش

در علم و عمل اهل حقایق مائیم داننده اسرار دقایق مائیم

کاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نحن الخیار من البریة کلها ونظامها وزمام کل زمام الخائضوا غمرات کل کریهة

والضامنون حوادث الایام والمبرمون قوی الامور بعزة والناقضون مرائر الابرام

فی کل معرکة تطیر سیوفنا فیها الجماجم عن فراخ الهام انا لنمنع من اردنا منعه

ونجود بالمعروف للمعتام وترد عادیة الخمیس سیوفنا ونقیم رأس الاصید القمقام

زمام مهار و خوض شروع کردن در آب والغمرة الشدة والکریهة من النائبات

وضامن پذیرا شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض تباه ساختن

ریسمان والمریرة ریسمان محکم تافته والاطارة پرانیدن وعدت عواد عن کذا

ای صرفته صوارف واقامة راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة الخمیس

غادیة الامور بغین معجمة والغادیة سحابة شبانگاه برآمده باشد پیغمبرانیم بار گزیده ایم
از خلایق همه آن و رشته ایشانیم و صفا سر مهاریم شروع کند کار ما در جنگها
هر جنگی و پاینده انهار صاد و شهاده روزگاریم و مجلس گسترنده دیبا نهاد یکتا کاریم
بغالب شدن و تاب بازدهنده دیبا نهاد تافته استوار کردن در هر جنگ گاهی
می رانند شمشیرها را دران جنگ گاه کاسه سپر از پیچیدن مرغ تارک
هر دستی که ما هر آیینه منع کنیم هر کسی را اگر می خواهیم منع او و بخشش کنیم
به نیکویی هر گزیده را و باز گردانند لشکر باز گردانند و راه شمشیرها را ما درست کنیم
سر کج گردن متمرد را ش مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم   مائیم که در برج فتوت
ماهیم   مائیم که چون بحر یقین موج زند   از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق ـ اطلب العذر من قومی وقد جحدوا

فرض الکتاب ونالوا کل ما جرما   قبل الامامة سائلی من احمد نا
کالدلو علقت الکریب والوذما   لانی بنوته کانوا ذوی ورع
ولا دعوا بعده الا ولا ذمما   لو کان له جایز سرحان امرهم
خلفت قومی وکانوا امة امما   تعلیق درآویختن و کریب چوب گوشه دلو
و ذم بفتح دوال گوشه دلو و جواز روا شدن و سرحان بجا گذاشتن

والامم بالفتح الشئ الیسیر و بالضم جمع امت پیغمبرانه ایا بجوییم عذر
از قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را و بیابند هر چه حرام باشد
رسن پیشوایی مرا است از پس احمد ما چون دلو که آویخته باشد بچوب
و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگاه داشتند
بعد از وی پیمان و عهدها را اگر بودی مرا روا داشتن کار ایشان باز پس
گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروه اندک مختلف ش خواهند جماعتی که تزویر
کنند   و حیله طریق شرع تغییر کنند   تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست
هر چند که این گروه تدبیر کنند رجز در شان حارث بن صمة انصاری و مدح او بکمال محبت
و وفاداری لاهم ان الحارث بن صمه   کان وفیا و بنا ذا ذمه
اقبل فی مهامه مهمه   فی لیلة ظلماء مدلهمه   بین رماح و سیوف جمه
یبغی رسول الله فیما ثمه   لابد من لینة ملمه   حارث از انصار بود و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در احد او را بکاری فرستاده بود و مرتضی رضی الله عنه
این رجز فرمود و صمه بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس
در غزا احد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند هفت از مهاجر ابو بکر
و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار

جُبَاب بن مُنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صِمّه
و سهل بن حُنیف و اُسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهیه بیابان دور
و لیلة اللیل شدیدة الظلمة و او ایام سخت تاریک شدن شب میفرماید
نیست هیچ غم در سینهٔ که حارث پسر صمه هست وفادار و با خداوند عهدست
رو آورد در بیابانها غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان
نیزه ها و شمشیرها بسیار می جوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست چاره
از بلای فرو آینده ش جمعی که مرا به راه حق یار هستند بس تجربه کردم
وفا ازیشان روزی که سنو کنند این گنه را بط از غایت تجرید بیکار ایشم
مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نمود
افاطم هاک السیف غیر ذمیم
فلست برعدید ولا بلئیم　　افاطم قد ابلیت فی نصر احمد
و مرضاة رب بالعباد رحیم　　ارید ثواب الله لا شیء غیره
و رضوانه فی جنة و نعیم　　و کنت امرأ اسمو اذا الحرب شمرت
و قامت علی ساق بغیر ملیم　　هاک ای خذ در عدید یک پسر از مردم هراسان و ابلا کار دار
سخت کردن و مرضاة خشنودی و رضوان خازن بهشت قوله تعالی
یوم یکشف عن ساق عن شدة کما یقال قامت الحرب علی ساق و الا ثم
سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه فراگیر شمشیر را که نکوهیده نیستم من

مرد هراسان و نا کس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد
صلی الله علیه و سلم و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربانست میخواهم
پاداش خدا از هیچ چیزی و غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من
مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد در سختی بی فعلی که
سزاوار ملامت باشد ش　تا در تن ذارش قوت روح　　پیوسته کنم
دشمن دین را مجروح　　خواهم که نماند بجهان یک کافر　　گویا که خدا داده مرا شرب نوح
امطت ابن عبد الدار حتی ضربته　　بذی رونق افری العظام صمیم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه　　عبادید من ناس فاظ و کلیم
و سیفی بکفی کالشهاب اهزه　　اخزبه من عاتق و صمیم
فما زلت حتی فض ربی جموعهم　　و اشفیت منهم صدر کل حلیم　　مراد از ابن عبد الدار
طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب
و صمیم ای مصفی و ارفضاض پراگنده شدن و العبادید الفرق الذاهبون
من ایا من فی کل واحد و لا واحد لها و هز جنبانیدن از اول و الصمیم
العظم الذی هو قوام العضو و فض پراگنده ساختن و اشفا شفا دادن
میفرماید آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند ادب
که می برد استخوانها را گذرنده پس بگذاشتم او را بزمین هامون پس پراگنده شد

کروه او کروه کروه از خداوندان دل نا امید و جراحت رسیده و شمشیر من
به پنجهٔ من چون شعلهٔ آتش می جنبانیدم از امی زدیم با تن از دوش
و استخوان که قوام عضو بود و پس همیشه بودم تا پراکنده کردی پرورد کار من
کره بها را ایشان زاد و شفا دادم از ایشان سپینهٔ هر بود باری را شش

تا من سپر حضم را از تن افکندم　　او را به بیابان عدم افکندم
چون بند بجا بمان نخواهم کردن　　کر نیز جدا افکند بند از هم بندم

حکایت مرویست که چون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه و سلم با فاطمه گفت خذیه یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه و قد قتل الله قریش بیدیه و زید بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجب قال ان تعجبت عنه فقد عجبت الملائکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج الی السماء لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و عکرمه از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمودم مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

وکویند درین روز حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم از عالم غیب مخاطب شده به سه ناد علیا مظهر العجایب　　تجده عونا لک فی النوایب
کل هم و غم سینجلی　　بولایتک یا علی یا علی یا علی

و قال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه و یرجوا فواته فیکون مرکبا من الخوف و الرجاء و الغم لا فکر فیه لانه انما یکون فیما مضی

انی غطریف نعم و ابن خضم　　انا زل الموت اذا الموت جثم
انا حامی الشفرة محمودة النشم　　و فی الوغا اول لیث مقتحم

اثبت لک الله لیث قطم جثوم بجای ایستادن از اول و شفرة بفتح کارد بزرگ و رجل قطم بالکسر ای مشتهة للحم جواب او بعبارت فصیحه و اشارت ملیحه

انا علی المرتجی دون العلم　　مرتهن بالحین موف بالذمم
انصر خیر الناس مجدا و کرما　　نبی صدق راحما و قد علم
انی ساشفی صدره و انتقم　　منه بدین الله و الحق معتصم
فاثبت لک الله یا شیر قدم　　فسوف تلقی حر نار مضطرم
تحل فیها ثم تجوی کالحمم

العلم الاثر الذی یعلم به الشی کعلم الطریق و علم الجیش و ارتهان بکرو ستدن و الحین بالفتح الهلاک و انتقام

بكينه كشيدن و بمقام جنگ درزدن و رجل قدم بكسر الدال اى متقدم و مخطام
زبانه زدن آتش و حجم بضم انگشت ميفرمايد من علي ام اميد و اشته شده
نزد علم لشكر بكر و كيرنده مر بلاها را و وفا كننده بعهدها يارى ميكنم بهتر مردم
به بزرگى و كرم پيغمبر را راستى نماينده و بتحقيق و اينده كه من زده شعاعى هم
سينه او را و كينه مى كشم پس او بدين خدا و سخن حق جنگ درزننده است
پس بايست نفرين كناد ترا خداى اى عمرو پيش آينده پس رو ده ببينى
گرمى آتش كه زبانه زند فرود آيى تو در ان آتش پس فرو رفتى چون انگشت
ميفرمايد امروز كه آسمان بكام است مرا — خورشيد بجان و دل غلام است مرا
در حال نهد روى بهزيمت دشمن — گر فاش بگويم كه چه نام است مرا
خطاب مينمايد بعمرو بن عبد الود در غزاى خندق يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة
عند اللقاء معاود والاقدام — من آل هاشم من سنار باهر
و مهذبين متوجين كرام — يدعوا الى دين الاله ونصره
والى الهدى وشرايع الاسلام — بمهند عضب رقيق حده
ذى رونق يفرى الفقار حسام — البهمة بالضم الفارس الذى لا يدرى
من اين يوتى من شدة باسه و يقال ايضا للجيش بهمة ومنه قولهم

فلان

فلان فارس بهمة والمعاود الرجوع الى الامر الاول يقال الشجاع معاود
والاقدام بفتح همزه يا كسره اى معاود فى الاقدام و بهر بهرا اى غلب
و تتويج تاج بر سر كسى نهادن ميفرمايد اى عمرو بتحقيق رسيدى بسوار
لشكرى نترسيده كارزار كه بازگردنده است قد بهار او و از آل هاشم از ملبذى [?]
غالب و پاكيزگان تاجداران بزرگان ميخواند بدين معبود و يارى كردن او
و براه راست و راههاى مسلمانى بشمشير هندى برآن كه باريك است تيزنائى آن
خداوند آب كه مى برد مهره پشت شمشيرى برآن شعر تا چند باين ضلالت باشى
وز كرده خويش در خجالت باشى — گر منكر ارباب عدالت باشى
تا آخر عمر در ضلالت باشى — ومحمد فينا كان جبينه — شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دينه ونبيه — ومعين كل موحد مقدام — شهدت قريش والقبائل كلها
ان ليس فيها من يقوم مقامى — تجلى هويدا شدن و خلال ميان و غمام ابر
و مقدام فرا پيش شونده ميفرمايد محمد صلى الله عليه وسلم در ميان ماست
گويا جبين او آفتابى است كه هويدا شده از ميان ابر و خدا يارى كننده دين خود
و پيغمبر خود است و يارى كننده هر گوينده يكى [?] فرا پيش شونده است
گواهى دهند قريش و قبيلها همه ايشان كه نيست در ايشان كسى كه بايستد بجاى من

شش ای از تو سپاه اهل معنی فیروز / در جنب تو چون شیری دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمعیت همه / کس نیست که در جای تو باشد امروز

یا ایها الجاهل بالترغم / ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفضال همصور هیضم / ماذا تری بازل مصعم / وقاتل القرن لدی التقدم
والله لا اسلم حتی تحرم ترغم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را
خوش آید و تیز فهم و همصور شیر شکننده صید و هیضم شیر و مرد قوی
و بزل البعیر ببزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک
فی السنة التاسعة و ربما بزل فی السنة الثامنة و اعصام چنگ در زدن

جواب او با چنین کلام و این نظام اثبت لدیک الله ان لم تسلم
لوقع سیف عجز فی جهضم / تحمله منی بنان المعصم
احمی به کتائب و احتمی / انی ورب الحجر المکرم
قد جدت لله بهمی و دمی وقع بخایک زدن و عجارف
الدهر و عجارفه حوادثه و الخضرم کثیر الماء بنان سر انگشت و احتما پرهیز
کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای جهضم مخذم بکسر میم
و جا و دال معجمتین معنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلی الله علیه و سلم

میفرماید یا بیت نفرین کی دترا خدا اگر مسلمان نمی شوی برای زدن شمشیر
حادثه انگیز بسیار آب که بری دارد و انداز انگشت از سر دست من نگاه د
می دارم بآن لشکرهای خود را و می پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار
سنگ گرامی داشته بحقیقت سخا کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود شش
ای خصم که شد تیره و تاریک دلت / در وی همه رو و رنج باریک دلت
هرچند که شد بوزه ایت تابان / هرگز بحد انگشت نزدیک دلت

خطاب به یهود خیبر و تهدید او بتیغ ظفر پیکر بدا لکم من الغلام الهاشمی
من ضرب صدق فی ذری الکمائم / ضرب یقود شر الجاجم
بصارم ابیض است صارم / احمی به کتائب التقاقم
عند مجال الخیل بالا قادم الکمة بالضم القلنسوة المدور قماقم
بضم بسیار خیر و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح مقدم قدما ای پیشقدم
میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زیر
کلاههای کرده زدنی که می کشد موی کاسه های سر را شمشیر برنده سفید چون
نگاه می دارم بآن لشکرها چیز بسیار خیر را نزد جولان اسپان با سواران پیشقدم
رجز در وقت گشتن شیخ خیبری و دم زدن از کمال دین پرور

انا علی ولدتنی هاشم ... لیث حروب الرجال قاصم ... معصوصب فی نسبها قادم

من یعتنی ملقاه تثبت هاجم مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیارست و مرتضی حب

پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است

و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و قصمت الشی قصما اذا کسرته حتی یبین ،،

و اعصوصب القوم اجتمعوا و فراهم گرد و مقادم نعت جمع مقدام مثل مفاتیح و مفتاح

میفرماید من علی ام زاده است مرا قبیلهٔ هاشم شیر حربها دور وار شکننده

جمع شونده در گرد آن مردم پیش اینده هر که میرسد من می رسد باو کی کا ... ینده

شعر در باب نسب نیست یکی هیچ کس من ... باشد بجهه زد بشر کردن ملک من

در علم و عمل چه جای من باشد راست ... بر خاک نیافتد بخطا ناوک من

خطاب زبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب بجمل لا تعجلن و اسمعن کلامی ... انی و رب الراکع الصیام

اذا المنایا اقبلت خیامی ... حملت حمل البازل القرغام ... بمارن مؤتل جسام

یعود قطع اللحم و العظام مفردها حیام جمع حیام و الجفنة بیت تبنة العرب

من عیدان الشجر و حمل حمله بردن از تازی و تاییل تیز کردن و تعوید خو کردن

میفرماید شتاب مکن و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق پروردگار رکوع کننده گان

روزه داران که چون مرگها روی آورد بخیمهای من حمله کنم حمله کردن شیر توی

بشمشیر رنده تیز کرده تیز که خو کرده ببریدن گوشت و استخوان شعر

در کشتن خود شتاب کردن تا کی ... و ز تیغ با عتاب کردن تا کی

بر اسپ جفا سوار بودن تا چند ... خود را ز حسد کباب کردن تا کی

خطاب معاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان اما و الله ان الظلم شوم

و لا زال المسیء هو الظلوم ... الی الدیان یوم الدین یمضی

و عند الله تجتمع الخصوم ... ستعلم فی الحساب اذا التقینا

غدا عند الملیک من الغشوم ... ستنقطع اللذاذة عن اناس

من الدنیا و تنقطع الهموم الشوم نقیض الیمن و الدین الجزاء

و المکافاة و خصم خصومت کننده و خصوم جمع او میفرماید بحق خدا بدرستی

که ستم کردن شومست و همیشه بد کننده او ستمکار بجزا دهنده در روز جزا

بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود باشد در روز شمار چون بهم رسیم

فردا نزد پادشاه که کیست ستم کننده زود بریده شوند لذتها از مردمان

و بریده شود غمها شعر فردا که ز هم جدا شود پاک و پلید ... اید بمیان زخیر و شر

گفت و شنید معلوم شود که کیست بدبخت و سعید ... مفهوم شود که کیست نادان رشید

لا ربما تصرفت اللیالی ... لا ربما تحرکت النجوم ... سل الایام عن امم تقضت

ستخبرک المعالم والرسوم | تروم الخلد فی دار المنایا | تنبه للمنیة یا نئوم
لهوت عن الفناء وانت تفنی | فلا شیء من الدنیا یدوم | تموت غدا وانت قریر عین
من الغفلات فی لجج تعوم ما برای تفخیم و تصرف بازگشتن در کارها و تحرک
جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار شدن و اللهو الاعراض الغفلة
بالنغم الداهیة و لجه دریا والعوم الساحة میفرماید برای کار بزرگ باز گردد
شما برای کاری بزرگ بجنبند پس تا رها پرس روز کار را از گروهی چند
که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها راه و نشانها سرای می جویی
جاودانی در سرای مرگها پس بتحقیق جست مانند تو آنچه می جویی
خواب می کنی و غافل می شوی از تو مرگها بیدار شو ای مرگ ای خواب کننده
غافل شدی از فنا و تو فانی می شوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد
میمیری تو فردا و تو روشن چشم باشی از خفتها در یا که شنا میکنی ش
تا چند چنین بخواب خواهی بودن | وا بسته نان و آب خواهی بودن
وزد کز حجاب از میان بردارند | شک نیست که در عذاب خواهی بودن
خطاب عتاب آمیز بمعاویه مفاخرت با قبایل محمد النبی اخی و صهری | وحمزة سید الشهداء عمی
وجعفر الذی یمسی و یضحی | یطیر مع الملائکة ابن امی | وبنت محمد سکنی و عرسی

مشوب لحمها بدمی و لحمی | وسبطا احمد ولدای منها | فمن منکم له سهم کسهمی
سکنی دلارام و عدول از اخی با ابن امی برای اشعار است بانکه جعفر از جانب
مادر هم برادر مرتضی بوده رضی الله عنهما چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف
و مشهور است میفرماید محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان
برادر پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان
پسر مادر منست و دختر محمد دلارام من و زن منست آمیخته است گوشت او
بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد فرزند منند از وی پس کیست از شما
که باشد او را بخشی چون بخش من ش | در فضل و حسب کسی نباشد چون من
از روی منست چشم گردون روشن | هر نکته که من ز فضل خود میگویم
گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن | سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلم | واوجب لی الولایة علیکم | رسول الله یوم غدیر خم
واوصانی النبی علی اختیار | لامته رضاً منکم بحکمی | الا من شاء فلیؤمن بهذا
والا فلیمت کمدا بغم | انا البطل الذی لم تنکروه | یوم کریهة والیوم سلم
اوان هنگام و الحلم بضم احتلام البلوغ بالنوم و اتانی به لکون صاحبه جدیرا
بالحلم و الحیا کسی را وصی کردن و الکمد الحزن المکتوم میفرماید پیشی گرفتم شما را

باسلام همه در حالی که بودم کودک کز پسیده بودم هنگام بلوغ و وجب کرده
برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا
پیغمبر برگزیده میراث او برای خشنودی از شما بر حکم من مرگ خواهد پس کو
ایمان آورد باین و اگر نه پس کو بمیر از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم
که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح شش پیغمبر من کرد
هدایت مارا بر اهل جهان داد ولایت مارا کرپایه قدر ما نمیدانی نیک
دریاب تو از حدیث و آیت مارا حکایت گویند معاویه بر تضی کرم الله وجهه
نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر
رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین مرتضی این ابیات در جواب
نوشت صهر رسول الله اشارتست باآنکه در سنه سبع هجری عمرو بن امیه
بن ضمیری را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحبشه فرستاد به پیش نجاشی که برای ام حبیبه
دختر ابوسفیان که با شوهر خود عبد الله بن جحش بحبشه بود و شوهرش آنجا
مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند
و باین اعتبار معاویه خال مومنان باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
وازواجه امهاتهم وکاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت

و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس
بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلة بن ربیع اسدی و معاویة بن
ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
مذمت اهل شام و فرمان کردن و تفرقه دل ایشان فلو انی اطعت عصبت قومی
الی رکن الیمامة او شام ولکنی اذا ابرمت امرا تخالفنی اقاویل الطغام
عصبت الشجرة اذا قمت اغصانها ثم ضربتها لیسقط اوراقها قال الحجاج
لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة من الحجاز والیمن والشام علی فعال
الشام من الیمانی والاقاویل گفتارها والطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودی که
من فرمان بردار شدمی بر هم طپانیدمی خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن
چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای فرومایگان
ش کز بخت مرا بحکم و فرمان بودی هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی خورشید بآیین غلامان بودی
حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی رضی الله عنه در صفین آب
فرات از معاویه بستدند معاویه به تیری نوشت بن عبد الله ناصح اما بعد
یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم

و آن تیر را در پشت میان لشکر مرتضی کرم الله وجهه مینداخت و مردم را
و غلغله پیدا شد و هرچند مرتضی ایشان را نصیحت کرد و تسکین داد نافع نبود
کوچ کردند و مرتضی رضی الله عنه این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر
بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس
سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا راندند و اشعث
با مرتضی گفت ارضیت یا امیر المومنین فرمود نعم پس رو با اشتر و اشعث کرد
و فرمود انتما کما قال الشاعر   وان تا شینی اذ الحرب شمرت
بدیهة الاقدام قبل التوقف حکایت تقدم عرب در صفین و علم کردن ارباب تعبیه اصحاب دین

لمن رایة سوداء یخفق ظلها   اذا قیل قدمها حضین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها   حیاض المنایا یقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة   ابی فیه الا العزة وکرما
واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا   اذا کان اصوات الرجال تغمغما

خفق و خفقان جنبیدن علم از اول و حضین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان
پسر منذر از قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف رسته و ازاره
بزیارت بردن و قطر چکانیدن از اول و اجملت الصنیعة ای فعلتها جمیلا

و تغمغم سخن ناپدید گفتن میفرماید مراد است علم سپاه که می جنبد سایه آن
چون گفته شود که پیش دار آنرا ای حضین پیش آید پس در آرد آنرا در صف
تا زیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که میچکاند مرگ را و خون را می بینی او را چون
باشد روز جنگ که منع کند در حرب مگر غلبه را و بزرگی او نیکو کند صبر آن هنگام
که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان گرفته شود میفرماید

هرکس که بدین شجاعت علم است   در معرکه روز جنگ صاحب قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه   در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عک ولخم وحمیر   لمذحج حتی اورثوها تندما
ونادت جذام یا لمذحج ویحکم   جزی الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتنا   وما قرب الرحمن منا وعظما
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم   لدی الموت قدما ما اعز وما اکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة   وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

عک بن عدنان اخو معد وهو القوم فی الیمن ولخم بالخاء المعجمة حی
من الیمن وکانت منهم ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن عدی
بن منذر و تندم پشیمانی نمودن و جذام بضم الجیم قبیلة من الیمن

تنزل الجبال حسمی وتزعم نبات مضر انهم من معد ولام مفتوح ورلد رج
برای استغاثه وحرّة الرجل اهله ویقال قدنا کان کذا وکذا وهو متم
من القدم جعل اسما من اسماء الزمان وعنایة قصد کردن ارشاد
وعزم لشکر بسیار میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیلهٔ عک وقبیلهٔ لخم
وقبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا بیرارش کذاشتند قبیلهٔ مذحج ایثار ایشان
نمودن وندا کردند قبیلهٔ جذام که ای قبیلهٔ مذحج وای مر شمار اجزا
دهاد خدای هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا
در زمان ما وآنچه نزدیک ساخته است بجا بیده از ما و بزرگ داشته است
جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان
قدیم چه غالب اند چه بزرگ اند قبیلهٔ ربیعه را ازین سخن در پستی که ایشان
اهل شجاعت وسختی اند چو به بینند لشکر بسیار ش چون لشکر من همیشه
هستند بضرب آموخته اند هر نفس آتش حرب کاهی که بتقد دشمنان
تیغ کشند خورشید صفت روند از شرق بغرب حکایت مرتضی روزی
در صفین علم سپاه بحصین بن منذر داد با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه
وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد وحصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد

قصد بکنم

ومعاویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت
وحرب عظیم واقع شد وحصین واصحاب او غالب شدند بسراپردهٔ
معاویه رسیدند شخصی از قبیلهٔ جذام کفت ویحکم یا اهل الکوفة اتقون الله
فی الجرم ونحن بنی اعمامکم فاقصروا تقع الیوم غدا ومرتضی کرم الله وجهه
دران وقت این ابیات فرمود اذ قال ابن هند طعنا وضربا
بالسیافنا حتی تولی واحجما وولی ینادی زبرقان بن ظلیم
وذا کلع یدعو کریبا وانعما وعمرا ونعمانا وبشرا ومالکا
وحوشب والدواعی معادی اظلما وکرز بن نبهان وابن مخرما
وحرثا وقیسا وعبیدا وسلما زبرقان بزاء معجمه مکسوره ورا مهمله مکسوره
وذو کلع بفتح لام وکاف واو از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن ودر صفین
کشته شد قال الشاعر شعر فان یک اهل الشام اردی بهاشم وادودا
نبهان وابنون ثکلا فهذا عبید الله والمرء حوشب وذو کلع اهجو الرایة
قتلا وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین
بمیدان آمد ومبارز جست ومرتفع بن وضاح خولانی پیش رفت
ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاح حکمی

پس حماد بن مسروق همدانی و هم کشته شدند پس مرتضی رضی الله عنه پیش رفت
و او را انگشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر
قیس و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را
ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته شد و معاوی
مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام تاریکی شدن و کرز بضم کاف
و تقدیم رای مهمله بر معجمه و بهنان بتقدیم نون مفتوحه بر بای مفتوحه و محرق
بحای مهمله و رای مشدده و حرث بثای مثلثه پسر وداع حمیری و قینی
مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و روایت
که مرتضی کرم الله وجهه فرموده اند و بعضی از ایشان را برای بعضی انداخت
و میخواند الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ
فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
مَعَ الْمُتَّقِينَ و عبد الله پسر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه و او بدست
عبید الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد
و بعضی گویند بدست هانی بن خطاب و بعضی گویند بدست هانی بن عمرو

و بعضی گویند بدست محرز بن صبیح و مرویست که عبید الله بمیدان آمد و مبارز
جست محمد بن حنفیه می خواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی
لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلک یا امیر المؤمنین فرمود انه ان لو دعانی
الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرموده که یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا
وسلم ابی الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه بشام مقدمه
لشکر او بود میزنایه چشانیدم پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرها
تا پشت کرد و بازپس ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظلیم را
و ذو الکلاع را خواند کریب را و نعمت داد و عمرو را و نعمان را و بسر را
و مالک را و حوشب را و خوانده معاویه بود بتاریکی شب در آمد و خواند
کرز بن بهنان را و پسر محرق را و حرث را و قینی را و عبید الله و ابو الاعور سلمی را

شعر
اعدا که زما غصه کشیدند همه — وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند — وز چتر سپاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن مدایح و فضایل ایشان

و لما رأیت الخیل تقرع بالقنا — فوارسها حمر العیون دوامی
و اقبل رهج فی السماء کانه — غمامة دجن ملبس بقتام

ونادی ابن حمید ذو الکلاع و یحصبا   وکندة ولخم وحی جذام

تیممت همدان ان الذین همُ   اذا ناب امر جُنّتی وسهامی

اجر سرخ و حمر جمع او و دامی خون آلوده و رهج گرد حرب والدجن
البا س الغیم السماء والباس پوشانیدن و قتام گرد سپاه ذو الکلاع
بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست
بدلیل مالک اشتر ره ابلغ حمی حوشبا وذا الکلع   فحوشب الملعون وابن الکلع
وذو الکلاع قومه اهل البدع   قوم جناة لا حیاء ولا ورع   و گویند ذو الکلاع
در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و هژده هزار غلام
همراه داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث
بها دهیشان بتجاهد هم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن اورد روز دیگر
همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و یحصب بکسر الصاد حی من الیمن و تیمم
آهنگ کردن و نوب کسی را کار دشوار رسیدن و جُنّة سپر سپر زاید چون
دیدم اسپان را که کوفته می شدند به نیزها سواران سرخ چنان بودند چون
آلودها و روکرد گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشیدن آسمان
پوشانید گرد سپاه و ندا کردم پسر هند ذو الکلاع را و قبیلهٔ یحصب را

و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ لخم را و قبیلهٔ جذام را آهنگ کردم همدان را که
ایشان چون برسید کاری سخت سپر من و تیرهای من اند شعر

آن دم که غبار حرب انگیخته شد   بر فرق سپهر خاکها بیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ   دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی   فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان لیسوا بعزل   غداة الوغا من شاکر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا   ورهم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس   ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی وعضب تخاله   اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم   سعید بن قیس والکریم یحامی
وخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها   وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه
و قوم عزل و معزل و عزل بالتشدید و شاکر بفتح کاف و شبام بکسر شین معجمه
و ارحب بحای مهمله و رهم بفتح رای مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل
همدان و مطاعین جمع مطعان و ردینی نیزهٔ منسوب بزنی ردینه نام
و شعل آتش افروختن و ضرام آتش افروز و الحقیقة ما یحق علی الرجل
ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة از آنه و سعید سردار قبیلهٔ همدان و محاماة
کسی را نگاه داشتن و لظی زبانهٔ آتش و اصطلاء آتش گرم شدن

والشرارة ما یتطایر من النار والشرب بالفتح جمع شارب ومدام باده
میزبانیه ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند سواران
از همدان بیجز نا پس سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ
از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده به نیزه
و قبیله نهم و قبیلها سبیع و یام و از هر قبیله اند بحقیقت بن سواران
خداوند شجاعتها در کارزار بزرگان به هر نیزه زدنی و شمشیر که بنداری
از آنجا چون آمده شد کنند و تنها آتش او و خفتن آتش او روز میکنند ایشان را
نگاه دارنده آنچه واجبست نگاه داشتن از ایشان سعید پسر قیس
و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آتش و گرم شدند با آنچه از آن
آتش می جست و بودند نزد کارزار چو آتش مند کان باده شعر جمعی که بجان
و دل هواخواه منند در هر سفری که هست همراه منند غافل نشوم
ز حال ایشان هرگز در نور و صفا و در دل آگاه منند جزی الله همدان الجنان فانهم
سهام العدی فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذا لاقوا
وحسن کلام متی تاتهم فی دارهم لضیافة تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام

اناس یحبون النبی و رهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلوا بسلام
سهام بکسر جمع سهم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافة مهمان شدن
و مراد از مقام مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و غیر کهام ای بطلی میزبانیه
جزا دهاد خدا همدان از آن بهشتها چه بدرستی که ایشان ز هرها دشمنان اند در هر روز
خصومت کردن مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی
چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آیی در سرای ایشان برای مهمان شدن
شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندند
چنانچه ارجمندست گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم علیه السلام مردمی اند
که دوست می دارند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و گروه او را و شتاب کنندگانند
بکارزار نه درنگ کننده چون باشیم من دربان نزد بهشت گویم مر همدان را
درآیید بسلامت شعر در کوی وفا هر که بنهد قدمش بیاید از وجود باشد
عدمش هر کس که دم از مهر زند همچون صبح باید بفلک دمی زند صفت علمش
حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی آمد
و می خواست که آنحضرت را نیزه زند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این حکایت گفت

شعر اذا ابلغ معاوية بن صخر ورجم الغيث يكشفه الظنون بانا لا نزال لكم عدوا
طوال الدهر ما سمع الحنين الم تران والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نريد به سواه وذاک الرشد والحظ السمين وچون معاويه شنيد جمعی کثير
از قبايل يحصب وکنده ولخم وجذام همراه ذی الکلاع حميری کرده وگفت اخرج
واقصد بحرکتک خافقة وچون امير المؤمنين علی اينها را بديد فرمود يا لهمدان
همه گفتند لبيک لبيک يا امير المؤمنين فرمود عليکم بهذه الخيل فان معاويه
قد قصدکم بها خافقة دون غيرکم پس سعيد بن قيس با مردم همدان متوجه شد
وخصم را بشکست ومرتضی با قبايل همدان گفت انتم درعی ورمحی وسنانی
وجنتی والله لو کانت الجنة فی يدی لادخلتکم اياها خاصة يا معشر همدان
پس اين ابيات انشا فرمود وامام غزالی در احيا گويد علی رضی الله عنه
از کثرت طلاق کردن امام حسن رضی الله عنه ملول شد وبر منبر گفت ان حسنا
مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبيله همدان برخاست وگفت والله يا امير المؤمنين
ما دختر باو می دهيم آن قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد واگر خواهد
بگذارد وعلی را رضی الله عنه خوش آمد وبيت اخير اين قطعه خواند
حکايت قتل يکی از شجعان [illegible] ضربته بالسيف وسط الهامه بشفرة صارمة هذامه

تمسکت من جسمه عظامه وجئت من انفه ارغامه انا علی صاحب الصمصامه
وصاحب الحوض لدی القيامه اخو نبی الله ذی العلامه فقد قال اذ عممنی العمامه
انت اخی ومعدن الکرامه ومن له من بعدی الامامه شفره تيزی کارد وشمشير وغير آن
وهذم بريدن وبکثيت بسيار بريدن وارغام بينی بخاک ماليدن والصمامة
السيف القاطع الذی لا ينثنی ومراد از حوض حوض کوثر ومراد از علامه مهر
نبوت که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله عليه وسلم بود وسيف بن ذی يزن
پادشاه حبشه با عبد المطلب گفته بود شعر اذ اوله تهامه علامة له علامه
بين الکتفين شامه کانت له الامامه ولکم بذی الزعامه الی يوم القيامه
وتعميم عمامه بر سر کسی بستن لان العمائم تيجان العرب کما قيل فی العجم تتوج — وعمم الرجل سود
ووجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلی الله عليه وسلم گفت
انک فی الآخرة علی الحوض خليفتی ودر فاتحه سابعه گذشت وواقدی از زهری
روايت کند که چون مرتضی متوجه عمرو بن عبد ود می شد پيغمبر صلی الله عليه
وسلم فرمود ادن منی يا علی پس مرتضی نزديک رفت وپيغمبر صلی الله عليه وسلم
عمامه از سر خود برداشت وبر سر او نهاد وشمشير خود باو داد وفرمود امض
لشانک پس فرمود اللهم اعنه مصراع زدم از شمشير ميان تارک

به تیزی شمشیر بسیار برنده پس برید از تن او استخوانها را و او اشکار را
از بینی او بخاک مالیدن از ما و من علام خداوند شمشیر زننده که کج نشود
و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشان پیغمبری او
بحقیقت گفت چون رسیر نهاد مرا و سپار تو برادر منی و کان بزرگوار ب
والکبر که مراد راست بعد از من پیشوائی ش ای گشته عیان سرّ قیامت از تو
در باب صفا حسنتم امامت از تو   چون دیده ما گشت بمدت روشن
دیدیم بهر قصه کرامت از تو گفته از مصراع اخیره تو هم کنی که
خلافت خلفاء ثلثه رضی الله عنهم بغیر حق بوده چه فرق میان امامت و خلافت
در آخر فاتحه سابقه گذشت یا گوییم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت
مرتضی را بعد موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل باشد بآن و خواه منفصل

مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که سعادت شهادت یافتند در صفین

جزی الله خیرا عصبة اتی عصبة	حسان وجوه صرعوا حول هاشم
شقیق و عبد الله منهم و معبد	و نبهان و ابنا هاشم ذی المکارم
و عروة لا ینأی فقد کان فارسا	اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اختلف الابطال واشتبک القنا	وکان حدیث القوم ضرب الجماجم

هاشم

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله
پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید
جزا دهاد خدا بگروهی چه گروهی خوب رویان که افگنده شدند به پیرامون هاشم
شقیق و عبد الله از ایشان بودند و معبد و نبهان و دو پسر هاشم
خداوند بزرگواریها و عروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب
انگیخته شدی به نیزها و شمشیرها چون امد و شد کردندی دلیران و بهم در شدندی
نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسهای سرها ش جمعی که برای دین شهادت یابند
در طالع خود سهم سعادت یابند   فردا که جزای آن ز حضرت حق   بهتر ز ثواب
صد عبادت یابند حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی رضی الله عنه در صفین
رایت به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بس شجاعت نمود و حمزة بن مالک
همدانی برانگیخت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت
و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را هم بکشتند پس عتبه
بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش
رفت و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت
و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و مرتضی رضی الله عنه

این چهار بیت انشا کرد تحریک سعد حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین

ما علتی و انا جلد حازم | وفی یمینی ذو غرار صارم | وعن یمینی مذحج القماقم
وعن یساری وایل الخضارم | اقبلت حولی مضر الجماجم | واقبلت همدان الاکارم
والازد من اعداننا دعائم | والحق فی الناس قدیم دائم | العلة حدیث ثبتکل صاحبه

عن وجهه و یسار دست چپ ووایل قبیلة وهو وایل بن قاسط بن هنب بن افصی
بن دعمی والخضرم بالخاء المعجمة والمنقة الکثیر العطاء وقلیلة میان لشکر
وجماجم العرب القبایل التی یجمع البطون فینسب الیها ذو نهم میفرماید
چیست باز دارنده من ومن جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر
خداوند تیزنای برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج مهتران و از دست
چپ منست قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر پر امون من قبیلهٔ مضرست
اصول قبایل عرب در رو کرده است قبیلهٔ همدان بزرگترها و قبیلهٔ ازد از یاران ماست
ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش تا چند توان
فکر و تامل کردن | و ز دشمن شرع و دین تحمل کردن | هر چند که رفق و رزم
خوبیی خوبست | خوش نیست بهر غلط تنزل کردن انشاد رعلان اهل اهل الدنیا نیم انتقل اهیان
قبیلهٔ شبام | وصحت علی شبام فلم تجبنی | یعز علی ما لقیت شبام غره تحت شدن

ارشانی میفرماید بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نکشد مرا سخت بر من
آنچه دید قبیلهٔ شبام ش جمعی که ندارند بدل کین من | هستند زجان محب
دیرینهٔ من | گر رفت بپای این جماعت خاری | دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من
مذمت بعضی از قبایل عرب بر ذلالت و فرار تنبهت | والعذر من حلیم واقرب من بحنا
واغمد منزلة واخمل انجابا | موالی ایاد شر من وطا الحصی | موالی قیس لا انوف ولا اغنیا
فما سبقوا قوما بوتر ولا دم | ولا نقضوا وترا ولا درکوا دما | ولا قام منهم قایم فی جماعة
یبعل ضیما او لیدفع مغرما | الی ذا لحبش و حنول بی نام شدن و نول هم عهد و رادو
کرده والید النعمة والایدی جمعه والایادی جمع الجمع و حصاة سنگریزه
وقیس ابو قبیلة من مضر و هو قیس عیلان و مراد از لا انوف ولا اغانی ریاست
و نصاحت و جماعت کرده والمغرم ما یلزم اداؤه میفرماید دورترند از بردباری
و نزدیکترند از الحبش و مرده ترند با تشها و بی نام ترند بسیار ها هم عهد آن
نفتها اند بدتر کسی که پای سپرد سنگریزه ها را آزاد کرده ها قبیلهٔ قیس اند نیست
هیچ جنبها و نه دهانه ها پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خونی را و نشکستند
کینه را و نه دریافتند خون را و نایستاد از ایشان ایستاده در میان کرده ها
تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه او باید کرد ش هستند جماعتی بغایت مرده دو

کز خانهٔ ایشان نرود هرگز دود   هر چند که مال بی نهایت دارند   یکبار کسی نشد از ایشان خشنود
ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات   الهی انت ذو فضل و منّ   وانّی ذو خطایا فاعف عنّی
وظنّی فیک یا ربّی جمیل   فحقّق یا الهی حسن ظنّی   تحقیق درست کردن ترجمه
ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من خداوند گناهام پس عفو
کن از من و گناهان من در تو ای پروردگار نیکوست پس درست کن ای معبود من
خوبی گمان مرا شعر   مائیم که صد بهار طغیان داریم   اقرار بتقصیر و بعصیان داریم
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود   ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم
تضرّع و زاری بحضرت باری   الهی لا تعذّبنی فانّی   مقرّ بالذی قد کان منّی
ومالی حیلة الّا رجائی   بعفوک ان عفوت وحسن ظنّی   فکم من زلّة لی فی الخطایا
عضضت انامل وقرعت سنّی   سپس دندان ترجمه ای معبود من عذاب مکن مرا
چه بدرستی که من اقرار کننده ام بآنچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا
چاره بغیر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من پس بسیار است
لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را
شعر یارب ز میان حجاب غفلت بردار   باشد که شوم بعمر خود برخوردار
چون من بگناه خویش دارم اقرار   دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یقول الناس بی خیر وانّی   اشرّ الناس ان لم تعف عنّی
کانّی قد رُعیت لما کانّی   وبین یدیّ محبس طویل
ابعث بزهرة الدنیا جنونا   ویفنی العمر منها بالتمنّی
فلو انّی صدقت الزهد فیها   قلبت لاهلها ظهر المجنّ   یقال ان بین الناصحة اهوالا
ای قدامها و اجتناب باز داشته شدن و جنون دیوانه شدن یقال جنّ
الرجل جنونا علی صیغة مالم یسمّ فاعله نحو زکم و حمّ   والزهو المنظر الحسن
وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حقّقوا العهد بما اظهروه
من اعمالهم وقلب بازگونه کردن از ثانی و مجنّ سپر فراخ وقد رُعیت له
بعد از کانّی ثانی مقدّر و حذف او اشعار بشدّت ملال مرتبهٔ ملال مجال سخن نیست
و می تواند بود که اجتن در خبر او واردند لیکن اوّل ابلغ است ترجمه گمان
می برند مردم بمن خیر و بدرستی که من هر آینه بدترین مردمم اگر عفو نکنی از من
و در پیش من جای باز داشتن در ازیست گویا من بحقیقت خوانده شده ام
برای آن گویا من خوانده شده ام برای آن دیوانه می شوم بدیدار نیک دنیا
دیوانه شدنی و نیست می شود زندگانی با آرزو کردن از دنیا پس اگر باشد
انکه درست کنم ترک دنیا را بازگونه کنم مر اهل دنیا را پشت سپر شعر   تا کی بگناه خود شوم آلوده
وز مردم غافل شنوم بیهوده   یارب کرمی کن که نشینم فارغ   وز بهر دو جهان شود دلم آسوده

بنصیحت قرة العین امیر المؤمنین حسین ومن کرمت طبایعه تجلّی بآداب مفضّضة حسان

ومن قلّت مطامعه تغطّی من الدنیا باثواب الامان وما یدری الفتی ماذا یلاقی

ودانا عاش من حدث الزمان فان غدرت بک الایام فاصبر وکن بالله محمود المعانی

ولا تک ساکنا فی دار ذلّ فان الذلّ یقرن بالهوان وان اولاک ذو کرم جمیلا

فکن بالشکر منطلق اللسان تجلّی آراسته شدن وتفضیض فاضل کردن وتغطّی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی المقصود وذلّ بالضم بمعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن **میفرماید** هرکه بزرگ شد سرشتهای او آراسته شود بآداب فاضل کرده خوب وهرکه اندک باشد طمعهای او پوشیده شود از دنیا بجامهای امن ونمیداند جوانمرد که بچه رسد چون زندگانی کند از حادثهٔ زمان پس اگر بی وفایی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش آرمیده در سرای خواری چه بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری واگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر گشاده زبان **نظم** ای دوست ترا طمع نگونسار کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند

زنهار که در صبر وقناعت کوشی تا چرخ ترا مرکز پرگار کند

امر بصبر که مفتاح مطالب ومصباح مآربست الصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر له یکون

فاصبر وان طالت اللیالی فربّما طاوع الحرون وربّما نیل باصطبار

ما قیل هیهات لا یکون مطاوعه فرمان برداری کردن وحرون اسپ که بر جای بایستد ونرود **میفرماید** صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود وهر چیزی بصبر میشود پس صبر کن واگر چه دراز باشد شبها پس بسا که توسن برود اسپ بجای ایستاده وبسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او درست نمی شود **نظم** صبرست که مفتاح سعادت باشد صبرست که مفتاح عبادت باشد

گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزی که ترا بآن ارادت باشد نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل بر حکم ومصالح معنوی لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث لم تزل متباینه

کم نعمة لم تستقلّ بشکرها لله فی طیّ المکاره کامنه تباین از یکدیگر جدا شدن واستقلال خود بکاری ایستادن ولله متعلق بشکر وفی طیّ بکامنه [illegible] **میفرماید** دشوار مدار دشوار داشتنی را نزد فرود آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن مر خدا را که در طی دشوارها حاصل است

نظم گاهی که ز دوستان جفایی رسد وز گردش آسمان بلایی رسد

زنهار مخور غصه که از عالم غیب ناگاه شود فتح وصفایی رسد

اشارتست برضا بسوء وضع از جانب نقص فرمودن هوّن الامر تعش فی راحة

قل ما جونت الا کسیمون | لیس امر الدهر سهلا کله | انما الامر سهل و حزون

تطلب الراحة في دار العنا | خاب من يطلب شيئا لا يكون | میفرماید ایشان کر کار را تا زندگانی

کنی در آسایش اندک باشد چیزی که ایشان کنی مکر کرده و ایشان شود نیست کار رو

ایشان همه آن نیست کار مکر اینها و درشتها می جویی آسایش در سرای رنج

بی بهره باشد هر که جوید چیزی که نباشد شعر جمعی که طریق لطف و جهان گیرند

در غایت عقل جونی انسان گیرند | با اهل زمانه سخت کوشی نکنند

هر کار که رو نماید ایشان گیرند | امر غنیمت شمردن اقبال و نوختن درستی انفصال

اذا هبت ریاحک فاغتنمها | فعقبی کل خافقة سکون | ولا تغفل من الاحسان فیها

فلا تدری السکون متی یکون | خفقان جستن باد و خافقة صفت ریح مقدر

که مونث سماعیست و ضمیر فیها راجع باو میفرماید چون وزد باد مادر تو پس غنیمت

شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرمیدنست و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد

چه نمی دانی که آرمیدن آن کی خواهد بود شعر تا چند جفا و جور اندیشه کنی

فرصت که دیو نفس در شیشه کنی | امروز که از دست تو می آید کار

جهد کن که عبرة مردمی پیشه کنی | شکایة از جور روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکر لي دهري ولم تدر انني | اعز و روعات الخطوب تهون

فظل يريني الخطب كيف اعتداؤه | وبت اريه الصبر كيف يكون | تنکره فتنکر

ای غیره فتغیر الی المجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و ندانسته که من تحمل

می شوم درشتیهای کارهای بزرگ ایشان می شود پس روزگار میکند و که می نماید مرا

کاری بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن شب میکذارم که می نمایم او را صبر که چگونه

باشد شعر ایام که میکند جفا در همه دور | یکبار نمی رسید ز اشفاق بغور

من عجز بچرخ هم نخواهم گفتن | هر چند که می کنند تعدی با جور

اظهار لذت خوردن در دست روزگار و پخته شدن از آتش امتحان او | الدهر ادبني واليأس اغناني

والقوت اقنعني والصبر رباني | واحكمتني من الايام تجربة

حتى نهيت الذي قد كان ينهاني | اقناع خرسند کردن و احکام استوار

کردن و نهی بازداشتن از ثلاث میفرماید روزگار ادب کرد مرا و بی نیازی بازبیدی

گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار کرد

روزگار مرا آزمایش تا بازداشتم آنکس را که بحقیقت بود که باز میداشت مرا شعر

از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام | وز گردش ایام ادب یافته ام

فارغ منشین که من درین کنج خراب | صد گنج مرا از طلب یافته ام

نهی از مزد نمی مردم و نیکی تنبیه بر تفریق از انقباض منع | لا تخضعن لمخلوق على طمع

فان ذلک وهن منک فی الدین   واسترزق الله مما فی خزائنه

وانما الامر بین الکاف والنون   ان الذی انت ترجوه وتأمله

من البریة مسکین بن مسکین الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی
یخزن فیه المال والخزائن جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس
یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا
والله بل مسکین وقال النووی فی روضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب
یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر
اشد حالا من المسکین وهذا هو الصحیح وعکسه ابو اسحق المروزی ومصراع رابع
اشارت بآیة اِنَّمَا اَمْرُنَا لِشَیْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ وقال الکاشی
فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة وسیبویها کلمة الحضرة میفرماید
فروتنی مکن هیچ آفریده را بر طمع چه فروتنی که آن سستی است از تو در دین و بجو
روزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا مگر در کاف و نون
جز سستی که آنکس که تو امید می داری باو و امیدوار می شوی باو مسکین پسر مسکین است

ش ای یافته از جانب حق نعمت و ناز   زنهار مبر پیش کسی دست نیاز

گر خیر خود از غیر خدا می جوئی   شک نیست که نا امید گردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا   لا بارک الله فی الدنیا بلا دین

لو کان بالعقل یزداد اللبیب غنی   لکان کل لبیب مثل قارون

لکنما الرزق بالمیزان من حکم   یعطی اللبیب ویعطی کل مأفون

میزان ترازو و مأفون کسی که اورا رای نباشد میفرماید چه خوبست دین و دنیا
چون جمع شوند برکت مکناد خدای تعالی در دنیای بی دین اگر بودی که بخرد
افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون
لیکن روزی بترازوست از حاکمی که می دهد خردمند را و می دهد نادان را ش

گر علم کسی موجب حشمت بودی   نه چرخ برای ما بخدمت بودی

گر مال جهان بقدر حکمت بودی   ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دوم از لوازم تقدیر و منع کردن جهد و تدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة
ابدا وما هو کائن سیکون   سیکون ما هو کائن فی وقته   واخو الجهالة
متعب محزون   یسعی القوی فلا ینال بسعیه   حظا ویحظی عاجز ومهین

مهین نقیض زبون میفرماید آنچه نمی شود پس نمی شود بچاره هرگز و آنچه او
شونده است زود می شود زود می شود آنچه می شود در وقت خود و برادر نادانی
در رنج افکنده اند و همه کس می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را

و فیروزی شود سست و زبون ش اگفر که یافت از خدا دولت و بخت هرچند
که کوشید نشد صاحب تخت هر چیز که می شود بتقدیر خداست این حکم خدا رک نشنید
ز درخت ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی اذا المرء لم یرض ما امکنه
و لم یات من امره ازینه و اعجب بالعجب فاقتاده و تاه به التیه فاستحمقه
فدعه فقد ساء تدبیره سیضحک یوما و یبکی سنه اعجاب عجب آوردن و عجب
بفتح خودپسندی و اعجب بالعجب از قبیل زد باقربانا و افتاد کشیدن و بار برای تقدیه
و استحمان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما تعلمون فسا یجری مجری بیس
و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بانچه ممکن شود او را و نباید از کار خود
آراسته بران و افکنده شود بعجب پس بکشد او را و سرگشته کند او را و احمق پس
نیکو شمارد او را پس بگذار او را بدست تدبیر او را زود بخنداند روزی و بگرید سالی
ش هر کس که بعقل خویشتن گرد مغرور وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان کند بظلمت شب و روز وز نور یقین دلش نگردد مسرور
ولا له تشبث بقول فرقتن و ارشاد بنام نیک اندوختن تعد عن نفسک الجیاد وصنها
و توقی الدنیا و لا تامنها انما حینها تستقبل الموت واذ خلقتها تخرج عنها
سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر ای حدیثه تحب فکنها تعدة بفتح ساختن و تهیه و تقتابل

بر پیش از رفتن و اعدوه تا سخن و بیت آخر تا خطر بعیان هم احادیث میفرماید
بسا زاد نفس پس خود حیات را و نگاه دار و بپرهیز از دنیا و امین شو از آن
بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش برزوی موت با و درآمدی تو او را تا بیرون روی
از او زود و ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش
آن سخن را ش ای طبع تو از اهل زمان پرده فره زنهار که دل بجاه دهر و زر و سیم
هرچند که اسباب جهان جمع کنی در عقبه بعقل نام نیک از همه به
بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان و دنیا تحول باهلها کل یوم مرتین
فغدو و مما تجمع و مرد اجهات شتات بین غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن
میفرماید دنیا میگردد با اهل خود هر روز دو بار پس بامداد کردن از برای گرد آمدن
و شبانگاه کردن از برای پراکندگی جدا شدن ش ایام ببرد رنگ ز تابید
هر دم اطوار با عجب نماید هر دم صد غصه که بی خون ازان می آید
از مادر روزگار زاید هر دم شکایت از مردم منافق که بدل مخالف و بزبان موافق
نجواهم لیس یخفی یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم
لهم لسانان و وجهان یلقاک بالبشر و فی قلبه دوار تو ادیه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان نجواهم الحمد ا ا هم

بانو ذلا یصد فکاشان   یا ایها المرء کن حذرا   وهر که لاتامن بانسان
هو حسن البشر بکسر البا ای طلقة الوجه والرحمن یتال فی الاحیان کالسهم المجر
وفی المقال کانه من الشتم والذین یرمون المحصنات و صداقه دوست و دشمن
از نام پس میفرماید این زمانه نیست برادران او ای مرد برادران برادران و برایشان
ستم کنند و اند مراتیشان راست و زبان و دو روی می خیزند از ایشان دو روی
و در دل اوست دروی که پنهان می دارد به پوشیدن مرتبه که چون غایب
شوی از چشم او دشنام و بد ترا از دروغ و بهتان این زمانی است که چنین است
اهل او و بد و پستی ثابت و دوست ندارد ترا و کس ای مرد باش تنها در روزگار خود
آتش بکیر تا او جی ش تا چند ترا اتفاق باشد شیوه   و در غایت جهل خویش
باشی بیوه   از خاک نفاق کر نهالی دوید   شک نیست که بشد ش نمت میوه
مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مسابقه در شان این جمع نماید
لا یامنن علی نساء اخ اخاه   ما فی الرجال علی النساء امین   کل الرجال وان تعفف جهده
لابد ان بنظره سیخون   والقبر اوفی من وثقت بعهده   ما للنساء سوی القبور حصون
تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری
نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یکی از مردان واگرچه باز ایستد از حرام

در حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر نرود خیانت کند و کور
و فاکننده تر کسی است که اعتماد کند بعهد او و نیست مرزنان را غیر کور و زنا ش
باشند زنان بعقل و ایمان همه سست   هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات   هر کس که خلاص خود از این قوم نجست
بیان ان فاحشی و سستی زنان کراه که نازخلق و از خدا اند که بین خلقت لا تعض یوما عهدها
فلیس لمخضوب البنان یمین   وان هی اعطتک الليان فانها   لغیرک من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتک و لا تکن   علیک شجا فی الصدر حین تبین   یمین سوگند و لیان
و علانیه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفة یاری کردن و نزدیک
شدن و شجی بفتح غمناک شدن میفرماید هر اینه اگر سوگند خورد زن که
نشکند روزی بیمان او را پس نیست مر زنک کرده سر انگشت را هیچ سوگندی
و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که مر غیر ترا از دوستان خود نرود نرم
شود بر خوردار شو باو مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی
در سینه آن وقت که جدا شود ش   عهدی که زنان کنند بی بنیادست   وز دست
زنان بهر طرف فریادست   مردی که ز قید نیک و بد آزادست   داند که جد یش
این جماعت بادست اظهار حرمان از وصال و دم زدن از تشنگی میان زلال

قالوا حبيبك دان منك مقترب وانت ذو وله في الحب حيران قلت قد يحمل الماء
الطهور على ظهر البعير ويسري وهو ظمآن الوله الحيرة والطهور ما يتطهر به
و بعير شتر میفرماید گفتند دوست تو نزدیکست از تو نزدیک شونده است
و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بتحقیق بار کرده شود آب پاک کننده
بر پشت شتر رود و او تشنه باشد شش آن مه که چو پرتو ز روشنی یافت شبش
در عین وصال می‌نماید طلبش مانند شتر که آب دارد در بار و ز غایت
تشنگی رسد جان بلبش خطاب صواب خطائی بامیر المؤمنین عمر خطاب
الا نعزيك لانا على ثقة من الحيوة ولكن من سنة الدين فلا المعزى
بباق بعد ميته ولا المعزي ولو عاشا الى حين میفرماید بدرستی که ما عزای تو دهیم
نه آنکه با اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن از سنت دین است پس نه عزا داده
باقی است بعد از مرده خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی
شش ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود وز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص نمرد او رفت و تو هم در پی او خواهی بود
نهی از ارتکاب غربت که مؤذیست بتفرقه و کربت یا قوم لا ترغبوا في الغربة ابدا
ان الغريب غريب حيث ما كانا غربت از وطن جدا شدن میفرماید

ای قوم من رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریبست هر جا که هست
شش ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور زنهار که از خانه مشو هرگز دور
خالی ز کدورتی ندیدیم غربت باشد همه جا شام غریبان مشهور
حکایة از فسق فاسقان و فجور منافقان ولا الذين لهم ورد يقومونا
وآخرين لهم سرد يصومونا تدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا
لانكم قوم سوء ما تطيعونا ورد و بگیر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن
و تدکدکت الجبال ای صارت دکا و هی روابی من طین واحدها
دکا میفرماید اگر نبودندی آنانکه مرایشانراست نوبتی که برمیخیزند و دیگران
که مرایشانراست پیاپی روزه داشتنی که روزه میگیرند تلها شود زمین شما
از زیر شما در سحری برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی‌برید شش دارند
جماعتی عبادت باهم وز غایت طاعت اند دایم خرم ور طاعت این طایفه
مانع نشود در روی زمین زلزله باشد هردم نفی تاثیر نجوم در اول حقایق و علوم
اتانی یهودی بالنجوم وما هو من شره کاین ذنوبی اخاف فاما النجوم
فانی من شرها آمن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج
و این حال اگر در میان آفتاب و ماه باشد اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب

دیگر از کواکب خمسه متحیره باشد از احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت
تو هم ممکن که کواکب را هیچ اثر نیست آدمی انسان کامل مرتبه می رسد که کوکب
درو اثر نمی تواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان
اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کامن و این ابیات بقافیه ثانیه میفرماید
امد منجم بمن که ترساندم از اختر کان و آنچه از شر اختر کان شونده است کنان
خود را می ترسم پس از اختر کان پس در ستی که من از شر ایشان ایمنم شعر
جمعی بنجوم میل بسیار کنند دایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود
خطای ایشان ظاهر گر کشف حجاب وهم و پندار کنند تحسین فال سعادت مآل
تفاءل بما تهوی تکن فلقلما یقال لشیء کان الا تحققا تفاءل فال زدن
و تکون هست شدن و ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود تفاءل بما تهوی یکن و مرتضی این دو بیت فرمود فال زن با نچه میفرماید
دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود هر چیزی را که شد اگر نشود
شعر هر فال که می زنند از عالم غیب ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب
چون فال بهر طریق دارد اثری شک نیست که فال بد زدن باشد عیب
دم زدن از شر عیب و علو جیب تحسین الکلام بغو الکلام وطعنا فی المهد تکنی

انا اذ نقعد الیتام علی بساط العز فینا مهد گهواره و کنی یکنیت کردن
و قال الرضی الاعلام ثلثة اضرب اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح
او ذم کزید و عمرو او لقب و هو ما یقصد احدهما کالمصطفی والمرتضی
او کنیة و هی الاب والام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن
و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان والفرق بینها و بین اللقب معنی
ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها
تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یألف من ان
یخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفاءلا لان یعیش حتی یصیر له ولد یسمه
ذلک و بساط شادروان میفرماید ما بزرگانیم پسر بزرگان و کودک ما
در گهواره کنیت نهاده می شود بدرستی که ما چون بنشینیم ناکسان شادروان
عزة بر خیزیم ما شعر امروز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کرم مثل و حاتم
چون ما یک نکته یقین بدان که یک شخص دگر پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
صفت اسم شریف مخدوم بر وفق حساب ابجد الا خذ و عد موسی مرتین
و ضع افضل الطبل تحت ذین و سکة خان شطرنج فخذ ما
وادرج بین ذین المد حین فذلک اسم من یهواه قلبی

وقلب جمیع من فی الخافقین مراد از وعده موسی سیم که بحساب ابجد چهل است
وحق تعالی فرموده وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً ومراد از اصل الطبایع
دال چه آن عناصرست وعناصر چهارست وسنگ بکسر کوی وخان کاروان
سرای ومراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی
از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده وهیچ معارض نداشته ومراد از سنگ
خان شطرنج حا چه هر صف از صفوف شطرنج هشتست وادراج نوردیدن
والی فتان افنا المشرق والمغرب واین معما باسم محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم یا باسم محمد مهدی سیفرماید ذاکر وعده موسی یاد و بار و پنج
پیچ سرشتها را در زیر این دو کوی خان شطرنج پس ذاکر از او درج کن
درمیان این دو درج کرده شده پس نام آنکس است که دوست می دارد او را
دل من ودل همکسان که در شرق ومغرب اند شین کاهی که ز کوی او شوم آواره
افتم مژه بن سجده ی بیچاره محراب بخون دل منقش سازم تا بار دلم سبک
شود یک باره خطاب فاطمه زهرا بامام حسین عم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرده

افاطم ذات المجد والیقین | یا بنت خیر الناس اجمعین | ما تزین البائس المسکین
قد قام بالباب له حنین | یدعو الی الله ویستکین | یشکو الینا جائعا حزین

کل امری بکسبه رهین | وفاعل الخیرات یستبین | وعده فی جنة علیین
حرمها الله علی الضنین | وللبخیل موقف حزین | تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین | یمکث فیه الدهر والسنین | با بیس بختی رسیده ومسکانه
زو تنی کردن ودین دام دادن وعلیه بضم عین وتشدید لام غرفه
واصلش علیو ومشتق از علو وبعضی گویند علیه کبریت ومنافع
وقال ابن عباس رضی الله عنهما الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن
وجنة النعیم ودار الخلد والجنة المأوی ودار السلام وعلیون وسجین
طبقه هفتم زمین وبعضی گویند چاهی است در دوزخ وغسلین آنچه
از دوزخیان رود سیفرماید ای فاطمه خداوند بزرگی ویقین ای دختر
بهتر مردم همه می بینی بختی رسیده درویشی را که حقت ایستاده است بدر
مرا وراست ناله ودعا میکند بخدای تعالی وفروتنی میکند گله میکند با
گرسنه اند وهناک هر مردی بکار خود گرو کرده شده است وکننده خیرها
دام می دهد بخدای تعالی وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است
آنرا بر بخیل ومر بخیل راست جای ایستادن در رشت اندازد او را آتش
بطبقه هفتم زمین شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخیان رود در رنگ کند

دران روزگار و سالها ش ای با نعم از فضل خدا تمکین   کاهی که شوی دو چار
با مسکین   باید که نوازشی بجای آری تو   وز جود رسانی بدلش تسکین
امرک سمع یا ابن عم و طاعة   اطیع و لا ابالی الباعة
ارجو اذا اشبعت و المجاعة   ان ادخل الخلد ولی الشفاعة   سمع و طاعة بمعنی
مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعة گرسنگی شکایة از مشرکان باذای عثمان
بن مظعون و تهدید و تخویف از قوم ملعون   امن تذکر قوم غیر ملعون   اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون
امن تذکر قوم ذوی سفه   یغشون بالظلم من یدعو الی الدین   لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا
والغدر فیهم سبیل غیر مامون   الا یرون اقل الله خیرهم   انا غضبنا لعثمان بن مظعون
او ینتظرون و لا یخشون مثلة   لمعشر را الکاضر با غیر موهون   تذکر یاد کردن و وصف
قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت و اصبحت خطاب با نفس خود
و فحشا زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السایب پسر مظعون
بطای جمح بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و او از اکابر صحابه بود
و در بقیع مدفونست و لطم طپانچه زدن از ثانی و المقلة شحمة العین التی تجمع
البیاض و السواد و دراک پیاپی کردن و بیت خامس اشارت با آنکه ولید
بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را

بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون می دید که صحابه
در زحمت اند جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار خود را
رد مکن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه می خواند سع الا کل شیء ما خلا الله
باطل   و کل نعیم لا محالة زایل   و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد
و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان
زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عینک
عما اصابها لغنیة و کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت و الله ان عینی الصحیحة
لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله میغریا آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین
کرده شده گشتی تو اندوهناک که میگریی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن
قومهای خداوندان بی خردی که در می آیند بستم کسی را که میخواند بدین نمی ایستند
از زشت کاری مادام که فرموده می شوند و شکستن پیمان در میان ایشان
راهی است غیر امن کرده شده آیا نمی بینند کم کند خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم
برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند نمی ترسند از خشم او که کور شود
زدنی پیاپی و زدنی غیر سست   ش   جهد که بجان شدند دشمن ما را   پیوسته کنند قصد
کشتن ما را   ما نیز بقتل این جماعت کوشیم   تا هست رگی ضعیف در تن ما را

سوف يجزيهم ان لم تمت عجلاً ‖ كيلاً بكيل جزاءً غير مغبون

او ينتهون عن الامر الذي وقفوا ‖ فيه ويرضون منّا بعد بالدون

ونمنع الضيم من يرجو غضيمتها ‖ بكل مطرد في الكف مسنون

ومرهفات كأنّ الملح خالطها ‖ تشفي بها الداء من هام المجانين

حتى تقرّ رجال لا حلوم لهم ‖ بعد الصعوبة بالاسماح واللين

او يؤمنوا بكتاب منزل عجب ‖ على نبي كموسى او كذا النون

ياتي بامر جلي غير ذي عوج ‖ كما تبيّن في آيات ياسين

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و هضیمه ستم کردن واطراد الشی
تبع بعضه بعضاً وجری وسن الحدید اساله و تجدیده وصعوبه سرکشی کردن
واسماح منقاد گشتن ونون ماهی ومراد از ذی النون یونس بن متی
ومتی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد
قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش
برسر ایشان فرستاد ~ ابری زد و دودی پر کشید بر آسمان ترسم
که بارد آتش زان ابر و گیرد در جهان ~ ویونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر
قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند وایشان چون او را نیافتند گفتند

اگر یونس غایب شد خدای او حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان
پذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی جل شانه بسبب گریختن یونس
برو غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را
در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد و دانست که خشم خدای تعالی
رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را بدریا فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود.
واستغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دیگر
برکنار دریا بسبب ضعف باند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند
و در حدود کوفه مدفون است وجلا روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی
والاعیان ما لم یکون منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایط والرمح وتبیین
هویدا شدن و یاسین سوره ایست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده
ان لکل شیء قلباً وقلب القرآن یس و بیت اخیر اشارت بآیه یس والقرآن
الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر
قوماً ما انذر آباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له
ان هو الا ذکر و قرآن مبین و می تواند بود که مراد مطلق یاسین باشد

مضمونش پس زود جزاء هم ایشان را اگر فرزیم شتاب چو دون بهانه جز این نیز زبان کرده یا باز ایستند از آن کار که ایستاده اند در و راضی شوند از ما پس از این مرتبه پست و منع کنیم از پستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن ما به تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیر را تیز کرده که گویا نمک آمیخته است با آن شفا دهیم با آن شمشیر در دماغ از آنان که دیوانگان تا اقرار کنند مردانه کرفت هیچ خردها ایشان را بعد از سرکشی بزمان ردای و رمی یا ایمان دهند بکتابی فرو فرستاده عجب پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوندگی چنانچه روشن شد در انتهای یاسین شعر

امروز که شد صبح نبوت طالع وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع
خورشید صفت رهمه پس تیغ زنیم تا نور خدا شود ز هر سو لامع

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند فرمود شعر

فان تک عینی فی رضا الرب نالها ید الملحد فی الدین لیس بمهتدی
فقد عوض الرحمن منها ثوابه ومن یرضه الرحمن یا قوم یسعد
وانی وان قلتم غوی مضلل سفیه علی دین الرسول محمد
ارید بذاک الله والحق دیننا علی رغم من یبغی علینا ویعتدی

فمهلا بنی فهر لا تنطقوا الخنا فتسوحوا عنب الاحادیث فی غد
وتدعوا ابویل قل حمیم وانتم لدی مقعد فی ملتقی النار موصد
اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم حمیما وماء اخبال لم یبته

و در آن وقت حضرت مرتضی رضی الله عنه این ابیات برای تعقیب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده تهدید کفار کرده در بدر سعادت آثار

قد عرف الحرب العوان انی بازل عامین حدیث سنی
سنحنح اللیل کانی جنی استقبل الحرب بکل فن معی سلاحی ومعی مجنی
وصارم یذهب کل ضغن امضی به کل عدو عنی لمثل هذا ولدتنی امی

مراد از عامین سال هشتم و نهم چه میش بازل که شتر میش را بعد است درین دو سال رحمی آید و پیش دندان وزاو و السنحنح العریض الذی یسنح کثیر الاعداء والجنی الواحد من الجن والفن واحد من الفنون وهی الانواع واو ها ب بردن و تو تهم کنی که اختلاف ردیع در اتمی و سایر قوافی غلطات چه مخرج میم قریبست بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض مسامحت بالفا و اترا جایز دارند و در عیوب قافیه شمرند معزیات بحقیقت شناخت آن حرب که در وچند بار مقابله واقع شد هدرستی که من شتر میش را بعد

ودو سال هشتم و نهم نو پنجم ظاهر شونده شبم گویا که من حبشی ام پیش باز میروم
حرب را بر نوعی با منست آلة حرب من و با منست سپر من و شمشیر برنده
که می برد سر کینه را دو دیگم بآن دشمن را از خود برای آنکه این زاینده است
مادر من ش در حرب کسی نیست مقابل ما را انواع شجاعت حاصل ما را
هر بار که ما بجنگ بستیم کمر کردند نظر مردم کامل ما را
تهدید یکی از کفار بتیغ ظفر نگار سیف رسول الله فی یمینی وفی یساری قاطع الوتین
وکل من بارزنی یجیبنی اضربه بالسیف عن قرینی مجمد عن سبیل الدین
هذا قتیل من طلاب عینی مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که در بدر به پیغمبر بید
صلی الله علیه وسلم والوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه
و یجی امر غایب وقال الزمنی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل
غیر الفاعل المخاطب نحو محمد نفد نفسک کل نفس واجاز الفراء حذفها
فی النثر نحو قل له یفعل قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة
والقرین المصاحب وطلاب جمع طالب مثل جیاع وجایع و عین
فراخ چشم و عین جمع او میفرماید شمشیر فرستاده خدا در دست راستست
و در دست چپ منست برنده رگ دل هر که مبارزت کند با من گویا

تا بزنم او را بشمشیر از برای همصحبت خود محمد از برای راه دین این آمدست
از طالبان فراخ چشمان بهشت ش روزی که چو آفتاب بر دارم تیغ
رانم همه دشمنان خود را چون میغ در معرکه که می شود خصم دوچار
تیغت مرا در کف دان نیست دریغ تهدید یکی از کفار بتیغ آتش بار
الیوم اهلو حسبی ودینی بصارم تحمله یمینی عند اللقاء احمی به عرینی
میفرماید امروز می از مایم رزکی و دین خود را بشمشیر برنده که بر می دارد
آن را دست راست من نزد کارزار نگاه می دارم بآن نیست خود را ش
امروز بد شمان بنودم خود را در جنگ و مصاف آزمودم خود را چون هم سر خود
نیافتم در میدان بسیار بهر گونه بستودم خود را نعش تیغ او که مرا تعدید بود
وچه گردان می بود اسد علی اسپ رسول بصارم عضبیان فی یمین یمانی
میفرماید شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست
مردی ش تیغم که بقتل دشمنان شد تیز با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز
آهن دل سخت ره شود روز مصاف وز غایت قهر و کینه باشد خون ریز
نکته قرینه فی یمین یمانی مشهور است با آنکه این بیت شعور تقضی نیست
کرم الله وجهه چه آنحضرت یمنی نبود و گویا شمشیری از اهل یمن با آنحضرت

منتقل شده و مجمل از تمام این بیت بوده و محتمل است که ساختن شمشیر
و رسم این بیت بران در سال دهم هجری که مصطفی صلی الله علیه وسلم
مرتضی را رضی الله عنه بیمن فرستاد و برای نبرد با اهل یمن خود را یمنی
نسبت فرموده باشد گوییم یمان ثانی بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانچه
معنی عظام و عظال و جمال بضم فا عظیم و عقیم و جمیل است و قال
الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم ویمنهم فهو یامن
مثل تامر و ثامر خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنفیه علی ابیه و علیه افضل السلام والتحیة
اقحم فلن تنالک الاسنة   وان لم ترث علیک جنة   اقحام در آوردن چیزی
در چیزی بعنف میفرماید در آور خود را که نرسد بتو نیزه و در سستی
کرم گر که رست برتو سپری شش ای در آور خود در دشمنان زتیغ تو زنگ
اورده گفت دامن ستیزه و بجنگ   کاهی که چو شیر عزم میدان داری
باید که دلیر و تند باشی در جنگ   ما قادة الکوفة من اهل الیمن
یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن   کفی بهذا حزنا من الحزن   افرغکم لا ادری ابا الحسن
عثمان پسر عفان رضی الله تعالی عنه و باز آید مثل کفی به شهیدا و الحزن
بفتح الزا و المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیت مرتضی کرم الله تعالی وجهه

و وجه نسبت قتل عثمان رضی الله تعالی عنه بلشکر مرتضی رضی الله عنه در فاتحه سابعه
گذشت جواب او باحمق عبارت و ابین استعارات انا الامام القرشی المؤتمن   الماجد
الابلج لیث کالقطن   یرضی به السادة من اهل الیمن   من ساکنی نجد
ومن اهل العدن   ابو حسین فاعلمن ابو الحسن   قرشی بضم قاف منسوب
بقریش ابلج گشاده ابرو و قطن جبل بنی اسد و سادة جمع سید والیمن
بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب وهو خلاف الغور
والغور هو تهامة وکل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد وعدن مدینة
علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن میفرماید من پیشوای منسوب بقریش
امین داشته بزرگوار گشاده ابرویم شیری چون کوه قطن که راضی اند
باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پس دان
پدر حسن شش امروز منم ز روی تحقیق امام   وز دولت من جهان دین
گشت تمام   گردون کمر کند حلقه هم در گوش   خواهد که شود مرا باخلاص غلام
حکایت ابن اعثم گوید مرتضی کرم الله وجهه بصورتی که او را نشناختند
در صفین بمیدان امد و مبارز جست و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست
که او را از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت و عمرو جرات نموده پیش می امد

واین دو بیت می خواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنج مصراع بخواند و عمرو
آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی کرم الله وجهه از عقب او بیامد
و نیزه بزد و او را از اسپ بینداخت و بازگشت تخویف معاندان و مخالفان
و بیعت از قتل حریث غلام معاویه در صفین الا فاحذروا فی حربکم ابا الحسن ولا تروموه
فذا من الغبن فانه یدقکم دق الطحن ولا تخافت البلاج من وهن
و قد غذی بان پس فی وقت اللبن الغبن بالتحکین فی البیع و بالفتح
فی الرای و دق کوفتن از اول و طحن آرد و الوهن بالفتح الضعف
و لبن شیر و حکایت قتل حریث در باره موخبره گذشت میفرماید پرهیز کنید
در کارزار خود از ابو الحسن و مجوئید او را چه اینجستن ازو زیان کردنست
چه بدرستی که او می کوبد شما را کوفتن آرد و نمی ترسد در وقت سغا تو
از ست شدن و بحقیقت پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر ش
دشمن که ز جان خویشتن گردد سیر ناگاه بحرب می شود شیر دلیر
لیکن تو بشوی ز روبه در صف جنگ باشد بمثل چو گربه در پنجه شیر
اخبرکم ولا ادری ابا الحسن ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن
رکون تو ی کسی جنبیدن از اول جواب دادن مع اشارت و افصح استعارت

یا ایها المشرک بامر فتن والمتمنی ان یری ابا الحسن الی فانظر انیا ملتقی الغبن
اشراک انباز کردن کسی را در چیزی و افتتان بفتنه افتادن میفرماید
ای انباز کننده خود را در امامت ای انگیس کرا تا و بفتنه و آرزو کننده که ببیند
ابو الحسن را بمن پس بنگر که کدام از ما می بیند زیان ش امروز ترا زار و زبون
می بینم وز حلقه اهل دل برون می بینم امشب و ترا بخاک و خون می بینم وز اسپ مراد
سرنگون می بینم بیان اعتذار ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال
اری حمرا ترعی و تعلف ما تهوی و اسدا جیاعا تظما الدهر ما تروی
واشراف قوم ما ینالون قوتهم و قوما لئاما یاکل المن والسلوی
قضاء لخلاق الخلایق سابق و لیس علی رد القضاء احد قوی
و من عرف الدهر الخوان و صرفه تصبر للبلوی و لم یظهر الشکوی
حمار حمر و حمر بضم حا و میم جمع او و ری سیراب شدن از رابع و اشراف
جمع شریف والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شی
کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طایر و قیل المن والسلوی کلاهما
اشارة الی ما انعم الله به علیهم و هما بالذات شی واحد ولکن سماه منا من حیث
ان امتن علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید می بینم خران

کرمی چرند و علف داده می شوند دی پینم بزرگان قوم را که می پایند قوت خود را
دگروه ناکسان را که میخورند مغز و پهلوی ما این قضایی است مرا که میسند
آنرا بدها را که پیشی گیرنده است و چیست بر باز گردانیدن قضا یکی نیرومند
و هرکه شناخت روزگار خیانت کننده را و حادثه او را صبر کند برای بلا
و انگار را نکند کلمه را ش امروز خران صاحب جاه اند همه انگشت نما بگل
ماه اند همه | جمعی که سزاوار مناصب باشند | پیوسته اسیر بند و چاه اند همه
خطاب حضرت با غیره قبیل بسند بمعاویه | اضرکم ولا ادری معاویه | الا اجرز العین العظیم الحاویه
هوت به فی النار ام هاویه | جاورة فیها کلاب عاویه | جاویه حرب ردوه
و هوت انه منی ها وتیه | او ما کله و عوار بعض بانگ کردن سگ و گرگ میفرماید
میزنم شمارا و نمی بینم معاویه یکی چشم بزرگ رود را ببیندازد او را در آتش
مادر بچه مرده همسایه باشد او را در آتش سگها بانگ کننده سش
تا چند توان صبر و تنزل کردن | وز مردم بد اصل تحمل کردن
خواهیم زدن بر صف دشمن امروز | خوش نیست دگر فکر و تامل کردن
حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بدیل بن ورقا خزاعی است
که روز قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت بعد از وی دو ذراییه اما و الله

و استطاعت منا خزاعة ان یبقا تمنا فضلا عن رجالها لفعلت ارشاد تحمل
و شکیبایی و حیث بطریق کنایه | کن الفکاره بالعراء منقطعا | فلعل یوما لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست | فیه العیون وانه لمموه | ولربما اختزن الکریم لسانه
حذر الجواب وانه لمفوه | ولربما ابتسم الوقور من الاذی | وفؤاده من حره یتاوه
تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن
و تمویه تلبیس کردن و اختزان از بهر خویش چیزی نگاه داشتن و تفویه زبان آور
گردانیدن و الابتسام دون الضحک و وقور آهسته میفرماید باش تا خوشیها
بصبر پاره کننده پس هرآینه اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری
پس هرآینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت کند در او چشمها و مدرستی
که او هرآینه روی اندوده باشد و هرآینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان
خود را از ترس جواب و مدرستی که او هرآینه زبان آور گردانیده باشد
و هرآینه تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی آن ناله کند سش
هرچند که من باده غم می نوشم | وز آتش غصه هر نفس می جوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند | از اهل زمانه حال خود می پوشم
اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی اصم علی الکلم المحفظات

واحلم والحلم بی اشبه   وانی لاترک جل المقال   لئلا اجاب بما اکره
اذا ما اجترزت سفاه السفیه   علی فانی انا الاسفه   ضم کرشدن اذرابع وشبه
مانند شدن وجل الشی معظمه واحتراز کشیدن میفرماید کر شوم از سخنها خشم
او کنده وبرد بار شوم وبردباری بمن مانند ترست ومی پیشتی که من بهراینه ترک کنم
بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بانچه دشوار دارم پس چون نکشم
بی خردی بی خرد را بر خود مبر پستی که من بی خردتر باشم ش جاهل که ز دهد پیشه
دشنام ترا   خواهد که کند مسخره ایام ترا   باید که جواب او نکویی ورده
سازد بمیان خلق بدنام ترا   فلا تغتر برواء الرجال   وان زخرفوا لک او موهوا
فکم من فتی یعجب الناظرین   له السن وله اوجه   ینام اذا حضر المکرمات
وعند الدنائة یستنبه   رواء بضم ودیدار وزخرفه آراستن واستنباه بیدار شدن
میفرماید پس فریفته مشو بدیدار مردان واگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند
پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظران را مراو را باشد زبانها ومراو را باشد
رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها ونزد خساست بیدار شود ش
خواهند جماعتی که در کسوت شید   مرغان هوا گرفته اند بقید
کر هست ترا چشم بصیرت روشن   زنهار مشو بدام این طایفه صید

مراعات رعایت یاران محبت شعار در ترقیت دولت ومساعدت بخت کا   لیس الکریم الذی ان نال منزله
اربی بها الا علی اخوانه باهی   الجریده او علی اخوانه تکرمه   ان نال افضلا من السلطان جاه
المباهات المفاخرة والتکرمه گرامی کردن وسلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم
آنکس که اگر بیابد مرتبه یا بیابد مالی ابر برادران خود مفاخرت کند از آنکه افزون کند
مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسان از پادشاهی یا جاهی میفرماید ش
کر یافت پیش بزرگان راهی   یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردی مغرور   یاران قدیم را بپرسی گاهی
خطاب بحضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام واظهار اخلاص مصفا   یا اکرم الخلق سوی الله
والمصطفی بالشرف الباهی   محمد المختار رمها اتی   من محدث مستفظع ناهی
فاذب له جیدا لا غیره   فلیس بالغمر ولا اللاهی   ترى عماد الکفر من سیفه
منکسر بالحد واهی   هل العدو الا ذباب غوث   مع کل ناس نفسه ساهی
سیهزم الجمع علی عقبه   بجیشه فی النصر فی الله   احداث نو آوردن واستفظعه
ای وجدته فظیعا وغمر بفتح کول وتکلیس سرنگون کردن وواهی الی یط
اذا سقط وهو بالسقط وذیب کرک وسهو غافل شدن والعقب بالفتح
لغة فی العقب میفرماید ای گرامی تر خلایق بر خدا وبرگزیده به بزرگی زیبا

مجدد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورده بحث شمرده باز زننده پس بخوان
برای آن چیزها را که غیر او چه نیست که دل و نماز کنند و مینی تو سیتون و گرزرا
از شمشیر او سپر نگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان
مگر گرگها که بانگ کنند با چراغ می که نفس او غافلت رود گریزاننده شوند
آن گروه بر پاشنه خود بچیند و یاری دادن او مرد خدای است **شعر**

چیند که همیشه بود غازی ای دل   جان بازی او نیست بازی ای دل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد   زنهار بغیر او نتازی ای دل

شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده ان المکارم اخلاق مطهرة

فالدین اولها والعقل ثانیها   والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها   والبر سابعها والصبر ثامنها
والشکر تاسعها واللین باقیها   والنفس تعلم انی لا اصادقها
ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قوتی است نفس ناطقه را که مبدا علت
والسادی السادس قال الشاعر **شعر** اذا ما عد اربعة فسال   فزوجک خامس
وجوک سادس   فابدل من السین یاء   ویستقل البر فی الصدق یقال بر فی قوله
وفی عینه والباقی التبیة **میغزیة** هر دستی که بزرگیها خونها پاک کرده شده است

پس دین اول آنست و خرد دوم آن و دانش سوم آن و بردباری چهارم آن
و بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطایی اگر لازم باشد ششم آن و راستی
هفتم آن و صبر هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم بقیه آن و نفس
می داند که من دوستی نکنم با او و ندیدم که راه راست ام مگر آن هنگام
که نافرمانی کنم او را **شعر**

درویش که اخلاق الهی دارد   در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرت او زماه تا ماهی هست   دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جمال و مجترس فی نفسه خوف زلة

تکون علیه حجة هی ما هیا   فقلقص بردیه وافضی بقلبه
الی البر والتقوی فنال الامانیا   وجانب اسباب السفاهة والخنا
عفافا وتنزیها فاصبح عالیا   وصان عن الفحشاء نفسا کریمة
ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم گرفتن جامه والامنیة بضم همزه
وتشدید یا آرزو و امانی به تشدید و تخفیف جمع او و تنزیه پاک کردن و یقال
شابت مل العین ای ملأ العین جلالة و بهاء **میغزیة** بسا گناه دارنده خود
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد رو حجت آن لغزیدن مادام که
باشد آن پس بهم برگرفت و دجامه برد خود را و رسانید دل خود را به نکوکاری

وپرهیزکاری پیمافت آرزوها را و دوری کرد و از سببهای بی خردی و زشت
گفتن و پاک دامنی و پاک کردن نفس پس گشت پراکنده چشمها از نزد کے
و نگاه داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را اگر منع کند همت مکر بلندی
و برند کو را بیارا ش ای گشته بنور معرفت ناظر خویش   آشفته مکن جمعیت
خاطر خویش   چون نفس تو قصد میکند ایذا را   باید که بکوشی بجان و دل خاطر خویش

تراه اوانا طاش ذو الجبل والغنی	جلیا و قورا صاین النفس نادیا
له حلم کهل سنی صراته جازم	وفی العین ان ابصرته ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه	فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه	کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة	کما قد علا علی البدر النجوم دراریا
ومن فضله یرعی ذمار لجاره	ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طیش سبکسار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و قد صرم بالضم صرامة
و راقنی الشیء یروقنی ای اعجبنی والضمیر ینطوی علیه القلب و یدق عن الوقوف
علیه و قد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا والکوکب الدری الثاقب
المضیء ینسب الی الدر لبیاضه و قد یکسر الدال میفرماید یعنی او را چون سبکی کند

خداوند جبل و کودکی بزد و بار آهسته نگاه دارنده نفس از نماینده و مراد او باشد
بزد باری مرد و دومی در دلیری مرد بیدار و در چشم اگر بینی بینی غافلی را
خوش آید صفای آب از روی او پس گردد از خواب در روی صافی بیکبار
بر سختی زمان و حادثها او پوشنده رازهای دل مدارا کننده مراد او باشد
همتی که بلند شود بر سر همت چنانچه بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان
روشن و از احسان خود نگاه دارد پیمان مر همسایه خود را و نگاه دارد
از و عهد را چون کرد و نگاه دارنده ش هستند جماعتی توانای دل
کز همت خویش اند شکیبای دل   گر چرخ فلک سپر ایشان گردد
هرگز نکنند سپر بالای دل   مع فقر و مستمندی ارشاد بقناعة و خرسندی

النفس تجزع ان یکون فقیرة	والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت	فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

اطغای راه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف عن الناس ای اغنی
وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا میفرماید نفس بی صبری میکند
از انکه باشد درویش و درویشی بهترست از توانگری که بی راه کند نفس را
و توانگری نفسها قوت است و اگر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است بس نباشد او را

شعر صد گونه صفات زشت در آدم هست — وز حرص تو اهزار دیگر متهم است
آدم که بقوت خود نگردی قانع — راضی نشوی بهرچه در عالم هست
ترغیب بقناعت که اشرف وسطه عز و اشراف است الغنی فی النفس والفقر فیها
ان تجزت فصل ما یجزیها — عل النفس القنوع و الا — طلبت منک فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی — لم یات من لذة لمستحلیها — انما انت طول عمرک ما عمرت
بالساعة التی انت فیها تجزئی قناعت کردن واجزای الشی کفانی وتعلیل
بچیزی مشغول داشتن واستحلا شیرین شمردن میفرماید توانگری در نفس است
و درویشی در نفس اگر قناعت کند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفس را
مشغول دار نفس را خشنودی و اگر نه جوید از تو بالای آنچه بس باشد او را
نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه شیرین شمارنده آن را
نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده می شوی مگر در ساعتی
که تو در آنی شعر مائیم که توفیق قناعت داریم — برشکر نفس خود نجات داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را — در چهره پاک نور طاعت داریم
منع نفس از صفات ذمیمه و کذا ابیات او در مرتبه هم اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا
فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا حلو بضم شیرین و محیا زندگانی میفرماید

چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص
مباش بر دنیا شعر ای روح تو باز رسته از قید جسد — وز روی شجاعت
شده مانند اسد — گر لذت عیش و کام دل میخواهی — در بخل مپیچ و بگذر از حرص و حسد
منع از غبار حرص که بخت و آبروی پیش هر کس ریختن اذا اظمأتک اکف الرجال
کفتک القناعة شبعا وریا — فکن رجلا رجله فی الثری — وهامة همته فی الثریا
ابیا لنائل ذی ثروة — تراه بما فی یدیه ابیا — فان اراقة ماء الحیوة
دون اراقة ماء المحیا اظما تشنه کردن و ثریا پروین و اراقه ریختن
آب و خون و مانند آن و محیا بضم میم و تشدید یا روی میفرماید چون
تشنه گرداند ترا اینجانهای مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیرابی
پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سرافراز
زننده مر بخشش خداوند توانگری را که بینی او را برای آنچه در دست اوست
سرباز زننده چه بدرستی که ریختن آب زندگی فروترست از ریختن آب روی
شعر گر هست ترا ز نور حق پیمایی — زنهار که آب رو نریزی جایی
هر کس که توکل بخدا دارد و بس — هرگز نکند بغیر حق پروایی
حکمت گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید

وشراب آن موجب دوام وبقاست وآن چشمه را چشمهٔ حیوان خوانند
وانکه آب را آب حیات واسکندر طالب آن بود وبکنار ظلمات آمد
وباتفاق خضر پیغمبر علیه السلام روان شدند وهریک که هرشب چراغ داشتند
ودرمیان ظلمات بسر دوراه رسیدند خضر براهی رفت واسکندر براهی وچشمه
دران طرف بود که خضر رفت وبمقصود رسید واسکندر چهل روز در ظلمات
سرگردان بود وبازگشت محققان گویند این مثل دو سالک است
که از ظلمات فنا رنج آب حیات بقا بالله که بیان آن در فاتحهٔ سابع
گذشت طلبند ویکی بواسطهٔ ترک وتجرید وتهذیب اخلاق بمقصود رسید
ویکی بواسطهٔ حرص وتوجه دنیا از مقصود بازماند وگوهر شب چراغ نور است
که نور مشاهدهٔ سالک می شود ومردم ساده پندارند که نور را بقوت باصره
می بینند وغلط است چه اگر چشم بهم نهند همچنان بینند ومی تواند بود که
این مثل روح ونفس باشد **مراجعهٔ نفس برضا وتنبیه او باطاعت قضا**

لا تعتبن علی العباد فانما — یأتیک رزقک حین یؤذن فیه — یأتی القضاء لوقته فکانه
یأتیک خیر الوقت او تأتیه — فیتقی لمولاک الکریم فانه — للعبد ارأف من ابیه بنیه
واشبع غناک وکن لغیرک عاتبا — یغنی غناک وانت لاتبدیه — فاطرح بخل حیث عداه

فکانه من نفقة تحیته اشاعه آشکارا کردن وافشاء راز کردن واکحال الاعر
کردن **بیغزیا** خشم مگیر بر بندگان خدا چه زاید بتو روزی که آن هنگام
گردستوری داده شود درآمدن آن پیش گرفت قضا وقت ازو پس گویا
او آید تو در بهتر وقت یا آیی تو باو پس استوار باش بخداوند کریم خود
چه مهربانتر است او مر بنده را مهربانتر است از پدر بر پسران خود واشکارکن
توانگری خود را وباش مرد درویشی خود را انکاه واز بنده نزار کند تهیگاه ترا
وتو فاش مکنی ازرا پس ازاده لاغر میکند تن او را نهایتن او پس گویا
او از نفس خود پنهان میکند ازرا **ش** تا چند بیابان امل پیمودن
بیهوده قدم بجست وجو فرسودن هرچیز بوقت خویشتن دربند است
تا وقت نمی رسد نخواهد بودن **تنفیر نفس از دنیا که محل فناست وترغیب او بعقبی**
که منزل بقاست النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت — ان السلامة منها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها — الا التی کانت قبل الموت بانیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها — وان بناها بشر خاب بانیها
این الملوک التی کانت مسلطة — حتی سقیها بکأس الموت ساقیها
تسلیط برگماشتن **بیغزیا** نفس میگرید بر دنیا وبتحقیق دانسته که رستن از دنیا

ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مرد را بعد از مرگ که ساکن شود
دران مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر
بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرمیدن او و اگر بنا کرده است
آنرا بشر زیان برده باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر کاشته
تا آب داده ایشان را بکا... مرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه کنی بازی

چون بوم بویرانه نشیمن سازی کز اهل سعادتی بتوفیق خدا
در باغ بهشت جا معین سازی لکل نفس وان کانت علی وجل
من المنیة آمال تقویها فالمرء یبسطها والدهر یقبضها
والنفس تنشرها والموت یطویها اموالنا لذوی المیراث نجمعها
ودورنا لخراب الدهر نبنیها کم من مداین فی الآفاق قد بنیت
امست خرابا ودان الموت اهلها تقویة نیرومند کردن و میراث
آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر مبغوتها مر هر نفسی را و اگرچه باشد
بر ترس از مرگ امیدهاست که نیرومند میکند او را پس مرد میگستراند امیدها را
و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا
مالهای برای خداوند میراث گرد میکنیم آنرا و سراهارا برای ویران شدن

و روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده
شده است گشت ویران و جزا داد مرگ اهلهای آنرا ش تا چند ز طول
امل خواهد بود اندیشه جاه یا عمل خواهد بود تا چشم بهم زنی که بیا رخ
حیات ناگاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید
و کاغذ بمرتضی رضی الله عنه داد که قباله بنویسد و او نوشت هذا ما اشتری
میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول
ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما
الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت تنبیه نفس بحسرت و تخویفاو بشر

ولو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی ولکنا اذا متنا بعثنا
ونسأل بعده عن کل شی مبغوتها اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم
هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده
شویم بعد ازان از هر چیز ش کر عالم آخرت نبودی ای دل از مرگ شدی
راحت ادم حاصل لیکن چو حساب حشر خواهد بودن اندیشه بکن که هست
مردن مشکل آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت حیضا
لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهم لیتنی حشیش گیاه خشک البهم صغار الغنم

ونی خام میفرماید کلاج مادر من زادی مرا کلاج من بودی کودک کلاج من بودی
گیاه خشک که بخوردی مرا کو سفند خرد خام ش از چرخ دون شد مرادی مارا
وز دهر نمی شود کشادی مارا ای کلاج که آسمان نکردی مهرپی
تا مادر ایام نزادی مارا شکایت از روزگار که منظور شود در سرشت و هر روز که
می آید از روز سابق بدتر عجباً للزمان فی حالتیه وبلاء دفعت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه عجب منادی
والندبه اذا عدی بالی تقتضی معنی الاناله نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم
اموالهم میفرماید ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او وبلای
که افکنده شدم از زمان بآن بلا بسیار روزی گریستیم از ان پس چون گشتم
در غیر آن گریستم بآن ش در ملک جهان منفعت و سودی نیست آسایش
نفس هیچ موجودی نیست هر روز ز روز پیشتر تیره ترست وز دهر جهان
امید بهبودی نیست برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجه دل بقبله سعادت
نسخه
یا قوم من فقد قام الوری ان نیم الناس فذو العرش یری ویا عین
دعی عنی الکری عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب
ومصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس برخیز بحقیقت برخاست خلایق اگر خواب کنند

مردم پس خداوند عرش می بیند و توای چشم بگذار از من خواب را از وصبح
می نمایند توم رفتن شب را ش تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال و جاه
و دولت باشی برخیز که کاروان گذشتند همه فردا که شود بتاب خجلت باشی
استدلال از حکم بشرافت من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه و خساست مردم
اصل الفتی یخفی ولکن من فعله یعرف بافیه عنصر اصل مردم و غیر آن
وفیه اول بمعنی فم میفرماید هرکه نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او
و اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن از کردار او شناخته شود آنچه درست ش
هرکس که سرشت او باخلاق نکوست آیین محبت و وفا دارد و دوست
از مردم بدعهد بدی چشم مدار از کوزه همان برون تراود که در وست
بیان آنکه حرص تابع حیات و حرمان لازم ممات و فی قبض کف الطفل عند ولوده
دلیل علی الحرص المرکب فی الحی و فی بسطها عند الممات مواعظ
الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء ه بقبض فرا گرفتن پنجه قال الله تعالی
یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن میفرماید در فرا گرفتن پنجه
کودک نزد زادن دلیل است بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف
نزدیک مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیز

ش درطینت آدمی خدا حرص نهاد — زانست کفش بسته در آن وقت که زاد
وانگاه که مرد پنجه اش باز افتاد — یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی — وارقنی لما استقل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی — اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم تبل — وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساک احمد ما مشت — بی العیس یوما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط الارض تلعة — اری اثرا منه جدیدا وعافیا

طارق بی خواب گردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرؤیة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ واشفاق ترسیدن واصل لم تبل لم تبال حذف الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال بالفتح الجمیل والعیس بالکسر الابل البیض التی تخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس ومجاوزة از چیزی گذشتن وهبوط فرود آمدن از بالا والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میسر باید درامد خبر مرگ دهنده بشب پس ترسانید مرا وبی خواب کرد مرا چون آواز داد

بانگ کننده پس گفتم مرا ورا چون خیال کردم آن چیز را که آمد آیا غیر فرستادهٔ خدا گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن وباک نداشت و بود دوست من سازکار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که برد مرا اشتران سفید در روزی از روزها ومادام در گذرم از رود خانه وبودم من که هرگاه فرود آیم از زمین پشته را بینم نشانی پیش از خود نو وکهنه

ش هر چند که رفتی و در آغوشی نه — بالله که گریان فراموشی نه
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص — در دیدهٔ اهل کشف روپوشی نه

جواد تشظی الخیل عنه کانما — یرون به لیثا علیهن ضاریا
من الاسد قد احمی العرین مهابة — تفادی سباع الارض منه تفادیا
شدید جری الصدر نهد مصدر — هو اللیث معدیا علیه وعادیا
لبیک رسول الله خیل مغیرة — تثیر غبارا کالضبابة کابیا
لبیک رسول الله صف مقدم — اذا کان ضرب الهام نقفا تفانیا

جواد جوانمرد وتشظی الشیء اذا تطایر شظایا والشظیة الفلقة من العصا ونحوها ویرین ای یجدن ای برؤیته واحمی حمایت کردن وتفادی رهایی جستن وسبع ونهد الی العدو ونهد بالفتح ای نهض ورجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور

ومعنی سخت سینه وسعدی در اصل معد و یارا بدل او ساختند بسبب ثقل شعر
قال الشاعر شعر وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیا و علیه عادیا
واغاره شتافتن واثاره برانگیختن گرد ونقف شکستن سر وتعاول بریکدیگر
باز جستن میفرماید جوانمردی که بخشندی سواران ازو گویا که می دیدند بدیدار شیری
مسلط برایشان شکار کننده از شیرهایی که بحقیقت حمایت کنند بیشه را شکوه
رمایی جویند دوماهی زمین ازو رمایی جستندی سخت سینه او شیر بود حمله کننده
وحمله کننده باید که بگریند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی
که چوابر افتاده باید که بگریند بر فرستاده خدا اسف پیش اشته چون برد
زدن تارک بشکستن سر یکدیگر باز جستن شعر آن شاه که اسپ چرخ را
زین کردی در عرصه پیادها بفرزین کردی مطلق شد و از قید بدن گشت
خلاص وان رفت که راه شرع تعیین کردی حکایة حضرت فاطمه
رضی الله عنها مرثیه حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم باین قافیه
ادا فرموده شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لایشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
مفاخرت بعلاقه فاطمه وحسن وحسین وبشجاعت در بدر و احد وحنین

انا الغز ایها ونفی انتقیها | نعم من سالک السبع باقد فیها
لن تری فی حوزة الهیجا بل شبیها | ولی السبقة فی الاسلام طفلا ووجیها
ولی القرابة ان اقام شریف تیها | زقنی بالعلم فانیه صرت فقیها
ولی الفخر علی الناس بعرسی وبنیها | ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها

تفاخرت انا وصاحبی الی فلان فاخرنی علیه وضمیر الیها راجع مفتخر بهم
بنعته برای تفخیم مثل قول مرتضی رضی الله عنه در نهج البلاغة یا لها امرا ما ابعده
ومراد حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم واتقی فلان بکذا ای جعله وقایة
لنفسه ومراد از سبع هفت آسمان وخص وخصوص خاص کردن ووجیه
روی شناس وزق دانه دادن مرغ بچه را بمنقار ومصراع سادس پس
مطابق آنکه امام غزالی رحمه الله تعالی در رساله لدنیه از مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم زبان مبارک خود را در دل من کرد
و در دل من هزار باب علم مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سالک السبع
خالق العرش میفرماید من برای فخر می دهم بسوی او ونفس خود نگاه میدارم
او را یعنی رب من از بلند کننده هفت آسمان با آنچه بحقیقت خاص کرد مرا با و
نه چینی در جایی کار زار مرا مانندی ومراست پیشی گرفتن در مسلمانی در حالی

که کودک بودم و در حالی که زود شناس بودم و مراست خویشی اگر بر خیزد بزرگی
که نسبت جوید باو داد و نه داد مرا العلم و انه داد دین که در ان گشتم دانا و مرا است
فخر بردم بزن خود و پسران او پس فخر من بفرستاده خدا است چون زن او و من او را

ش

تا من ز هوای نفس خود دور شدم | در هر دو جهان چو چشم نور شدم
چون کرد بنی زبان خود در دهنم | در روی زمین بعلم مشهور شدم
لی مقامات بعد حین جاران نفس فیها | و با جد و حنین لی صولات ثمنها
و انا الحامل رایة حیث احتو بها | و انا القاتل عمروا یوم جاران نفس تیها
و اذا اضرم حربا احمد قد یسیها | و اذا نادی رسول الله نحوی قلت اینها
و انا المستقی کاسا لذة الانفس فیها | جنة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها

احد حنین بالمدینة و حنین رود خانه میان مکه و طایف و تا مکه شش منزلت و نسخت
و دو ای نزدیک شدن و عمرو پسر عبد الود که در غزای خندق بدست مرتضی
رضی الله عنه کشته شد و ایثاء ای زد فی الحدیث و مصراع ساتع اشارت
بشرب عالی که ناظم را رضی الله عنه در توحید بوده و در مصطبهٔ شوق و مرتبهٔ ذوق
باده بقا از جام فنا می نوشیده **سیفزیا** مرا بود استاد و نیها بعد آن هنگام
که سرگردان شدند مردم در و با جد و حنین مرا بود جملها که نزدیک باشد

بآن استاد و نها و من برداشته بودم مسلم را بحق کرد بکرد که گفتم از او من
گشته بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم در و سرگردان شدنی
چون برافروزد احمد حربی را پیش او در مرا در آن و چون بانگ زند فرستادهٔ
خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن و منم آب داده شده بکاسه که مزه
جانها در وست این عطاء خداست پس کیست مثل من در دنیا مانند **ش**
از کوه سر تیغ ما جهان دار دین | در زدهٔ دین چو حق تعالی باشد دین
داد مدعا از می وحدت جامی | آن روز که آمدیم از علم یقین
حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن
و ثقیف شد و لشکر پیغمبر علیه الصلوة و السلام ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده
هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب
کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی
و فضل و عباس و ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن حرب
و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول صلی الله علیه و سلم ماندند و پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه می خواند **سع** انا النبی لا کذب | انا ابن عبد المطلب
و حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه ابو جرول که علمدار کفار بود بقتل آورد

و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفاخر
میکردند بآثار خویش و مرتضی این ابیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت
انت کما وصفت و فوق ما تصف اعدارک انا فوقن و اولیارک المومنون دم زدن
از شجاعت و سعادت نمود و قوت و قتل کفار انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا
ابطل الابطال قهرا ثم لا افزع شیا یا سباع البر زیغی و کلی واللحم نیا
ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر دشت و زارفت الماشیة ای عجت
الزیف میفرماید من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل و دلیر باطل کنم
دلیران را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددان بجهید فکوزید از گوشت خام
شعر آن روز که من بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم
اضربکم و لو اری علیا البسه الضرب مشرفیا
البس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه نحرة و صاحب کشف اللغة گوید
این در جرب هروان بود جواب او بالفاظ فصیح عبارت صحیح یا ایها المبتغی علیا
انی اراک جاهلا غبیا قد کنت عن لقائه غنیا هلم فادن ههنا الیا
یعنی کول و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را در حالتیکه من می بینم ترا نادان

کول تحقیق بودی از دیدن او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن شش
ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این خیب علامت طبع دنی
چون تیغ بپای خود زدی صبری کن تا من نبرت وکنم کبرو منی
ارشاد شیخ ابوبکر و توکل برجان لطف جرد وکل وکم لله من لطف خفی
یدق خفاه عن فهم الذکی وکم یسر اتی من بعد عسر
و فرج کربة القلب الشجی وکم امر تساء به صباحا
وتأتیک المسرة بالعشی اذا ضاقت بک الاحوال یوما
فثق بالواحد الفرد العلی دقه باریک شدن از نازکی
والدکا وحدة الفواد میفرماید بسیار مر خدایراست از لطف
نهان که باریک است نهانی آن از فهم زیرک و بسیار رنجی
اید از پس دشواری و باز برد اندوه دل اندوهناک و بسیار
کار اندوهناک کرده شوی بان در صباح واید ترا شاد
کامی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار
باش بروزی دهنده یگانه بزرگوار شعر گر واقعه پیش تو اید ای دل
زنهار مشو بنا امیدی مایل باید که تحقیق کنی توجه شب و روز

تا غصه و غم شود لعضش زایل فتح امام یافعی در روض الریاحین
فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر
بشکست و ملازم از خطر آن غم عظیم داشت درویشی گفت این خبر را
بیت الصدق و اخلاص مکن خون نخواهد شخصی آمد و گفت که
جاریه پادشاه را مرض شد و طبیبان فرموده اند که گوهر را
صلایه کنند و باو دهند و پادشاه میفرماید که گوهر را زود
بشکن و صلایه کرده بیاور تمام شد این ارقام پریشان بهمین همت
درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر ستین و ثمانمائه
از هجرت خاتم ۳ موافق اسفند سنه سته و اربعمائه جلالی که
زمان قران برجیس و کیوان است در عقرب و آن اجتماع غیر بهرام
از سبعه سیاره در آن برج سعادت انجام امید آنکه از
غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد و در آخرت
و واسطه خلاص و نجات و رابطه
رفعت و درجات
شود

حرره العبد الخاطی حبیب الله ابن المرحوم ملا قاسم کرمانی الکاشی
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده صوب گارم





